مجموعه
میراث ایران و اسلام

لسان التنزیل

تألیف قرن چهارم یا پنجم هجری

به انضمام فرهنگ لغات

به اهتمام
مهدی محقق

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

AM 8801616 Code I-PE-Y8-931035

13 COLUMBIA UNIVERSITY

لسان التنزيل

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وَاللّـهُ واسِـعٌ عَـلـيـمٌ.
يُـؤتـى الحِكمَةَ مَنْ يَشاءُ وَمَنْ يُؤتَ الحِكمَةَ فَقَدْ
أُوتِـيَ خَـيـراً كَـثـيْـراً وَمـا يَـذَّكَّـرُ اِلاّ أُولُـواالاَلْـبـاب.
(بقره: ۲۶۸، ۲۶۹)

به نام خدای مهربان بخشاینده و خدای فراخ کار است و دانا.
بدهد حکمت آن را که خواهد، و آن‌را که دهد حکمت، بدرستی که
داده شد نیکی بسیار، و نه پند گیرد مگر خداوندان خردها.
(از: ترجمهٔ تفسیر طبری)

مجموعهٔ
میراث ایران و اسلام

LIBRARY OF CONGRESS

لسان التنزیل
زبان قرآن

تألیف قرن چهارم یا پنجم هجری

بانضمام فرهنگ لغات

باهتمام
مهدی محقق

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

چاپ اوّل، ۱۳٤٤
چاپ دوم، ۱۳٦۲

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

ده‌هزار نسخه از این کتاب درسال ۱۳٦۲ درچاپخانهٔ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فرهنگ اسلامی، که با کتاب خدا و سنت رسول اکرم(ص) وآداب اهل بیت عصمت و طهارت(ع) پایه‌ریزی شده است، مقدسترین واستوارترین فرهنگ جهانی است. این فرهنگ، که پس از چهارده قرن همچنان زنده و پویاست، بهترین عناصر و مایه‌های فرهنگهای باستانی از جمله فرهنگ ایرانی را جذب کرده ، تعالی بخشیده و در بنای خلل ناپذیر وحدت تمدن اسلامی به کار برده است.

آثاراین فرهنگ درخشان درفراخنای جهان همه جا به چشم می‌خورد و تلألؤ آنها درموارد بیشماری خیره کننده است. از جملهٔ این ذخائرگرانبها کتب و رسائلی هستند که درمعتبرترین گنجینه‌های دنیای شرق و جهان غرب خفته‌اند و درلابلای اوراق آنها حاصل تجارب ظاهری وباطنی هزاران رهرو طریق علم و ایمان بازتاب یافته است.

بجرأت می توان گفت که آثار مکتوب فارسی وعربی به‌طورعمده و دراساس، مبلّغ ومروّج اندیشه‌های اسلامی‌اند. از این روبرای بیرون کشیدن این آثار پرارزش از زیر گرد غلیظ نسیان هرچه کوشش شود اندك است. مرکز انتشارات علمی‌وفرهنگی، براین اساس ونیاز، مجموعهٔ **میراث ایران واسلام** را به یاری خداوند بنیان نهاده است.

هدف این است که به اندیشه‌های اصیل فرهنگ اسلامی جان‌تازه بخشیم، ارزش آنهارا درپرتومعنویت انقلاب‌اسلامی بازشناسیم و با ارائهٔ سهم‌پرافتخاری که‌این افکار در فرهنگ جهانی داشته‌اند، اعتماد به‌نفس روشنفکران مسلمان را تقویت کنیم.

این مجموعه،آثار قدما را در رشته‌های گوناگون معقول ومنقول دربرمی گیرد و در آن، نخست به نشرامّهات کتب ومصنفات معتبری توجه می‌شود که چشم‌اندازهائی تازه در جهان اندیشه و ذوق گشوده وکلید دروازه‌های روضات معنوی نوی را به دست داده‌اند.

مرکز انتشارات علمی وفرهنگی امیدوار است به حول وقوهٔ الهی وبا پایمردی و قدم‌صدق ارباب علم‌ومعرفت، دراین‌راه خجسته، خدمات ارزنده‌ای تقدیم‌دارد. انشاءالله.

مرکز انتشارات علمی وفرهنگی

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
دیباچهٔ چاپ سوم	یك
دربارهٔ نسخه‌ای از لسان التنزیل	دو
پیشگفتار	نه
لسان‌التنزیل و نسخ آن	دوازده
خصائص صرفی و نحوی	شانزده
خصائص رسم‌الخطی	بیست‌ودو
کیفیت ترجمهٔ لغات	بیست وشش
چگونگی تدوین فرهنگ لغات	سی‌ویك
فهرست سوره‌ها درکتاب و شمارهٔ ترتیبی آن در قرآن	سی‌وسه
عکس صفحهٔ اول و آخر نسخهٔ اصل	سی وهفت و سی وهشت
متن لسان التنزیل	۱
فرهنگ لغات	۲۱۷
برخی از لغات و تعبیرات فارسی	۳۸۱
موارد اصلاح نسخه	۳۸۷
مشخصات مآخذ	۳۹۰
غلط‌نامه	۳۹۱

دیباچهٔ چاپ سوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعدالحمد و الصلوة، کتاب حاضر که چاپ اول آن در سال ۱۳۴۴ و چاپ دوم آن در سال ۱۳۴۸ صورت پذیرفت و مورد استقبال خواص و عوام قرار گرفت از بهترین کتابهایی است که در ترجمهٔ لغات قرآن به فارسی تألیف شده است. پس از نشر این کتاب کتابهای متعدد دیگری در این فن منتشر گشت ولی هیچکدام در جامعیت به پایهٔ **لسان‌التنزیل** نمی‌رسید و از همین جهت مصححان آنها در تصحیح خود از این کتاب استفاده کردند و بسیاری از دانشمندان که عهده‌دار تصحیح متون نظم و نثر فارسی بودند در موقع برخورد با برخی از مشکلات لغوی از این کتاب بهره‌مند گشتند. نگارنده با دسترس داشتن یادداشتهای مختلفی که خود طی سالهای متمادی گرد آورده بود و همچنین اشاراتی که اهل فضل در مقالات خود به‌این کتاب کرده بودند در نظر داشت تجدید نظر اساسی در تصحیح مجدد آن بکند ولی چون هم‌اکنون‌کتابهای دیگری به‌وسیلهٔ استادان و دانشمندان در ترجمهٔ لغات قرآن به‌فارسی و همچنین برخی از تفاسیر کهن فارسی در جریان تصحیح و یا انتشار است این امر را موکول به‌زمانی کرد که آنها در اختیار قرار گیرد ولی به مصداق المیسور لا یسقط بالمعسور. از جهت آنکه این چاپ مزیتی بر چاپهای گذشته داشته باشد یادداشتهائی را که دوست دانشمند و زبانشناس آقای دکتر احمد تفضلی ـ دامت افاضاته ـ با مقایسهٔ این کتاب با نسخهٔ موزهٔ بریتانیا فراهم آورده و در اختیار بنده گذاشته بودند به‌آخر مقدمه افزود و در این‌جا لازم می‌داند که به سهم خود از ایشان در سعی و کوششی که در تکمیل فایده و تتمیم عایدهٔ این کتاب مبذول داشته‌اند سپاسگزاری کند.

مهدی محقق

دربارهٔ نسخه‌ای از لسان‌التنزیل

لسان‌التنزیل یکی از لغت‌نامه‌های قرآنی است که مؤلف آن معلوم نیست و زمان تألیف آن به‌حدس آقای دکتر مهدی محقق که این کتاب را تصحیح و چاپ کرده‌اند، قرن چهارم یا پنجم هجری بوده است[1]. آقای دکتر محقق کتاب را براساس نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ ملی تهران (بدون تاریخ کتابت) تصحیح کرده‌اند، اما در مقدمه از دو نسخهٔ دیگر نیز اطلاع داده‌اند: یکی نسخهٔ متعلق به آقای محیط طباطبائی که به‌نظر مصحح «نسخه‌ای بسیار بی‌اعتبار و محشو از اغلاط فاحش است»[2] و دیگر نسخه‌ای ناقص که در موزهٔ بریطانیا وجود دارد[3]. در مورد این نسخه دکتر محقق اظهار نظر کرده‌اند که: «متأسفانه این نسخه هم آغاز و انجامی نداشت. لذا اثر و نشانی از مؤلف و کاتب در آن به دست نیامد.» نگارنده این نسخه را که چندان مورد عنایت آقای دکتر محقق قرار نگرفته است با نسخهٔ چاپی مقابله‌ای کرد و نکاتی را یافت که احتمالا به اصلاح برخی از اغلاط و حل بعضی از مشکلات نسخهٔ کتابخانهٔ ملی می‌تواند کمک کند. همانطور که مصحح در مقدمه نوشته‌اند نسخه بی‌آغاز است و اوراق نیز جابه‌جا رونویس شده است و نام مؤلف کتاب همچنان نامعلوم است، اما خوشبختانه نام کاتب و تاریخ کتابت در آخر نسخه چنین آمده است: «و وقع الفراغ من کتابته لعبیدالله الفقیر الیه و هواضعف عبادالله و اصغر خلقه محمدبن ابی بکربن محمد یدعی شرف الخطاط البخاری... یوم الاثنین الثالث عشر من شهرالله المبارك رمضان سنه خمس و خمسین و

۱ــ لسان‌التنزیل، چاپ ۱۳۴۴، مقدمه ص ۱۵.

۲ــ ایضاً مقدمه ص ۱۶ و ۱۷.

۳ــ به شمارهٔ OR 6474 عکسی از این نسخه به شمارهٔ ۵۸۳۱ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه وجود دارد. ر ك به محمد تقی دانش‌پژوه، فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی، جلد اول، تهران ۱۳۴۸، ص ۷۱۵.

ستمائه.» بنابراین تاریخ کتابت آن دوشنبه سیزدهم رمضان ۶۵۵ هجری قمری است و نسخه‌ای است نسبتاً دقیق و درخور اعتنا و امید است که مصحح دانشمند در چاپ بعدی کتاب از آن استفاده برند. آنچه ذیلا آورده می‌شود تنها نکاتی است برگزیده از این نسخه و قصد مقابلهٔ کامل دو نسخه در کار نبوده است.

بعضی مشخصات املائی و دستوری

۱ـ چ معمولا به صورت ج نوشته می‌شود مانند آنج (= آنچه)، جشم، بیجاره، جیده و غیره. اما استثنائاً چغران در ترجمهٔ الضفادع با چ آمده‌است (نسخهٔ چاپی ۱۷۸ جغران). صورت صحیح کلمه چغزان است.

۲ـ به کار رفتن فای‌اعجمی یا فای سه‌نقطه: افزون، افزونی، افزون‌تر، فراز (در ترکیب فراز و نشیب و بی‌فراز و نشیب)، فام، افکندن و دو صورت مشکوک فراز آمدن و فرخچ[۴].

۳ـ در این نسخه کلمات پدیرفتن، گدشتن، گداره (و مشتقات آنها)، کاغد همیشه با دال ضبط شده است و نه با ذال؛ و در برابر، کلمات براذر، خذای، خذاوند، فروذ با ذال آمده است.

۴ـ از ممیزات دستوری این نسخه به کاربردن ضمیر متصل مفعولی پس از فعل است به جای ضمیر منفصل‌که در نسخهٔ کتابخانهٔ ملی به کار رفته است:

یسومونکم (ص ۱۵۰) می‌چشانیدند شما را (نسخه چاپی) ـ می‌جشانندتان (نسخهٔ موزهٔ بریطانیا)
سقناه (۱۷۷) برانیم او را ـ برانیمش
الم‌نربك (۱۱۲) انپروردیم ترا ـ انپروردیمت
استأجره (۱۰۸) به مزدگیر او را ـ به مزدگیرش
اذتلقونه (۱۱۶) دروغ می‌کنید آن را ـ دروغ می‌گفتیتش
لأذقناك (۱۴۳) بچشانیدیمی یعنی ترا ـ بچشانیدیمتی
اورثتموها (۱۷۷) میراث داده شدید او را ـ میراث داده شدیتش
یذرك (۱۷۸) ماند ترا ـ ماندت

۵ـ شناسه ـ یت (به جای ـ ید) برای دوم شخص جمع ماضی

۴ـ فاء اعجمی صوتی لبی دندانی و گونه‌ای از ف است که پیش از آن مصوتی باشد.

و مضارع و امر:
امکثوا: درنگ کنیت (۱۰۸)
هاتوا: بیاریت (۱۱۰)
فاجلدوهم: پس بتازیانه زنیت‌شان (۱۱۶)
اذتلقونه: دروغ می‌گفتیتش (۱۱۶)
لولا دعاءکم: ... یعنی اگر نه پرستیدیتی (نسخه چاپی نه پرستیدندی) (۱۱۶)
فأووا: بیندخسیت (۱۳۵)
اورثتموها: میراث داده شدیتش (۱۷۷)
أخذتم: پذیرفتیت (۲۰۱)

۶ـ برخی کلمات در این نسخه دارای اعراب است: گزند (به ضم گاف)، تشنه (به ضم ت)، فرمانبرداری (به فتح با)، فرچاب (به کسر فا).

در مواردی ضبط نسخهٔ موزهٔ بریطانیا بر نسخهٔ ملی تهران رجحان دارد:
الاضعاف (۱۰۶ ستون اول س ۲): و قیل به اطاعت دو چندان شدن. متن چاپی «دو» ندارد.
یأتمرون (۱۰۸ ستون اول س ۱۳): مشورت می‌کنند و می‌سگالند به جای «می‌کند و می‌سگالد».
بطرت (۱۰۹ ستون دوم س آخر): بزرگ‌منش شد به جای بزرگ‌منش شدند.
عفریت (۱۱۱ ستون اول س ۱۴): دیوستنبه. نسخهٔ چاپی «دیو» ندارد.
زفیراً (۱۱۴ ستون اول س آخر): نالهٔ عظیم یا خروشیدنی به جای «با» در نسخهٔ چاپی که شاید غلط چاپی باشد.
مقانعهن (۱۱۷ ستون دوم س ۱): «معجرها را یعنی باشامها» «یعنی با شامها» در نسخهٔ چاپی نیامده است.
التقطع (۱۲۰ ستون دوم س ۲): پاره پاره شدن به جای پاره شدن.
ناکبون (۱۲۱ ستون اول س ۱): «برگشتگان» به جای «گشتگان»
عبثاً (۱۲۱ ستون دوم س ۸): «ما بازی‌کننده نه‌ایم» به جای «ما بازی‌کننده نماییم».
ظلام (۱۲۱ ستون دوم س ۱۹): «نیک‌ستمکار» به‌جای «ستمکار».

ثم‌لیقطع (۱۲۲ ستون اول س ۱۳): «خویشتن خبه کندا و بیاویزدا» به جای «خویشتن خسته کندا و بیاویزدا».
الخوار (۱۲۹ ستون دوم س ۲۱): «بانگ گاو» به جای «بانگ گلو» (که احتمالا غلط چاپی است).

ولاتمدن عینیك (۱۳۱ ستون دوم س ۱): «دراز منگر» به جای «دراز میکند» در نسخهٔ اساس که در نسخهٔ چاپی آن را به «مکن» تصحیح کرده‌اند.
تزاور (۱۳۵ ستون اول س ۷): «می‌گرایست و قیل گرایستنی» به جای «می‌گرایست و قیل گرایستی»
عروش (۱۳۶ ستون دوم سطر آخر و ۱۳۷ سطر اول): «سفد»[۵] (به فتح اول و سکون فا) به جای «سقف».
واخفض... (۱۴۱ ستون دوم س ۱۰): «نرمساری و نرمسار»[۶] به جای «نرمسازی و نرمساز».
رفاتاً (۱۴۲ ستون دوم س ۳): «استخوان ریزیده و قیل ریزه ریزه و قیل پوسیده» به جای «پوشیده».
یبعثك (۱۴۴ ستون اول س ۵): «بایستانندت» به جای «تابستایدت».
دفء (۱۴۵ ستون اول س ۱): «آنج بوی گرم شده‌اید» به‌جای «...شدن آید».

الفرث (۱۴۶ ستون اول س ۲۰): «سرقین» به جای «بسرقین».
یسومونکم (۱۵۰ ستون اول س ۲): «می‌چشانندتان» به جای «می‌چشانیدند شما را».
شفاجرف (۱۷۱ ستون دوم س ۱۷): «کرانهٔ آب‌کندی» به جای «کرانهٔ آب گندهٔ».

۵ـ کلمه در تفسیر نسفی به‌کوشش دکتر جوینی، تهران ۴ـ۱۳۵۳ جلد اول، مقدمه و جلد دوم تعلیقات ۹۴۹ به‌کار رفته است. همچنین در ترجمهٔ قرآن دیگری (ر ك به محمدجعفر یاحقی، خرد و کوشش، شمارهٔ ۱۳ (۱۳۵۳)، ص ۷۷) که در آنجا سغد چاپ شده است.

۶ـ ر ك به نقد دکتر شفیعی کدکنی در راهنمای کتاب، سال نهم، ش سوم، (۱۳۴۵)، ص ۲۹۹. کلمه در تفسیر نسفی نیز به‌کار رفته است.

هار (۱۷۱ ستون دوم س ۱۹): در نسخهٔ بریطانیا اضافه شده «دوان و قیل ریزان».
الحامی (۱۸۹ ستون اول س ۲۰): «آن گشن شتر...» در نسخهٔ چاپی گشن نیامده است.
مائده (۱۹۰ ستون دوم س ۱۱): «خوان آراسته» به جای «خان آراسته».
رمضاء (۲۰۹ ستون دوم س ۸): «سنگ تفسیده» به جای «سنگ تفسنده».
أذی قذر (۲۱۱ ستون اول س آخر): در نسخهٔ بریطانیا اضافه دارد: انج خدك (به فتح خا و ضم دال) اندازد و خفریق بود و فرخج (با فای اعجمی).
طل (۲۱۳ ستون دوم س ۱۱) «و قیل شبنم یعنی فرچاب» (به کسر فا) به جای قریچاب در نسخهٔ چاپی. همین کلمه در ترجمه‌ای از قرآن به نقل آقای دکتر یاحقی[۷] به صورت فرنجاب ضبط شده است. در فرهنگ استینگاس و فرهنگ آنندراج و لغت‌نامهٔ دهخدا کلمه به‌صورت فریچاب و در بحرالجواهر و فهرست مخزن الادویه فرنجات ضبط شده است، اما ردیف الفبائی کلمه در فهرست مخزن الادویه نشان می‌دهد که کلمه در نسخهٔ اصل فریجات (یا فریجاب) بوده است. از مجموعهٔ این صورتها شاید بتوان گفت که صورت اصلی کلمه فریچاب و فرچاب بوده است.

برخی صورتهای نسخهٔ بریطانیا با نسخهٔ کتابخانهٔ ملی متفاوت است:
فریشته (در همهٔ موارد در کتاب) که صورت کهنه‌تر فرشته است که در نسخهٔ چاپی آمده است.
مزده به جای مژده (۱۱۵ ستون اول س ۳).
پشوز، پشوژ (با پ) (نسخهٔ چاپی بشوز ۱۱۵ ستون دوم س آخر پشوز ۲۱۳ ستون دوم س آخر)[۸].
برد (۱۱۸ ستون دوم س ۱۲): سنگجه (= سنگچه) به جای شکنجه

۷ــ همان مأخذ، ص ۷۷.
۸ــ صورت پسوج در تفسیر نسفی و پژوژ، پژوژناکی در رسالهٔ حی‌بن یقظان، به‌کوشش کربن، تهران ۱۳۳۱، ص ۳ س ۱ و ۶۷ س ۳ نیز به کار رفته است.

این صورت اخیر ظاهراً تصحیفی از سگنچه است که خود مقلوب سنگچه می‌باشد و در متون دیگر نیز به کار رفته است[۹].
زاستر به جای «فراتر» (۱۲۹ ستون دوم س آخر) و به جای «از آن دورتر» (۱۳۸ ستون اول س ۱۱).
پسودنی به جای بسودنی (۱۳۰ ستون اول س ۹).
بچسپیدن (با پ) به جای بچسبیدن (۱۳۵ ستون اول س ۸)، چسپیدن به جای چسبیدن (۱۷۴ ستون اول س ۱۵)، چسپیدنی به جای چسبیدنی (۱۹۲ ستون دوم س ۱۷).
الغصب (۱۳۹ ستون دوم س ۸): «به ستم ستدن» به جای «به ستم‌کشتی را در بستن».
الانقیاض (۱۳۹ ستون اول س ۱۵): «ریزیده شدن» به جای «ریزنده شدن».
الفتیل (۱۴۳ ستون اول س ۱۶)... و قیل آن رشته که در جویجه (در اصل ی نقطه ندارد) دانهٔ خرما بود به جای «جوجه» (ظاهراً جوچه). قس جویچه و جوجه[۱۰]
الجو (۱۴۷ ستون اول س ۱۱): «هوای دور از زمین در برسو» به جای «هوای دور دور از زمین».
انکاثاً (۱۴۷ ستون دوم س ۱۵) «تاههاء ریسمان باز شده» به جای «تابهای ریسمان باز شده».
حماء (۱۴۸ ستون دوم س ۱۷): «غریفج» به جای «غریفژ».
مسنون (۱۴۸ ستون‌دوم س ۱۸): «متغیر یعنی بوی گشته» به جای «بوی گرفته».
بطراً (۱۷۵ ستون اول س ۱۴): «فیریدگی» به جای «فیرندگی».
أخریهم (۱۷۷ ستون اول س ۹): «بازپسینیان» به جای «بازپسینان». قس پیشینیان در سطر بعد.
منخنقه (۱۸۵ ستون دوم س ۸) «خبه» به جای «خفه».
النصب (۱۸۵ ستون دوم س آخر) «بتان سنگین» به جای «بتان سنگی».

۹ــ ر ك به یادداشت دکتر رواقی در استدراکات کتاب منشآت خاقانی به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۴۹، ص ۷۸۰.
۱۰ــ ترجمان القرآن به‌کوشش دبیر سیاقی، ۱۳۳۳، ص ۷۰.

ربیون (۲۰۳ ستون اول س ۲۰):«خدای ترسان»[۱۱] به جای «خدای پرستان»[۱۲].

اذی (۲۱۰ ستون دوم س ۱۳): «رنجی یعنی شبش» (به ضم ش) به جای «شپش». کلمه در برهان به صورت شبست و شبشت (به کسر اول) ضبط شده است: «چیزی را گویند که بر طبع گران آید» (رك به لغت‌نامهٔ دهخدا).

۱۱ـ همین ترجمه در ترجمان القرآن، ص ۴۵.

۱۲ـ همین ترجمه در تفسیر گازر، به‌کوشش محدث، جلد دوم، ۱۳۳۷، ص ۱۳۴

پیشگفتار

بهمان اندازه که زبان یک ملّت توانگر و توانا باشد مجال اندیشه و تفکّر آن ملّت بیشتر می‌شود. لغات و کلمات واسطهٔ تفهیم و تفهّم معانی و مفاهیم هستند، اگر سرمایهٔ لغوی گوینده و نویسنده زیاد باشد القاء مفاهیم به شنونده و خواننده آسان‌تر صورت می‌پذیرد و جایگزین‌تر می‌شود.

دانشمندان ایرانی هرچند بجهت مسلمان بودن بزبان عربی بدیدهٔ احترام می‌نگریستند و برای حفظ وحدت اسلام آن زبان را بعنوان زبان فرهنگ و تمدّن اسلامی شناختند و آثار و تألیفات خود را بآن زبان نوشتند وحتّی[1] بهترین کتاب لغت عربی و صرف و نحو مانند «قاموس المحیط» و «الکتاب» بوسیلهٔ ایرانیان تألیف گردید، با وجود این از حفظ زبان خود و گسترش دادن بآن باز نایستادند و دانشمندانی مانند ابن‌سینا و ابوریحان بیرونی و ناصرخسرو و افضل‌الدّین کاشانی، معانی و مفاهیم علمی و فلسفی را بزبان فارسی بیان کردند و بزرگانی مانند ابوالفضل رشیدالدّین میبدی و شیخ ابوالفتوح رازی تفسیر قرآن بزبان فارسی نوشتند وحتّی[1] گروهی از دانشمندان خراسان و ماوراءالنّهر تفسیر کبیر محمّدبن‌جریر طبری را از زبان عربی بزبان فارسی روان ترجمه کردند تا اینکه مورد استفادهٔ فارسی زبانان قرار گیرد.

بحث در بارهٔ مفردات الفاظ قرآن و شرح و تفسیر آن نیز هرچند بوسیلهٔ ایرانیانی مانند ابن قتیبهٔ دینوری و راغب اصفهانی در زبان عربی بکمال خود رسید

در زبان فارسی‌هم پیشرفت فراوانی‌کرد وکتابهای بسیاری در بارهٔ آن تألیف گردید [1].

بنابراین نمی‌توان گفت که فقط شاعران و نویسندگان ایرانی موجب احیاء و ابقاء زبان‌فارسی‌شدند بلکه دانشمندانی که درعلوم مختلف اسلامی بزبان فارسی کتاب تألیف کردند دراین امرمهم شریک و سهیم هستند. هرقدرکه ایرانیان بآثار گذشتهٔ خودآشناتر بشوند واز زوایای فراموشی‌آن‌هارا بیرون آورندزبانشان‌غنی‌تر وبهترمی‌شود و درنتیجه دامنهٔ تفکّر آنان وسعت می‌یابد. لذا چاپ و انتشار متون کهن فارسی از کارهای بسیار ضروری است خاصّه متونی‌که تاکنون در دسترس نبوده و دانشمندان بدان التفات نداشته‌اند.

خوشبختانه بنگاه محترم ترجمه و نشرکتاب توجّه به این امر خطیر داشته و تاکنون تعدادی از آثار نظم و نثر فارسی را به بهترین اسلوب بطبع رسانده است.

کتاب حاضر یعنی «لِسَانُ التَّنْزِیْل» که لغات مفرد ومرکّب قرآن در آن بفارسی روان ترجمه و در برخی از موارد شرح شده است، گذشته از آنکه مشکل فهم لغات عربی قرآن را حل می‌کند، سندگرانبهائی بر توانگری زبان فارسی است وثابت می‌کندکه زبان شیرین فارسی‌قادر به بیان وتفهیم‌هرگونه مفهوم معنوی هست. کتاب فوق از روی‌نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی فرهنگ استنساخ و اعراب‌گذاری و نقطه گذاری شد [2]. وسپس بشرحی‌که درصفحات بعد خواهد آمد مورد مقابله و تصحیح

۱- برای اطلاع ازکتب لغات‌قرآن بفارسی رجوع شود به کتاب «فرهنگنامه‌های عربی‌بفارسی» تألیف‌آقای ع. منزوی از انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ ۵۱۳ وهمچنین به‌قسمت علوم‌قرآنی‌ازکتاب (Persian Literature) تألیف استوری که بوسیلهٔ‌مرحوم عباس اقبال ترجمه شده و در دفترنخستین ازنشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه چاپ شده.

۲ - دراینجابرذمهٔ خود می‌داند که ازآقای‌ابراهیم صفا رئیس محترم کتابخانهٔ ملی وآقای سیدعبدالله انوارمدیر دایرهٔ کتب خطی‌آن کتابخانه که وسائل استفاده ازاین‌نسخه را فراهم کردند تشکر کند.

قرارگرفت وموارد اصلاح نسخه وتصحیحات قیاسی در پایان کتاب ذکرگردیدوچون این کتاب ازمتون نسبة کهن فارسی است لازم دیده شد خصائص ادبی و رسم الخطّی و لغوی که در آن مندرج بود درآغاز کتاب وفرهنگی ازجمیع لغات عربی باذکرمعنی اصلی و همچنین تعدادی از نوادر لغات و تعبیرات فارسی در پایان کتاب آورده شود تا فایدت کتاب را مضاعف سازد ودر نتیجه طـلّاب دین و دانشجویان ادب عربی و فارسی از فوائد لغوی وصرفی و نحوی آن بهره مند گردند .

نگارنده بمصداق : « وَأَیُّ النَّاسِ لَیْسَ لَهُ عُیُوبٌ » معترف است باینکه کتاب خالی ازاشتباه و عاری از سهو نیست خاصّه کتابی که بنای آن براعراب گذاری کامل نهاده شده است [1] .

برخی از اغلاط که درضمن چاپ بدان توجّه پیدا شد درغلطنامه درج گردید و نسبت بآنچه بموقع خود دریافته نشد تا استدراك گردد توقع چشم پوشی دارد .

وَمَنْ ذَا الَّذِیْ تُرْضَیٰ سَجَایَاهُ کُلُّهَا
کَفَی المَرءَ نُبْلاً أَنْ تُعَدَّ مَعَائِبُهْ

تهران ، دهم مرداد ۱۳۴٤
مهدی محقق

---

۱ – از اولیای محترم چاپخانهٔ دانشگاه مخصوصاً آقای ابوالقاسم دیانت که نهایت دقت را درحروف‌چینی این کتاب مبذول داشته است جای بسی سپاسگزاری است .

لسان‌التنزیل و نسخ آن

لسان‌التّنزیل چنانکه ملاحظه می‌شود کتابی است که در آن لغات مفرد و مرکّب قرآن بفارسی روان ترجمه شده و نیز بیان اشتقاق کلمات و اشاره بمفرد و جمع بودن آن ها و همچنین تنبیه بر برخی از مباحث صرفی ونحوی و بیانی نیز شده است .

این کتاب بعکس ترتیب متداول از سورهٔ فاتحه و النّاس آغاز و به البقرة ختم می‌شود . نسخهٔ کاملی از این کتاب در کتابخانهٔ ملّی فرهنگ موجود است که بشمارهٔ ۷۷۵ خطّی فارسی ثبت شده است این نسخه که تصویر صفحهٔ آغاز و انجام آن در پایان این مقدّمه آورده شده است دارای ۲۹۹ صفحه و هر صفحه دارای ۱۵ سطر است وقطع آن ۱۲/۵ × ۱۸/۵ است .

از نام مؤلّف وکاتب وتاریخ تألیف وکتابت نشانه‌ای درکتاب نیست جزآنکه درصفحه ۱۱۷ که درترجمهٔ أُولُوالفَضْل گوید : « خداوندان افرونی ، وقیل بافضلان یعنی ابوبکر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ » بدست می‌آید که مؤلّف کتاب ازاهل سنّت وجماعت بوده است .

کتاب دیگری در لغات قرآن وجود دارد بنام « تراجم الاعاجم » این کتاب مختصرتر از لسان‌التّنزیل است و لغات و ترکیبات کهنه و نادر هم درآن کمتر بکار رفته و نیز مباحث صرفی و نحوی و بیانی که در لسان‌التّنزیل است در آن موجود نیست ولی دیباچه آن عین دیباچهٔ لسان‌التنزیل است با این تفاوت که در دیباچه

لسان التّنزیل جملهٔ «فَهٰذَا مُخْتَصَرٌ فِی التَّفسیر والتَّأْوِیل سُمِّیَ لِسَانَ التَّنْزِیل» دیده می‌شود و در دیباچهٔ تراجم الاعاجم جملهٔ «فَهٰذَا مُخْتَصَرٌ فِی التَّفْسِیرِ النَّاجِمِ سُمِّیَ تَرَاجِمَ الْأَعَاجِمِ» بچشم می‌خورد خوشبختانه از تراجم الاعاجم اثر و نشانی موجود هست و نسخ متعدّدی در داخل و خارج ایران از آن یافت می‌شود و نگارنده از نسخهٔ عکسی شماره ۷۶۷ که درسال ۷۱۳ نوشته‌شده ومتعلّق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است استفاده کرده است.

صاحب کشف الظّنون این کتاب ومؤلّف و تاریخ تألیف آن را بدین گونه بیان کرده است:

تراجم الاعاجم فارسی لزین المشایخ محمّدبن ابی القاسم البقّالی الخوارزمی المتوفّی[1] ۵۶۲ اوّله الحمدلله مانح الاعلاق الخ مختصر فی تفسیر مفردات القرآن علی ترتیب السّور[1]. و همواز نام لسان التّنزیل به جملهٔ «من التّفاسیر» اکتفا کرده است[2] و معلوم نیست که او همین کتاب را درنظرداشته و تسامحاً اطلاق تفسیر برآن کرده ویا اینکه کتابی دیگر مورد نظر او بوده است.

احتمال اینکه کتاب لسان التّنزیل پس از تراجم الاعاجم نوشته شده باشد ومؤلّف آن دیباچه کتاب اخیر را پسندیده و بکتاب خود ضمیمه کرده باشدبسیار بعیداست زیرا آشکار است که مولّف تراجم الاعاجم بسیاری از لغات و ترکیبات و تعبیرات لسان التنزیل راکه صبغهٔ قدمت داشته ودرقرن ششم نامانوس بوده درکتاب خود نیاورده است واز لغات وترکیبات وجمله بندی لسان التّنزیل بدست می‌آیدکه می‌تواند درقرن چهارم یا پنجم تألیف شده باشد زیرا خصائص لغوی وصرفی و نحوی آن با نظم و نثر آن زمان تطبیق می‌کند و حتی برخی از خواصّ ادبی آن عیناً مطابق با ترجمهٔ تفسیر طبری است.

۱ - کشف الظنون، ج ۱ ص ۳۹۴.

۲ - کشف الظنون، ج ۱ ص ۱۰۴۹.

پس باحتمال قوی مؤلّف تراجم‌الاعاجم که در قرن ششم می‌زیسته کتاب لسان التّنزیل رادر نظرگرفته و برخی‌از لغات و تعبیرات کهن و نا مأنوس آن‌را حذف کرده وآن رابصورت موجزتری درآورده و سپس مانند لسان‌التّنزیل سرآغازی برای آن‌ساخته و فقط جملهٔ تسمیهٔ کتاب را تغییر داده است .

نگارنده درآن زمان که تصدّی دائرهٔ کتب خطی کتابخانهٔ ملی‌را بعهده داشت به نسخهٔ خطّی لسان‌التّنزیل برخورد و آن را در مجلهٔ راهنمای کتاب (تیر۱۳۳۹، شمارهٔ دوم ، صفحهٔ ۱۷۶) معرّفی کرد با آنکه در معرّفی نسخه بنا را بر اختصار گذاشته بود ولی بهمان قدر مورد توجّه ارباب فضل قرار گرفت و خواستار طبع و نشر آن شدند متأسّفانه با جستجوی فراوان نشان نسخه‌ای دیگر ازآن نیافت تا آنکه به دالّت کتاب « فرهنگ نامه های عربی بفارسی » متوجّه شدکه نسخه‌ای از آن در اختیار دانشمند محترم آقای محیط طباطبائی است‌که درسال ۱۰۶۳ هجری‌قمری نوشته شده خواست تا این نسخه را فرع و نسخهٔ کتابخانه ملّی را اصل‌قرار دهد ولی صاحب آن هرچه جستجوکرد اثری از آن درکتابخانهٔ خود نیافت لذا نگارنده ناچار گردیدکه کتاب را از روی همان یک نسخه بطبع برساند و درموارد شکّ وتردید از کتب تفاسیرفارسی وسایرکتب لغات قرآن استعانت جوید و یا بتصحیح قیاسی دست یازد این امرهرچند دشوار بود ولی با کوشش فراوان وصرف وقت میسورگردید ولی پیوسته نسبت به آن نسخه حالت اشتغال یقینی را داشت و آرزو می کرد که برایش براءة یقینی‌حاصل‌شود تا آنکه پس از ختم چاپ‌کتاب آقای محیط اورا از پیدا شدن نسخه آگاه کرد وقتی نسخه مورد ملاحظه واقع گردید معلوم شد نسخه‌ای بسیار بی اعتبار و محشّو از اغلاط فاحش‌است وکاتب‌آن از زبان وادب فارسی بی بهره بوده وهرجا راکه نفهمیده بمذاق‌خود تغییرداده است با وجوداین‌ازلطف آقای‌محیط که بمحض پیدا شدن نسخه و علم باینکه من شائق دیدن آن هستم مرا آگاه کردند بسیار سپاسگزارم .

گذشته از این دو نسخه نسخهٔ ناقصی هم در موزه بریتانیا وجود داردکه بنام «لغات قرآن» بشماره OR 2574 ثبت شده است نگارنده درآن موقع که عهده‌دار تدریس زبان و ادبیات فارسی درمدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ لندن بود فرصت یافت که از تعدادی از نوادرکتب خطی کتابخانهٔ موزه بریتانیا و همچنین کتابخانهٔ دیوان هند میکروفیلم تهیه کند و بکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ارسال دارد یکی ازآن کتابها همین لغات قرآن بودکه پس از تطبیق معلوم شد قسمتی از لسان‌التّنزیل است متأسّفانه این نسخه هم آغاز و انجامی نداشت لذا اثر و نشانی‌از مؤلّف وکاتب درآن بدست‌نیامد گذشته از این از ۱۱٤ سورهٔ قرآن فقط ۳۰ سورهٔ آن در این نسخه باقی مانده و این سی سوره هم ترتیب واقعی آن بهم خورده و بدین ترتیب درآمده است :

النّور ، القصص ، النّمل ، الشّعرا ، الفرقان ، المؤمنون ، الحجّ ، الأنبیاء ، طٰه ، الرّوم ، العنکبوت ، یوسف ، هود ، یونس ، التّوبة ، الأنفال ، الأعراف ، مریم ، الکهف ، بنی‌اسرائیل ، النّحل ، الحجر ، ابراهیم ، الرّعد ، محمّد ، الأنعام ، المائده ، النّساء ، آل‌عمران ، البقرة .

در برخی از موارد شکّ و تردید باین نسخه رجوع گردید ولی سود و بهره قابل توجّهی برآن مترتّب نشد ودرنتیجه ازمیان این‌سه نسخه همان‌نسخه‌ای که مبنای طبع کتاب قرارداده شده بود کامل‌تر و بهتر ودرست‌تر بنظر آمد و رجوع به‌کتابهای تفسیر فارسی ولغات قرآن‌بفارسی‌اساس تصحیح کتاب قرارداده شد وآنچه که‌باتّکاء این‌کتب برنسخه افزوده گشت درمیان دو قلّاب قرار داده شد وآنچه‌با نظر وقیاس خود تغییر وتبدیل یافت درصورتی جداگانه بعنوان موارد اصلاح نسخه درپایان‌کتاب آورده شد تا مجال بحث و تحقیق بهیچ وجه از دست نشود .

خصائص صرفی و نحوی

۱ – بکار بردن فعل متعدّی از مصدرهای : آسودن ، ایستادن ، دریافتن ، ساختن ، گواریدن ، مانستن بصورتهای : آسایانیدن ، ایستانیدن ، دریابانیدن ، سازانیدن ، گوارانیدن ، مانانیدن مانند :

الإِرَاحَة : چهارپایان را بمأویٰ بردن شبانگاه و برآسایانیدن ، ۱۴۵

مُرْسیٰها : ایستانیدن وی ، ۱۶۰

فَفَهَّمْنَاهَا سُلَیْمانَ : پس دریابانیدیمش سلیمان را ، ۱۲۶

لِإِیْلاف : .... سازوار شدن و ساخته شدن و سازانیدن ، ۶

الإِسَاغَة : بگلو فرو بردن و بگوارانیدن ، ۱۵۰

یُضَاهِئُونَ و یُضَاهُون : می‌مانانند یعنی مانند می آرند ، ۱۶۷

۲ – بکار بردن همزه مضموم برای افادهٔ معنی استفهام مانند :

أَلَمْ تَرَ : اُندیدی ، ۶

أَلَمْ یَجْعَلْ : اُنکرد ، ۶

أَلَا یَظُنُّ : اُنه پندارد ، ۲۶

در ترجمهٔ احیاء علوم‌الدّین غزّالی که نسخهٔ خطّی آن بشمارهٔ OR 8194 درکتابخانهٔ موزه‌بریتانیا وعکس آن بشمارهٔ ۱۱۷ درکتابخانهٔ ملّی فرهنگ موجود است استعمال همزه مضموم درمورد استفهام مکرّراً دیده می‌شود .

۳ ــ بکار بردن فعل مفرد برای کلمهٔ مردم مانند :

الوَتِین : رگ دل که چون بگسلد مردم بمیرد ، ۵۱

در ترجمهٔ تفسیر طبری آمده :

همچنان که چون مردم بمیرد هیچ کار را بکار نیاید [۱]

لبیبی گوید :

کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد

آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد [۲]

٤ ــ جمع میان « از بهر » و « را » در مورد تعلیل مانند :

آنچه فرستاده شود بر دوستان از بهر دلگرمی را ، ۱۱۱

در ترجمهٔ تفسیر طبری آمده :

از بهر برزیگری را [۳]

فرّخی گوید:

کاشکی کار من و تو بدرم راست شدی

تا من از بهر ترا کردمی از دیده درم [٤]

۵ ــ تصغیر شفقت .

یا بُنَیَّ : ای پسرك من ، تصغیر شفقت است ، ۱۵۳

مولوی گوید :

---

۱ ــ ترجمهٔ تفسیرطبری ، ص ۱۳ .

۲ ــ گنج باز یافته ، ص ۱٦ .

۳ ــ ترجمهٔ تفسیرطبری ، ص ۵٦ .

٤ ــ دیوان فرخی ، ص ۲٤۲ .

کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست جد گُوَد فرزندکم تحقیر نیست [1]

عرب گوید : « قَدْ یُعْذَبُ اسْمُ الشَّخْصِ بِالتَّصْغِیر »

۶ – بکار بردن فعل ماندن در معنی متعدّی مانند :

مَاوَدَّعَکَ : بدرود نکرد ترا یعنی نماند ، ۱۵

ذَرْنی : بمان مرا ، ٤٤

در ترجمهٔ تفسیر طبری در ترجمهٔ : « لَوْتَرَکَ خَیراً » آمده : اگر بماند خواستیی ، [2]

ناصرخسرو گوید :

چو گنج و دفینت بفرزند ماندی بفرزند ماند این وآن محمّد [3]

۷ – بکار بردن ضمیر « او » در غیر انسان مانند :

یَتَجَرَّعُهُ : بتکلّف و رنج فرو می‌خورد او را ، ۱۵۰

منوچهری گوید :

ببرّم این درشتناك بادیه که گم شود خرد درانتهای او [4]

۸ – افزودن « یت » مصدری بمصدر عربی مانند :

برداشت از شما فرضیّت قیام مقدّر ، ٤۵

در ترجمهٔ تفسیر طبری آمده :

و این ولهان با این وسواس همیشه بغضبیّت است [5]

---

۱ – مثنوی ، دفتر ۲ ، ص ۲۹٤

۲ – ترجمهٔ تفسیرطبری ، ص ۱۱٦ .

۳ – دیوان ناصرخسرو ، ص ۱۰۳ .

٤ – دیوان منوچهری دامغانی ، ص ۷۲ .

۵ – ترجمهٔ تفسیر طبری ، ص ۱٤ .

۹ ــ افزودن یاء مصدری به صفت مشبّهه عربی و ارادهٔ معنی مصدری مانند :

إِنْ تَحْرِصْ : . . . یعنی حریصی نمائی ، ۱٤٦

بیهقی گوید :

همچنان که جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند بروزگار هٰرون‌الرشید

۱۰ ــ افادهٔ تصغیر با کلمهٔ « بچه » مانند :

الشَّطْأ : اول برگ کشت ، و قیل کشت نو برآمده ، و قیل بچهٔ کشت ، ۷۸

نظیر : « کودك دریا » که یکی از نامهای دجله است و یاقوت تصریح می‌کند که بمعنی « البحر الصَّغیر » است [۲]

۱۱ ــ افزودن باء تأکید بر سر مصدر مانند :

الزَّلَلُ و الزَّلِیل : بلغزیدن ، ۱٤۷ ؛ المَیْد : بگردیدن ، ۱۰٤

رودکی گوید :

جز که نباشد حلال دور بکردن بچهٔ کوچك ز شیر و مادر و پستان [۳]

۱۲ ــ بکار بردن فعل سوختن در معنی متعدّی مانند :

حَرِّقُوهُ : بسوزیدش ، ۱۰٦

ناصرخسرو گوید :

بسوزند چوب درختان بی‌بر سزا خود همین است مر بی‌بری را [٤]

۱۳ ــ ترجمهٔ ادات خطاب عربی متّصل به اسم اشاره مانند :

مَا تِلْكَ : چیست آنت ، ۱۲۷

---

۱ ــ تاریخ بیهقی ، ص ۱۷۹ .

۲ ــ معجم‌البلدان ، ج ۲ ص ۵۵۱ .

۳ ــ تاریخ سیستان ، ص ۳۱۷ .

٤ ــ دیوان ناصرخسرو ، ص ۱۳ .

تِلْکُمُوا الجَنَّة : . . . وقیل آنک تان بهشت ، ۱۷۷

۱٤ ـ بکار بردن « با » در جائی که امروز « به » استعمال می‌شود مانند :

مُقَرَّنِین : بهم بستگان یعنی دست با گردن بسته ، ۹۲

أَقْبَرَهُ : با گور کردش ، ۳۱

۱۵ ـ بکار بردن اسم مفعول « شدن » در اسم مفعولهای مرکّب مانند :

مَحْفُوظ : نگاه داشته شده ، ۲٤

مَسْرُوراً : شادکرده شده ، ۲۵

المَفْتُون : آزموده کرده شده ، ۵۱

۱٦ ـ بکار بردن الف مفید معنی امر مانند :

لِیَعْبُدُوا : به پرستندا ، ٦

لِیَدْعُ : بخواندا ، ۱۳

۱۷ ـ بکار بردن : « چُمایه » (: چه مایه) در مورد تعجّب مانند :

أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ : چمایه شنوا اند و چمایه بینا اند ، ۱۳۲

۱۸ ـ بکار بردن الف مفید معنی نهی مانند :

لَا تَذْهَبْ نَفْسُکَ : مرودا تن تو ، ۹۷

لَا تَأْخُذُ کُمْ : مگیردا شما را ، ۱۱٦

۱۹ ـ بکار بردن یاء لیاقت مانند :

اللَّغْو : کُلُّ مَا یَنْبَغِی أَنْ یُلْغَیٰ وَ یُطْرَحَ یعنی انداختنی وناکردنی، ۱۱٦

۲۰ ـ بکار بردن آنها برای اشخاص :

کفایت کردیم ما از تو شرّ فسوس کنندگان را و آنها پنج کس بودند ، ۱٤۹

۲۱ ـ بکار بردن الف مفید معنی تکثیر :

وَ کَمْ قَصَمْنا : و چندا که هلاك کردیم ، ۱۲۵

۲۲ ــ ابقاء یاء مجهول درمواردی که اکنون حذف می‌شود :

الغَزْل : ریسمان ریشتن ، ۱۴۷

أَهْلُ المَدِينَة : اهل دیه سدوم ، ۱۴۹

۲۳ ــ جمع بستن کلمهٔ «کس» با « ها » :

أَهْلِ الكِتَاب : کسهای نامه یعنی جهودان وترسایان ، ۱۱

۲۴ ــ حذف نون مصدری در حالت ترکیب :

الصَّدِيد : بانگ داشت ، ۸۴

۲۵ ــ تکرار ضمیر مفعولی و علامت آن :

يَمُدُّهُمْ : فروگذارد ایشانرا و زمان دهد ایشانرا و افزون کند ایشانرا، ۲۰۵

۲۶ ــ بکار بردن اسم فاعل تام در حالت ترکیب :

هُدَىً : راه نماینده ، ۲۰۵

امروزه دراین مورد « راه نمای » بکار می رود .

خصائص رسم‌الخطی

۱ ــ حذف هاء غیر ملفوظ هنگام اتّصال بهاء جمع مانند :

سنجیدها : سنجیده‌ها ، ۹ — پاژ نامها : پاژنامه ها ، ۷۶

نبشتها : نبشته‌ها ، ۱۱ — کاسها : کاسه‌ها ، ۸۴

سینها : سینه‌ها ، ۵۵ — کرانها : کرانه‌ها ، ۸۷

این روش حتی در مواردی که هاء غیر ملفوظ در اصل تاء تأنیث بوده جریان دارد مانند :

قَبیلَها : قبیله‌ها ، ۷۶ — فَریضَهَا : فریضه‌ها ، ۱۲۳

حُجْرَهَا : حجره‌ها ، ۶۸۹ — سُورَهَا : سوره‌ها ، ۱۴۹

۲ ــ عدم اتّصال در اجزاء کلمات مرکّب مانند :

گران مایگان ، ۲۸ — دل پذیر ، ۶۰

نگاه بانان ، ۳۵ — هم‌نشین ، ۷۵

یاری‌گران ، ۴۸ — اندوه‌گین ، ۱۲۹

۳ ــ بکار بردن یا بجای همزه درکلمات عربی مانند :

خَاطِیَة ، ۱۳ — قَایم ، ۱۵۳

التَّرَایِب ، ۲۳ — المَدَایِن ، ۱۷۸

طَایِعِیْن ، ۸۶ — رَبَایِب ، ۱۹۲

بمتابعت از رسم‌الخط موجود در قرآن این گونه کلمات با همزه نوشته گردید

٤ ــ بکار بردن تاء ممدود بجای تاء مدوّر در کلمات عربی مانند :

القِرَاءَت ، ١٢ الهِبَت ، ٨٥

الرَّغْبَت ، ١٥ المُصَاحَبَت ، ١٠٤

المُنَاجَات ، ٦٤ السُّعَات ، ١٦٩

٥ ــ بکار بردن یا بجای کسرهٔ اضافه مانند :

زنی وی : زن وی ، ٤ اسکندری رومی : اسکندرِ رومی ، ١٣٩

ستوری خویش : ستور خویش ، ٥٠ پوششی پرهیز : پوشش پرهیز ، ١٧٦

قدمیَ ترا : قدم ترا ، ٥٤ کاری نیک : کار نیک ، ١٧٦

٦ ــ تبدیل حروف مانند :

باو واو همزه وها

نبیسندگانی : نویسندگانی ، ٣١ گوائی : گواهی ، ٤٩

فاو واو فا و با

فام : وام ، ٣٩ زفانی : زبانی ، ١٨

٧ ــ تخفیف بحذف در حروف واحد المخرج یا قریب المخرج مانند :

یکدیگرا : یکدیگر را ، ٢٠ بترند : بد ترند ، ١١٥

سختر : سخت‌تر ، ٣٤ هلاکرده : هلاک کرده ، ١٣٦

ابرا : ابررا : ٣٧ سرّا : سررا ، ١٤٢

فقط کلمهٔ « هلاکرده » برای رفع اشتباه بصورت هلاک کرده ضبط شد

٨ ــ حذف هاء بیان حرکت ماقبل مانند :

آنک : آنکه ، ٤ چی : چه ، ٩١ (موصولی)

آنچ : آنچه ، ٢٨ « « ، ١١٦ (استفهامی)

آنانکٔ : آنانکه ، ٥٤ چنانکٔ : چنانکه ، ٢٠٥

٩ ــ حرکت گذاشتن در برخی کلمات فارسی مانند :

اِنْدَرز ، ٨ بُسْپَر ، ١٢٧

زَرِه ، ٩٩ مَغ ، ١٣٧

چادَر ، ١٠٣ جُوان ، ١٥٥

اَژدها ، ١١٢ گَزِیت ، ١٦٧

١٠ ــ کسره بجای یا مانند :

بد داستانِ است داستان این‌گروه : بد داستانی‌است داستان این‌گروه ، ١٨٠

دوستانِ که زنا کنند با ایشان : دوستانی‌که زنا کنند با ایشان ، ١٨٦

جوانانِ بودند : جوانانی بودند ، ١٣٤

١١ ــ حذف واو و یاء مجهول مانند گره بجای گروه فرفتن بجای فریفتن

رِبِّیُّون : و قیل گرههای بسیار ، ٢٠٣

مَاغَرَّکَ : چه فِرِفت ترا ، ٢٨

١٢ ــ حذف همزه متصل بیاء وحدت مانند :

جوی است در بهشت : جوئی است در بهشت ، ٥

بامداد بجـای آمدن : بامداد بجائی آمدن ، ٧٠

١٣ ــ حذف یا اضافه درکلمات مختوم بالف مانند :

کوزها بی‌گوشه : کوزه های بی‌گوشه ، ٢١

بوستانها پیوسته : بوستانهای پیوسته ، ١٢

استخوانها سینه : استخوانهای سینه ، ٢٣

برای اینکه اشتباه تولید نگردد این روش ابقاء نشد

١٤ ــ حذف همزه اضافه مانند :

چشمه روان : چشمهٔ روان ، ۲۱

ستاره صبح : ستارهٔ صبح ، ۲۲

سینه ما : سینهٔ ما : ۲۳

این خاصیت نیز ابقاء نشد .

۱۵ ــ بکار بردن همزه بجای یا اضافه درکلمات مختوم بالف مانند:

غلهاء گران : غلهای گران ، ٤٤

گردنهاء کافران : گردنهای کافران ، ۷۸

ریشتهاء تاب باز داده : ریشتهای تاب باز داده ، ۱٤۷

این خاصیت نیز ابقاء نشد

۱٦ ــ حذف نون غنّه درکلمهٔ نگون سارکه نگوسار بکار برده در صفحه‌های ۷۸، ۹۷، ۱۹٤

۱۷ ــ ابقاء واو مجهول درکلماتی که بعداً حذف شده مانند :

خورد ومرد ، ۲۰ کودکان خورد ، ۳۹ گناه خورد ، ۷۱

۱۸ ــ اثبات همزه ای که در اتّصال بضمیر تبدیل بیاء شده مانند :

من از بهر این نه‌ام : من از بهر این نیم ، ۱٤۹

برگناه پای نه افشارند : برگناه پای نیفشارند ، ۲۰۲

چمایه شنوا اند و چمایه بینا اند : چه مایه شنوایند و چه مایه بینایند ، ۱۳۲

۱۹ ــ بکار بردن ک بجای گ و با بجای پ مانند :

بارکی : بارگی ، ٦۳ ؛ سبری : سپری ، ٦٦

این روش ابقاء نشد و در همهٔ موارد اصلاح گردید .

۲۰ ــ تشدید درکلمات فارسی مانند :

بُرّیدن ، ۱٤ درّانیدن ، ۱۳۸ پرّی ، ۱۹۲

کیفیت ترجمهٔ لغات

مؤلّف کتاب کلمات عربی قرآن را با بیانی ساده والفاظی روان و رسا بفارسی ترجمه کرده است او درضمن ترجمه گاهی اشاره به برخی از قواعد لغوی و نحوی و بیانی نیز می کند مانند موارد زیر :

(لغوی) در ذیل « لٰکِنَّ و لکِنَّا » گوید : أَیْ لٰکِنْ أَنَا، ۱۳۶ ودرذیل مَهْمَا گوید : وأَصْلُهُ مَامَا الأُولیٰ جَزَاءٌ والثَّانِیَةُ صِلَةٌ مُؤَکِّدَةٌ، ۱۷۸

(نحوی) در ذیل کلمهٔ « سِنِین » گوید : عطف بیانست از ثلثمائه ، ۱۵۳ و در ذیل کلمهٔ « دَأَبا » گوید : صِفَةٌ لِسِنِین أَوْحَالٌ عَنِ الزَّارِعِین، ۱۵۶

(بیانی) در ذیل « السَّمَاء » گوید : باران را ، ۴۷ و در ذیل « القَرْیَة » گوید : کسان آن دیه را ، ۱۵۸ و در ذیل « خَمْرٌ » گوید : انگور، تَسْمِیَةٌ بِمَا یَؤُولُ إِلَیه ، ۱۵۶

وگاهی از معنی تحت اللّفظی عدول کرده و معنی مراد را ذکر می کند چنانکه در ذیل « صَاحِبَهُمْ » گوید یعنی قداربن سالف . در تفسیر مجمع البیان نیز آمده : وَاحداً من شِرارهم و هو قداربن سالف [1] .

وگاه نیز بنقل برخی از احادیث می پردازد چنانکه در ذیل « وَعَلَی اللهِ قَصْدُ السَّبِیلِ » گوید : أَیْ بِاللهِ یعنی بوی است، أَیْ دین میانه بوی می رساند چنانکه

---

۱ - مجمع البیان ، ج ۵ ص ۱۹۱ .

گفته‌اند «دِیْنُ اللهِ بَیْنَ المُقَصِّرِ وَالغَالِی[1] » ، ۱۴۵

اودر برابر هر کلمه نخست معنی اصلی آن را ذکر و سپس بمعانی دیگر آن می‌پردازد وحتی معانی که در برخی ازلهجات عرب رایج ومتداول بوده است نقل می کند چنانکه در ذیل کلمهٔ « عَجَل » گوید : شتاب زدگی ، و قیل گِل ، ۱۲۵ در تفسیر کشف الاسرار چنین آمده است : « وَقِیلَ العَجَلُ الطِّیْنُ بِلُغَةِ الحِمْیَرِ »[2] .

و اگر کلمه‌ای درلغت معانی مختلف دارد همه آن معانی را با هم ذکرمی کند مانند موارد زیر :

المَوْلَیٰ : دوست ، خداوند ، یار ، پسرعمّ ، آزادکننده ، آزادکرده، ۵۶

الإِحْصَان : نگاه داشتن ، نهفته شدن ، نهفتگی گردن ، زن کردن ، شوی خواستن ، بشوی دادن ، ۵۷

الإِسْتِواء : یکسان شدن، و بنهایت جوانی رسیدن، وقصدکردن ،و برچیزی قادر بودن ، و راست نشستن بر ستور ، ۶۳

و اگر کلمه‌ای دو معنی متضاد دارد نیز یادآور می‌شود که از اضداد است مانند کلمهٔ « وَرَاء » که گوید : پس و پیش ، من الأَضْدَاد ، ۲۴

نکته‌ای که یادآوری آن لازم می‌نماید اینست که مولّف نهایت دقت و امانت را درترجمهٔ کلمات بکار برده است وکوشیده است که کلمهٔ فارسی مساوی ومعادل کلمهٔ عربی باشد و برای نمونه چند مورد در این‌جا ذکر می‌شود :

در ترجمهٔ « لَتَرْکَبُنَّ » گوید : هراینه برنشینند هراینه هراینه ، ۲۵ و هم‌چنین در ترجمهٔ « لَتَعْرِفَنَّ » گوید : هراینه بشناسی تو هراینه هراینه، ۷۹

---

۱ – عبارت فوق در عیون‌الاخبار، ج ۱ ص ۳۲۷ آمده .

۲ – کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار ، ج ۶ ص ۲۴۹

چنانکه ملاحظه می‌شود در برابر « لام » تأکید یک هراینه و در برابر « نون تأکید ثقیله » که تشدید تأکید است دو هراینه آورده است .

در صفات مشبّهه کلمهٔ « نیک » را می‌افزاید مانند : « کَفُورا » نیک بی شکر ، ۳۸ « جَزُوعاً » نیک ناشکیبا ، ۴۹

در معنی مصدر باب تفعیل که مفید معنی تکثیر است کلمه بسیار را می‌افزاید مانند : « التَّقْتِیل » بسیار کشتن ، ۱۰۳ ؛ « التَّقْلِیب » بسیار برگردانیدن ، ۱۰۳

درصیغه « مَفْعِل » که مشترك میان اسم مکان و اسم زمان و مصدر میمی است هرسه را ذکر می کند مانند : « المَوعِد » جای وعده یا وقت وعده یا نفس وعده ، ۱۲۸

درصیغهٔ مبالغه کلمهٔ « بسیار » یا « بغایت » را می‌افزاید مانند : « الأَوَّابِین » بسیار توبه کنندگان ، ۱۴۱ « أَمَّارَةٌ بِالسُّوء » بغایت بد فرمانست ، ۱۵۶

در مورد تمیز عربی که کلمهٔ « از روی » در فارسی نامأنوس بنظر می‌رسد با جمله روشن‌تری آن را بیان می کند مانند :

قَرِّیْ عَیْناً : روشن شو از روی چشم ، یعنی چشمت نیک روشن باد ، ۱۳۲

أَنَا أَکْثَرُ مِنْکَ مَالاً : من بسیارترم از تو از روی خواسته یعنی مال من بیشتر است ، ۱۳۷

خَیْرٌ أَمَلاً : بهتر است از روی امید یعنی امیدوارترست ، ۱۳۷

بیشتر کلمات فارسی که درطیّ کتاب بکار رفته معنی آن روشن و آشکاراست فقط تعداد کمی از آنها نیازمند شرح وتوضیح است که آن هم بامقابله با کلمهٔ عربی و همچنین در سیاق عبارت از ابهام بیرون می‌آید مانند کلمات زیر :

آزور : حریص ۴۹

آسمانه : سقف خانه ، ۷۲

أَندخسیدن : پناه گرفتن ، ۱۱۹

بارنامه : تفاخر وغرور ، ۸۸

برواره : بالاخانه ، ۸۹

بیش : دیگر ، ۱۸۹

پاژنامه : لقب ، ۷۶

پش : موی گردن اسب ، ۳۶

جغر : وزغ ، ۱۷۸
چربو : پیه چراغ ، ۱۲۲
خنور : ظرف ، ۳۹
دروا : سرگشته ، ۱۰۴
دستادست : نقد ، ۱۶۷
دیفژ : دیوچه ، دیوك ، ۱۷۸
زغاك : شاخ درخت انگور ، ۹۲
سپار : معصره ، ۱۵۶
سمج : لقب ، ۱۳۸
شخولیدن : فریاد و بانگ ، ۱۷۴
غریفژ : گل و لای سیاه ، ۱۴۸
غنده : عنکبوت ، ۱۰۷
فرخجی : زشتی و زبونی ، ۸۰
فیرنده : پر نعمت و ناسپاس ، ۷۰
قریچاپ : شبنم ، ۲۱۳
کاواك : میان خالی و پوچ ، ۱۰۱
کبت : زنبورعسل ، ۱۴۶
کپّی : میمون ، ۱۸۰
کدواده : بنای خانه ، ۱۷۱
کوهه : موج ، ۱۰۵
نرسک : عدس ، ۲۰۵
وشت : بانگ ، ۱۷۴
هین : سیلاب ، ۹۹
یخنی : ذخیرة ، ۲۰۰

چند کلمه‌ای در لسان‌التّنزیل است که معنی آن بوسیله فرهنگهای لغت بدست نمی‌آید واگر تصحیف وتحریفی بوسیله نُسّاح درآنها پدید نیامده باشد محتمل‌است که مربوط به لهجه محلّی مولّف باشد و یا آنکه ازلغاتی‌است که معنی‌آنها نسیا منسیاً گردیده است این کلمات عبارتست از :

(ایج) العَرْش : بلند برآوردن بنا و ایج رز ، ۱۴۶
(پیچ) رویهای ایشانرا چون پیچ شتر یا سُمّ ستور کنیم ، ۱۹۳
(برافرود) خِلاف : برافرود ، ۱۱۲
کلمهٔ « برافروده » و « برافرودن شدن » دربرابر کلمهٔ « شتّیٰ » و « اختلاف » آمده است ، ۳۵/۱۶
(برشافیدن) إنْ عُشِرَ : اگر برشافیده شود ، ۱۹۰

(بسوژ) الإِحْفَاء : بسوژ کردن درسوال یعنی مبالغت کردن و بغایت رسیدن در هرچیز ، ۸۰

(بشوز) غَرَاماً : هلاك و زیانی لازم بشوز کننده ، ۱۱۵

(پشوز) إِلْحَافاً : پشوز کردنی درخواستن ، ۲۱۳

(بهده) الحَقّ : بهده . ، ۷۸

(بی‌بزمانی) الإِسْتِيناس : بی‌بزمانی جستن و دستوری خواستن ، ۱۰۳

(دراژخشیدن) الإِقْشِعْرار : وقیل دراژ خشیدن ، ۹۰

آنچه در بارهٔ کلمات فوق بنظر می‌رسد اینست که :

کلمات « بسوژ » و « بشوز » و « پشوز » ممکن است یک کلمه باشد و چون درنظر ناسخ ناآشنا بوده بسه صورت نوشته شده است و چون ضبط صحیح آن بدست نیامد عیناً آنچه درکتاب آمده بود نقل گردید .

کلمهٔ « بهده » که در برابر بیهوده (: باطل) بکار رفته بیاد می آورد کلمهٔ « هوده » را که سید احمد کسروی بمعنی نتیجه استعمال می‌کرد و استعمال مشتقّات آن مانند « هودیدن » و « هودنده » را نیز تجویز می کرد . [۱]

کلمهٔ « بی‌بزمانی » ممکن است جزء دوم آن « پژمان » باشد که بمعنی اندوهگین است .

سوزنی گوید :

تو دوری از من و غمهای تو بمن نزدیک

تو شادی از من و من بی تو درغم و پژمان [۲]

---

۱ - زبان پاك ، ص ٤٨ .

۲ - صحاح الفرس ، ص ۲۳۷ .

چگونگی تدوین فرهنگ لغات

چون کتاب لسان‌التّنزیل به ترتیب سوره‌های قرآن منظّم شده است لازم دیده شد فرهنگی از لغات عربی بترتیب حروف الفبا ضمیمه آن گردد تا آنکه استفاده از کتاب بهتر و بیشتر صورت گیرد در این فرهنگ نکات زیر رعایت شده است :

۱ ــ از ذکر معانی مختلفی که درمتن کتاب برای یک کلمه آمده صرف نظر شد و فقط بذکر یک معنی که در متن پس از کلمه آمده ومعنی اصلی است اکتفا گردید .

۲ ــ در مورد تکرار یک معنی برای یک کلمه فقط دو یا سه مورد ارجاع به متن داده شد .

۳ ــ از ذکر افعالی که مصادر آنها موجود بود صرف نظر گردید و در مورد افعالی که مصادر آن‌ها در متن پس از آن افعال نیامده بود ریشه آن‌ها در میان دو قلّاب قرار گرفت وسپس عین آن افعال ذکر گردید .

٤ ــ برخی از خصایص رسم‌الخطی کتاب که اکنون مهجور است در فرهنگ لغت رعایت نگردید .

٥ ــ معنی برخی از کلمات چون آشکار بوده مؤلّف در متن کلمهٔ « معروف » در برابر آن‌ها گذاشته این طریقه درفرهنگ لغات عیناً ابقا شد .

٦ ــ در متن کتاب کلمهٔ « یکی » بمعنی مفرد و کلمهٔ « جماعت » بمعنی جمع بکار

رفته و در فرهنگ لغات برای افاده این منظور از حرف « م » و « ج » که در میان دوکمانه قرار گرفته استفاده شد و در مورد جمع‌الجمع با « ج ج » و مفردِ مفرد با « م م » نشان داده شد .

۷ ــ کلمات مرکّب بترکیب اضافی یا وصفی نیزدرفرهنگ لغات ذکرگردید و الف و لام وسط بحساب نیامد .

۸ ــ اسماء افعال مانند « تَعَال » اسم محسوب شد و در حرف تا آورده شد.

۹ ــ کلمات معرّف بال مقدّم برکلمات نکره و همچنین ریشه افعال مقدم بر اسماء آورده شد .

۱۰ ــ الف مقصوره بمتابعت از شکل یاء محسوب گردید .

فهرست سوره ها در کتاب و شمارهٔ ترتیبی آن در قرآن

صفحه	سوره	شمارهٔ سوره
۱	الفاتحه	۱
۲	النّاس	۱۱۴
۲	الفلق	۱۱۳
۳	الاخلاص	۱۱۲
۳	تبّت	۱۱۱
٤	النّصر	۱۱۰
٤	الکافرون	۱۰۹
٥	الکوثر	۱۰۸
٥	أرأیت	۱۰۷
٦	قریش	۱۰۶
٦	الفیل	۱۰۵
۷	الهمزة	۱۰٤
۸	العصر	۱۰۳
۸	التّکاثر	۱۰۲
۹	القارعة	۱۰۱
۹	العادیات	۱۰۰
۱۰	زلزلت	۹۹
۱۱	البیّنة	۹۸
۱۲	القدر	۹۷
۱۲	العلق	۹۶
۱٤	التّین	۹۵
۱٤	الشّرح	۹٤
۱۵	الضّحیٰ	۹۳
۱۶	اللّیل	۹۲
۱۷	الشّمس	۹۱
۱۸	البلد	۹۰
۱۹	الفجر	۸۹
۲۰	الغاشیة	۸۸
۲۲	الأعلیٰ	۸۷
۲۲	الطّارق	۸۶
۲۳	البروج	۸۵
۲۵	انشقّت	۸٤
۲۶	المطفّفین	۸۳
۲۸	الانفطار	۸۲

صفحه	سوره	شمارهٔ سوره
۲۹	کوّرت	۸۱
۳۰	عبس	۸۰
۳۲	النّازعات	۷۹
۳۴	النبأ	۷۸
۳۶	المرسلات	۷۷
۳۸	الدّهر	۷۶
۴۱	القیامة	۷۵
۴۲	المدّثّر	۷۴
۴۴	المزّمّل	۷۳
۴۵	الجنّ	۷۲
۴۷	نوح	۷۱
۴۸	المعارج	۷۰
۵۰	الحاقّة	۶۹
۵۱	النّون	۶۸
۵۴	الملک	۶۷
۵۶	التّحریم	۶۶
۵۷	الطّلاق	۶۵
۵۹	التّغابن	۶۴
۵۹	المنافقون	۶۳
۶۰	الجمعة	۶۲
۶۱	الصّفّ	۶۱
۶۱	الممتحنة	۶۰
۶۲	الحشر	۵۹
۶۴	المجادلة	۵۸
۶۵	الحدید	۵۷
۶۶	الواقعة	۵۶
۶۸	الرّحمٰن	۵۵
۶۹	القمر	۵۴
۷۱	النّجم	۵۳
۷۲	الطّور	۵۲
۷۲	الذّاریات	۵۱
۷۴	ق	۵۰
۷۵	الحجرات	۴۹
۷۶	الفتح	۴۸
۷۸	محمّد	۴۷
۸۰	الأحقاف	۴۶
۸۱	الجاثیة	۴۵
۸۲	الدّخان	۴۴
۸۳	الزّخرف	۴۳
۸۵	عسق	۴۲
۸۶	فصّلت	۴۱
۸۷	المؤمن	۴۰
۸۹	الزّمر	۳۹
۹۱	ص	۳۸

صفحه	سوره	شمارهٔ سوره
۹۳	الصّافات	۳۷
۹۵	یس	۳۶
۹۷	الملائکة	۳۵
۹۸	سبا	۳۴
۱۰۱	الأحزاب	۳۳
۱۰۳	السّجدة	۳۲
۱۰۴	لقمان	۳۱
۱۰۵	الرّوم	۳۰
۱۰۶	العنکبوت	۲۹
۱۰۷	القصص	۲۸
۱۱۰	النّمل	۲۷
۱۱۲	الشّعراء	۲۶
۱۱۴	الفرقان	۲۵
۱۱۶	النّور	۲۴
۱۱۹	المؤمنون	۲۳
۱۲۱	الحجّ	۲۲
۱۲۵	الأنبیاء	۲۱
۱۲۷	طٰهٰ	۲۰
۱۳۱	مریم	۱۹
۱۳۴	الکهف	۱۸
۱۴۰	بنی اسرائیل	۱۷
۱۴۵	النّحل	۱۶
۱۴۸	الحجر	۱۵
۱۵۰	ابراهیم	۱۴
۱۵۲	الرّعد	۱۳
۱۵۳	یوسف	۱۲
۱۵۹	هود	۱۱
۱۶۳	یونس	۱۰
۱۶۶	التّوبة	۹
۱۷۳	الأنفال	۸
۱۷۶	الأعراف	۷
۱۸۱	الأنعام	۶
۱۸۴	المائدة	۵
۱۹۰	النّساء	۴
۱۹۷	آل عمران	۳
۲۰۴	البقرة	۲

توضیح – سورهٔ شمارهٔ ۲۳ درنسخه بصورت سورة المؤمن بود و درکتاب هم بهمان صورت آمد ولی چون سورهٔ شمارهٔ ۴۰ المؤمن است واشتباه از کاتب بوده درفهرست اصلاح شد و نیز سورهٔ ۴۱ وسورهٔ ۳۲ هردو در نسخه بنام السجده بود و درکتاب بهمان صورت آمد ولی درفهرست اولی به فصلت تبدیل گردید.

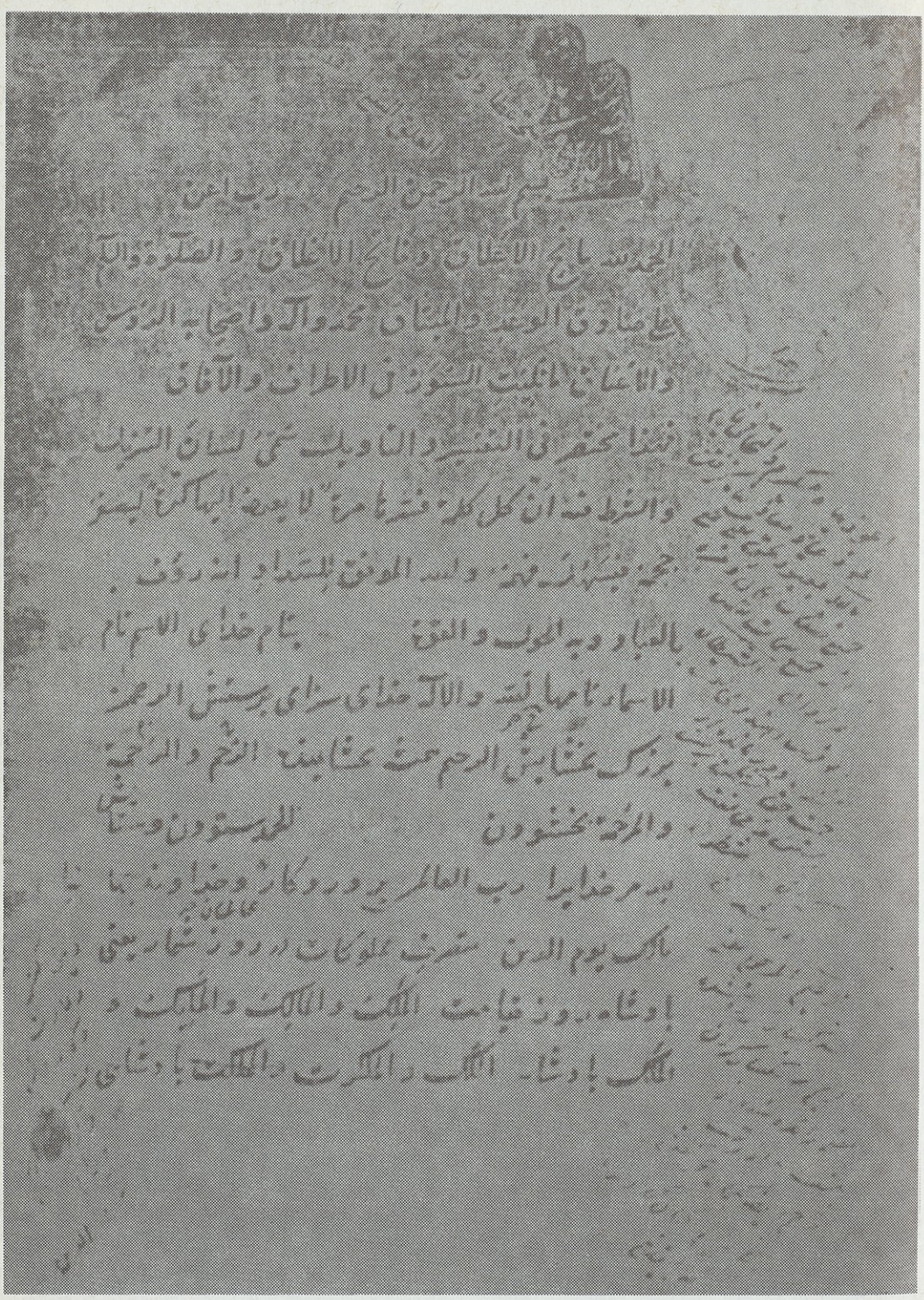

صفحهٔ اول نسخهٔ اصل

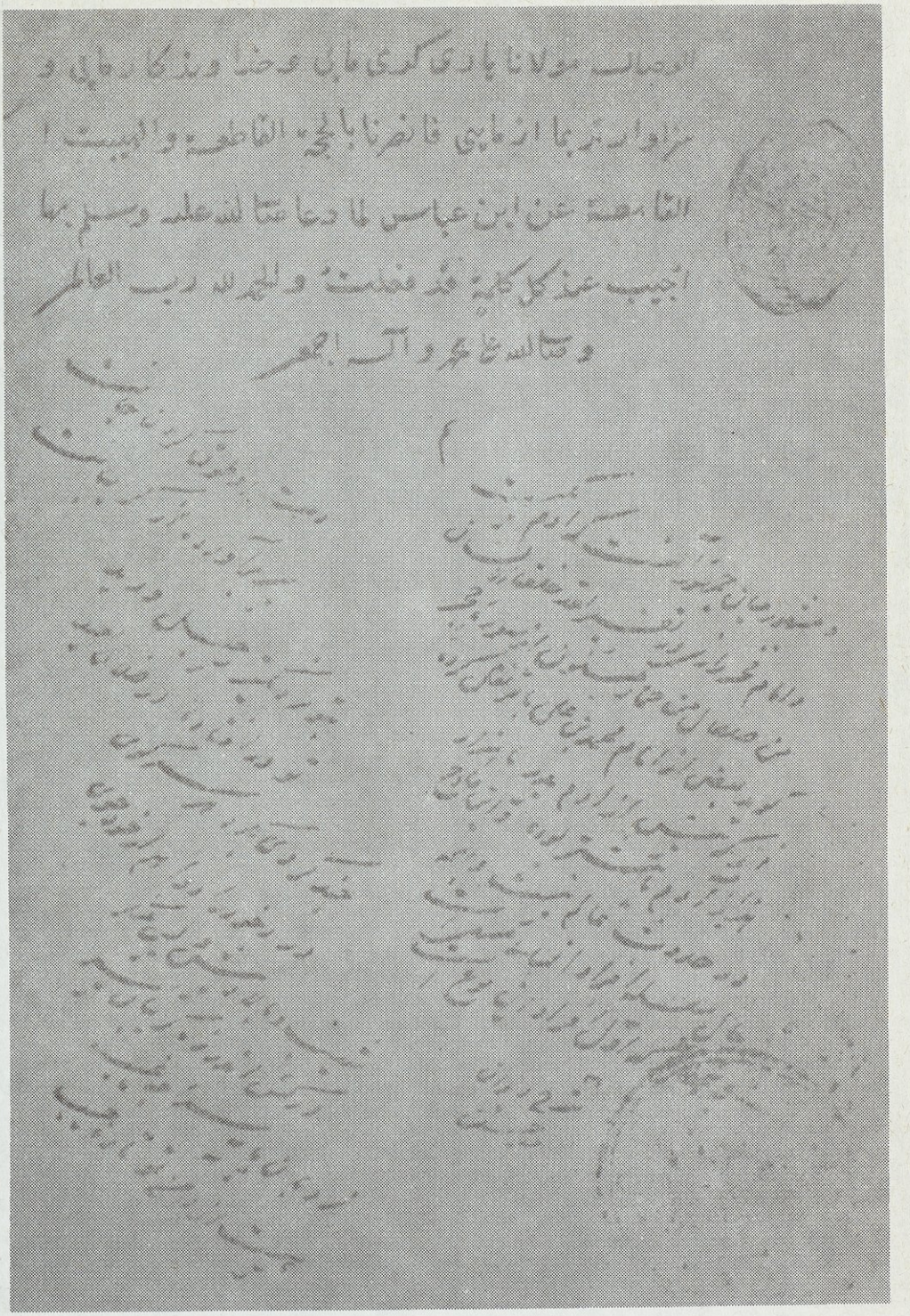

صفحهٔ آخر نسخهٔ اصل

لسان التنزیل

(متن)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

رَبِّ أَعِنْ

أَلْحَمْدُ لِلهِ مانِحِ الأَعْلاقِ وَ فاتِحِ الأَغْلاقِ وَ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ عَلىٰ صادِقِ الْوَعْدِ وَ الميثاقِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ أَصْحابِهِ الرُّؤُسِ وَ الأَعْنَاقِ مَا تُلِيَتِ السُّوَرُ فِي الأَطْرافِ وَ الآفاقِ .

وَ بَعْدُ فَهٰذا مُخْتَصَرٌ فِي التَّفْسِيرِ وَ التَّأْوِيلِ سُمِّيَ لِسانَ التَّنْزِيلِ وَ الشَّرْطُ فِيهِ أَنَّ كُلَّ كَلِمَةٍ فَسَّرَها مَرَّةً لا يَعُودُ إِلَيها كَرَّةً لِيَصْغُرَ حَجْمُهُ فَيَسْهُلَ فَهْمُهُ وَ اللهُ الْمُوَفِّقُ لِلسَّدادِ إِنَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ وَ بِهِ الحَوْلُ وَ الْقُوَّةُ .

بِسْمِ اللهِ : بنام خداى ؛ الإِسْم : نام ؛ الأَسْمآء : نامها .

اللهُ وَالإِلٰه : خداى سزاى پرستش.

الرَّحْمٰن : بزرگ بخشايش .

الرَّحِيم : هميشه بخشاينده ؛ الرَّحْمَةُ وَالرَّحْمُ والمَرْحَمَة : بخشودن .

سورة الفاتحة

الْحَمْد : ستودن و ستايش .

لِلهِ : مر خدايرا .

رَبِّ الْعالَمِين : پروردگار عالميان.

و خداوند جهانيان .

مالِكِ يَوْمِ الدِّين : متصرّف مملوكات در روزشمار يعنى پادشاه روز

فیامت .

المَلْکُ والمَالِکُ والمَلِیکُ و المَلِکُ : پادشاه ؛ المُلْکُ والمَلَکوتُ و المَمْلَکَت : پادشاهی .

الدِّین : جزا دادن و حکم کردن و فرمانبردار گشتن و مقهور کردن .

إِیَّاکَ نَعْبُدُ : مرترا می پرستیم وبس ؛ العِبَادَة : پرستیدن .

وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِین : و از تو یاری می خواهیم وبس ؛ الإِسْتِعانَة : یاری خواستن .

إِهْدِنَا الصِّرَاطَ المُسْتَقِیم : نمای ما را راه راست یعنی بدارما را وپای داری ده بر راهی که نموده ؛ الهِدَایَة : راه نمودن ؛ الإِسْتِقَامَة : راست ایستادن .

الَّذِینَ : آنانک .

أَنْعَمْتَ : نیکوئی کردی و نعمت دادی ؛ الإِنْعَام : نیکوئی کردن .

عَلَیْ : بر .

غَیْر : جز و نه .

المَغْضُوبِ عَلَیهِمْ : خشم گرفتهٔ برایشان ؛ الغَضَب : خشم گرفتن .

وَلا الضَّالِّین : ونه بی راهان ؛ الضَّلالَة : گمراه وبی راه شدن .

آمِین و امِین : چنین باد .

سورة الناس

قُلْ : بگوی ؛ القَول : گفتن .

أَعُوذُ : پناه می گیرم ؛ العَوْذ : پناه گرفتن .

النَّاسُ و الأُنَاس : مردمان ؛ الأَنَاسِیّ : جماعت .

مِنْ : از .

الشَّرّ : بدی .

الوَسْوَاس : دیو وسوسه کننده یعنی اندیشهٔ بد در دل افکننده .

الخَنَّاس : باز پس شونده و سر در کشنده ؛ الخُنُوس : باز پس شدن .

الَّذِی : آنک .

یُوَسْوِسُ : اندیشه بد افکند .

فِیْ : در .

صُدُور : سینها ؛ الصَّدر : یکی .

الجِنَّة : دیوان و پریان .

سورة الفلق

الفَلَق : سپیده دم .

ما خَلَقَ : آنچ آفرید : الخَلْق :

آفریدن .
الغاسِق : شب تاریک ؛ الغُسُوق : تاریک شدن شب .
إذ و إذا : چون .
وَقَبَ : درآمد ؛ الوُقُوب : درآمدن شب .
النَّفّاثات : زنان دردمنده ؛ النَّفْث دردمیدن .
العُقَد : گرهها ؛ العُقْدَة : یکی .
الحاسِد : بدخواه ، الحَسَد والحُسُود بد خواستن .

سورة الاخلاص

هُوَ : وی .
أَحَد : یکی .
الصَّمَد : پناه نیازمندان .
لَمْ یَلِدْ : نزاد کسی را
وَلَمْ یُولَدْ : و نه زاده شد از کسی ؛ الوِلادَة : زادن .
لَمْ یَکُنْ : نبود ونباشد ؛ الکَوْن : بودن .
لَهُ : مرورا .
کُفُواً : همتائی .
أَحَد : هیچ کس .

سورة تبت

تَبَّتْ : هلاك باد و زیانکار باد .
یَدَا أَبی لَهَب : دو دست آن نا گرویده که کُنیتش ابی لهب است ونامش عبدالعُزّیٰ .
وَتَبَّ : و هلاك شد ؛ التَّباب : هلاك شدن .
ما أَغْنیٰ : کفایت نکرد و دورنکرد .
عَنْهُ : از وی .
مالُهُ : خواستهٔ وی ؛ المال : خواسته ؛ الأَموال : جماعت .
کَسَبَ : ورزید ؛ الکَسْب : ورزیدن وگرد کردن .
سَیَصْلیٰ : سرانجام درشود و زود بود که در شود ؛ الصُلِیّ : سوخته شدن وگرم شدن بآتش .
ناراً : آتشی .
ذاتَ لَهَب : با زبانه یعنی زبانه زننده .

إمْرَءَتُهُ : زنی وی .
حَمّالَةُ الحَطَبِ : بارکش هیزم؛ و قیل : برندهٔ هیزم یعنی خار و سخن چین ؛ الْحَمْل : بارکشیدن .
جِيدِها : گردن وی .
حَبْلٌ : رسنی .
مَسَدٍ : لیف سخت تافته .

سورة النصر

جآءَ : آمد ؛ المَجِيء : آمدن .
النَّصْر : یاری کردن
الفَتْح : گشادن .
رَأَيتَ : دیدی تو مرد ؛ الرُّؤيَة : دیدن .
يَدْخُلُونَ : درمیآیند ؛ الدُّخُول : درآمدن .
الدِّين : کیش .
أَفواجاً : گروه گروه ؛ جمع فَوج
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ : پس بپاکی یادکن با ستایش پروردگارتو یعنی صفات ناسزادورکن وصفات سزا بگوی؛ التَّسبِيح : خدایرا بپاکی یادکردن .
وَ اسْتَغْفِرْ : و آمرزش خواه ازو؛ الإستغفار : آمرزش خواستن .
إِنَّهُ : که وی ؛ وقیل : چه وی یعنی از بهر آنک وی .
إِنَّ و أَنَّ : بدرستی وراستی .
كانَ : بود و هست و باشد .
تَوّاباً : نیک توبه پذیرنده و توبه دهنده .

سورة الكافرون

يا أَيُّها الكافِرون : ای ناگروندگان؛ الكُفْر : کافرشدن یعنی ناگرویدن بخدای عزّ وَجَل .
لا أَعْبُدُ : نه پرستم من .
مَا تَعْبُدُونَ : آنچ می پرستیدشما.
وَلا أَنْتُمْ : ونه شما .
عابِدُونَ : پرستندگانید .
ما أَعْبُدُ : آنچ می پرستم من
وَلا أَنا عابِدٌ : و نه من پرستنده‌ام آنچ پرستید شما .
وَلا أَنْتُمْ : و نه شما .
عابِدُونَ : پرستندگانید .

ما أَعْبُدُ : آنچ می‌پرستم من .
لَكُمْ دِينُكُمْ : مرشماراست دین شما .
وَلِيَ دِينِ : ومراست دین‌من .

سورة الكوثر

إِنَّا أَعْطَيناكَ : هراینه ماعطادادیم ترا ؛ الإِعْطاء : عطا دادن .
الكَوْثَر : نیکی‌بسیار ، وجوی است در بهشت .
صَلِّ : نمازکن .
وَانْحَرْ : شترکُش‌یعنی قربان‌کن و دست راست بردست چپ نه درنماز
النَّحْر : شترکشتن و دست بر سینه نهادن در نماز .
الشَّانِىء : دشمن؛ الشَّنَآن : دشمن داشتن .
الأَبْتَر : دم بریده یعنی بی‌فرزند ؛ البَتْر : دم بریدن .

سورة أرأيت

أَرَأَيْتَ : هیچ شناختی .
يُكَذِّبُ : دروغ گوی دارد ؛ التَّكذِيب ، دروغ‌گوی داشتن یعنی - بدروغ نسبت کردن .
ذٰلِكَ : آن مرد .
يَدُعُّ : می‌راند بجفا ؛ الدَّعُّ : راندن بدرشتی و دور کردن .
اليَتِيم : بی‌پدر؛ اليَتَامىٰ : جماعت.
يَحُضُّ : برانگیزد ؛ الحَضُّ : برانگیختن .
الطَّعام : خوردنی .
المِسْكِين : بیچاره ، یعنی نیک درویش .
وَيْلٌ : وای ، وگویند وادی است‌در دوزخ .
المُصَلِّين : نمازکنندگان؛ المُصَلِّى : یکی ؛ التَّصلِيَة : نماز کردن و درود گفتن .
الصَّلٰوة : نماز، الصَّلَوات : جماعت.
ساهُونَ : غافلانند یعنی غافل‌میشوند تا می‌مانند نمازرا ؛ السَّهْو : غافل‌شدن.
يُرَاؤُنَ : می‌نمایند یکدیگر را و - بروی کارمی‌کنند ؛ و قیل : می‌نمایند بریا؛ الرِّياء : بروی کارکردن .

يَمْنَعُونَ : باز می‌دارند ؛ المَنْع : بازداشتن .

الماعُونَ : زکوة ؛ وقیل : رعایت ؛ و قیل : آب .

سورة قریش

لِإِیلاف : از بهر سازواری دادن ؛ و قیل : سازوار شدن و ساخته شدن و سازانیدن .

قُرَیش : قبیلهٔ است در عرب .

الرِّحْلَة : بار برنهادن :

رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّیفِ : در بار برنهادن زمستان و تابستان ؛ یعنی درین دو سفر .

لِیَعْبُدُوا : به پرستندا .

هذا : این .

البَیْت : خانه ؛ البُیُوت : جماعت.

أَطْعَمَهُمْ : خوردنی داد ایشانرا ؛ الإِطعام : خوردنی دادن.

الجُوع : گرسنه شدن ؛ و قیل : گرسنگی .

آمَنَ : بی بیم کرد ؛ الإِیمان : بی بیم کردن .

الخَوْف : ترسیدن .

سورة الفیل

أَلَمْ تَرَ : اُندیدی ؛ یعنی اُندانستی.

کَیْفَ : چگونه .

فَعَلَ : کرد ؛ الفِعْلَ و الجَعْل : کردن .

الأَصحاب : یاران ؛ الصّاحِب : یار و خداوند .

الفِیل : پیل .

أَلَمْ یَجْعَلْ : اُنکرد ، یعنی کرد.

کَیْدَهُمْ : سگالش بد ایشانرا ؛

الکَیْد : بدسگالیدن .

التَّضْلِیل : ناچیز کردن ، یعنی باطل کردن .

أَرْسَلَ : فرستاد ؛ الإِرسال : فرستادن.

طَیْراً : مرغانی ؛ الطّائِر : یکی ؛ الطَّیَران : پریدن .

أَبابِیل : گَلَها ؛ وقیل : گَلَه گَلَه ؛ إِبّالَة و إِبَّوْل : یکی .

تَرْمِیهِم : می‌انداختند بایشان ؛

الرَّمْی : انداختن .
الحِجارَة : سنگها ؛ الحَجَر : یکی .
سِجِّیل : سنگی گِل ؛ یعنی خشت پخته، پارسی است مُعَرَّب وقیل سجیل : آسمان نخستین .
کَـ : همچو .
کَعَصْفٍ : همچو برگ کشت .
مأکُولٍ : خورده شده ؛ الأَکْل : خوردن .

سورة الهمزة

کُلّ : هر وهمه .
الهُمَزَة : بدگوی از پس . الهَمْز : عیب کردن .
اللُّمَزَة : بدگوی در روی ؛ وقیل علی العکس .
جَمَعَ : گِردکَرد الجَمْع والتَّجمیع گردکردن .
عَدَّدَه : شمرد آنرا ؛ التَّعدید : بارها شمردن .
یَحْسِبُ : می‌پندارد ؛ الحُسبان : پنداشتن .
أَخْلَدَه : جاویدکرد اورا ؛ الإخلاد : جاویدکردن .
کَلّا : نه چنانست که وگویند حقا .
لَیُنْبَذَنَّ : هراینه انداخته شود هراینه ؛ النَّبْذ : انداختن .
الحُطَمَة : دوزخ ؛ الحَطْم : شکستن
وَما أَدراك : و چه داناکرد یعنی چه دانی تو ؛ الإدراء : داناکردن .
المُوقَدَة : آتش افروخته شده ؛ الإیقاد : آتش افروختن .
التِی : آنکه .
تَطَّلِعُ : دیده ور شود یعنی براید و برسد .
الأَفْئِدَة : دلها ؛ الفُؤاد : یکی ، وقیل الفؤاد : میانهٔ دل .
مُوصَدَة : در بسته ؛ الإیصاد : در بستن .
عَمَد : ستونها جمعُ عَمُودوعِماد .
مُمَدَّدَة : کشیده شده ؛ التَّمدید : نیک کشیدن .

سورة العصر

وَ الْعَصرِ : بحق نماز دیگر و قیل : روزگار .

الإنسان: مردم .

الخُسْروالخَسَار : زیان کارشدن .

إلّا : مگر .

آمَنُوا : گرویدند .

الإیمان : گرویدن و بی‌بیم کردن .

عَمِلُوا : کار کردند ؛ الْعَمَل : کار کردن وکار .

الصّالِحات : کارهای نیک؛ الصّالِحة: یکی ؛ الصّلاح : نیک شدن .

وَ تَواصَوْا : اندَرْزکردند یکدیگر را ؛ التّواصِیْ : اندرزکردن یکدیگررا.

الحَقّ : راستی و سزا و واجب .

الصّبر : شکیبائی کردن .

سورة التکاثر

أَلْهیکُم : مشغول کردشمارا ؛ الإلهاء: مشغول کردن .

التّکاثُر : نازیدن به بسیاری مال .

حتّیٰ زُرْتُم : تازیارت کردید شما ؛ الزِّیارَة : بپرسش رفتن .

المَقابِر : گورستانها ؛ الْمَقبَرَة : یکی .

سَوْفَ : زود .

تَعْلَمُونَ : بدانید ؛ العِلْم : دانستن .

ثُمّ : باز .

لَوْ : اگر .

الیَقِین : دیدن بی گمان .

لَتَرَوُنّ : هراینه بینید شما هراینه هراینه .

الجَحِیم : آتش بزرگ .

عَیْنَ الیَقین : دیدن بی گمان ؛ مُعایَنَه : دیدن .

لَتُسأَلُنّ : هراینه پرسیده شوید هراینه هراینه ؛ السُّؤال و المَسْأَلَة : پرسیدن .

یَومَئِذٍ : آن روز .

النَّعِیم : آسایشها ونیکوئیها ؛ النِّعمة: یکی .

سورة القارعة

القارِعَة : کوبنده یعنی قیامت ؛
الْقَرْع : کوفتن .
ما : چیست .
الفَراش : پروانه .
المَبْثُوث : پراکنده کرده شده ؛
البَثُّ : پراکنده کردن .
الجِبال : کوهها ؛ الجَبَل : یکی .
العِهْن : پشم رنگین .
المَنْفُوش : ازهم بازکرده ؛ النَّفْش :
ازهم بازکردن پشم و پنبه ، والنَّفْش و
النُّفُوش : چراکردن گوسفند بشب بی شبان
أَمّا : هرچه گاه بود چیزی ، یعنی برهر
تقدیر .
مَنْ : هرکه .
ثَقُلَتْ : گران شد ؛ الثِّقَل : گران
شدن .
المَوازِین : سنجیدها ؛ وقیل : ترازوها
جمع مَوزُون ومِیزان ؛ الوَزْن : سنجیدن .
عِیشَة راضِیَة : زندگانی پسندیده .
خَفَّتْ : سبک شد ؛ الخِفَّة :
سبک شدن .
الأُمُّ : مادروجای بازگشت ؛ الأُمَّهات :
جماعت .
هاوِیَة : دوزخ ؛ هاوِئَة : افتاده ؛
الهَوِیُّ : فروافتادن از بالا .
ماهِیَ : چیست آن .
حامِیَة : سوزان ؛ الحَمْی : گرم شدن .

سورة العادیات

وَ الْعادِیات : بحق اسبان دونده یا
شتران حاجیان ؛ العَدْو : دویدن .
ضَبْحاً : درحال آواز دم زدن ایشان
یا دم می زنند دم زدنی با آواز .
المُورِیات : آتش بیرون آرندگان ؛
الإِیراء : آتش بیرون آوردن .
قَدْحاً : آتش زدنی .
المُغِیرات : تاراج کنندگان ؛ الإِغارَت
: تاراج کردن و شتافتن .
صُبْحاً : دروقت سپیده دم .
أَثَرْنَ : برانگیختند ؛ الإِثارة :
برانگیختن .
نَقْعاً : گردی به بوی یعنی بآن وقت ،
یا بجای غارت یا بدویدن .
وَسَطْنَ : درمیان شدند ؛ الوُسُوطُ :
درمیان شدن .

جَمْعاً : گروهی را یعنی در میان جمعی از دشمنان شدند یا مزدلفة .

الکَنُود : ناسپاس .

الشَّهِید : گواه ؛ الشَّهادة : گواهی دادن .

لِحُبِّ الخَیْرِ : از بهر دوستی مال ؛ الخَیْر : نیکی .

لَشَدِید : سخت است یعنی زُفت .

أَفَلا یَعْلَمُ : اُپس نمیداند .

بُعْثِرَ : زیر و زبر کرده شد یعنی برانگیخته شد ؛ البَعْثَرَة : زیروزبر کردن و شورانیدن .

القُبُور : گورها ؛ القَبْر : یکی .

حُصِّلَ : گرد کرده شد ؛ التَّحْصِیل : گرد کردن و جدا کردن .

الخَبِیر : آگاه .

سورة زلزلت

زُلْزِلَت : جنبانیده شد ؛ الزِّلْزَال والزَّلْزَلَة : جنبانیدن .

الأَرْض : زمین .

أَخْرَجَتْ : بیرون آورد ؛ الإِخراج : بیرون آوردن .

أَثْقَال : بارها یعنی گنجها و مردگان ؛ الثِّقَل : یکی .

مالَها : چه بودست مرورا .

تُحَدِّثُ : سخن گوید و خبر دهد ؛ التَّحْدِیث : سخن گفتن و خبر دادن .

أَخبار : آگاهیها ؛ جمع خبر .

أَوْحَیٰ : بفرمود ؛ الإِیحاء : فرمودن و الهام دادن

یَصْدُرُ : بازگردد ؛ الصَّدْر : بازگشتن .

أَشْتاتاً : پراکندگان ، یعنی گروهی سوی بهشت و گروهی سوی دوزخ .

لِیُرَوا : تا نموده شوند ؛ الإِراءَة : نمودن .

أَعمال : کارها یعنی جزای کارها .

یَعْمَل : کند .

مِثْقالَ ذَرَّةٍ : هم‌سنگ مورچهٔ خوردی ، و قیل الذَّرة : آنچ از گرد هوا دیده شود در شعاع آفتاب .

خَیْراً : نیکی .

شَرّاً : بدی .

یَرَهُ : بیندش .

سورة البينة

كَفَرُوا : كافرشدند يعنى نگرويدند.

أَهْلِ الكِتاب : كسهاى نامه يعنى جهودان و ترسايان .

المُشْرِكِين : انبازگويان ، يعنى بت پرستان ؛ المُشْرِك : يكى ؛ الإشراك : انبازگفتن و انبازكردن .

مُنْفَكِّين : جداشوندگان ؛ الإنفكاك جدا شدن وبازايستادن .

تأتِيَهُم : بيايد بايشان ؛ الإتيان : آمدن .

البَيِّنَة : حجت پيدا ؛ البَيِّنَات : جماعت .

رَسُول : پيغامبر فرستاده .

يَتْلُو : ميخواند ؛ التِّلاوة : خواندن.

صُحُفاً : كراسهاء ، يعنى كاغذ هاى نبشته ؛ جمع صَحِيفه .

مُطَهَّرة : پاكيزه كرده شده ؛ التَّطْهِير : پاك كردن .

كُتُبٌ قَيِّمَة : نبشتهاى راست .

مَاتَفَرَّقَ : پراكنده نشد ؛ التَّفَرُّق : پراكنده شدن .

أُوتُوا : داده شدند ؛ الإيتاء : دادن.

بَعْد : پس .

جَآءَتْهُمْ : آمد بايشان .

أُمِرُوا : فرموده شدند ؛ الأَمْر : فرمودن .

لِيَعْبُدُوا : تاپرستند .

مُخْلِصِينَ : بى آميغ كنندگان ؛ الإخلاص : بى آميغ كردن و خلاص كردن .

حُنَفَآء : بازگشتگان از كيشهاى بد، وقيل گرايستگان ؛ الحَنِيف : يكى.

يُقِيمُوا : بپاى دارند ؛ الإقامة : بپاى داشتن و راست كردن و باشيدن .

يُؤْتُوا الزَّكوٰة : بدهند حق خداى تعالى يعنى آنچ واجب آيد دادن آن از خواسته .

جَهَنَّم : دوزخ .

خَالِدِينَ : جاويدانگان يعنى جاويد باشندگان ؛ الخُلُود : جاودانه شدن .

أَبَداً : هميشه .

أُولٰئِكَ : آن گروه .

شَرُّ البَرِيَّة : بدترين آفريدگان

البَرْء [آفريدن] .

الجَزَاء : پاداش دادن .
عِنْدَ : نزد .
جَنَّاتُ عَدْنٍ : بوستانهای پیوسته بودن یعنی بهشتهای مقیمی .
تَجْرِی : میرود ؛ الجَرْی : رفتن .
تَحْتَ : زیر .
الأَنهار : جویها ؛ النَّهْر : یکی .
رَضِیَ : خشنود شد و پسندید .
رَضُوا : خشنود شدند همه ؛ الرِّضاء والرِضْوان : خشنود شدن .
خَشِیَ : ترسید ؛ الخَشْیَة : ترسیدن .

سورة القدر

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ : هراینه مافروفرستادیم اورا یعنی قرآنرا ؛ الإِنزال : فروفرستادن .
لَیْلَةِ القَدْر : شب اندازه کردن کارها ، و قیل شب اندازه یعنی هیچ شب باندازهٔ وی نیست در بزرگی .
أَلْفِ شَهْرٍ : هزار ماه .
تَنَزَّلُ : فرود آید ؛ التَّنَزُّل : فرود آمدن .
المَلائِکَة : فرشتگان ؛ المَلَک : یکی .
الرُّوح : جبرئیل ، وقیل فرشتهٔ است که تنها یک صف ایستد و دیگران یک صف وجان .
الإِذْن : دستوری وفرمان .
مِنْ کُلِّ أَمْرٍ : از هرکاری یا بهر کاری .
السَّلام : رستن و درود .
اَلْمَطْلَع : وقت برآمدن ، یعنی دمیدن .
الفَجْر : سپیده دم .

سورة العلق

إِقْرَأْ : بخوان ؛ القِراءَة والقُرآن : خواندن .
العَلَق : خونهای بسته ؛ العَلَقة : یکی .
الأَکْرَم : گرامی تر .
عَلَّمَ : در آموزانید ؛ التَّعلیم : درآموزانیدن .
القَلَم : خامهٔ تراشیده .

لِيَطْغىٰ : هرآينه از حد درگذرد ؛ الطُّغيانُ و الطَّغوىٰ و الطّاغِيَة : ازحد درگذشتن .

أَن : كه .

إِسْتَغْنىٰ : بى‌نياز شد ؛ الإِستغناء : بى‌نياز شدن .

إِلىٰ : به .

الرُّجعىٰ والمَرْجِع و الرُّجُوع : بازگشتن .

يَنْهىٰ : باز ميدارد ؛ النَّهْى : باز-داشتن .

عَبْداً : بندهٔ را يعنى محمد را عليه‌الصَّلوة والسّلام ؛ العَبْد : بنده ، العِباد والعَبِيد : جماعت .

الهُدَىٰ : راه راست .

أَوْ وأَمْ : يا .

التَّقْوىٰ : پرهيزگارى .

تَوَلَّىٰ : روى گردانيد ؛ التَّوَلِّى : برگشتن ودوستى داشتن باكسى وبكارى كسى قيام نمردن و ولايت راندن .

إِنْ : اگر .

لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ : اگر نه باز ايستد الإِنتهاء : باز ايستادن و بغايت رسيدن .

لَنَسْفَعَنَّ : هراينه بگيريم ما هراينه ؛ السَّفْع : گرفتن .

النّاصِيَة : موى پيشانى ؛ النَّواصى : جماعت .

كاذِبَة : دروغ‌گوى ؛ الكِذْب و الكِذاب : دروغ گفتن .

خاطِئَة : گناهكار ؛ الخَطاءُ و الخَطِيئَةُ : گناه كردن .

لِيَدْعُ : بخواندا ؛ الدُّعآءوالدَّعْوَة : خواندن .

النّادِى : انجمن .

سَنَدْعُ : زود بودكه بخوانيم :

الزَّبانِيَة : دوزخ بانان ؛ زِبْنِيَة : يكى ، وقيل زِبنىّ .

لاتُطِعْهُ : فرمان مبر اورا ؛ الإِطاعة : فرمانبردارى كردن .

أُسْجُدْ : سربرزمين نِه ؛ السُّجُود : سربرزمين نهادن .

إِقْتَرِبْ : نزديك شو ؛ الإِقتراب : نزديك شدن .

سورة التين

التِّين : انجير .

الزَّيتُون : درخت معروف که زیب روغن وی است ، و قیل التِّین والزَّیتُون دو کوه است بشام .

طُورِ سِینِینَ : کوه با برکت ، وقیل نیکو ، وقیل با درخت ، یعنی کوه موسی که نام وی زبیر است .

الْبَلَدِ الأَمِین : شهر راست واستوار ، وقیل بی بیم یعنی مکّه .

لَقَدْ : بدرستی .

أَحْسَنِ تَقْوِیم : نیکوترین صورتی و راست ترین بالائی ؛ التَّقوِیْم : راست گردانیدن .

رَدَدْنَاهُ : بازگردانیدیم او را ؛ الرَّدُّ و المَرَدّ : بازگردانیدن .

أَسْفَلَ سَافِلِینَ : بفروترفرودادن ، وقیل بفروترین حالتی یعنی بِأَرْذَلِ العُمُرِ که آخرعمر است وفرومایه ترین زندگانی یعنی بدترین حالتی وقیل فروترین دَرَکَه در دوزخ .

أَجْرٌ : مزدی ؛ الأَجْر : مزد و مزد دادن

مَمْنُون : بُرّیده یعنی کاسته ؛ المَنّ : بُرّیدن و منّت نهادن و نعمت دادن ، قال الله تعالی : وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَیْکَ مَرَّةً أُخْرَیٰ .

ما یُکَذِّبُکَ : چه بر دروغ گفتن می دارد ترا ای آدمی ، وقیل که دروغ گوی می داردت ای محمد .

بَعْدُ : پس ازین .

أَلَیْسَ : اُنیست .

أَحْکَمِ الحاکِمِین : داور ترِ داوران یعنی داد دهنده ترِ داد دهندگان ؛ الحاکِم والحَکَم : داور ؛ الحُکْم : داوری کردن .

سورة الشرح

أَلَمْ نَشْرَحْ : اُگشاده نکردیم یعنی کردیم ؛ الشَّرْح : گشاده کردن دل و پدید کردن .

لَکَ : ترا .

وَضَعْنا : نهادیم ما ؛ الوَضْع : نهادن و بار نهادن زن .

وِزْرَكَ : بار تو .

أَنْقَضَ : گرانبارکرد ، و قیل و به بانگ آورد ؛ الإِنقاض : گرانبارکردن .

ظَهْرَكَ : پشت ترا .

رَفَعْنا : بلندگردانیدیم ؛ الرَّفْع : بلندگردانیدن و برآوردن و برداشتن .

ذِكْر : یادکردن و بزرگی .

مَعَ : باو پس .

العُسْر : دشواری .

يُسراً : آسانی .

فَرَغْتَ : پرداختی ؛ الفَراغ : پرداختن .

إِنْصَب : رنجه شو ؛ النَّصَبُ : رنجه شدن .

إِرْغَب : خواهانی نمای ، و قیل : خواهان شو ؛ الرَّغْبَت والرَّغْب : خواهان شدن .

سورة الضحى

الضُّحىٰ : چاشت گاه .

اللَّيل : شب .

سَجَىٰ : بیارامید ؛ السُّجُوُّ : بیارامیدن .

ماوَدَّعَكَ : بدرود نکرد ترا یعنی نماند ؛ التَّوديع : بدرودکردن .

ما قَلَىٰ : دشمن نگرفت ؛ القَلَىٰ : دشمن گرفتن .

و لَلآخِرَة : وهراینه آن جهان .

الأُولَىٰ : این جهان .

يُعْطِيكَ : بدهد ترا .

تَرْضَىٰ : خوشنود شوی .

أَلَمْ يَجِدْكَ : اُنه یافت ترا یعنی اُندانست .

يَتيماً : أَيْ ـ اُنه که بی پدر بودی .

الوُجُود : یافتن .

آوَىٰ : جای داد ؛ الإِيواء : جای دادن

وَجَدَ : یافت .

ضالّاً : راه گم کرده .

هَدَىٰ : راه نمود .

عائِلاً . درویش ؛ العَيْلَة : درویش شدن .

أَغْنَىٰ : توانگرکرد ؛ الإغناء : توانگرکردن .
السّائل : خواهنده .
لا تَنْهَرْ : بانگ برمزن ؛ النَّهْر : بانگ برزدن .
النِّعْمَة : نیکوئی .
حَدِّثْ : سخن گوی یعنی شکرکن

سورة اللیل

يَغْشَىٰ : بپوشد ؛ الغشیان : فرو پوشیدن و زبر چیزی درآمدن .
النَّهار : روز ، وقیل روشنائی روز .
تَجَلّىٰ : روشن شد ؛ التَّجَلّی : روشن شدن .
الذَّكَر : نر .
الأُنثىٰ : ماده .
سَعْيَكُمْ : کوششهای شما یعنی کارها ؛ وقیل کوشیدن شما ؛ السَّعْی : کوشیدن .
لَشَتّىٰ : هراینه پراکنده است یعنی براُفروده [؟] .
أَعطَىٰ : بداد .
إتّقىٰ : پرهیز کردو پرهیزید ؛ الإتّقاء پرهیزکردن و ترسیدن و نگاه داشتن .
صَدَّقَ : راستگوی داشت ؛ التَّصدیق : راستگوی داشتن .
الحُسْنىٰ : نیکوتر یعنی بهشت .
نُيَسِّرُهُ : آسان کنیم اورا ؛ التّیسیر : آسان کردن .
اليُسْرىٰ : آسانی ، یعنی بهشت .
بَخِلَ : زُفتی کرد ؛ البُخْل والبَخَل : زُفتی کردن .
العُسْرَىٰ : دشواری ، یعنی دوزخ .
مايُغنِي : کفایت نکند ، و قیل سود ندارد .
تَرَدّىٰ : فرو افتاد یعنی درآتش ، و قیل هلاك شد .
الهُدَىٰ : راه نمودن در دین .
أَنْذَرْتُكُمْ : بیم کردم شما را ؛ الإنذار : بیم کردن .
تَلَظّىٰ : زبانه میزند ؛ التَلَظّی : زبانه زدن آتش .
الأَشقىٰ : بدبخت تر .
سَيُجَنَّبُها : دورکرده شود ازوی ؛ التَّجنیب : دورکردن .
الأَتقىٰ : پرهیزگارتر .

يَتَزَكّىٰ: پاکی میجوید، التَّزَكّي: پاکی جستن و زکوة دادن.
وَما لِأَحَدٍ: ونیست مرهیچ کس را
تُجْزىٰ: پاداش داده شود.
الإِبتِغاء: جستن.
وَجْهِ رَبِّهِ الأَعلىٰ: خشنودی پروردگار برتر خود، یعنی برتر از همه بقهر واستیلا نه بمکان؛ الوَجْه: روی.
وَلَسَوفَ: و هراینه زود بود.
يَرْضىٰ: خشنود شود.

سورة الشمس

الشَّمْس: آفتاب.
ضُحَيها: روشنائی وی.
القَمَر: ماه.
تَلاها: بر پی رفت اورا، یعنی از پس اورفت؛ التُّلُوُّ: از پس کسی شدن.
جَلّىٰ: روشن کرد؛ التَّجلِيَة: روشن کردن.
السَّمآء: آسمان؛ السَّموات: جماعت؛ السُّمُوُّ: بلند شدن.
ما بَناها: برآوردن وی، وقیل و آنکه برآوردش یعنی خدای واین درست تر است؛ البِناء و البُنْيان: برآوردن.
طَحَىٰ: گسترد؛ الطَّحْو: گستردن.
و نفسٍ: و تنی.
سَوّىٰ: راست کرد؛ التَّسوِيَة: راست کردن.
أَلْهَمَها: دردل افکندش؛ الإِلهام دردل افکندن.
الفُجُور: بی فرمانی کردن و بدی کردن و دروغ و بی سامانی و تباهکاری کردن.
أَفْلَحَ: برست؛ الإِفلاح: برستن.
زَكّىٰ: پاك کرد؛ التَّزْكِيَة: پاك کردن.
خابَ: نومیدشد؛ الخَيْبَة: نومید شدن.
دَسّىٰ: گم نام کرد و پنهان کرد؛ التَّدْسِيَة: پنهان کردن.
ثَمُود: قبیلهٔ است که آب ایشان اندك بود، یعنی قوم صالح پیغامبر صلوات الله علیه.
إِنْبَعَثَ: برخواست؛ الإِنبِعاث: برخاستن.

ناقَةَ اللهِ : پرهیزید از ماده شتر خدای .

السُّقیا : آبخور .

العَقْر : پی کردن و کشتن .

دَمْدَمَ عَلَیهِم : هلاك کردشان ؛ الدَّمْدَمَة : هلاك کردن ، وقیل بزشترین وجهی هلاك کردن .

الذَّنْب : گناه .

العُقْبیٰ والعُقُب والعاقِبَة : پایان کار .

سورة البلد

لا أُقْسِمُ : سوگند یاد میکنم ؛ الإقسام : سوگند یادکردن .

حِلٌّ : از حرام بیرون آمده و فرود آمده ؛ الحِلُّ والحَلالُ : شایسته‌شدن.

الوالِد : پدر .

وَلَد : زاد .

فِی کَبَدٍ : در رنج وسختی، یعنی از بهر رنج و دشواری .

لَنْ یَقْدِرَ : هرگز توانا نشود ؛ القُدْرَة : توانا شدن .

أَهْلَکْتُ : نیست کردم؛ الإهلاك : نیست کردن .

لُبَداً : بسیار برهم نهاده .

عَیْنَین : دوچشم .

لِساناً : زفانی .

شَفَتَین : دولب .

النَّجْدَین : دوراه ، وقیل دو پستان مادر را ؛ النَّجْد : راه بر بالا .

فَلااقْتَحَمَ العَقَبَةَ : پس نگذشت برنج وسختی از بالا ، وقیل نگذشت ، عَقَبه یعنی صراط ، وقیل کوهی است در آتش .

مَا الْعَقَبَة : چیست گذشتن عقبه .

فَکُّ رَقَبَةٍ : بازگشادن گردنی ، یعنی آزادکردن بنده .

ذِی مَسْغَبَةٍ : با گرسنگی .

مَقْرَبَةٍ : خویشی .

مَتْرَبَةٍ : درویشی .

المَیْمَنَة : دست راست .

المَشْأَمَة : دست چپ .

آیاتنا : نشانهای ما ؛ الآیَة : نشان و شگفتی ، وآیت قرآن سخن پیوسته بود

تا آنجا که گسسته شود ، و قیل جماعت حروف .

سورة الفجر

لَيالٍ عَشْرٍ : شبهای ده ، وقیل ده شب ، یعنی دههٔ ذی الحجّة .

الشَّفْع : جفت ، وقیل یعنی آفریدگان .

الوَتْر : طاق ، قیل یعنی آفریدگار .

يَسْرِ : برود یا رفته شود در وی ؛ السُّرىٰ : رفتن بشب .

هَلْ : هست .

قَسَم : سوگند .

لِذِي حِجْرٍ : مر باخردیرا .

عاد : فرزندان عادبن عوص بن اِرَم بن سام بن نوح و ایشان سیزده قبیله بوده‌اند .

إِرَم : جدّ عاد ، وقیل شهر ایشان ، وقیل بوستان شدّاد .

العِمَاد : ستون ، وقیل بالا .

لم يُخْلَقْ : آفریده نشد .

مِثْلُها : مانند وی .

البِلاد : شهرها ؛ البَلَد : یکی .

جابُوا : بریدند ؛ الجَوْب : بریدن .

الصَّخْر : سنگ سخت .

الوادِي : رود ؛ الأَوْدِيَة : جماعت

فِرْعَون : لقب کافری است که نام وی الولیدبن مِصعَب بود .

الأَوتاد : میخها ؛ الوَتَد : یکی .

أَكْثَرُوا : بسیار کردند ؛ الإِكثار : بسیار کردن .

الفَسَاد : تباهی و تباه شدن .

صَبَّ : بریخت ؛ الصَّب : بریختن .

سَوْطَ عَذَابٍ : تازیانه شکنجه و رنج .

المِرصَاد : راه‌گذر ، وقیل راه تنگ که گذر بران باشد ، یعنی کمینگاه .

إِبتَلاهُ : آزمودش ؛ الإِبتِلاء : آزمودن .

الإِكرام : گرامی کردن .

التَّنْعِيم : بناز پروردن ، وقیل بناز و نعمت برآوردن .

القَدْر : تنگ کردن روزی .

رِزْقَه : روزی وی .

أَهانَنِي : خوار کرد مرا ؛ الإِهانَة : خوار کردن .

بل : نه چنان که نچنین .

تَحاضُّون : یکدیگرا برانگیزید ؛ التَّحاضُّ : یکدیگرا برانگیختن .

التُّراث : میراث .

لَمّاً : گردکردنی ، یعنی با گرد کردنی یا گردکننده‌ای فراخ و پهن .

تُحِبُّونَ : دوست میدارید ؛ الإِحباب : دوست داشتن .

جَمّاً : بسیار .

دُکَّت : کوفته شد ، و قیل پاره پاره کرده شد ؛ الدَّکُّ : کوفتن تا با زمین برابر شود ، وقیل خورد و مرد کردن .

جاءَ ربُّکَ : آمد فرمان پروردگار تو ، وقیل عذاب پروردگار تو .

الصَّفُّ : رسته رسته کردن ، و قیل برسته نهادن .

جِیءَ : آورده شد .

یَتَذَکَّرُ : پند گیرد ؛ التَّذَکُّر : پند [گرفتن] .

أَنّیٰ : ازکجا .

الذِّکریٰ [یادکردن] .

یا لَیْتَنِی قَدَّمْتُ : ای کاشکی من پیش فرستادمی ؛ التَّقْدِیم : پیش فرستادن .

الحَیٰوة : زندگانی .

یُعَذِّبُ : شکنجه کند ؛ التَّعْذِیب : شکنجه کردن .

یُوثِقُ : بند کند ، و قیل استوار کند ؛ الإِیثاق : استوار بستن .

وَثاقَهُ : همچو بندکردن وی ؛ الوَثاق : بند استوار .

یا أَیَّتُها النَّفْسُ المُطْمَئِنَّةُ : ای تن آرام گرفته با حق ، وقیل آرامیده ، وقیل بی بیم ؛ الإِطمینان : آرام گرفتن .

إِرْجِعِی : بازگرد .

مَرْضِیَّةً : پسندیده .

أُدْخُلِی : درآی .

سورة الغاشية

هَلْ أَتیکَ : بدرستی آمد بتو .

حَدِیثُ الغاشِیَة : سخن قیامت ، یعنی رسته خیز .

وُجُوهٌ : رویهائی .

خاشِعَة : فروتن ، یعنی خواری دیده و چشمهای فروخوابانیده ؛ الخُشُوع : فروتنی کردن .

عامِلَةٌ ناصِبَةٌ : کارکننده رنج بیننده .

تُصْلیٰ: درآورده‌شوند؛ تَصلی: درآیند؛ الإصلاء: درآتش درآوردن.

تُسْقیٰ: آب داده شوند؛ السَّقْی: آب دادن.

آنیَة: بغایت گرمی رسیده.

ضَریع: خارخشک زهردار، یعنی دیو پنجه، وقیل درختی از آتش، یعنی زقّوم.

لایُسْمِنُ: فربه نکند؛ الإسمان: فربه کردن.

ناعِمَة: تازه ازاثرنعمت؛ النَّعمَت: خوش‌عیش شدن.

عالیَة: بلند؛ العُلُوُّ: بلند شدن

لا تَسْمَعُ: نشنوی؛ السَّمْع والسَّماع: شنودن.

لاغِیَة: سخن بیهوده، وقیل دشنام، وقیل دروغ؛ اللَّغْو: نافرجام گفتن.

عَیْنٌ جارِیَةٌ: چشمهٔ روان، واینجا مراد چشمهای بسیار است؛ العَیْن: چشمه.

سُرُرٌ: تختها؛ سَریر: یکی.

مَرْفُوعَة: افراشته.

أَکواب: کوزه های بی گوشه، وقیل بی‌دسته، وقیل آب دستانهای بی گوشه؛ کُوبٌ: یکی.

مَوْضُوعَة: نهاده.

نَمارِق: نیم بالشتهای برنشستنی، وقیل نیم بالشها؛ نُمْرُقَة: یکی.

مَصْفُوفَة: برسته نهاده، یعنی پهلوی یکدیگر.

زَرابِیّ: شادروانها، وقیل نهالینهای مخمل؛ زَرْبِیَّة: یکی.

أَفَلا یَنْظُرُونَ: اُپس ننگرند، یعنی چرا نمی‌بنگرند، یعنی چرا نمی‌نگرند النَّظَر: برنگریستن.

الإبِل: شتران.

النَّصْب: بپای کردن.

سُطِحَتْ: گسترده شد؛ السَّطْح: گستردن.

التَّذْکِیر: پند دادن و یاد دادن.

إنَّما: هراینه.

أَنْتَ مُذَکِّر: تو پند دهندهٔ.

مُسَیْطِر: برگماشته و نگاه‌بان؛ السَّیْطَرَة: برگماشته شدن.

الأَکْبَر: بزرگتر.

الإیاب: بازگشتن.

الحِساب: شمردن؛ و قیل شمار کردن.

سورة الاعلی

التَّقْدِیر : اندازه کردن .
المَرْعیٰ : چراگاه .
غُثاءً : خشک ریزه شده چون خس وخاشاك سر آب ، وقیل رود آورده .
أَحوىٰ : سیاه .
الإِقراء : خوانا کردن ، وقیل قرآن خوان کردن ، وقیل قرآن آموختن .
لا تَنْسیٰ : فراموش نکنی ؛ النِّسیان : فراموش کردن .
شاءَ : خواست ؛ الشَّیْءُ والمَشِیَّة : خواستن .
الجَهْر : آواز برداشتن .
خَفِیَ : پوشیده شد ؛ الخِفآء : پوشیده شدن .
النَّفْع : سود کردن ، وقیل سود داشتن .
یَتَجَنَّبُها : دور شود ازوی ، یعنی از بند ؛ التَّجَنُّب : دور شدن .
الکُبریٰ : زن بزرگتر ؛ الکُبَّر : جماعت .
المَوْت : مردن .
یَحْییٰ : زید ؛ الحَیٰوة : زیستن .
الإِیثار : برگزیدن .
الدُّنیا : نزدیک تر .
أَبْقیٰ : پاینده تر .
الأُولیٰ : پیشین .
ابراهیم وموسی : دو پیغامبر مُرسَل اند صلواتُ اللهِ علیهما .

سورة الطارق

الطّارِق : بشب آینده ، یعنی ستاره که شب پیدا آید ، وقیل ستارهٔ صبح ؛ الطُّرُوق : بشب آمدن .
النَّجْمُ الثّاقِب : ستارهٔ روشن و تابان ؛ الثُّقُوب : روشن شدن و افروخته شدن آتش .
إِنْ : نیست .
کلُّ نَفْسٍ : هیچ تنی .
لَمّا عَلَیها حافِظ : مگر بر وی نگاهبانیست ؛ الحِفْظ : نگاهبانی کردن .
مِمَّ : از چه .

مآءٍ دافِقٍ : آب با ریختن ، یعنی جهنده و ریزان ؛ الدَّفْق : ریزانیدن آب.

یَخْرُجُ : بیرون آید ؛ الخُرُوج : بیرون آمدن .

بَیْن : میان .

الصُّلْب : پشت مازه .

التَّرایِب : استخوانهای سینه ، یعنی آنجا که گردن بند افتد از سینهٔ مادر میان دو پستان ؛ التَّرِیْبَة : یکی .

رَجْعِه : بازگردانیدن وی، یعنی باز زنده کردن آدمی ، وقیل باز بردن این آب بمحل وی .

یَوْمَ تُبْلَی : آنروز که آزمود کرده شود ، یعنی پیدا کرده شود ؛ البَلآء وَ الإبلآء : آزمودن .

السَّرائِر : نهانیها ؛ السَّرِیرة : یکی.

قُوَّة [: نیروئی] .

الرَّجْع : باران.

الصَّدْع : هرچه بروید ، و شکافتن یعنی شکافتن زمین برستن درختان ، وقیل شکاف ، وقیل نبات .

فَصْل : جدا کننده میان حق و باطل ؛ الفَصْل : جدا کردن .

الهَزْل : سخن نادرست ، و قیل بازی .

مَهِّلْ وأَمْهِلْ : زمان ده ؛ الإمهال و التَّمْهِیل : زمان دادن .

رُوَیداً : اندك ، وقیل اندکی .

سورة البروج

البُرُوج : ای ستارها ، یعنی دوازده برج .

المَوعُود : نوید داده ؛ الوَعْد : نوید دادن .

شاهِد : گواه ، وقیل خدای ، و قیل اُمَّت محمَّد صلّی الله علیه وسلَّم ، وقیل روز عرفه .

مَشْهُود : گواهی داده شده بروی ، و قیل یعنی برخلق ، وقیل اُمَّتان دیگر ، وقیل روز آدینه .

قُتِلَ : کشته شده باد و نفرین کرده شده باد ؛ القَتْل : کشتن و نفرین کردن و دانستن .

الأُخْدُود : شکاف در زمین ، وقیل کَنْدَه .

الوَقُود : فروزینه ، وقیل آتش افروز

يعنى هيزم، وقيل افروخته شدن ؛ الوُقُود: افروخته شدن آتش .

قُعُود : نشستگان ؛ جمع قاعدٍ ؛ القُعُود : نشستن .

المُؤمِنين : گرويدگان .

شُهُود : گواهان يا حاضران ؛ الشُّهُود : حاضر آمدن .

مَا نَقَمُوا : ناپسند نداشتند ، وقيل عيب نكردند ؛ النَّقْمَة : ناپسند داشتن، و قيل زشت داشتن .

العَزِيز : بى همتا و غلبه كننده .

الحَمِيد : ستوده .

فَتَنُوا : سوختند ؛ الفَتْن : سوختن و در فتنه افكندن ؛ الفِتنة و المفتون : آزمودن .

لَمْ يَتُوبُوا : باز نگشتند ؛ التَّوب والتَّوبة و المَتاب : ازگناه بازگشتن .

الحَرِيق : آتش سوزان .

الفَوْز و المَفازة : رستن .

الكَبِير : بزرگ .

بَطْش : گرفتن .

يُبْدِئ : نخست شكنجه كند درين جهان يا نوآفريند؛ الإبداء: آغاز كردن و نوآفريدن .

يُعِيد : ديگر بار عذاب كند در آن جهان يا باردگر آفريند، يعنى باز برانگيزاند؛ الإعادَة : بازگردانيدن .

الغَافِر و الغَفُور والغَفّار : آمرزگار، و قيل پوشندهٔ گناه .

الوَدُود : دوست دار فرمانبرداران .

العَرْش : تخت وخانه چوب پوش.

المَجِيد : بزرگوار ؛ المَجْد : بزرگوار شدن .

فَعّال : نيك كننده، مبالغت راست .

يُرِيد : خواهد ؛ الإرادة : خواستن.

الجُنُود : سپاهها ، وقيل لشكرها ؛ الجُنْد : يكى .

وَرَآء : پس و پيش ؛ من الأَضداد .

مُحِيط : گرد برگرد گرفته ، يعنى دانا بحال همه توانا برهمه گوئى گردشان چنان درگرفته كه نتوانند گريخت .

القُرآن : نُبى ، يعنى كتاب محمّد صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّم .

لَوْح : تخته ؛ الأَلواح : جماعت .

مَحْفُوظ : نگاه داشته شده .

سورة انشقت

إِنْشَقَّتْ : شکافته شد ؛ الإِنشِقاق : شکافته شدن .

أَذِنَتْ : فرمانبرداری کرد ؛ الأَذَن : گوش داشتن و دانستن .

حُقَّتْ : سزاوار است مرو را که فرمانبرداری کند .

مُدَّتْ : کشیده شد ؛ المَدّ : کشیدن .

أَلْقَتْ : افکند .

تَخَلَّتْ : تهی شد ؛ التَّخَلِّی : تهی شدن .

کادِح : کارکننده ؛ الکَدْح : کار کردن ، وقیل کار برنج کردن .

مُلاقِیه : بیننده وی ، یعنی خواهی دید ؛ المُلاقات : دیدن .

الْیَمِین : دست راست و سوگند و قوّت .

یُحاسَبُ : شمارکرده شود .

یَسِیراً : آسان .

یَنقَلِبُ : بازگردد ؛ الإِنقلاب : بازگشتن .

مَسْرُوراً : شادکرده شده ؛ السُّرُور : شادکردن .

یَدْعُو ثُبُوراً : بخواند هلاك را ، یعنی واثُبُورا گوید ، واهلاکا .

سَعِیراً : آتش افروخته .

ظَنَّ : گمان برد ؛ الظَّنّ : گمان بردن .

لَنْ یَحُورَ : هرگز باز نگردد ، یعنی بخدای ، وقیل برانگیخته نشود ؛ الحَور : بازگشتن .

بَلَیٰ : آری .

بَصِیراً : بینا .

الشَّفَق : سرخی که پس فرو رفتن آفتاب بود ، وقیل سپیدی و اول روشن‌تر است .

الوَسَق : گردکردن .

اتَّسَقَ : بهم آمد و تمام شد .

لَتَرْکَبُنَّ : هراینه برنشینند هراینه هراینه ؛ الرُّکُوب : برنشستن .

طَبَقاً عَنْ طَبَق : برحالی پس حالی ، یعنی برگردید ازحال بحال یا ببینیدسختی پس ازسختی ، واگر بفتح با خوانی معنی چنین شود که بگردی ای آدمی یا ای محمد .

أَعْلَمُ : داناتر .
يُوعُونَ : پنهان ميدارند ؛ الإيعاء : در باردان نهادن .
بَشِّرْهُمْ : مژده ده شان ؛ التَّبْشِير : مژده دادن .
أَلِيم : دردناك .

سورة المطففين

المُطَفِّفُونَ : يعنى كم پيمايندگان ؛ التَّطْفِيف : كم پيمودن .
إِكْتالُوا : پيموده ستدند ؛ الإِكْتِيال : پيموده ستدن ، وقيل از بهرخود پيمودن .
يَسْتَوفُون : تمام ستانند ؛ الإِستِيفاء : تمام ستدن .
الكَيل : پيمودن .
يُخْسِرون : بكاهانند ، يعنى كم دهند ؛ الإِخسار : بكاهانيدن .
أَلا يَظُنُّ : اُنه پندارد .
البَعْث : برانگيختن و فرستادن ؛ مَبْعُوثُون : برانگيختگان .
عَظِيم : بزرگ .
يَقُومُ : برخيزد ؛ القِيام : برخاستن .
الفُجّار : نابكاران ، وقيل تباهكاران ، وقيل بدان يعنى ناگرويدگان .
سِجِّين : زيرهفت زمين .
الرَّقْم : نبشتن .
المُكَذِّبِينَ : دروغگوى دارندگان .
مُعْتَدٍ : ازحد درگذرنده ؛ الإِعتداء : ازحد درگذشتن .
الأَثِيم و الآثِم : بزهكار .
تُتْلىٰ : خوانده شود .
أَساطِيرُ الأَوَّلِين : افسانه هاى نبشته پيشينيان ؛ اُسْطُورَة : يكى .
رانَ : غلبه كرد ، يعنى چيره شد ؛ الرَّين : غلبه كردن گناه بردل .
قُلُوب : دلها ؛ قَلْب : يكى .
لَصالُوا الجَحِيم : اندر آيندگانند در دوزخ .
لَمَحْجُوبُونَ : هراينه بازداشتگانند ؛ الحَجْب : بازداشتن .
كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ : بدروغ نسبت مى كرديداورا يا بوديد اورا بدروغ نسبت كنندگان .
الأَبرارُ وَ البَرَرَة : نيكان ، البَرّ : يكى .
عِلِّيِّين : زبرآسمان هفتم ، و قيل

درجه‌های بلند .

مَرْقُوم : نبشته .

يَشْهَدُهُ : حاضر آیندش ، یعنی حاضرشوند بر وی .

المُقَرَّبُون : نزدیک گردانیده شدگان ، یعنی مؤمنان ؛ التَّقریب : نزدیک گردانیدن .

الأَرائِك : تختها ، یعنی آراسته ؛ الأَریكَة : یکی .

تَعْرِفُ : بشناسی ؛ المَعْرِفَة و العِرْفان : شناختن .

النَّضْرة : تازگی و تازه روئی کردن و تازه روی شدن .

يُسْقَوْنَ : آب داده شوند .

رَحِيقٍ : شرابی خالص یعنی بی آمیغ .

مَخْتُومٍ : مهر کرده ؛ الخَتْم : مهر کردن .

خِتامُهُ : مهروی ، وقیل آخرمزه وی

مِسْك : مُشك .

فَلْيَتَنافَسِ المُتَنافِسُونَ : خواهانی نمایند خواهانی نمایندگان ، یا حسدکنند حسدکنندگان ؛ التَّنافُس : با یکدیگر خواهانی نمودن .

المِزاج : آمیزش .

تَسْنِيم : برتر شرابیست در بهشت .

عَيْناً : چشمهٔ ، یا آب میخورند از چشمهٔ .

يَشْرَبُ : آشامند ؛ الشُّرب : آشامیدن .

بِهَا : از وی .

أَجْرَمُوا : گناه کردند ؛ الإِجرام : گناه کردن .

كانُوا يَضْحَكُونَ : می‌خندیدند ؛ الضِّحْك و الضَحِك : خندیدن .

مَرُّوا بِهِمْ : بگذشتند بایشان ؛ المُرُور : گذشتن .

يَتَغامَزُونَ : بچشم بیکدیگر اشارت میکردند ، وقیل چشمک میزدند برسبیل فسوس ؛ التَّغامُز : بچشم یکدیگر را اشارت کردن .

فاكِهِينَ : خوش منشان ، یعنی شادمانان ؛ الفُكاهَة : خوش منش شدن .

هؤُلاءِ : این گروه . .

اليَوْم : امروز .

هَلْ ثُوِّبَ الكُفّار : هیچ پاداش داده شدند ناگرویدگان ، یعنی شدند ؛ التَّثويب : پاداش دادن .

ماکانُوا یَفْعَلُون : آنچ میکردند .

سورة الانفطار

إِنْفَطَرَتْ : شکافته شد ؛ الإِنفطار : شکافته شدن .

الکَواکِب : ستارگان ؛ الکَوْکَب : یکی .

إِنْتَشَرَتْ : پراکنده شد و فروریزید ؛ الإِنتشار : پراکنده شدن ، وقیل فروریختن .

البِحار : دریاها ، جمع بَحْر .

فُجِّرَتْ : روان کرده شد ، یعنی گشاده شد بعضی در بعضی تا همه یکی شود .

التَّفْجِیر : روان کردن .

عَلِمَتْ نَفْسٌ : داند هرتنی .

أَخَّرَتْ : سپس ماند ، وقیل باز پس گذاشت ؛ التَّأْخِیر : باز پس افکندن .

ما غَرَّكَ : چه فِرِفت ترا ؛ الغُرُور : فرفتن .

الکَرِیم : بزرگوار و گرامی ؛ الأَکرام : جماعت .

سَوَّاكَ : راست کرد ترا ، یعنی راست کرد اندامهای ترا ، وقیل یعنی هفت اندام درست دادت .

عَدَلَكَ : برابر گردانید ترا ، یعنی معتدل مزاج آفریدت ، یعنی هرچهار طبع ترا برابر کرد یا راست بالا کرد .

أَیَّ صُورَةٍ : هرکدام چهرهٔ که ، وقیل پیکری کی .

رَکَّبَكَ : برهم نشاندت ، یعنی اجزای ترا بر یکدیگر نشاند ؛ التَّرکِیب : درهم نشاندن .

کِراماً : گران مایگان .

کاتِبِینَ : نویسندگان .

یَصْلَوْنَها : درایند در وی .

وَما هُمْ : و نیستند ایشان ، یعنی نبوند .

غائِبِینَ : دور شوندگان ؛ الغَیْبَت : دور شدن .

لا تَمْلِكُ : نتواند .

نَفْسٌ : هیچ تنی .

شَیْئاً : چیزی ، یعنی دفع نتواند کردن .

الأَمْر : فرمان .

سورة كورت

كُوِّرَتْ : درنَوَشته شد ، و قيل در پيچيده شد ، يعنى روشنائى وى رفت ؛
التَّكْوِير : در پيچيدن .
النُّجُوم : ستارگان ، جمع نَجْم .
الإنكدار : فروريخته شدن .
التَّسْيير : روان كردن .
العِشار : شتران دَه ماهه آبستن ؛
العُشَراء : يكى .
التَّعْطِيل : فروگذاشتن .
الوُحُوش : چهارپايان دشتى رمنده از مردم ، وقيل دده و دام دده .
الحَشْر : گرد كردن ، وقيل مردن وحوش .
التَّسْجِير : مبالغهٔ السَّجر : يعنى پر كردن و تفسانيدن .
النُّفُوس : تنها .
التَّزْوِيج : جفت كردن .
المَوءُودَة : دختر زنده بگور كرده .
النَّشْر : بازگردن .
الكَشْط : باز بردن چيزى از روى چيزى ، يعنى گشاده كردن .
التَّسْعِير : مبالغهٔ السَّعر : يعنى افروزانيدن آتش .
الإزلاف : نزديك گردانيدن .
الإحضار : حاضر آوردن .
الخُنَّس : باز پس شوندگان ، يعنى بازگردندگان ، جمع خانِس .
الجَوارِى : روندگان ؛ الجارِيه : يكى .
الكُنَّس : پنهان شوندگان ، جمع كانِس ؛ الكُنُوس : درآشيان شدن آهو و پنهان شدن ، ومراد ازين كلمه ستارگانند ، وقيل اين پنج ستاره زحل ومشترى ومريخ و عطارد و زهره .
عَسْعَسَ : پشت داد ، يعنى رفت ، و قيل پيش آمد ، يعنى تاريك شد ؛ العَسْعَسة : روى نهادن تاريكى شب و پشت دادن ، يعنى رفتن .
التَّنَفُّس : دم زدن ، يعنى دميدن و پراكنده شدن روشنى صبح ، يعنى روشن شدن .
كَرِيم : گرامى .
مَكِين : با مكانت ، وقيل جاى گير يعنى بامنزلت بلند ؛ المَكانَة : جاى گير شدن .
مُطاع : فرمان برده ، و قيل طاعت

داشته ، یعنی فرشتگان او را فرمانبردار بُوَند .

ثَمَّ : آنجا .

مَجْنُون : دیوانه ؛ جُنَّ : دیوانه شد ؛ الجُنُون والجَنّ : دیوانه شدن .

رَآه : دیدش ، یعنی محمد جبرئیل را صَلَواتُ اللهِ عَلَیهما .

الأُفُقِ المُبِین : کرانهٔ پیدا ، یعنی بلند ترین جای برآمدنِ آفتاب .

الغَیْب : ناپیدا ، یعنی قرآن ، وقیل وحی .

ضَنِین : زُفت ؛ الضِنّ : زفتی کردن .

ظَنِین : تهمت زده .

شیطانٍ رجیمٍ : دیوی رانده ؛ الشُّطُون : دور شدن ؛ الشَّیط : هلاك شدن و سوخته شدن .

أَیْنَ تَذْهَبُونَ : کجا می‌روید شما الذَّهاب : رفتن ، وقیل بشدن .

إِنْ : نیست .

یَسْتَقِیم : راست باشد .

ما تَشآؤُنَ : نخواهید .

یَشآء : خواهد .

سورة عبس

عَبَسَ : روی‌ترش کرد ؛ العُبُوس : روی ترش کردن .

أَعْمَیٰ : نابینا ، یعنی ابن‌امّ مکتوم .

ما یُدرِیکَ : چه دانی تو .

لَعَلَّهُ : مگر وی ، یا بُوَد که وی .

یَزَّکَّیٰ : پاکیزه شود ، یعنی پاکیزه‌تر شود ؛ الإِزَّکّی : پاك شدن .

یَتَذَکَّر : پند گیرد .

فَتَنْفَعَهُ : تا سود کندش .

تَصَدّیٰ : پیش می آئی تو ؛ التَّصَدّی : پیش آمدن .

مَا عَلَیکَ : چیست برتو ، یعنی بر تو چه نشیند .

جآءَکَ یَسْعیٰ : آمد بتو می‌کوشید یا می‌شتافت ، یعنی آمد کوشنده .

تَلَهّیٰ : خویشتن مشغول میکنی ؛ التَّلَهّی : خویشتن را مشغول کردن از چیزی .

إِنَّها : هراینه وی ، یعنی این سوره یا آیات قرآن .

تَذْکِرَةٌ : پندیست .

مَنْ شآءَ : هرکه خواهد .

ذَكَرَه : یادکندش، یعنی پند را ، وقیل بوی پندگیرد .

مُكَرَّمَة : گرامی کرده شده .

الأَيدِي : دستها .

سَفَرَة : نبیسندگانی، یعنی فرشتگان نویسندهٔ اعمال، یا رسولان سوی پیغامبران وقول اول درست‌تر است .

بَرَرَة : نیکان .

ما أَكْفَرَه : چه مایه ناسپاس است وی ، یا چه‌ناسپاس کرد ویرا .

الشَّيء : چیزی .

النُّطْفَة : آب پشت ، وقیل آب مردی .

السَّبِيل : راه .

الإِماتَة : میرانیدن .

أَقْبَرَه : باگور کردش ، یعنی فرمود تا درگورکنندش از بهر عزّتِ او را ؛

الإِقبار : گوردادن و فرمودن تا درگور کنند کسی را .

الإِنشآء : زنده کردن .

لَمَّا يَقْضِ : هنوزنگزارده است ؛

القَضاء : گزاردن .

لِيَنْظُرْ : بنگرد .

أَنَّا : که هراینه ما .

صَبَبْنَا : بریختیم .

المآء : آب .

الشَّق : شکافتن چیزی .

الإِنبات : برویانیدن .

حَبّاً : دانهٔ .

عِنَباً : انگوری .

قَضْباً : سپستِ تری .

النَّخل وَ النَّخِيل : خرماستان ، وقیل خرما بُنان ، وقیل درختی‌خرما .

حدائِق : بوستانهای با دیوار، وقیل باغهای دیوار بست ؛ حدیقه : یکی .

غُلْباً : بسیار درخت ؛ الأَغلَب : ستبر گردن و این صفت در درختان مجاز است .

الفاكِهَة : میوه تر ؛ الفَواكِه : جماعت .

الأَبّ : چراگاه ، یعنی چرازار .

مَتاعاً : ازبهر برخورداری .

أَنعاماً : چهارپایان ، جمع نَعَم .

الصّاخَّة : بانگ‌کرکننده، یعنی دمیدن اسرافیل درصور، وقیل قیامت ؛ الصَّخّ : کرکردن .

يَفِرّ : بگریزد ؛ الفِرار و المَفَرّ : گریختن .

المَرْء : مرد .
الأَخ : برادر .
الأَب : پدر .
الصّاحِبَة : زن .
بَنِیْه : پسران وی ؛ الإِبن : پسر ؛ البَنُون : جماعت .
کُلُّ امْرِءٍ : هرمردی ، یعنی آدمی ، وقیل هرکسی .
شأنٌ : کاری .
یُغْنِیه : مشغول کندش .
مُسْفِرَةٌ : روشن و تابان ؛ الإِسفار : روشن شدن .
ضاحِکَةٌ : خندان .
مُسْتَبْشِرَةٌ : شادان ؛ الإِستِبشار : شاد شدن .
الغَبَرَة : گرد .
تَرْهَقُها : فرو پوشدش ، یعنی برسدش ؛ الرَّهْق : فرو پوشیدن .
قَتَرَةٌ : گردی ، وقیل تاریکی همچو دود .
الکَفَرَةُ الْفَجَرَة : ناگرویدگان نابکاران ، یعنی هم بدگفتار اند و هم بد بدکردار اند .

سورة النازعات

النَّزْع : کشیدن ؛ النّازِعات : کشندگان جانها .
غَرْقاً : تنگ سخت درکشیدنی ، یا غرق کردنی ؛ الغَرْق بمعنی الإِغراق ، سوگند بآن فرشتگان که جان کافر بردارند بدشواری ، یعنی چون بچنبرهٔ حلق رسد باز غرقه کنندش در تن باز می کشند تا بر کافر دشوارتر آید ، یا بغازیان که کمان سخت درکشند .
النّاشِطات : ستانندگان جان بآسانی و زودی ، یعنی فرشتگان که جان مؤمن بآسانی بردارند ، یا سخت کنندگان کار بر کافران بستدن جان ؛ النَّشط : کشیدن و گره بستن .
السّابِحات : شتابندگان ، یعنی بآن فرشتگان که بشتابند در گزارد فرمان ، یا کشتیها ؛ السَّبْح : شتافتن .
السّابِقات : پیشی گیرندگان ، یعنی فرشتگان یا اسبان غازیان ؛ السَّبْق : پیشی گرفتن .

المُدَبِّراتِ أَمْرا : نگرندگان در پایان کاری یا سازندگان کاری را یا بفرمودنی .

یَوْمَ تَرجُفُ الرّاجِفَة : آنروز که بلرزد لرزنده یعنی زمین از هیبت آواز صوردر وقت دمیدن نخستین؛ الرَّجَفان: لرزیدن ؛ الرَّجْفَة : الزّلزلة .

تَتْبَعُها : از پس درآیدش یا پس رَوَد او را ؛ التَّبَع وَ التَّباعَة : پس رفتن ، وقیل از پی کسی شدن ؛

الرّادِفَة : از پس درآینده ، وقیل پس رونده یعنی دمیدن دوم ؛ الرَّدْف : از پس درآمدن .

الوَجِیف : طپیدن .

أَبصارُها : بینائیهای ایشان ، یعنی دیده های خداوندان آن دلها ؛ بَصَر : یکی .

مَردُودُونَ : بازگردانیده شدگان .

الحافِرَة : اول کار ، یعنی زندگانی پس مرگ .

أَئِذا کُنّا : اُچون شویم .

عِظاماً : استخوانها ؛ عَظْم : یکی.

ناخِرَة : آواز کننده ؛ النَّخِیر : آواز کردن ؛ نَخِرَةٌ : پوسیدهٔ میانه کاواك که باد در وی گذرد آوازی شنیده آید ؛

النَّخْر : پوسیده شدن ، و قیل ناخرة وَنَخِرَة : پوسیده .

تِلْکَ إِذاً : آنگاه .

کَرَّةٌ : بازگردانیدنی .

زَجْرَةٌ واحِدةٌ : یکبانگ برزدنی ، یعنی یک دمیدن درصور .

إِذا : آنجا ، وقیل ناگاه .

السّاهِرة : روی زمین ، یعنی صحرای قیامت .

إِذْناداهُ : چون خواندش ؛ المُنادات و النِّداء : بخواندن .

المُقَدَّس : پاکیزه کرده شده ، یعنی پاك ؛ التَّقدِیس : پاك کردن و بپاکی صفت کردن .

طُوىٰ : نام وادی است .

إِذْهَبْ : بِرو .

هَلْ لَکَ إِلىٰ أَنْ تَزَکّىٰ : هیچ خواهی هست مر ترا بآنکه پاك شوی ، یعنی اسلام آری .

أَهدِیَکَ : راه نمایم ترا .

أَریهُ : نمودش .

عَصَىٰ : بی‌فرمانی کرد ؛ المَعْصِیَة

و العِصْيان : بی فرمانی کردن .

الإدبار : پشت دادن ، یعنی روی گردانیدن .

الأَخْذ : گرفتن ، یعنی عقوبت کردن

النَّکال : شکنجه .

العِبْرَة : پند ، وقیل : انگشت نمای .

لِمَنْ : آنکس را که .

أَشَدّ : سختر .

خَلْقاً : از روی آفرینش .

سَمْک : آسمانه .

الإغطاش : تاریک کردن .

الدَّحْو : گسترانیدن .

الإرساء : استوار گردانیدن ، وقیل برجای داشتن .

الطّامَّة : غلبه کننده ، یعنی چیره ، و قیل بیم ناك یعنی قیامت ؛ الطَمّ : غلبه کردن .

یَتَذَکَّرُ : یاد آرد .

التَّبریز : بیرون آوردن .

المَأوَیٰ : جای باز آمدن ، یعنی جای بازگشت ؛ الأُوِیّ : باز آمدن .

مَقام : جای ایستادن ، یعنی جای شمار .

الهَویٰ : گرایستن دل بدانچ نشاید ، وقیل کام دل ، وقیل مراد نفس ؛ الأَهواء : جماعت .

السّاعَة : قیامت .

أَیّانَ مُرْسیها : کی باشد پدید آمدن وی و بودن او .

فِیمَ : در چه .

ذِکْریٰها : یاد کردن وی ، یعنی دانستن وی .

مُنتَهیها : بکرانه علم وی رسیدن .

مُنْذِر : بیم کننده .

کَأَنَّ : گوئی که .

یَرَونَ : بینند .

لَمْ یَلْبَثُوا : درنگ نکردند ؛ اللَّبْث : درنگ کردن .

العَشِیَّةُ وَ العَشِیّ : شبانگاه .

سورة النبأ

عَمَّ : از چه .

یَتَسَاءَلُونَ : می پرسند ؛ التَّسَاءُل : از یکدیگر پرسیدن .

النَّبَاء : خبر ؛ الأَنبآء : جماعت .

مُخْتَلِفُونَ : خلاف کنندگان ؛ الإختلاف : خلاف کردن یکدیگر را و آمد و شد کردن و برافرود شدن .

المِهاد : بستر و آرامگاه .

أَزواجاً : جفت جفت یا گونه گونه ؛ زَوْج : یکی و دو مذکر و مؤنث را گویند.

النَّومُ وَ المَنام : خفتن وخواب .

السُّبات : آسایش تن ، وقیل راحت خواب .

لِباساً : پوششی که همه چیز ها را پوشد بتاریکی .

مَعاشاً : وقت زیستن، یعنی زندگانی کردن ؛ العَیْشُ والمَعاش : وقت زیستن .

بَنَیْنا : برآوردیم .

فَوْقَکم : زِبَرشما .

سَبْعاً شِداداً : هفت آسمان سخت؛ جمع شَدید .

سِراجا وَهّاجاً : چراغ تابان، وقیل رخشان ، وقیل فروزان ؛ الوَهَجان : درخشیدن .

المُعصِرات : ابر های نزدیک بباریدن .

ثَجّاجاً : ریزان با بسیاری ، یعنی نیک ریزنده ؛ الثَّجیج : ریزان ؛ الثَّج : ریخته شدن .

نَبَاتاً : گیاه ، وقیل هرچه بروید .

أَلفافاً : درهم پیچیده ، یعنی در بافته ؛ جمع لَفّ .

یَوْمَ الفَصْلِ : روز قیامت .

مِیقاتاً : گاهی ، وقیل هنگامی ، و قیل حدّی که بوی برسند ، یعنی وعده گاه گردآمدن همه خلق بپای شمار وجزا .

یُنْفَخُ : در دمیده شود ؛ النَّفْخ : در دمیدن .

الصُّور: آن شاخ که اسرافیل علیه السّلام در وی دمد، یا پیکرها ؛ جمع صورت .

أَبواباً : درها ؛ جمع باب .

کانَتْ سَراباً : شود همچو نمایش آب ، یعنی ناچیز ، وقیل گورآب ، یعنی آنچ در نیم روز چون آب نماید در بیابان .

مِرْصاداً : حدی که دروی نگاه بانان بوند ، و قیل چشم دارنده ، وقیل کمین گاه یعنی گذرگاه .

المَآب : جای بازگشت .

أَحقاباً : سالهای بی پایان ، وقیل سالیان ، وقیل هشتاد از پس هشتاد ، یعنی قَرْناً بَعْدَ قَرْنٍ ، ومراد همیشه است

الحُقُب : هشتادسال .

الذَّوق : چشيدن .

البَرْد : خنكى ، وقيل خواب .

الشَّراب : آشاميدنى .

الحَمِيم : آب گرم و خويش و نزديك .

الغَسّاق : خون و ريم دوزخيان ؛ وقيل آنچ برود از زرد آب ايشان .

و فاقاً : درخور .

كانُوا لايَرْجُونَ : نمى‌ترسيدند يا اميد نمى‌داشتند ؛ الرَّجاء : اميد داشتن و ترسيدن .

كِذّاباً : تَكذِيباً .

أَحْصَيْناهُ : شمرديمش .

[كِتا]باً : نبشتنى يا نبشته شده يا در نامه‌نبشته ، يعنى كه‌چه كرده‌اند از نيكى وبدى فرموديم تا در نامه‌اعمال نبشتند ؛ الإحصاء : شمردن و دانستن وتوانستن ؛ الكِتابُ و الكُتُبُ والكَتْب : نبشتن .

ذُوقُوا : بچشيد .

الزِّيادة و الزَّيد : افزون كردن .

أَعناباً : انگورها .

كواعِب : دُختانِ نارپستان ، يعنى حوران بهشت ؛ كاعِبٌ : يكى ؛ الكُعُوب : نارپستان شدن .

أتراباً : هم زادان ، يعنى بسال برابر ؛ جمع تِرْب .

كأساً : قدحى باشراب ، وقيل قدحها

دِهاقاً : پُر ، وقيل پياپى .

عَطاءً : دِهِشى .

حِساباً : بسنده ، وقيل بسيار ، يعنى چندان بدهدشان كه گويند بس .

المُخاطَبَةُ و الخطاب : با كسى سخن گفتن ، وقيل رو ياروى سخن گفتن .

التَّكَلُّم والتَّكْلِيم : سخن گفتن .

صَوَاباً : راست .

الإتِّخاذ : گرفتن .

قَرِيباً : نزديك .

التُّراب : خاك و نامى كافرى بوده است .

سورة المرسلات

وَالمُرْسَلاتِ عُرْفاً : بحق فرستادگان پياپى ، يعنى فرشتگان فرستاده بكار نيكو ، وقيل بادهاى عذاب كه پى يكديگر آيند چون پشِ اسب .

العَاصِفات : بادهای سخت جهنده یافرشتگان که بروند زود بفرمان حق‌چون باد ؛ العَصْف : سخت جستن باد .

المُلْقِیاتِ ذِکْراً : آرندگان وحی .

النَّاشِرات : آن فرشتگان که باز کنند بالهارا درهوا وقت آوردن وحی یابپراکنند شرایع را در زمین یا زنده کنند مردگان کفر و جهل را ، وقیل دلهای مرده را ، یا آن بادها که بپراکنند اَبرا در هوا ، یا آن ابرهای که زنده کنند زمین مرده را بباران .

عُذْراً أَونُذْراً : از بهر حجّت آوردنی یا بیم کردنی ، وقیل عُذْراً لِی و نُذْراً لَکُم : یعنی تا مرا برشماحجت لازم شود وشما را بیم بود ، و بضمّ ذال جمع عَذِیر و نَذِیر باشد .

الإِیعاد : بیم کردن .

الوُقُوع : بیفتادن وفرودآمدن .

الطَّمْس : ناپدیدکردن .

الفَرَج : شکافتن .

النَّسْف : برکندن بنا و بیادبردادن .

الرُّسُل : پیغامبران فرستاده .

اُقِّتَتْ : پیداکرده‌شود وقت ایشان ، یا گردکرده شوند از بهر وقتی یعنی روز قیامت ؛ التَّوقِیتُ والتَّأقِیت : پیداکردن وقت .

التَّأجِیل : زمان دادن .

الأَوَّلِینَ : پیشینیان .

الإِتباع : در رسانیدن و در رسیدن ، وقیل از پس بردن و از پس کسی رفتن .

الآخِرِینَ : پسینیان .

مَاءٍ مَهِینٍ : آب سست ، یعنی نُطفه .

قَرارٍ مَکِینٍ : آرامگاهی استوار ، یعنی رحم مادر .

إِلیٰ قَدَرٍ : تااندازهٔ ، یعنی تاوقت زادن .

قَدَرْنا : تقدیرکردیم ما .

نِعْمَ : نیکا ، یعنی نیک .

القادِرُونَ : المُقَدِّرون ، اندازه کنندگان .

کِفاتاً : گردکنندهٔ ، وقیل فراهم آرندهٔ ؛ الکَفْت : فراهم آوردن .

أَحْیاءً وأَمْواتاً : زندگانرا ومردگانرا جَمْعا حَیٍّ وَمَیِّتٍ .

رَواسِیَ : کوههای استوار ، جمع راسِیَة ؛ الرُّسُوُّ : استوار شدن .

شامِخات : کوههای بلند ؛ جمع

شامخة ؛ الشُّمُوخ : بلند شدن .
أَسْقَيْناكُمْ : آب دادیم شما را
الإِسْقاء : آب دادن .
فُراتاً : خوش .
إِنْطَلِقُوا : بروید ؛ الإِنطِلاق : برفتن .
ثَلاثَ شُعَبٍ : سه شاخ ؛ جمع شُعْبَة .
ظَلِيل : پوشیده ، یعنی تمام وهمیشه ، وقیل دائم وخوش ، وقیل خنک .
الشَّرَر : خدرَه ؛ قیل سَرِشک آتش ، و قیل ستارچه .
القَصْر : کوشک ، وقیل درخت ستبر ؛
القَصر : اصل درخت وگردنهای شتران ؛
جِمالاتٌ صُفْرٌ : شتران سیاه که بزردی زنند ؛ الجَمَل : شتر نر ؛ الجِمال و الجِمالة : جماعت ، الجِمالات جمع الجمع .
صُفْر : زرد و مراد اینجا سیاه است چنانکه گذشت .
النُّطْقُ والمَنْطِق : سخن گفتن .
الإِعتِذار : عذرخواستن .
الإِشتِهاء : آرزو بردن .
هَنِيئاً مَرِيآء : گوارنده و خوش ، وقیل نوش .
الإِحسان : نیکوئی کردن و نیکو کردن و دانستن .
التَّمَتُّع : برخورداری گرفتن .
القَلِيل : اندك .
الرُّكُوع : پشت خم دادن .

سورة الدهر

حِيْن : گاهی ، قیل چهل سال .
الدَّهْر : روزگار .
أَمشاج : آمیخته بآب زن ، جمع مِشْج و مَشِيج ؛ المَشْج : آمیختن .
نَبْتَلِيهِ : آزماییم او را .
سَمِيعاً : شنوا .
إِمّا : یا .
شاكِراً وَ شَكُوراً : سپاس دارنده ؛ الشُّكر والشُّكُور : سپاس داشتن ، یعنی آزادی کردن .
كَفُوراً : نیك بی شکر ؛ الكُفُور . ناسپاسی کردن .
الإِعتِداد : ساختن .
سَلاسِلاً : زنجیرها ، جمع سلسله .

أَغْلالاً : بندها بردستها وگردنها ؛ جمع غُلّ .

كافُور : معروف ، و قيل چشمهٔ آبست در بهشت .

الإِيفاء : وفاكردن و فام دادن ، يعنى فام گزاردن ، يعنى فام حق گزاردن وتمام كردن .

النَّذر : آنچ برخود واجب كند ؛ النُّذُر : جماعت ؛ النَّذر : چيزى بر خويشتن واجب كردن .

مُسْتَطِيراً : پراكنده ؛ الأِستطار[ة] : پراكنده شدن وفاش شدن و پريدن .

أَسِير : دستگير كرده ، وقيل بندى ، و قيل برده ؛ الأَسرىٰ و الأُساریٰ : جماعت .

عَبُوس : ترش ، وقيل ناخوش .

قَمْطَرِيراً : سخت ترش .

الوِقايَة : نگاه داشتن .

التَّلْقِيَة : چيزى پيش كسى باز آوردن و دادن و تلقين كردن .

الحَرِير : پرنيان ، وقيل جامهٔ نرم .

الإِتِّكاء : تكبه كردن ، يعنى پشت باز نهادن .

الزَّمْهَرِير : سرماى سخت ، و قيل ماه .

الدُّنُوّ : نزديك شدن .

ظِلال : سايها ؛ جمع ظِلّ .

ذُلِّلَتْ : رام كرده شد ؛ التَّذْلِيل : رام كردن .

قُطُوف : بارهاى درخت ؛ جمع قِطف .

يُطافُ عَلَيهِم بآنِيَةٍ : گردانيده شود برايشان خنُورهائى ، وقيل آب جايها ، يعنى مَشْرِبها و ساغرهاى سيمين ؛ جمع إِناءٍ ؛ الطَّواف : برگشتن .

فِضَّة : سيم ، وقيل نقره .

قَوارِيراً : آبگينها ، يعنى شيشها ؛ جمع قارُورَة .

زَنْجَبِيل : چيزيست معروف در عرب خوشبوى وخوشمزه ، وقيل چشمه ايست در بهشت .

التَّسْمِيَة : نام كردن وصفت كردن .

سَلْسَبِيل : چشمهٔ ديگراست ، وقيل آسان بگلو افرو شونده ، بيشتر برآنند كه صفت است .

وِلْدان : كودكان خورد ، وقيل غلامان جمع وَلَد .

التَّخْلِيد : جاودانه كردن وگوشوار در گوش كسى كردن ؛ مُخَلَّدونَ : جاودانه كرده شدگان كه هرگز نميرند ؛ الخُلْد : پايدارى وگوشوار .

لُؤلُؤاً مَنْثُوراً : مرواريد بزرگ پراكنده كرده شده ، يعنى افشانده ، وقيل پاشيده ؛ النَّشْر : بيفشاندن و پراكنده كردن .

عالِيَهُم ثِيابُ سُنْدُسٍ : زبرايشان جامهاى ديباى تُنُك باشد ؛ [سُنْدُس] : ديباه ؛ [ثِياب] جمع ثَوب .

خُضْر : جمع أَخْضَر ، يعنى سبز .

إِسْتَبْرَقٍ : ديباهِ سِتبر .

حُلُّوا : زيور بسته شدند ، يعنى آراسته شدند ؛ التَّحْلِيَة : با زيور كردن ، وقيل آراستن بزيور .

أَساوِرَ : دست برنجنها ، جمع أَسْوِرَة جمع سِوار .

طَهُوراً : نيك پاك ؛ الطَّهارَة : پاك شدن .

مَشْكُوراً : سپاس داشته ، يعنى پاداش داده .

التَّنْزِيل وَالإِنْزال : فروفرستادن .

بُكْرَةً : در بامداد .

أَصِيلاً : شبانگاه ؛ أُصُل جمع أَصِيل ، آصال جمع الجمع .

طَوِيلاً : دراز .

العاجِلَة : اين جهان .

يذَرُونَ : مى مانند ، وقيل مى گذارند .

الشَّدّ : استوار كردن .

أَسْر : آفرينش ، وقيل بستن ، وقيل بند .

التَّبْدِيل وَالإِبدال : بَدَل كردن ، وقيل الإِبدال چيزى بجاى چيزى آوردن ؛ التَّبْدِيل گردانيدن چيزى از حال خود .

أَمْثال : جمع مِثْل .

عَلِيماً حَكِيماً : داناى استوار كار درست گفتار .

الإِدخال : درآوردن .

رَحْمَتِهِ : بهشت وى .

الظُّلْم : ستم كردن وكم كردن .

الإِعداد : ساختن و آماده كردن .

سورة القيامة

اللَّوامَة : نيک سرزنش کننده ؛ اللَّوْم واللَّومَة : نکوهيدن .

البَنان : انگشتان ، وقيل سرهای نگشتان جمع بَنانَة .

أَمامَه : پيش وی يعنی روزقيامت .

بَرِقَ : خيره شد و متحيّر ماند ، البَرْقُ والبَرِيق : درخشيدن .

الخُسُوف : گرفتن ماه ، وخُسِفَ به الارض : بزمين فرو بردش ؛ الخَسْف : بزمين فرو بردن .

المَفَرّ : گريختن ؛ المَفِرّ : جای گريز .

الوَزَر : پناه گاه ، وقيل پناه .

المُسْتَقَرّ : آرام گاه ؛ الإستقرار : آرام گرفتن .

يُنَبَّؤُ : آگاه کرده شود ؛ التَّنْبِئَة والإنباء : آگاه کردن .

بَصِيرَةٌ : حجّت پيدا ، وقيل گواه ، وقيل نيک بينا و دانا ، وقيل ذُوبَصِيرةٍ ؛ البَصايِر : جماعت .

مَعاذِير : عُذرها ، جمع مَعْذِرة ، يا پرده‌ها جمع مِعْذار .

لا تُحَرِّكْ : مجنبان ؛ التَّحْرِيک : جنبانيدن .

العَجَلُ والعَجَلَة : شتافتن .

البَيان : پيدا کردن .

ناضِرَة : تازه .

البُسُور : روی ترش کردن ، و قيل دژم شدن .

فاقِرَة : کار بزرگ که بشکند مهرهٔ پشت را ، وقيل سختی پشت شکننده ؛ الفَقْر : پشت شکستن .

البُلُوغ : رسيدن

التَّراقِی : چنبرهای گردن ؛ جمع تَرقُوَة .

راقٍ : فسونگر ؛ الرُّقْيَة : فسون کردن ، وقيل أَی راقٍ بها ، يعنی برارنده مرجانها را ؛ الرُّقِیّ : ببالا برشدن .

الفِراقُ والمُفارَقَة : جداشدن ، وقيل جدائی .

إِلْتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ : برپيچيده شود ساق بساق ، يعنی پايها در کفن پيچيده شود ، وقيل سختی بسختی پيوندد ، وقيل رنج دنيا بارنج آخرت جمع شود وعَرَب

سختی را ساق گویند ؛ الإلتفات : در پیچیده شدن .

السَّوقُ والمَساق : راندن .

لاصَدَّقَ : زکوة نداد .

یَتَمطّیٰ : می‌خرامید ؛ التَّمَطّی : خرامیدن .

أَولیٰ لَکَ : نردیک شد بتو آنچ هلاك کندت ، یعنی بلائی بتو نزدیک شد برحذر باش ، وقیل وای مر تورا .

التَّرك : دست باز داشتن .

سُدیً : فرو گذاشته ، یعنی ضایع مانده .

مَنِیٍّ : آب پشتی .

یُمْنیٰ : اندازه کرده شود ، و قیل فروآورده شود یعنی ریخته شود در رَحِم مادر ؛ المَنْی : تقدیر کردن ؛ الإمناء : فرود آوردن منی .

الإحیاء : زنده کردن و زنده داشتن .

المَوْتیٰ : مردگان .

سورة المدثر

الإدِّثُر : جامه درخود پیچیدن .

التَّکْبِیر : ببزرگی یاد کردن .

ثِیابَکَ : جامهٔ خود را ، وقیل دل خود را ، وقیل تن خود را .

والرُّجْزَ فاهْجُرْ : و از عَذِرات پس بُبُر ، وقیل از بتان ، وقیل شرك ، وقیل ازجملهٔ بتان ؛ الهَجْر : بریدن از کسی .

لا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرْ : نعمت مده تا بیشتر بازستانی یا بیش ازان طلب کنندهٔ وقیل عطامده مرآنرا بسیار دارندهٔ یعنی نعمت خویش مراورا بسیار بود .

النَّقْر : النَّفْخ .

النّاقُور : صُوْر .

عَسِیر : دشوار .

وَحِیداً : تنها .

التَّمْهِید : گسترانیدن .

الطَّمَع : امید داشتن ، وقیل چشم داشتن .

عَنِیدا : مخالف ، یعنی ستهنده ، و قیل ستیزه کار ، وقیل از راه رفته .

أُرْهِقُهُ صَعُوداً : در رسانمش بعقبهٔ که دشوار است برآمدن وی ، یعنی بیشگفت بفرمایمش تابکوه آتشین برآید یابردشواری

دارمش .

التَّفْكِير : انديشه كردن .

الإِسْتِكبار : بزرگي جستن .

السِّحْر : جادوی کردن .

الأَثَر : روایت کردن .

البَشَر : آدمی و روی پوست .

الإِصْلاء و التَّصْلِيَة : در آتش درآوردن .

سَقَر : دوزخ .

الإِبقاء : باقی گذاشتن .

لَوَّاحَةٌ : گرداننده رنگ ، و قیل سوزنده ؛ اللَّوْح : رنگ گردانیدن .

تِسْعَةَ عَشَرَ : نوزده .

العِدَّة : شمار .

الإِسْتِيقانُ وَالإِيقان : بیگمان شدن .

الإِزدِياد : افزون کردن وافزون شدن ؛ إِزدادَ - يَزْدادُ .

الإِرتِياب : بگمان افتادن .

المَرَض : بیماری ، یعنی گمان و دوروئی .

ماذَا أَرَادَ : چه خواست ، یاچیست آنک خواست .

المَثَل : داستان .

الإِضْلال : گمراه کردن .

الدُّبُور : پشت دادن .

إِحْدَى الكُبَرِ : یکی از کارهای دشوار بزرگ .

التَّقَدُّم : پیش شدن .

التَّأَخُّر : سپس شدن .

رَهِينَةٌ : یعنی گرو ، یعنی موقوف از بهر شمار ؛ الرَّهْن : گرو کردن .

السَّلْك : درآوردن ؛ السُّلُوك : سپردن یعنی درآمدن .

الخَوْض : درکاری شدن ، و قیل در سخن باطل وآنچ نباید شدن .

اليَقِين : المَوْت .

الشَّفَاعَة : خواهش کردن .

مالَهُمْ : چه بوده است مرایشانرا .

الإِعْراض : روی گردانیدن .

الحِمار : خر ؛ الحُمُر والحَمِير : جماعت .

مُسْتَنْفِرَة : سخت رمنده ؛ مُسْتَنْفَرَة : رمانیده شده ؛ الإِسْتِنفار : رمیدن و رمانیدن .

قَسْوَرَة : تیر و تیراندازان .

التَّنْشِير : مبالغة النَّشْر .

أَهْلُ التَّقْوىٰ وَأَهْلُ المَغْفِرَة :

سزای پرهیزگاری و سزاوار آمرزیدن است ، یعنی سزای آنست که ازو ترسند و بیامرزد .

سورة المزمل

الإزَّمُّل : جامه درخود پیچیدن ؛ المُزَّمِّل والمُدَّثِّر : جامه درخود پیچیده ، وقیل گلیم درسر کشیده ، وقیل بار کرده بکار بزرگ ، یعنی امانتِ وحی ، و قیل آراسته بلباس نبوت .

النِّصْف : نیمه .

النَّقْص : کم کردن .

رَتِّلْ : آهسته خوان ؛ التَّرْتِیل : آهسته وگشاده خواندن ، یعنی با گزاردِ حروف و نگاهداشت وقوف .

ناشِئَةَ اللَّیْل : برخاستن بشب ، یا تنِ برخیزنده بشب ، یاجملهٔ ساعات شب ، وقیل اول ساعتهای شب .

أَشَدُّ وَطْاءً : سختر از روی سپردن ، یعنی سختر وگرانتر برنمازکننده ، یا قدم دروی استوارتر وازلغزش دورتر ؛ وَطْاءً : ازروی سازواری ، یعنی دل با زبان وسِرّ باعَلانیَة موافقتر .

أَقْوَمُ قِیلاً : راستتر از روی گفتار .

سَبْحاً : تصرّفی یعنی گشتنی ، وقیل مهلتی از بهرطلب معیشت ، وقیل پرداز .

تَبَتَّلْ : بُریده شو ، یعنی از خلق ببُر ؛ تَبْتِیلاً : بریدنی .

المَشْرِق : جای برآمدن آفتاب ؛ الشَّرْق : برآمدن آفتاب .

المَغْرِب : جای فرورفتن آفتاب ؛ المَشارِق و المَغارِب ؛ جماعت ؛ الغُرُوب : فرو رفتن .

الوَکِیْل : کارران ، وقیل پذیرفتار ، وقیل کارساز ونگاه‌بان .

جَمِیلاً : نیکو .

ذَرْنِی : بمان مرا .

أُولِی وأُولُوا : خداوندان .

لَدَینا : نزدیک ماست ؛ لَدَی ولَدُنْ : نزد .

أَنْکالاً بندها ، وقیل غلهای گران ؛ جمع نِکْل .

الغُصَّةُ والغَصَص : طعام درماندن بگلو ، وقیل گلوگیر .

الكَثِيب : تودهٔ ریگ .
مَهِيلاً : فروریخته وروان‌کرده‌شده ، یعنی ریگ روان ؛ الهَيْل : فروریزانیدن.
وَبِيلاً : سخت ، و قیل گران و ناگوارنده .
شِيباً : سپید سران ، جمع أَشْيَب .
أَدنىٰ : نزدیک‌تر ، یعنی کم‌تر .
ثُلُثَى : دوسیک ، یعنی چهاردانگ.
طايِفَةٌ : گروهی .
تابَ عَلَيْكُمْ : بازگردانید شمارا بآسان‌تر ، یعنی برداشت از شما ، وقیل برداشت‌ازشما فرضیّت قیام‌مقدر ، وقیل مقدر ، وقیل درگذاشت ازشما یا توفیق داد شما را .
التَّيَسُّر : آسان شدن .
مَرْضىٰ : بیماران ، جمع مریض .
آخَرُون : دیگران ، جمع آخَر .
الضَّرْب : رفتن وزدن و پدیدکردن
الفَضْل : فزونی .
المُقاتَلَةُ وَ القِتال : کارزارکردن.
الإقراض : وام دادن .
قَرْضاً حَسَناً : وامی نیکو .

سورة الجن

الإستِماع : گوش داشتن .
النَّفَر : گروه .
العَجَب : شگفت داشتن وشگفت.
الرُّشْدُ والرَّشَدُ والرَّشاد : راه‌راست و راه راست یافتن .
تَعالىٰ : بلند شد ، یعنی بلنداست .
الجَدُّ : بزرگواری .
الوَلَد : فرزند .
سَفِيه : بی‌خرد ؛ سُفَهاء : جماعت
السَّفاهَة : بی‌خرد شدن .
الشَّطَط : دوری ، و قیل دروغ ، یعنی زن وفرزند .
رِجال : مردان ، جمع رَجُل :
رَهَقاً : آمدن بناشایسته‌ها ، یعنی تباهی کردن .
اللَّمْس : بسودن .
المَلاء : پُرکردن .
حَرَساً : پاسبانان ، جمع حارِس ؛
الحَراسَة : پاسبانی کردن .
شُهُباً : ستارگانی که بشب‌روندچون آتش ، جمع شِهاب .
الآنَ : کنون .

رَصَداً : نگاه‌بان و نگاه‌بانان ، جمع راصِدٍ ؛ الرَّصَدُ والرُّصُود : چشم‌داشتن و نگاه داشتن .

طَرائِقَ قِدَداً : راههای پراکنده ، وقیل گروهانی نا هم‌دل یعنی مخالف ، جمع طَرِيقَة وقِدَّة .

الإعجاز : عاجز کردن و درگذشتن .

الهَرَب : گریختن .

لَمَّا : چون .

البَخْس : بکاستن .

الإسلام : مسلمان شدن وگردن‌دادن و فروگذاشتن .

القُسُوط : بیدادی کردن .

التَحَرِّی : جستن ، وقیل سزاوارتر جستن .

عَذَقاً : بسیار .

صَعَداً : سخت دشوار .

المَساجِد : مَزکتها ، جمع مسجد .

کادُوا يَكُونُونَ : خواستند که بُوَند .

لِبَداً : گروهان انبوهی کننده ، یعنی خویشتن بر زبر یکدیگر افکننده ، جمع لِبْدَة .

الضَّرّ : گزند رسانیدن ، یعنی زیان کردن .

يُجِيرُ : رهاند ؛ الإجارَة : زینهار دادن ، یعنی رهانیدن .

مُلْتَحَداً : پناهگاهی ؛ الإلتِحاد : بچسبیدن ، یعنی پناه گرفتن .

التَّبْلِيغُ والبَلاغُ : رسانیدن .

رِسالاتِه : پیغامهای وی ؛ جمع رِسالَة .

أَضْعَفُ : سست‌تر ؛ الضَّعْف : سست شدن .

أَقَلُّ عَدَداً : کمتر از روی شمار .

إِنْ أَدْرِی : نمی‌دانم ؛ الدِّرایت : دانستن .

أَمَداً : غایتی ، یعنی پایان و زمانی زدهٔ .

الإظهار : اطّلاع دادن ، یعنی دیده‌ور کردن و پیدا کردن و چیره گردانیدن .

الإرتِضاء : پسندیدن .

بَيْنَ يَدَيْهِ : پیش وی .

خَلْف : پس .

سورة نوح عليه الصلوة

القَوْم : گروهی مردان کی بکارها برخیزند .

قَبْل : پیش .

الأَجَل : پایان کار ، وقیل زمانی زده ، یعنی وقتی نام برده .

أَصابِع : انگشتان ، جمع إِصْبَع .

آذان : گوشها ؛ جمع أُذُن .

الإِستِغشاء : جامه درسر کشیدن .

الإِصْرار : برگناه ایستادن .

جِهاراً : آشکارا ؛ الجِهارُ والمُجاهَرَةُ والإِعلان : آشکارا کردن .

الإِسرار : پنهان کردن .

السَّماء : باران را .

مِدْراراً : بسیار ریزنده ، وقیل ریزان ، وقیل نیک بارنده ؛ الدُّرُور : فروباریدن .

الإِمْداد : مدد کردن ، یعنی افزون کردن .

وَقاراً : بزرگ داشتنی .

أَطْواراً : بارها ، وقیل گونه گونه ، جمع طَوْر .

طِباقاً : طبقها ، یعنی زبر یکدیگر ، جمع طَبَقة أَوْطَبَق ، یا موافقت ، یعنی درخور آمدنی .

نُوراً : روشنایی ، یعنی نشان روشن بریگانگی خدای .

نَباتاً : رستنی .

بِساطاً : گسترده ، وقیل شادروان .

سُبُلاً فِجاجاً : راههای فراخ ؛ جمعا سَبِیل و فَجّ .

المَکْر : بدسگالیدن .

کُبّاراً : سخت بزرگ .

الآلِهَة : خدایان بگفت مُشرکان ، یعنی بتان .

لاتَذَرُنَّ : هراینه هراینه ممانید .

وَدّاً وسُواعاً و یَغُوثَ ویَعُوقَ و نَسْراً : نامهای بتانیست که از قوم نوح ماند عرب آنهارا پرستیدند ، کلب وَدّرا ، وهمدان سُواع را ، و مذحج یغوث را ، و مراد یعوق را ، وحِمیَر نسر را ، وقیل وَدّ برصورت مردی بود ، وسُواع بصورت زنی ، و یغوث برصورت شیری ، ویعوق برصورت اسبی ، ونسر برصورت کرکسی .

خَطِیئات وخَطایا : گناهان ؛ جمع خَطِیئَة .

الإغراق : بآب فروبردن .
دُونِ : جُز .
أنصاراً : یاری گران ؛ جمع ناصِرٍ .
دَيّاراً : کسی گرونده ، وقیل خداوند سرای ، وقیل سرای نشینی ، یعنی هیچ کس .
كَفّاراً : نیک ناسپاس أی ناگرونده ، یعنی کفر اختیار کند نه آنک از مادر کافر آید .
وَالِدَيَّ : مادر و پدر من .
التَّبار : هلاک ؛ التَّبْر : هلاک کردن .

سورة المعارج

سَأَلَ سائِلٌ : خواند خوانندهٔ ، وقیل خواست خواهندهٔ ، وقیل پرسید پرسندهٔ .
بِعَذابٍ : شکنجهٔ را ، وقیل از شکنجهٔ .
الدَّفْع : بازداشتن و دور کردن .
ذِي المَعارِج : خداوند درجات ، یعنی پایگاهها ، وقیل جایهای برآمدن ، و قیل نردبانها ، و قیل آسمانها ، جمع مَعْرَج أَوْ مَعْرِج ؛ العُرُوج : ببالا بر شدن .
مِقْدار : اندازه .
خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ : پنجاه هزار سال ، یعنی ازسالهای دنیا .
بَعِيداً : دور .
المُهْل : دردی روغن زیت ، وقیل سیم گداخته ، وقیل مس گداخته .
يُبَصَّرُونَهُمْ : بینا کرده شوند بایشان ، یعنی دوست بدوست ، وقیل مؤمنان بکافران .
يَوَدُّ : دوست دارد ، و قیل آرزو برد ؛ الوُدُّ والوَدَادُ : دوست داشتن ؛ الوَدادَة : آرزو بردن .
لَوْ : کاشکی .
الإفتداء : خویشتن بازخریدن .
الفَصِيلَةُ و العَشِيرَةُ والرُّكْن : دودمان ، وقیل خویشان .
جَمِيعاً : همه .
الإنْجاء : رهانیدن .
إِنَّها لَظىٰ : هراینه قصه چنانست که آتش یا هراینه وی آتش ، و قیل درکهٔ است در دوزخ .

نَزَّاعة : نیک کَشَنده است ، یعنی برّنده .

الشَّوىٰ : کرانها ، یعنی دست‌وپای ، وقیل پوست سر ، جمع شَواة .

هَلُوعاً : ناشکیبا ، وقیل زُفت ، وقیل آزور .

المَسّ : بسودن .

جَزُوعا : نیک ناشکیبا ؛ الجَزَع : ناشکیبائی کردن .

مَنُوعاً : نیک بازدارنده .

الدَّوام : همیشه بودن .

المَحْرُوم : بی‌روزی ، وقیل نُهُفت نیاز ؛ الحِرمانُ وَ الحِرْم : محروم کردن ، یعنی بی روزی کردن .

الإشفاق : ترسیدن .

الأَمْنُ والأَمانُ والأَمَنَة : بی‌بیم شدن .

فُرُوج : شکافها ؛ جمع فَرْج .

مَلَكَتْ : متصرف شد ، یعنی کار گَردان کرد .

وَراءَ ذَلِكَ : جز آن .

العَدْوُ والعُدوان : ازحد درگذشتن وستم کردن .

أَمانات : زینهاریها ؛ جمع أَمانة .

عهد : پیمان .

الرِّعايَة : نگاه داشتن .

شَهادات : گوائیها .

قائِمُونَ : ایستادگی کنندگانند .

يُحافِظُونَ : پیوسته می‌باشند ، یعنی نگاه می‌دارند مِنَ المُحافَظَة .

ما لِلَّذِينَ : چه بودست مرآنانرا که ؛

قِبَلَكَ : سوی تو .

الإهْطاع : شتافتن .

عِزِين : گروهان پراکنده گوئی هر گروهی بکسی دیگر بازخوانده می‌شوند ؛ جمع عِزَة ؛ العَزْو : بکسی بازخواندن .

اللَّعْب : بازی کردن .

الأَجداث : گورها ؛ جمع جَدَث

سِراعاً : شتابندگان ؛ جمع سَرِيع ؛ السَّرع : زود شدن .

النَّصْبُ وَالنُّصْبُ والنُّصُب : آنچ بپای کنند پس پرستند چون عَلَم وجز آن ، وقیل بت ؛ الأَنصاب : جماعت .

الإيفاض : شتافتن .

الذِّلَّةُ والذُّلّ : خواری و خوار شدن .

سورة الحاقة

الحاقّة : قیامت ، یعنی رستخیز .

الطّاغیَة : بانگ از حد درگذرنده درسختی و دشواری ، وقیل زلزله ، وقیل صاعقه .

ریحٍ صَرْصَرٍ : باد سخت آواز ، وقیل سرد .

عاتیَة : از حد درگذرنده ، سخت سخت جهنده و بی فرمان مر نگاه بان خود را ؛ العُتُوُّ والعِتِیّ : از حد در گذشتن وبغایت پیری رسیدن .

التَّسْخِیر : فرمانبردار گردانیدن ؛ سَخَّرها : فرستادش و برگماشت اش .

ثَمانِیَةَ أَیّامٍ : هشت روز .

حُسُوماً : پیاپی ، وقیل شوم ، یعنی بداختر که همه چیزها را از بیخ بر کند ؛ الحَسْم : بریدن و داغ کردن .

صَرْعیٰ : افتادگان ، وقیل : افکندگان ؛ جمع صَرِیع ؛ الصَّرْع : افکندن .

أَعجاز : تَنَها ؛ جمع عَجُز ، وقیل العَجُز : بن درخت .

خاوِیَة : افتاده ؛ الخَواء والخَویٰ : افتادن و تهی شدن .

باقِیَة : پای داریی ، یا بقیّهٔ یعنی کسی باقی ماندهٔ .

المُؤتَفِکات : شارستانهای قوم لوط که برگشت و نگوسار شد ؛ الإِیْتِفاك : برگشتن .

رابِیَة : افزون شدن و بالا گرفتن .

حَمَلْناکُمْ : برنشاندیمتان ؛ الحَمْل : کسی را برستوری خویش نشاندن و برداشتن و بار دار گشتن و بار برنهادن .

الجارِیَة : کشتی روان ؛ الجَوارِی : جماعت .

الوَعْی : نگاه داشتن و یادداشتن .

الوَهْی : سست شدن .

أَرجائِها : کرانهای وی ؛ جمع رَجاً .

العَرْض : عرضه کردن ، یعنی پیش کسی آوردن .

هاؤُم : بگیرید .

ظَنَنْتُ : دانستم .

الإِسلاف : التَّقدیم .

الخالِیَة : گذشته ؛ الخُلُوّ : گذشتن و تهی شدن .

لَیْتَها : کاشکی وی ، یعنی مرگ باین حالت .

القاضِیَة : مرگی .

هَلَکَ : نیست شد ، یعنی رفت ؛ الهَلاك : نیست شدن .

سُلْطانِیَه : پادشاهی و تسلُّط من بر مردمان ، وقیل حجّت من .

خُذُوهُ : بگیریدش .

الغُلّ : دست با گردن بستن .

صَلُّوهُ : بسوزیدش یا درآریدش .

الذَّرْع : بگز پیمودن ، وقیل درازی .

سَبْعُونَ ذِراعاً : هفتادگز .

هیهُنا : اینجا .

غِسْلین : آنچه بپالاید از اندام دوزخیان ، و قیل پالایش دوزخیان .

الإبْصار : دیدن .

شاعِر : قافیت گوی ؛ شُعَراء : جماعت

قَلیلاً مَا : نیك اندك .

کاهِنٍ : فال گوی ؛ کَهَنَ : قال قولَ الکَهَنَة ـ من الکَهانَة .

التَّقَوُّل : سخن بر کسی بافتن .

بَعْض : پارهٔ .

الأَقاوِیل : سخنان ، جمع أَقْوال جمع قَوْل .

الیَمین : سوگند و دست راست و قوّت .

الوَتین : رگ دل که چون بگسلد مردم بمیرد ، یعنی رگ جان .

مِنْ أَحَدٍ : هیچ کس .

حاجِزینَ : بازدارندگان ؛ الحَجْز : بازداشتن .

الحَسْرَة : پشیمانی .

حَقُّ الیَقین : درست بی گمان ، یعنی بی گمان راستین ، وقیل درست درست ، یعنی نیك درست ، وقیل محض یقین .

سورة النون

ن : بحق این سوره ، وقیل این حرف ، وقیل خدای دُوات ، وقیل سوگند بماهی که زمین بر وی است .

السَّطْرُ والإسْتِطار : نبشتن .

ما أَنْتَ : نیستی تو .

الخُلُق : خو .

بِأَیِّکُمُ المَفْتُونُ : کدام شماست آزموده کرده شده ، یعنی دیوانه ، یا بکدام از شماست دیوانگی .

الإهْتِداء : راه راست گرفتن .

لَوْ تُدْهِنُ : کاشکی نرمی کنی تو بموافقت .

فَیُدْهِنُونَ : تا نرمی کنند بمتابعت ، وقیل پس ایشان نرمی می‌کنند برامید آنک بدین ایشان درآئی ، والتقدیر فیُدْهِنُونَ لَوْ تُدْهِنُ : واین قول لطیف تراست .

حَلّافٍ : سوگندخوارهٔ ؛ الحِلْف : سوگند خوردن .

مَهِین : خوار ؛ المَهانَة : خوار وحقیر شدن .

هَمّاز : بدگوی : الهَمْز : عیب کردن .

مشّاء : نیک رونده .

نَمِیم : سخن‌چینی کردن .

عُتُلّ : درشت طبع وناپاك .

زَنِیم : آنک خویشتن برقومی بندد از ایشان نباشد ، وقیل آنک پدرش پدید نباشد ، یعنی حرام‌زاده .

ءَأَن : اُ از بهر آنک .

نَسِمُهُ : داغ کنمش ؛ الوَسْم : داغ کردن .

الخُرْطُوم : بینی .

بَلَوْنا : آزمودیم .

أَصْحابَ الجَنَّةِ : خداوندان آن باغ را که در یمن بود بجائی که آنرا ضَروان گویند بدوفرسنگی صنعا .

الصَّرْم : بریدن یعنی باز کردن میوه و درودن کشت و انگور .

الإِصْباح : در بامداد آمدن .

الإِسْتِثْناء : ان‌شاءالله گفتن .

طائِفٌ : بلائی یاهلاکی گردنده ، وقیل صاعقه .

أَصْبَحَتْ : شده .

کَالصَّرِیم : همچو دُرودَه و بریده یعنی چنان نیست شد گوئی که میوهٔ وی چیده‌اندی و هیچ نماندستی ، وقیل همچو شب یعنی سوخته و سیاه برنگ شب ، وقیل همچو روز یعنی خشک شد وسبزی وی نماند .

تَنادَوا : یکدیگررا بانگ کردند ؛ التَّنادی : یکدیگر را آواز دادن .

أُغْدُوا : بامدادکنید ، یعنی بگاه‌روید ؛ الغُدُوُّ والغَدْو : بامداد کردن و رفتن دران وقت .

حَرْث : کشت زاری و مراد اینجا باغ است ؛ الحَرْث : کشت کردن و کسب کردن .

یَتَخافَتُون : آهسته می‌گفتند بایکدیگر ؛

التَّخافُتُ والمَخافَتَة : آهسته گفتن با یکدیگر .

غَدَوا : رفتند ، وقیل شدند .

حَرْدٍ : آهنگی ، وقیل بازداشتنی ، وقیل بی‌خیرئی ، وقیل کینهٌ لغةٌ فی الحرد.

أَوْسَطُهُمْ : بهتری ایشان وراست‌تر و بادادتر ایشان .

لَوْلا تُسَبِّحُونَ : چرا بپاکی یاد نمی‌کنید خدایرا ، یعنی چرا سُبْحانَ‌الله نمی‌گوئید ؛ وقیل چرا ان‌شاءالله نمی‌گوئید.

سُبْحانَ رَبِّنا : پاکا ، یاپاك می‌گوئیم پاك گفتنی .

الإقْبال : روی نهادن .

بَعْضٌ : بهرهٌ ازایشان ، یعنی لختی.

التَّلاوُم : یکدیگر را سرزنش کردن .

عَسیٰ : شاید بود ، وقیل مگر .

الدَّرْسُ والدِّراسَة : علم‌خواندن .

تَخَیَّرُونَ : برمی‌گزینید ؛ التَخَیُّر والإخْتِیار : برگزیدن .

أَیمانٌ : سوگندها .

بالِغَة : بنهایت رسیده در استواری ، یعنی مُغَلَّظَه ، و قیل عهدهای قوی و محکم .

زَعیم : پذیرفتار .

شُرَکاء : انبازان ، جمع شَریك.

الصِّدْق : راست گفتن وراست کردن وعده .

یُکْشَفُ : گشاده کرده شود ، یعنی پیدا کرده شود .

ساقٍ : سختئی ، یعنی اهوال قیامت ، وقیل نشانئی .

الإسْتِطاعَة : توانستن .

کانُوا یُدْعَونَ : خوانده می‌شدند.

السّالِم : تندرست .

نَسْتَدْرِجُهُم : اندك اندك نزدیك گردانیم ایشانرا بشکنجهٔ خود ، یعنی ناگاه گیریمشان ، وقیل یعنی هربار که گناهی کنند نعمتی دهیم ایشانرا تا مغرور شوند ، وقیل درجه درجه فرود آریمشان ازان حالت پیشین ؛ الإستدراج : اندك اندك نزدیك گردانیدن خدای تعالی بنده را بخشم و عقوبت خود ، وقیل پاره پاره گرفتن و کسی را در غفلت گرفتن .

حَیْثُ : آنجا .

أُمْلِی : زمان دهم ؛ الإملآء : زمان دادن .

کَیْدِی مَتینٌ : کید من استواراست ،

یعنی ناگاه گرفتن من و احسان را سبب خذلان ساختن من سخت است .

مُغْرَم : تاوانی .

الإثقال : گرانبار کردن .

صاحِب الحُوْت : یارماهی ، یونس بن متّی علیه السّلام .

مَکْظُوم وکَظِیم : غمناك ، و قیل پر از خشم ؛ الکَظْم : خشم فرو خوردن .

لَوْلا أَنْ تَدارَکَهُ : اگر نه که در یافتش ، یعنی اگر نه آن بودی که دریافت او را ؛ التَّدارُك : دریافتن .

العَراء : زمین تهی ، یعنی برهنه از گیاه و درخت و کوه .

الذَّمّ : نکوهیدن .

الإجتباء : برگزیدن .

وَ إِنْ یَکادُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَیُزْلِقُونَکَ : بدرستی که می‌خواهند آنانک کفر آوردند که بلغزانند ترا یعنی قدمی ترا یا هلاك کنندت ، وقیل بخشم کنند ترا ؛ الإزْلاقُ وَ الزَّلْق : بلغزانیدن .

سورة الملك

تَبارَکَ : بزرگست و پاینده است ، وقیل با نیکی بسیار است یعنی باقی اوست وهمه چیزها ازوست .

بِیَدِهِ : بقبضهٔ قدرت وی است و اگر دست گوئی مجاز بود از صفت کمال از آنک آدمی را دست صفت کمال است .

التَّفاوُتُ والتَّفَوُّت : برافرودشدن ، یعنی ناهموار شدن .

فُطُور : شکافها ، جمع فَطْر .

کَرَّتَیْنِ : باری از پس باری یعنی بارها .

خاسِئاً : کُند ، یعنی خیره ، وقیل خار و دور ؛ الخَسْاءُ والخُسُوء : خیره شدن چشم ؛ والخُسُوء : دور کردن ، الخُسُوء : دور شدن .

حَسِیر : مانده و کُند شده ؛ الحُسُور : مانده شدن .

التَّزْیِین : آراستن ؛ الزِّینَة : آرایش .

مَصابِیح : چراغها ، یعنی ستارگان ، جمع مِصْباح .

رُجُوماً : اندازندگان ، یعنی رانندگان

، جمع رَجْم ، یعنی آنچ بوی بیندازند او را ؛ الرَّجْم : انداختن و سنگ سار کردن و به پنداشت سخن گفتن .

بِئْسَ المَصِیر : بد جای بازگشت است وی ؛ الصَّیْرُورَة : گشتن .

شَهِیقاً : بانگ سهمناکی چون بانگ خر .

الفَوْر : جوشیدن .

تَکادُ تَمَیَّزُ : می‌خواهد که پاره شود ؛ التَّمَیُّز : پاره پاره شدن واز یکدیگر جدا شدن .

الغَیْظ : خشم و بخشم آوردن .

کُلَّما : هربار .

خَزَنَة : نگاه بانان ، جمع خازِن ؛ الخَزْن : نگاه داشتن .

العَقْل : کار بستن خرد و خردمند شدن .

الإعْتِراف : مُقِر آمدن .

سُحْقاً : دوری باد .

ذاتِ الصُّدُور : رازهای سینها ، وقیل : « عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُور » ، یعنی داناست بآنچ در دلهاست .

اللَّطِیف : دور بین ، وقیل بار یک بین شیرین کار .

ذَلُولاً : فرمان بردار ؛ ذُلُلاً : جماعت ؛ الذُّل : رام کردن .

مَناکِب : کرانها ، وقیل کوهها ، و قیل راهها ، جمع مَنْکِب .

النُّشُور : زنده شدن .

مَنْ فِی السَّماءِ : آنک در آسمان است پادشاهی وعرش وکرسیِ او .

المَوْر : گردیدن ، وقیل جنبیدن و درهم شدن .

حاصِباً : بادی سنگ ریزه .

نَکِیری : انکار من افعال ایشان را و گردانیدن من احوال ایشانرا ، و قیل عذاب بزرگ .

صَافّاتٍ : بازکنندگانی بالها را در هوا .

القَبْض : بازگرفتن و فرازگرفتن به پنجه و بشتاب رفتن و تنگ کردن .

الإمْساك : نگاه داشتن و چنگ در زدن و بازداشتن .

اللُّجاج : ستهیدن .

النُّفُور : رمیدن .

الإکْباب : برروی افتادن .

أَهْدىٰ : بر راه راست رونده تر ، یعنی راه یافته تر یا راه نماینده تر .

سَوِیّاً : راست و بی آفت .

الإِنْشاء : آفریدن وآغاز کردن و پدید آوردن .

الذَّرْء : آفریدن .

متیٰ : کی .

زُلْفَةً : باانزدیکی ، یعنی نزدیک .

سِیئَتْ : اندوهگین کرده شد ، یعنی پدیدآمد نشان اندوه بر وی ، وقیل زشت کرده شد ؛ السَّوْءُ [و] المَساءَت : غمگین کردن .

کُنْتُمْ تَدَّعُونَ : می خواندید و دعوی می کردید ، یعنی می جستید ؛ الإِدِّعآ : خواندن ودعوی کردن و آرزو خواستن .

التَّوَکُّل : تکیه کردن ، یعنی پشت باز نهادن .

غَوْراً : بزمین فروشونده ؛ تَسْمِیَةٌ بِالمَصْدَر ، یعنی ناپیدا در زیرزمین معین پیدا برروی زمین .

سورة التحریم

النَّبِی : پیغامبر آگاه کننده ؛ الأَنبیآء والنَّبِیُّون : جماعت .

التَّحْرِیم : ناشایسته گردانیدن .

الإِحْلال : شایسته گردانیدن وفرود آوردن .

مَرْضاة : خشنودی .

الفَرْض : فریضه کردن و پیدا کردن و عطا دادن و باز بریدن .

التَّحِلَّةُ والتَّحْلِیل : سوگند راست کردن وحلال کردن ، وقیل تَحِلَّةُ الیَمِینِ کَفَّارَتُها .

المَوْلیٰ : دوست وخداوند و یار و پسرعم وآزادکننده وآزادکرده ؛ المَوالِی : جماعت .

التَّعْرِیف : شناساگردانیدن وخوش بوی کردن .

الصَّغْیُ والصَّغْو والصَّغیٰ والصُّغِیّ : میل کردن .

التَّظاهُر : هم پشت شدن و از زن ظِهار کردن ، یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر من است .

جِبْرِیل وجِبْرئیل : فرشتهٔ معروف و معنی وی بندهٔ خدای گفته اند .

ظَهِیر : هم پشت .

التَّطْلِيقُ والطَّلاق: پای گشادن .
القُنُوت : فرمان برداری کردن ودر نماز دراز ایستادن و دعا کردن .
السِّياحَة : در زمین رفتن و روزه داشتن .
ثَيِّباتٍ : زنان شوی دیده ، جمع ثَيِّب .
أَبْكاراً : دوشیزگان ، یعنی شوی نادیده ، جمع بِكْر .
غِلاظ : درشتان ؛ جمع غَلِيظ ؛ الغِلَظ : درشت و ستبر شدن .
تَوْبَةً نَصُوحاً : توبهٔ استوار ودرست که هرگز نشکنند .
التَّكْفِير : فرو پوشیدن گناه کسی ، یعنی درگذاشتن وکفّارت کردن سوگند.
سَيِّئات : بدیها ، جمع سَيِّئَة ، وَ السَّيِّئَة : عقوبت .
الإِخْزاء : خوارکردن ورسوا کردن.
الإِتمام : تمام کردن .
المُجَاهَدَةُ وَ الجِهاد : کارزار کردن .
المُنافَقَةُ وَالنِّفاق : باکسی دوروئی کردن .
أُغْلُظْ : درشتی کن .
الخَوْنُ و الخِيانَةُ و الخائِنَةُ و الإِخْتِيان : ناراستی و نا استواری کردن.
التَّنْجِيَة : الإِنْجاء .
مَرْيَم : مادر عیسی .
الإِبْنَةُ و البِنْت : دختر ؛ البَنات : جماعت .
عِمران : نام مردی است .
الإِحْصان : نگاه داشتن و نهفته شدن و نهفتگی کردن و زن کردن وشوی خواستن و بشوی دادن .

سورة الطلاق

النِّساءُ و النِّسْوَة : زنان ، جمع مَرْأَة .
لِعِدَّتِهِنَّ : پیش دوندگان مر پاکی خود را ، وقیل در پاکی ایشان ، یعنی در پاکئی که جماع نبود در وی باز بمانند تا عِدَّت وی گذرد .
الفَاحِشَةُ والفَحْشاء : کار زشت چون زنا و ناسازواری و پلید زبانی .
مُبَيِّنَة : پیدا کرده شده ؛ التَّبْيِين : پیدا کردن .

مَنْ يَتَعَدَّ : هركه درگذرد ؛ التَّعَدِّی : از حد درگذشتن .

حُدُود : اندازه‌ها ؛ جمع حَدّ .

الإِحداث : نوكردن .

مَعرُوف : نيكوئی ، وقيل كار نيكو كه همه كس پسندند .

الإِشْهاد : گواه‌كردن وحاضركردن .

ذَوَیْ عَدْلٍ : دو مرد با راستی ، يعنی دو پسنديده ؛ وَالْعَدْل : فدا دادن و برابر كردن و مانند آن .

الوَعْظُ والمَوعِظَة : پند دادن .

مَخْرَجاً : بيرون شوی .

يَرْزُقْهُ : روزی دهدش : الرِّزْق : روزی دادن .

الإِحْتِساب : چشم داشتن .

حَسْبُهُ : بس است او را .

اللَّائِی : آن‌همه زنان كه .

يَئِسْنَ : نوميد شدند ؛ اليأس : نوميد[ی] و دانستن .

المَحِيضُ والحَيْض : بی‌نمازشدن [زن] .

ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ : سه ماه .

أُولَاتُ الأَحْمال : خداوندان بارها ، يعنی زنان با بار ، جمع حَمْل .

الإِعْظام : بزرگ گردانيدن .

الإِسْكان : آراميدن وجای دادن ؛ السُّكُون : آراميدن .

الوُجْد : توانگری ، وقيل توانگری طاقت .

المُضارَّةُ والضِّرار : يكديگرا گزند رسانيدن ، يعنی رنجانيدن .

التَّضْيِيق : تنگ كردن .

الإِنْفاق : هزينه كردن ، يعنی بكار بستن مال .

الإِرْضاع : شيردادن .

إِئْتَمِروا : مشورت كنيد ؛ الإِئْتِمار : با يكديگر مشورت كردن وفرمان‌برداری كردن .

التَّعاسُر : بايكديگر دشوار گرفتن .

ذوسَعَةٍ : با فراخی ، يعنی توانگر ؛ السَّعَة : فراخ شدن وگُنجيدن .

التَّكْلِيف : چيزی ازكسی‌درخواستن كه در آن رنج بود ، و قيل بگردن درآوردن .

كَأَيِّنْ وكَمْ : چند .

القَرْيَة : ديه ؛ القُرىٰ : جماعت .

نُكْراً : سهمناك و مُنْكَر ، و قيل شگفت و زشت .

الوَبال : عقوبت ، وقيل سرانجام‌بد.
أُولِي الأَلْباب : خردمندان ؛ اللُّب : خرد .
الظُّلُمات : تاريكيها ؛ جمع ظُلْمَة.

سورة التغابن

التَّصْوِير : نگاشتن .
تَوَلَّوا : روى گردانيدند .
الزَّعْمُ والزُّعْم : گفتن برهمانا .
التَّغابُن : بريكديگر غبن آوردن ، يعنى فرفتن .
الإِصابَة : رسيدن وخواستن ويافتن وصواب گفتن .
العَدُوّ : دشمن : و برجمع نه‌افتد ؛ الأَعْداء : جماعت .
الحَذَر : پرهيزيدن .
العَفْو : درگذاشتن .
الصَّفْحُ : روى گردانيدن و عفو كردن .
الشُّحّ : زُفتى ، يعنى بخيلى كردن .
المُضاعَفَة : افزون كردن .
الحَلِيم : بُردبار .
الشَّهادَة : آشكارا .

سورة المنافقين

الجُنَّة : سپَر .
الصَدّ : بگردانيدن ؛ الصُّدُود : بگشتن .
الطَّبْع : مُهر كردن .
الفِقْه : دريافتن و دانستن .
الإِعْجاب : بشگفت آوردن .
أَجسام : تنها ؛ جمع جِسْم .
خُشُب : چوبها ، جمع خَشَب .
مُسَنَّدة : پشت بديوار بازنهاده ؛ التَّسْنِيد : پشت بديوار بازگذاشتن .
صَيْحَة : بانگى ؛ والصَّيحة : دميدن اسرافيل درصور .
قَاتَلَهُمْ : نيست كند ايشانرا يالعنت كند ايشانرا .
يُؤْفَكُونَ : برگردانيده شوند ؛ الأَفْك : گردانيدن .
التَّلْوِيَة : نيك پيچانيدن ، يعنى برتافتن .

رُؤُس : سرها ، جمع رَأْس .
تَعَالَوا : بيائيد شما همه مردان ؛
تَعالَيْنَ : بيائيد شما همه زنان .
سَواءٌ : يكسانست .
الفُسُوق : از فرمان بيرون شدن .
الإنفِضاض : پراكنده شدن .
خَزائِن : گنجينها ؛ جمع خِزانَة ،
خَزِينَة .
المَدِينَة : شهر بزرگ ، وقيل و
شهرستان و مدينهٔ رسول صَلَّى اللهُ عَلَيهِ
و سَلَّم .
الأَعَزّ : ارجمندتروغالب تر؛العِزَّة :
عزيز شدن و نايافت شدن وسخت آمدن
چيزى بر كسى .
لَوْلا و لَوْمَا : چرانه .
لَوْلا أَخَّرْتَنى : چرا باز پس نگذاشتى
مرا .
فَأَصَّدَّقَ : تا كه صدقه دهم ؛
التَّصَدُّقُ و الإصَّدُّق : صدقه دادن .

سورة الجمعة

القُدُّوس : پاك .
الأُمِّى : نانويسنده ؛ الأُمِّيُّون :
جماعت .
الحِكْمَة : سخن درست و دل پذير .
اللِّحاقُ واللُّحُوق : در رسيدن ؛
الإلحاق : در رسانيدن .
حُمِّلُوا التَّورية ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها :
داده شدندتورية يعنى فرموده شدند بعمل
بتورية بازكار نكردند بآن ؛ التَّحْمِيل :
بار بر كسى نهادن ؛ التَّورٰية : كتاب موسى
صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِ .
أَسْفاراً : كتابهاى بزرگ ، جمع
سِفر .
الهَوْد : جهود شدن و بازگشتن .
أَولِيآء : دوستان ، جمع وَلِيّ .
تَمَنَّوا : آرزو بريد ؛ التَّمَنِّى :
آرزو بردن .
الْجُمُعَةُ و الجُمْعَة : آدينه .
البَيْع : فروختن وخريدن .
الإنتشار : پراكنده شدن .
كَثِيراً : بسيار ، الكَثْرَة : بسيار
شدن .
التِّجارة : بازرگانى كردن .
اللَّهْو : بازى وغفلت و زن وفرزند .

سورة الصف

المَقْت : دشمن داشتن .
مَرصُوص : استوار برآورده ؛ الرَّص : استوار کردن بنا و جفت برآوردن .
الإِيذاء : رنجانیدن :
الزَّيغ : بگشتن ؛ الإِزاغَة : بگردانیدن .
يا بَنِي إِسرائيل : ای پسران یعقوب .
إِفْتَراهُ : بافت آنرا ؛ الإِفتراء : دروغ بافتن .
الإِطْفاء : فرو کُشتن آتش .
أَفواه : جمع فَم .
الكَراهَة والكَراهِيَة : دشوار داشتن و ناپسند داشتن .
الدِّلالة والدَّلالة : راه نمودن ، و الفتح اعلی .
مَساكِنَ طَيِّبَةً : جایهای پاک پاکیزه .
الحَوارِيّين : یاری گران عیسی عَلَيه السَّلام ؛ الحَوارِيّ : یکی .
التَّأْيِيد : نیرو دادن .
ظاهِرِينَ : غلبه کنندگان ؛ الظُّهُور : دست یافتن و آشکارا شدن و بر شدن و دیده‌ور شدن .

سورة الممتحنة

المَوَدَّة : دوست داشتن .
الإِخْفاء : پنهان کردن .
سَواءَ السَّبِيل : راه راست ، وقیل میانه راه یعنی راه بهشت .
الثَّقْف : یافتن .
البَسْط : گسترانیدن و دست وزبان درازکردن .
السُّوء : رنج و بدی و پیسی و دیوانگی .
أَرْحام : خویشیها ؛ الرَّحِم : خویشی و زه دان .
بُرَآء : بیزاران و بی گناهان ، جمع بَرِئ و بَراء ؛ البَراءَة : بیزارشدن .
بَدَأَ : پیدا شد ؛ البَدْو : پدید آمدن .
العَداوَة : دشمنی پیدا .
البَغْضاء : دشمنی نهان .
وَحْدَهُ : یگانگی وی ، یعنی یگانه می‌شود یگانه شدن وی یعنی یگانه است .
ما أَمْلِكُ : نمی‌توانم .

أَنَبْنا : بازگشتیم ؛ الإِنابة : بازگشتن.
فتْنَةً - ای مَفْتُونِينَ : آزمودگان.
أُسْوَةٌ و إِسوة : بر پی رفتنی .
المُعادَات : باکسی دشمنی کردن .
دِيار : سرایها ، جمع دار .
البِرّ : نیکوئی کردن و راست شدن سوگند و پذیرفتن طاعت ؛ البارّ : پذیرندهٔ طاعت .
الإِقساط : دادکردن .
المُظاهَرةُ والظِّهارُ : كَالتَّظاهُر .
المُهاجَرَة : بریدن از خان ومان از برای دین .
الإِمْتِحان : آزمودن .
الجُناح : گناه و بَزه .
النِّكاح : بزنی کردن و شوی کردن.
عِصَم الكَوافِر : نکاحهای زنان ناگرویده ، جمع عِصْمَة یعنی پیوند ؛ العِصْمَة : نگاه داشتن .
الفَوْت : درگذشتن ؛ « وَإِن فاتَكُمْ شَيءٌ » : و اگر درگذرد از شما چیزی یعنی برود یکی .
إِلَى الكُفّار : سوی ناگرویدگان ، یعنی بدار حرب .
فَعاقَبْتُم : پس بنوبت کنید کار ، یعنی نوبتِ شما رسد در دادن کابین و غنیمت یابید ؛ المُعاقَبَةُ و العِقاب : شکنجه کردن و کار بنوبت کردن و غنیمت یافتن .
المُبايَعَة : بیعت کردن .
السِّرْقَة : دزدی کردن .
الزِّنىٰ و الزِّناء : پلیدکاری کردن .
البُهْتان : دروغ گفتن .
أَرْجُل : پای ها ، جمع رِجْل .

سورة الحشر

حُصُون : حصارها ، یعنی جایهای استوار ؛ جمع حِصْن .
القَذْف : انداختن .
الرُّعْب : ترس .
الإِخْرابُ و التَّخْرِيب : ویران کردن .
الإِعتِبار : پندگرفتن .
الجَلاء : آواره شدن و آواره کردن .
شَاقُّوا : خلاف کردند ؛ الشِّقاق و المُشاقَّة : خلاف کردن .

اللِّينَة : درخت خرما .

أُصُول : بیخها ، وقیل بُنها ، جمع أَصْل .

الإِفاءَة : مال کسی غنیمت دیگری کردن و بازگردانیدن .

الإِیْجاف : پویانیدن ستور .

الخَیْل : اسبان ، وبمعنی سواران آید.

الرِّکاب : شتران بارگی ، و قیل شتران که برنشستن را شاید .

التَّسْلِیط : برگماشتن .

إِبْنِ السَّبِیل : راه گذری ، و قیل مهمان ناخوانده .

القُربیٰ : خویشی .

کَیْ : تا

الدَّوْلَة : آنچ دست بدست داده شود ، وقیل گردان ، یعنی دست بدست داده .

الفُقَراء : درویشان ، جمع فَقِیر .

تَبَوَّؤا : جای گرفتند ؛ التَّبَوُّء : جای گرفتن .

حاجَةً : نیازی ، و قیل خشمی و حسدی .

الخَصاصَة : درویشی و بدحالی .

إِخْوان : برادران .

غِلّاً : کینه .

لَیُوَلُّنَّ الأَدْبار : هراینه هراینه پشت دهند ؛ الدُّبُر : پس ؛ الأَدْبار : جماعت ؛ التَّوْلِیَة : پشت دادن و ولایت دادن و روی بچیزی آوردن .

الرَّهْبَةُ وَ الرَّهَبُ وَ الرُّهْب : ترسیدن .

مُحَصَّنَة : نیک استوار کرده ؛ التَّحْصِین : استوار کردن .

جُدُر : دیوارها ، جمع جِدار .

البَأْس : حرب وعذاب و سختی و قوّت .

لِغَد : فردا را .

الإِنْساء : چیزی را برکسی فراموش گردانیدن .

الإِسْتِواء : یکسان شدن و بنهایت جوانی رسیدن وقصد کردن و برچیزی قادر بودن و راست نشستن برستور .

التَّصَدُّعُ و الإِصَّدُّع : شکافته شدن.

السَّلام : بی آفت .

المُهَیْمِن : گواه راست .

الجَبّار : دور از عیبها .

المُتَکَبِّر : بزرگوار .

سورة المجادلة

المُجَادَلَةُ والجِدال : پیکارسخت کردن با یکدیگر .

الإِشْتِكاء : نالیدن وگله کردن .

التَّحاوُر : جواب دادن یکدیگررا .

المُنْكَر : زشت و بَد و بدی ؛ الإِنْكار : ناشناختن .

الزُّوْر : دروغ .

العَفُوّ : درگذارنده .

العَوْد : الرُّجُوع .

التَّحْرِير : آزاد کردن .

التَّماسُّ وَ الإِلْماس : یکدیگر را بسودن ومباشرت کردن و دوم مراد است.

الصِّيامُ والصَّوم : روزه داشتن .

التَّتابُع : پیاپی شدن .

المُحادَّة : با کسی جنگ کردن و خلاف کردن .

الكَبْت : بر روی افکندن و خوار کردن و نیست کردن .

النَّجوىٰ : رازگفتن ورازگویندگان ؛ التَّناجِي و المُناجات : با یکدیگر راز گفتن .

ثالِث : سیم ؛ رابع : چهارم ؛ خامِس : پنجم ؛ سادِس : ششم ؛ سابِع : هفتم ؛ ثامِن : هشتم ؛ تاسِع : نهم ؛ عاشِر : دهم .

التَّحِيَّة : درود دادن وسلام گفتن .

الإِثْم : بزه .

الحُزْن : اندوهگین کردن .

التَّفْسِيح : فراخ نشستن ؛ الفَسْح : جای فراخ کردن .

مَجالِس : جایهای نشست ، جمع مَجْلِس ؛ الجُلُوس : نشستن .

النُّشُوز : برخاستن و برتر نشستن و ناساختن زن و شوی با یکدیگر .

الدَّرَجَة : پایه ببالاتر ؛ الدَّرَكَة : پایه بفروتر ؛ الدَّرَجات : جماعت .

الصَّدَقه : آنچ بدرویش دهند چون عطا و زکوة ؛ الصَّدَقات : جماعت .

الإِسْتِحواذ : دست یافتن .

الحِزْب : گروه وسپاه ، الأَحْزاب : جماعت .

الأَذَلّ : خوارتر ؛ الذَّلِيل : خوار .

الغَلَبَة : چیره شدن .

المُوادَّةُ وَالوِداد : بایکدیگردوستی

داشتن .

الرُّوح : الرَّحْمَة .

سورة الحديد

الأَوَّل : همیشه و نخست .

الآخِر : همیشه و باز پسین .

الظَّاهِر : : پیدا بهستی .

الباطِن : نهان از چونی .

الوُلُوج : درآمدن .

النُّزُول : فرود آمدن .

الإِيْلاج : درآوردن .

الإِسْتِخلاف : خلیفه کردن ، یعنی کسی را پسی کسی بپای کردن .

المِيْثاق : عهد ، وقیل استواری .

الرَّؤُفُ والرَّءُف : مهربان ؛ الرَّأفَةُ و الرَّافِقَة : مهربانی کردن .

المِيراث : معروف .

مَنْ ذَا الَّذِی : کیست آنک .

البُشْرىٰ : مژده .

أُنظُرونا : بیایید ما را .

الإِقْتِباس : گرفتنی آتش وعلم ، و قیل روشنائی گرفتن .

الإِلْتِماس : جستن .

السُّور : باره .

التَّرَبُّص : چشم داشتن.

باطِنُهُ : اندرون وی .

إِرْتَبْتُمْ : بگمان افتادید .

الأَمانِیّ : آرزوها و دروغهای بر بافته ، و الأَمانِیّ : الاباطیل ، جمع اُمْنِیَّة :

الفِدْیَةُ وَالفِداءُ والفِدیٰ والفَدیٰ : باز خریدن .

مَوْلیکُمْ : أَوْلیٰ بِکُمْ ، یعنی سزاوارتر بشما .

أَلَمْ یَأْنِ : اُوقت نیامد ؛ الإِنیٰ و الأَنْی و الأَناء : گاه آمدن .

الطُّول : دراز شدن و درازی .

القَسْوَة : سخت دل شدن .

الصَّدِیق : نیک راست گوی .

التَّفاخُر : با یکدیگر نازیدن .

الغَیْث : باران .

الکُفّار : کشاورزان ، جمع کافِر .

الهِیاج : خشک شدن گیاه .

مُصْفَرّاً : زرد ؛ الإِصْفِرار : زرد شدن .

حُطَاماً : شکسته وریزیده شده .

مَتاعُ الغُرُور : کالای باعیب که بر خرنده بپوشانند تا مغرور شود .
سابِقُوا : پیشی کنید ؛ المُسابَقَة : بر یکدیگر پیشی گرفتن .
العَرْض : پهنا ، وقیل پَنها ، ومراد فراخی است .
الأَسیٰ : اندوهگین شدن .
الفَرَح : شاد شدن .
مُخْتال : خرامنده ؛ الإِخْتِیال : خرامیدن .
فَخُور : نیک نازنده ؛ الفَخْر : نازیدن .
المِیزَان : ترازو .
القِسْط : داد و راستی .
الحَدِید : آهن .
الذُّرِّیَّة : فرزندان ، و بر یکی افتد ؛ الذُّرِّیّات : جماعت .
النُبُوَّة : پیغامبری .
التَّقْفِیَة : چیزی از پس چیزی داشتن ، یعنی فرستادن .
آثار : پیها ونشانها ، جمع أَثَر .
الرُّهبانِیَّة : زاهدی ورزیدن .
الإِبتداع : نوآوردن و نوآفریدن .
الکِفْل : بهره .

سورة الواقعة

الواقِعَة : قیامت .
کاذِبَة : دروغ گفتن .
خافِضَة : فرود آرنده ؛ الخَفْض : فرو داشتن .
الرَّجّ : چسبانیدن .
البَسّ : ریزه ریزه کردن .
الهَبَاء : گرد هوا .
مُنْبَثّاً : پراکنده : الإِنْبِثاث : پراکنده شدن .
الثُلَّة : گروه .
الوَضْن : بجواهر مرصّع کردن ، یعنی دریافتن .
التَّقابُل : روی در روی یکدیگر آوردن ، یعنی رو یا روی شدن .
أَبارِیق : آبدستانها ؛ جمع إِبْرِیق .
التَّصْدِیع : سر بدرد آوردن ، وقیل در سر رسانیدن و پراکنده کردن .
الإِنْزاف : سِپَری شدن شراب و رفتن عقل ؛ أَنْزَفَ : بی شراب ماند و بی عقل شد ؛ النَّزْف : مست شدن و

سپری شدنِ شراب، والفعل (نُزِفَ — يُنْزَفُ) بلفظ المجهول .

لَحْمِ طَيْر : گوشت مرغ .

حُوْر : زنانی سیاه چشم ونیکو ،جمع حَوراء من الحَورَ .

عِيْن : فراخ چشمان ، جمع عَيناء مِنَ العَيَن .

المَكْنُون : دُردرصدف یادرخزانه ؛

الكَنّ : پوشیدن و نهفت داشتن .

التَّأثِيم : ببزَه منسوب کردن .

السِّدْر : گونهٔ از درخت ، و قیل کُنار ؛ الواحدة [السِّدْرَة] .

مَخْضُود : خارزده شده ، یعنی بی خار؛

الخَضْد : خار از درخت زدن .

الطَّلْح : درخت مَوز ؛ الواحدة : طَلْحَة .

النَّضْد : برهم نهادن .

مَسْكُوب : ریزانیده شده ، یعنی همیشه روان ؛ السَّكْب : ریزانیدن .

فُرُش : بسترها ؛ جمع فِراش .

عُرُباً و عُرُباً : شُوی دوستان ؛ جمع عَروب .

سَمُوم : بادگرم کشنده .

اليَحْمُوم : دود سیاه .

بارِد : خنک .

كَرِيم : با منفعت .

الإِتْراف : بناز پروردن و بی فرمان کردن نعمت کسی را و بفضول آوردنِ نعمت .

الحِنْث : گناه .

الشَّجَر : درخت ؛ الشَّجَرة : یکی .

الزَّقُّوم : درختی است در دوزخ .

البُطُون : شکمها ؛ جمع بَطْن .

الهِيْم : شتران تشنه ؛ جمع الأَهْيَم .

النُّزُل : روزی .

مَسْبُوقِين : عاجزین .

النَّشاءَةُ والنَّشاءَة : الخَلْق .

الزَّرْع : رویانیدن وکشت کردن .

ظَلْتُم : شدید ؛ أَصْلُهُ ظَلَلْتُمْ ؛

الظُّلُول : روزگذاشتن و شدن .

التَّفَكُّه : شگفتی نمودن و پشیمانی خوردن .

مُغْرَمُونَ : تاوان زدگان ؛ الإِغرام : تاوان زده کردن .

المُزْن : ابر سپید .

الأُجاج : آب تلخ ، و قیل سخت شور .

الإِقواء : بی توشه شدن و بزمین تهی

رسیدن .

مَواقِع : جایهای افتادن ، یعنی فرو رفتن .

الحُلْقُوم : نای گلو .

رَوحٌ : براسودنی ، و قیل آسانیی ،

الرَّیْحان : سپرغم و روزی .

سورة الرحمن

البَیان : أی القرآن ، وقیل الکَلام .

النَّجْم : گیاه بی ساق .

بِحُسْبان : بشمار .

أَقیمُوا : راست کنید .

الأَنام : همه خلق ، وقیل آفریدگان .

الأَکْمام : غلافهای شکوفه ؛ جمع کِمّ .

الآلاء : نعمتها ؛ جمع أَلیٌ وإلیٌ .

صَلْصَال : گِل خشک .

الفَخّار : سفال .

الجانّ : پدر پریان .

المارِجُ و الشُّواظ : زبانهٔ آتش بی دود .

المَرْج : درهم گذاشتن .

الإلْتِقاء : بهم رسیدن و یکدیگررا دیدن .

البَرْزَخ : بازدارنده میان دو چیز ، وقیل جدا کننده ، و البرزخ میان دنیا و آخرت ازوقت مرگ تاوقت زنده شدن .

لایَبْغِیان : بهم در نیامیزند ؛ البَغْی : ستم کردن ؛ البُغاءُ ، والبِغْیَةُ : جستن ؛ البِغاء : الزِّنآ .

المَرْجان : مروارید خورد .

الجَوارِ المُنْشَئآت : کشتیهای بادبان برکشیده ، و بکسر شین موج برانگیزنده ودررفتن آمده ؛ مِنْ قَوْلِهِمْ : « أَنْشَاء یَفْعَلُ » .

الأَعْلام : کوهها ؛ جمع عَلَم .

الفَناء : نیست شدن .

البَقاء : ماندن ، یعنی پاینده شدن .

ذُوالجَلالِ وَالإکْرام : بابُزرگیِ ذات وصفات یعنی بزرگوار و بنده نواز ؛ الجَلال : بزرگوار شدن .

سَنَفْرُغُ لَکُمْ : زود باشد که پردازیم شما را یعنی قصد شمار و جزاء شما کنیم .

الثَّقَلان : آدمی و پری .
المَعْشَر . گروه .
إن اسْتَطَعْتُمْ : اگر توانید .
النُّفُوذ : گذشتن .
أَقطار : کرانها ؛ جمع قُطْر .
النُّحاس : دود ، وقیل روی گداخته .
الإنتِصار : داد ستدن .
وَرْدَة : گلگون .
الدِّهان : اَدیم سرخ ، وگویندروغنها جمع دُهْن .
سِیما : نشان .
القَدَم : پیش پای ؛ الأَقدام : جماعت
أَفنان : شاخها ؛ جمع فَنَن .
بَطائِن : آسترها ؛ جمع بِطانَة .
الجَنَىٰ : میوهٔ چیده ، وقیل باردرخت .
قاصِراتُ الطَّرْف : زنانی که جز بشوی خود ننگرند ؛ القَصْر : بازداشتن وکَم کردن و پرده فروگذاشتن ؛ الطَّرْف : چشم .
الطَّمْث : مجامعت کردن و بسودن ، وقیل بکارت زایل کردن .
الیاقُوت : معروف .
مُدهامَّة : باغی که گیاهش سیاه نماید از سبزی وسیرابی ؛ الإدْهِیمام : سیاه نمودن گیاه از سیرابی .
نَضّاخَة : برجوشنده ، یعنی آب بردَماننده ؛ النَّضْخ : برجوشیدن آب از چشمه .
الرُّمان : انار .
خَیْرات : نیکوخویان ، وقیل بسیار هنران ، وقیل برگزیدگان ، وقیل خوش خویانی نیکو رویان ، جمع خَیْرَة .
حِسان : نیکوان .
مَقْصُورات : زنان پردگی .
الخِیام : سایبانها ، جمع خَیْمَة .
رَفْرَف : شادروانها ، وقیل مرغزارها وگویند بالشها .
العَبْقَرِیّ : جامهای گران مایه .

سورة القمر

مُسْتَمِرّ : همیشه و قوی تلخ ؛ الإستِمرار : قوی واستوارشدن وهمیشه بودن و روان شدن .
مُزْدَجَر : جای باز زده شدَنی ؛ الإزدجار : باز زده شدن بزَجری کسی یعنی پندگرفتن و باز زدن ؛ أُزْدُجِرَ :

بانگ برزده شد .

الجَراد : مَلَخ .

إنْتَصِرْ : انتقام کن .

الإنْهِمار : ریزان شدن آب .

قُدِرَ : قُضِیَ .

دُسُر : میخهای کشتی ، جمع دِسار .

مُدَّکِر : پندگیرنده .

کُفِرَ : جُحِدَ .

الإنْقِعار : از بیخ برکنده شدن .

سُعُر : آتشهای افروخته ، جمع سَعِیر ، و قیل دیوانگی .

الأَشِر : مَنِش زده ، یعنی بزرگ منش وگردن کش ، و قیل فیرنده و فضولی ، و قیل بد نشاط ، یعنی نیک شاد کام ؛ مِنَ الأَشَر .

الإرْتِقاب : چشم داشتن .

الإصْطِبار : شکیبائی کردن .

القِسْمَة : بخش کردن و بخش .

الشِّرْب : بهرهٔ از آب .

الإحْتِضار : حاضرشدن ؛ مُحْتَضَر : جای حاضر آمدنی .

صاحِبَهُمْ : یعنی قداربن سالف .

التَّعاطِیّ : گرفتن و درچیزی خوض کردن .

الهَشِیم : گیاه خشک ودرهم شکسته ؛

الهَشْم : شکستن .

الإحْتِظار : حَظِیره ساختن ازشاخ درخت ؛ الحَظْر : بازداشتن .

الآل : الأَهْل .

السَّحَر : الصُّبْح ؛ الأَسْحار : جماعت .

التَّمارِیّ : بشک شدن .

راوَدُوهُ : درخواستندازو ؛ المُراوَدَة : چیزی درخواستن ازکسی .

الضَّیف : مهمان ، واحد و جمع در وی یکسان بود .

التَّصْبِیح : بامداد بجای آمدن .

بَراءَة : بیزاری .

الزُّبُر : نبشتها ؛ جمع زَبور ؛ والزَّبُور : کتاب داود علیه السلام ؛ الزَّبْر : نبشتن .

أَدْهیٰ : سخت تر .

أَمَرّ : تلخ تر ؛ المَرارَة : تلخ شدن .

الهَزْم : لشکر شکستن .

السَّحْب : کشیدن .

اللَّمْح : نگریستن .

أَشیاعَکُمْ : أَمْثالَکُمْ فِی الکُفْر ، وقیل الشِّیْعَة : گروه همدل ؛ الشِّیَع : جماعت ؛ الأَشیاع : جمع الجمع .

مُسْتَطَر : نبشته شده .
مَقْعَدِ صِدْقٍ : جایگاه پسندیده ، یعنی بهشت .
مُقْتَدِر : توانا .

سورة النجم

النَّجْم : پروین .
هَوىٰ : فرورفت .
الغَيّ والغَوايَة : بی‌راه شدن .
الوَحْي : الهام دادن و پوشیده گفتن .
شَدِيدُ القُوىٰ : جبرئیل .
مِرَّة : قُوَّت :
التَّدَلِّي : سخت نزدیک شدن .
قابَ قَوْسَيْنِ : اندازهٔ دو کمان عربی .
المُمارات و المِراء : ستهیدن .
نَزْلَةً أُخْرىٰ : یک فرودآمدنی ، یعنی یکباری دیگر .
سِدْرَةِ المُنْتَهىٰ : درختیست در آسمان هفتم .
اللّات : بتی است که ثقیف پرستیدندی بطائف ، وقیل قریش بنخله .
العُزّىٰ : درختی بود که غَطفان پرستیدندی .
مناة : سنگی بود که هُذَیل و خزاعه پرستیدندی .
ضِيزىٰ : چسبیده ازحق ، یعنی کژ ؛
الضَّيْز : بیدادکردن وکَم کردن .
الإساءَة : بدی کردن .
الإجْتِناب : التَّجَنُّب .
كبائِر : گناهان بزرگ ؛ جمع كَبِيرة
اللَّمَم : گناه خورد .
الجَنين : بچه درشکم ؛ الأَجِنَّة : جماعت .
الإكْداء : بریده کردن عطا .
التَّوفِيَة : تمام کردن و تمام دادن .
الوِزْر : گُناه کسی برداشتن .
الأَوفىٰ : تمام‌تر .
الإضْحاك : خندانیدن .
الإبْكاء : گریانیدن .
المُنْتَهىٰ : جایگاهٔ بنهایت رسیدن.
الإقْناء : سرمایه دادن .
الشِّعرىٰ : ستارهٔ است که بنوخزاعه پرستیدندی .

الإهْواء : انداختن و قصد کردن.
التَّغْشِیَة : چیزی برکسی پوشانیدن.
الأزَف : نزدیک آمدن؛ الآزِفَة : قیامت.
سامِدُون : غافلان و بازی کنندگانید؛ السّامِد : غافل و بازی کننده؛ السُّمُود : بازی کردن.

سورة الطور

الطُّور : کوه موسی علیه الصَّلوةُ والسَّلام.
رَقٌّ مَنْشُور : صحیفهٔ بازگشاده؛ الرَّق : آن پوستی که بر وی نبیسند.
البَیْتِ المَعْمُور : خانهٔ است در آسمان چهارم برابر کعبه، العِمارَة : آبادان کردن.
السَّقْفِ المَرْفُوع : آسمانی افراشته؛ السَّقْف : آسمانه؛ السُّقُف : جماعت.
السَّیر : رفتن.
الأَلْتُ والإِلآتةُ والإِیلاتُ واللَّیت : کم کردن.
التَّنازُع : از یکدیگر گرفتن وبیکدیگر دادن چیزی.
غِلْمان : کودکان، جمع غُلام، وفرزند را نیز غلام گویند.
رَیْبَ المَنُون : حوادث روزگار، یعنی گردش زمانه.
أحلام : خردها.
سُلَّم : نردبان.
الکِسْف : پارهٔ از آسمان، وکذا الکِسْفَة؛ الکِسَف : جماعت.
السُّقُوط : افتادن.
السَّحاب : ابر.
المَرْکُومُ والرُّکام : برهم نشانده؛ الرَّکْم : برهم نشاندن.
الصَّعْق : بیهوش کردن؛ الصَّعَق : بیهوش شدن و مردن.
بأَعْیُنِنا : در نگاه داشت ما.
إدبارَ النُّجُوم : فرو رفتن ستارگان.

سورة الذاریات

الذّارِیات : بادهای بردارنده و شتابانده و پراکنده کننده؛ الذَّرْو : بباد بردادن و برداشتن باد چیزی را.
وِقْراً : بارگران را.

الجارِياتِ يُسْراً : روندگان بآسانی، یعنی کشتیها .

المُقَسِّماتِ أَمْراً : بخش کنندگان کاری را یعنی کارهارا ، یا فرمودشدگان بکاری یعنی این چهار فرشته : جبرئیل شکنجه را ، ومیکائیل رحمت را ،واسرافیل دمیدن را ، و ملک الموت ستاندن جانها را ؛ التَّقْسِیم : بخش کردن .

الحُبُک : راهها ، جمع حَبِیکَة و حِباك .

یؤفَکُ : گردانیده شود .

الخَرّاصُون: دروغ گویان ؛ الخَرْص : دروغ گفتن .

غَمْرَةٍ : نادانئی و سختئی که مردم درو خیره شود ؛ الغَمْر : فرو پوشیدن.

یُفْتَنُونَ : یُحَرَّقُونَ ؛ والفِتْنَة : العقوبة .

الإِسْتِعجال : شتافتن خواستن و در پیش شدن .

الهُجُوع : خفتن .

الإِنکار : ناشناختن .

الرَّوغ : پنهان سوی کسی یا چیزی رفتن .

عِجْل : گوساله .

سَمِین : فربه ؛ سِمان : جماعت ؛ السِّمَن : فربه شدن .

الإِیجاس : بیم دردل داشتن .

خِیفَةً : ترسی .

صَرَّة : بانگی .

الصَّکّ : زدن ، صَکَّتْ وَجْهَها : تپانچه زد بر روی خود .

عَجُوز : گَنده پیر ، وقیل پیر زن عقیم ، زنی نازاینده ، و باد بی منفعت .

ما خَطْبُکُمْ : چیست کار شما ؛ الخَطْب : کار بزرگ .

طِین : گلی .

مُسَوَّمَة : نشان کرده ؛ التَّسْوِیم : نشان کردن .

الإِسْراف : گزاف کاری کردن ، یعنی زیادت بکار بردن .

الرُّکْن : تبار ؛ تَوَلَّیٰ بِرُکْنِهِ : روی بگردانید .

الیَمّ : دریا .

مُلِیم : سزاوار ملامت شده ؛ الإِلامَة : سزاوار ملامت شدن .

الرَّمِیم : پوسیده وفرسوده ؛ الرِّمّة : پوسیده شدن استخوان .

الصَّاعِقَة : آتشی که ازابرجهد ، وقیل مرگ .

الأَيْد : قوّت .

مُنْتَصِرِين : خویشتن نگاه‌دارندگان بیاری یکدیگر .

مُوسِعُون : قادرون، من الوُسْعِ وَهُوَ الطَّاقة ؛ الإِيساع : توانگرشدن و تمام رسانیدن .

الفَرْشُ والمَهْد : گسترانیدن .

زَوْجَين : جفتی .

ذَنُوباً : بهرهٔ .

سورة ق

ق : قُضِيَ الأَمْرُ ، یعنی گزارده شدکار ، و قیل سوگنداست باین حرف ، وقیل نام کوهیست از زبرجد بگرد عالم درآمده .

كِتابٌ حَفِيظٌ : لوح محفوظ .

مَرِيج : شوریده .

بَهِيج : نیکو وزیبا ، وقیل با نُزهَت وشادکننده .

تَبْصِرَةً : از بهر بیناکردن وعبرت نمودن .

مُبارَكاً : با افزونی و بسیاری وفراخی یعنی بسیار منفعت .

الحَصِيد : دُروده ، الحَصْدُ والحِصاد : دُرودن .

البُسُوق : دراز شدن .

طَلْع : شکوفه .

نَضِيد : برهم نهاده .

بَلْدَةً مَيِّتاً : زمین مرده یعنی خشک ؛ البَلْدَة : بیابان بی‌نبات .

الرَّس : چاه ، وقیل وادی‌است بعینه .

الأَيْكَة : بیشه ، وقیل مرغزار ؛ أَصحابُ الأَيكة وَ أصحابُ لَيكة : قوم شعیب صَلَواتُ اللهِ وسَلامُهُ عَلَيه .

تُبَّع : مَلِکی بود از ملوك حِميَر بیمن .

الحَقّ : واجب شدن و سزا شدن ؛ حَقَّ : واجب شد .

الوَعِيد : نُوید بد ، وقیل بیم کردن .

العَيّ : درماندن و عاجز شدن .

اللَّبْس : شوریده کردن کاربرکسی ، وقیل پوشیده کردن و درآمیختن .

جَدِيد : نو ؛ الجِدَّة : نوشدن .

حَبْلِ الوَرِید :رگ گردن .
التَّلَقِّی : پیش‌رفتن و چیزی‌ازکسی گرفتن .
المُتَلَقِّیان : دوفرشته راست وچپ که برآدمی مُوکّلند .
قَعِید : هم‌نشین .
اللَّفْظ : گفتن و از دهن بیفکندن .
رَقِیب : نگاهبانی .
عَتِید : حاضر .
سَکْرَةُ المَوْت : سختی مرگ ، یعنی جان‌کندن و بیهوشی .
الحَیْد والحَیْدُودَة : بگشتن ، یعنی گریختن و رمیدن .
الغِطَآء : پوشش .
حَدِید : تیز .
القَرِین : یار؛ القُرَنآء : جماعت .
الأِطْغاء : بی‌فرمانی کردن .
البُعْد : دور شدن .
الإِخْتِصام : داوری کردن .
الإِمتِلآء : پر شدن .
مَزِید : جایگاه افزونی .
قَرْن : گروهی؛ قُرُون : جماعت .
التَّنْقِیب : درشهرها گشتن .
مَحِیص : گریزجای ، وقیل‌رستنی.
أَلْقَی السَّمْعَ : گوش داشت.
لُغُوب : ماندگی و مانده شدنی .
الطُّلُوع : برآمدن آفتاب .
أَدبار السُّجُود : در پس های سر برزمین‌نهادن ، یعنی پس ازنمازها ، وقیل دو رکعت سنّت بعد از نماز شام .
المَکانُ والمَکانَة : جای ؛ مکان قَرِیب : جای نزدیک ، یعنی صخرهٔ بیت‌المقدّس که بآسمان نزدیک‌تر است بدوازده میل .
التَّشَقُّق والإِشْقاق : الإِنْشِقاق .
جَبّار : جبرکننده برکار و برگماشته وگردنکش ونیک کُشنده .

سورة الحجرات

لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللهِ وَ رَسُولِهِ : پیشی‌مکنید برخدای و رسولِ وی درهیچ کار ، یعنی برخلاف کتاب و سنّت هیچ‌مگوئید؛ التَّقْدِیم والتَّقَدُّم : پیش شدن .
أَصوات : آوازها ، جمع صَوْت .

الحُبُوط : باطل شدن ، يعنى بر باد شدن .

الشِّعر : دانستن .

الغَضّ : فرو گذاشتن آواز و چشم فرو خوابانيدن .

الحُجُرات : سرايچها ، وقيل سرايهاى زنان ؛ جمع حُجْرة .

التَّبَيُّن والتَثَبُّت : آهستگى كردن درکار .

الجَهالَة : نادانستن و نادانى .

النَّدامة : پشيمان شدن .

العَنَت : بَزَه مند شدن ودركار [ى] افتادن كه ازو نتوان بيرون آمدن .

التَّحبِيْب : دوست گردانيدن .

التَّكْرِيه : دشمن گردانيدن .

الإِقْتِال : المُقاتَلَة .

الإِصْلاح : نيكوكردن وآشتى كردن دادن .

الفَيْء : بازگشتن .

السُّخْرَةُ [و] السَّخَرُ والسُّخْرِيَّة : افسوس كردن .

قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ : رجالٌ من رِجالٍ .

اللَّمْز : عيب كردن .

التَّنابُز : يكديگرا بلقب خواندن .

الأَلقاب : پاژ نامها ؛ جمع لَقَب .

التَّجَسُّس والتَّحَسُّس : خبرجستن ، وقيل جست وجوى كردن ، وقيل هو بالجيم فى الشرّ و بالحاء فى الخير .

الإِغْتِياب : غيبت كردن ، يعنى از پس بدگفتن .

مَيْتاً و مَيِّتاً : مرده ؛ و المَيْتُ و المَيْتَة : مردار .

شُعُوباً : قبيلهاى بزرگ ؛ جمع شَعْب .

قَبائِل : تبارها ؛ جمع قَبِيلَة و وى كم از شَعْب بود .

التَّعارُف : يكديگرا شناختن .

الأَعراب : بيابانيان ، جمع أَعرابِيّ .

يَمُنُّون : منّت مى نهند .

سورة الفتح

السَّكِينَة : آرام دل .

دَائِرَةُ السَّوءِ : گردش بدى و بد

يعنى گردش زمانه به‌بدى ؛ السُّوء بالضّمّ : هلاك وسختى ؛ الدَّور والدَّوَران : بگشتن.

التَّعْزِير - بالرّاء : بزرگ داشتن و يارى كردن ؛ التَّعْزِيز : نيرومند گردانيدن

التَّوقِير : بزرگ داشتن و بشكوه داشتن .

النَّكْث : شكستن پيمان و تاب باز دادن ريسمان .

المُعاهَدَة : پيمان كردن .

التَّخْلِيف : باز پس گذاشتن .

الشُّغْل : مشغول كردن .

أَلْسِنَة : زفانها .

ظَنَّ السَّوءِ : گمانِ بد .

بُوراً : هلاك شدگان ونيست شدگان ، جمع بائر ، و يكى را نيز بُور گويند ؛ البَوار والبَور : هلاك شدن .

مَغانِم : غنيمتها ؛ جمع مَغْنَم .

ذَرُونا : بمانيد ما را .

حَرَجٌ : تنگى .

الأَعْرَج : لنگ ؛ العَرَج : لنگ شدن .

الإِثابة : پاداش دادن .

التَّعْجِيلُ و الإِعجال : شتابيدن و پيشى دادن .

الكَفّ : بازداشتن .

السُّنَّة : نهاد .

بَطْنِ مَكَّة : اندرون مكّه .

الإِظفار : پيروزى دادن ، يعنى دست دادن .

الهَدْى : قربانى كه بمكه فرستند .

العَكْف : بازداشتن .

المَحِلّ : آنجا كه حلال شود كشتنى وى در وى ، يعنى جاى قربان كردن .

تَطَؤُهُمْ : سپريد ايشانرا ؛ الوَطْئُ و المَوطِئ : سپردن .

مَعَرَّةٌ : رنجى ، و قيل خون بها و سختى و دشوارى وگناه .

التَّزَيُّل : پراكنده شدن .

حَمِيَّةَ الجاهِلِيَّة : نام و ننگ روزگارى كافرى كه مسلمانى نبود .

الإِلْزام : لازم كردن ، يعنى بگردن درآوردن و شناسا گردانيدن .

كَلِمَةَ التَّقْوىٰ : سخن پرهيزگارى ، يعنى : « بسم الله الرحمن الرحيم » ، وقيل : « محمد رسول الله » ؛ الكَلِمَة : يك جزو ازسخن ، الكَلِمات و الكَلِم :

جماعت .

الرُّؤْیا : خواب دیدن .

المَسْجِدَ الحَرام : مسجد مکّه .

التَّحْلِیق : موی ستردن .

التَّقْصِیر : کم کردن و کوتاه کردن و سستی کردن در کار و لختی از موی بریدن .

کَفیٰ بِاللهِ : بس است خدای ، یا بس کرده ، یا بس کنندهٔ بخدای .

شَهِیداً : [بگواهی] تمییزٌ أَوْ مَفْعُولٌ .

الکِفایَة : بسنده کردن و بس شدن .

أَشِدّاء : سختان ، جمع شَدِید .

رُحَمآء : نرم دلان ؛ جمع رحیم .

الإِنْجِیل : کتاب عیسی علیه السَّلام :

الشَّطْء : اول بَرگِ کِشت ، و قیل کِشت نو برآمده ، وقیل بچهٔ کِشت .

الإِیزار : نیرومند گردانیدن ؛

المُوازَرَة : یاری دادن .

الإِسْتِغلاظ : ستبر شدن .

سُوق : جمع ساق .

الزُّرّاع : کِشاورزان ، جمع زارع .

سورة محمد صلی الله علیه وسلم

بالَهُمْ : حالَهُمْ .

الباطِل : نادرست و بیهوده .

الحقّ : بَهُدَه .

اللِّقآء : دیدن .

فَضَرْبَ الرِّقاب : پس بزنید گردنها را زدنی ، یعنی گردنهای کافرانرا .

الإِثْخان : بسیار کشتن و سست گردانیدن جراحت کسی را .

الحَرْب : جنگ .

أَوزارَها : سِلاحها و سازها ، وقیل بَزَرَها ، جمع وِزْر .

عَرَّفَها لَهُمْ : خوش بوی کرد او را از بهر ایشان .

التَّتْبِیت : استوار کردن .

تَعْساً لَهُمْ : هلاك باد ایشانرا ، و قیل نگوساری باد .

التَّدْمِیر : هلاك کردن .

المَثْوىٰ : جای باشیدن ؛ الثَّواء : باشیدن .

الأُسُون : ازحال بگشتن آب ، و

قیل الآسِن : المُنْتِن .

اللَّبَن : شیر .

التَّغَیُّر : دیگرگون شدن .

طَعْم : مزه .

خَمْر : مَی .

لَذَّة : بامزه .

عَسَلٍ مُصَفًّی : انگبین صافی کرده یعنی روشن ؛ التَّصْفِیَة : روشن کردن .

الثَّمَرات : میوه‌ها ؛ جمع ثَمَرَة .

المَغْفِرَةُ والغُفران : آمرزیدن و درگذاشتن .

التَّقْطِیع : پاره پاره کردن وبریدن.

أَمْعاء : رودگانیها ؛ جمع مِعیً و مَعًی .

آنِفاً : اکنون .

بَغْتَةً : ناگاه .

أَشراط : نشانیها ؛ جمع شَرَط .

التَّقَلُّب : برگردیدن .

السُّورَة : پارهٔ از قرآن .

الإِحْکام : استوارکردن .

المَغْشِیِّ عَلَیه : بیهوش شده .

عَزَمَ الأَمْرُ : حقیقت شد کار ؛ العَزْم : دل برکاری نهادن .

فَهَلْ عَسَیْتُم إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدوا : پس هیچ نزدیک شدید اگر روی گردانید یا پادشاهی یابید که تباهی کنید ، وقیل بُوَد ، و قیل اُمی خواهید که ، و قیل چنان هست یعنی هیچ چشم داشته شود از شما تباهی کردن .

الإِصْمام : کرکردن .

الإِعماء : کورکردن .

التَّدَبُّر : باندیشه از پی کاری شدن ، وقیل اندیشیدن و در پایان کار نگریستن.

أَقفال : قُفلها ؛ جمع قُفْل .

الإِرتِداد : برگشتن .

تَبَیَّنَ : پدیدآمد .

التَّسْوِیل : بیاراستن .

التَّوَفِّی : تمام شدن وجان برداشتن.

الإِسْخاط : بخشم آوردن ؛ ما أَسْخَطَ اللهَ : یعنی آنچه بآن سزای غضب خداوند تعالی شدند .

الإِحْباط : باطل کردن .

أَضْغان : کینها ؛ جمع ضِغْن .

لَتَعْرِفَنَّ : هرآینه بشناسی توهراینه هراینه .

لَحْنِ القَوْل : معنی گفتار ، و قیل راه گفتار ، و قیل خطاکردن وگرایستن ، وقیل قصد گفتار یعنی درگزارد سخن از

آنکه اقوال و افعال برضمیر دلیل باشد.

لا تَهِنُوا : سستی مکنید ؛ الوَهْن سست شدن .

السِّلْم : آشتی .

الوَتْر : کم کردن .

الإحفآء : بسوزکردن در سؤال یعنی مبالغت کردن و بغایت رسیدن در هرچیز.

الإستِبدال : بَدَل گرفتن .

سورة الاحقاف

حم - یعنی - حُمَّ ما هُوَ کَائِن : تقدیر کرده شد آنچ وی بودنی است .

شِرْکٌ : انبازئی ، وقیل بهرهٔ .

إئتُونِی بِکِتابٍ : بیاریدبرمن نامهٔ .

أَثارَةٌ و أُثْرَة : بقیّتی روایت کرده.

الإستِجابَةُ وَ الإجابَة : پاسخ کردن .

الإفاضَة : درسخن شدن و بانبوهی بازگشتن ، یعنی از عرفات بمنیٰ رفتن حاجیان وآب ریختن .

بِدْعاً : نو .

إفْکٌ قَدِیم : دروغ دیرینه است .

لِساناً عَرَبِیّاً : لسانی تازی ، و العَرَبِیّ : تازی زبان .

التَّوصِیَةُ وَ الإیصاء : اندرزکردن.

کُرْهاً : بدشواری ، نَصْبٌ عَلَی الحالِ أَوْصِفَةُ مَصْدَرٍ ، الکُرْهُ والکَرْه : دشواری ومکروه ، وقیل الکَرْه بالفَتْحِ مَصْدَرٌ وَ بِالضَّمِ اسمٌ لِلْمَصْدَرِ.

الفِصال : از شیر بازکردن .

ثَلثُونَ : سی .

الأَشُدّ : غایت جوانی و قُوّت ، جمع شِدَّة کأَنْعُم فِی نِعْمَة.

أَرْبَعِین : چهل .

الإیزاع : الإلهام .

أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی : بصلاح آر مرا در فرزندان من ، یعنی فرزندان مرا جایگاه نیکوئی گردان ونیکوئی را در فرزندان فرود آر ، ای - ایشانرا نیکان گردان .

التَّقَبُّل : پذیرفتن .

التَّجاوُز : درگذاشتن .

أُفٍّ : ملال می گیرم ، یعنی بستوه می آیم ، أُفٌّ لَکُما : فرخجی بادمرشمارا.

الإِسْتِغاثَة : فریاد خواستن .
وَيْلَكَ : وای تو .
حَقَّ القَوْلُ وَوَقَعَ القول وَحَقَّتْ كَلِمَةُ العَذاب : واجب شد عذاب .
أُمَمٍ : گروهانی ، جمع أُمَّة .
العَرْض : پیش آمدن وعرضه کردن .
الإِذْهاب : بردن .
طَيِّبات : خوشیها ، جمع طَيِّبَة .
الإِسْتِمتاع : التَّمَتُّع .
عَذابَ الهُون : خواری .
الأَحقاف : ریگ توده‌های کژ ، قیل یعنی منازل قوم عاد ، جمع حِقْف .
النُّذُر : بیم کنندگان یا بیم‌ها .
عارِضاً : ابری پیش آینده که سایه افکند .
الإِسْتِقبال : پیش رفتن .
الإِمْطار : بارانیدن .
التَّمكِين : جای دادن ودست‌دادن .
حاقَ بِهِمْ : گردشان درگرفت ؛
الحَيْقُ والحُيُوق : گرد درگرفتن و فرود آمدن بلا ومکروه .
الإِسْتِهزاء : فسوس داشتن .
حَوْل : گرد برگرد .
الصَّرْفُ والتَّصْرِيف : گردانیدن و پیدا کردن .
القُرْبان : آنچ بوی نزدیکی جویند بخداوند تعالیٰ .
الحُضُور : نزدیک آمدن .
الإِنْصات : خاموش بودن از بهر گوش داشتن .
لم يَعْيَ : درنماند ، وقیل‌مانده نشد .
أُولُو العَزْم : خداوندان جدّ یعنی کوشش و صبر بپای داشتن یعنی نُوح و إِبراهیم و إِسحاق و يَعقُوب و يُوسُف و ایّوب وموسی عَلَيهِم السَّلام .

سورة الجاثية

دابَّة : جنبندهٔ ، الدَّواب : جماعت ؛
الدَّبِيب : نرم رفتن .
إِتَّخَذَها هُزُواً : بفسوس گرفت او را .
رِجْزٍ : سخت ترین شکنجهٔ .
الفُلْك : کشتی ، بر واحد و جمع

افتد .

أَيّامُ الله : وقايعُهُ ، وقيل نِعَمُهُ عَلَى أَولِيائِهِ ونِقَمُهُ عَلَى أَعدائِهِ ، يعنى فرستادن نيكوئيها بردوستان و فرود آوردن انتقام بردشمنان .

التَّفْضِيل : فضل نهادن .

الشَّرِيعَةُ والشِّرعَة : راه دين ،وقيل نهاد دين ؛ الشَّرْع : پديد كردن ؛ الشُّرُوع : درآب شدن ودركارى شدن.

بَصآئِر : حجّتهاى روشن .

الإجتراح : الْكَسْب .

مَحْيا : زندگانى .

مَمات : مردن ومرگ .

غِشاوَة : پوشش .

الحُجَّة : پوزش يعنى سخن درستِ دلپذير .

جاثِيَةً وَجُثِيّاً : بزانودرآمدگان ؛ الجُثُوّ : بزانو درآمدن .

الإستِنْساخ : نسخه كردن ، وقيل نسخه گرفتن .

الإستِعتاب : خشنود كردن خواستن.

الكِبْرِياء : بزرگوارى و پادشاهى.

سورة الدخان

لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ : شبى خجسته ، يعنى شب برات .

حَكِيم : مُحْكَم ، يعنى استوار.

شَكٍّ : گمانى ؛ الشَّك : بگمان افتادن .

الدُّخان : دود .

إكْشِفْ : بگشاى .

الإنْتِقام : كينه كشيدن .

التَّأدِيَةُ والأَداء : گزاردن ؛ أَدُّوا إِلَيَّ : فرستيد بامن ، يعنى بمن سپاريد .

لا تَعْلُوا : گردن كشى مكنيد .

أَنْ تَرْجُمُونِى : سنگسار كنيد مرا ، يعنى كُشيد مرا .

وَإِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِى : واگراستوار نداريد مرا .

الإعْتِزال : بيكسوى شدن .

أَسْرِ بِهِ : بشب برد او را ؛ الإسراء : بشب رفتن ، ويُعدّىٰ بالبآء .

رَهْواً : آراميده ، وقيل خشك ، و قيل گشادگى فراخ .

الإِيراث : ميراث دادن .
البُكاء : گريستن .
الإِنْظار : زمان دادن .
عالِياً : گردنكش .
البَلاء : آزمودن بنعمت ومحنت .
الغَلْي : جوشيدن .
العَتْل : بدرشتى كشيدن .
الإِمتِراء : بگمان شدن .

سورة الزخرف

أُمّ الكِتاب : لوح محفوظ .
اَفَنَضْرِبُ : اُپس بگردانيم ، يعنى نگردانيم .
المَضآءُ والمُضِيّ : گذشتن .
المَهْد : گاهواره وآرام گاه .
الإِقران : توانستن .
الجُزْءُ والجُزو : بهره .
الإِصْفآءُ والإِصْطِفآء : برگزيدن .
مُسْوَدّاً : سياه ؛ الإِسْوِداد : سياه شدن .
النَّشْءُ و النُّشُوء : برباليدن ؛ التَّنْشِئَة : پروردن و بربالانيدن .
الحِلْيَة : پيرايه ، و ايضاً نشان روى .
الخِصام : الإِخْتِصام .
جَعَلُوا المَلائِكَةَ : نام كردند فرشتگان را .
إِناثاً : مادگان .
الإِسْتِمساكُ وَ التَّمَسُّك : چنگ درزدن ، يعنى استوار داشتن .
أُمَّة : دينى .
الفَطْر : آفريدن وآغاز كردن .
كَلِمَةً باقِيَةً : سخنى پاينده ، يعنى كلمهٔ توحيد : «لاإِلهَ إِلّا الله» ، وَقِيلَ : «لاحَولَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بالله» .
العَقِب : فرزندان و پاشنه .
التَّمتِيع : برخورداری دادن .
رَجُلٍ مِنَ القَرْيَتَيْنِ : مردى ازين دو ديه ، يعنى يكى ازين دو ديه ، وقيل از دو مرد اين دو ديه ، يعنى مكّه وطائف .
سُخْرِيّاً : بيگار يعنى آنك او را كار بيگار فرمايند ، و افسوس يعنى آنك برو افسوس كنند .
زُخْرُفاً : زروآرايش .
مَنْ يَعْشُ : هركه خويشتن كور سازد يعنى روى گرداند من العَشْوِ وَالعُشُوّ ، و بفتح شين معنى آن بود كه كور شود من

العَشَآء وَ مِنْهُ الأَعشىٰ وَ العَشْواء .

نُقَيِّضْ : تقدير كنيم، يعنى بر گماريم و بهم كنيم ؛ التَّقييض : تقدير كردن و سبب ساختن .

بُعْدَ المَشْرِقَينِ : دورى مشرق و مغرب ، يعنى دورى ايشان از يكديگر .

الإِشْتِراك : انباز شدن .

الإِسْماع : شنوانيدن .

الصُّمّ : كران؛ جمع أَصَمّ، من الصَمَم .

العُمْى : [كوران] ؛ جمع أَعمىٰ .

إِما : اگر .

ذَهَبَ بِهِ : برد او را .

المَلَاء : گروهى كه چشم ازيشان پر شود .

أُخْتِها : مانند وى ، وَ الأُخْت : خواهر ؛ الأَخَوات : جماعت .

السّاحِر : دانا ، وقيل جادو .

مِصْر : نام شهرى است .

الذَّهَب : زر .

مُقْتَرِنِينَ : بهم آمدگان بايكديگر ؛ الإِقْتِران : يار شدن .

الإِسْتِخْفاف : سبك داشتن وسبك گردانيدن .

آسَفُونا : يعنى سزاوار خشم ماگشتند ؛ الإِيساف : بخشم آوردن .

سَلَفاً : گذشتگان ، وقيل رَفتگان ؛ جمع سالِف ؛ وسُلُفاً ؛ جمع سَلِيف ؛ السَّلَف : گذشتن ؛ السُّلُوف : از پيش شدن ، والنعتُ منه سالِف وفَعُلَ لُغَةٌ وَ النَّعْتُ سَلِيف .

مَثَلاً : عِبْرَةً .

يَصِدُّونَ : بانگ مى دارند ، وقيل مى خروشند ؛ يَصُدُّونَ : روى مى گردانند ؛ الصَّدِيد : بانگ داشت .

جَدَلاً : خُصُومَةً بِالباطِل .

الخَصْمُ و الخَصِمُ وَ الخَصِيم : پيكار كش بباطل .

الخِلافَة : ايستادن بجاى كسى [كه] پيش از تو بوده باشد .

عِلْمٌ : نشانى است .

الأَخِلّاء : دوستان ، جمع خَلِيل .

تُحْبَرُونَ : شاد كرده شويد ؛ الحَبْرُ وَ الحُبُورُ وَ الحَبْرَة : شادكردن .

صِحاف : كاسهاى بزرگ ؛ جمع صَحْفَة .

اللَّذاذَةُ واللَّذَة : مزه يافتن .

الأَعْيُن : چشمها .

التَّفْتِير : سست گردانيدن .

الإبلاس : نومید شدن .
مالک : نام فرشتهٔ است که خازن دوزخ است .
المَکْث : درنگ کردن .
الإبرام : الإحکام .
العَبَد : ننگ داشتن .
الوَصْفُ والصِّفَة : نشان دادن .
قِیلِهِ : گفتار وی .

سورة عسق

حم عسق : سوگند بحلم و مجد و علم و سَنا و قدرت من .
أُمَّ القُریٰ : مکّه .
الفَرِیقُ والفِرْقَة : گروه .
مَقالِید : کلیدها ؛ جمع مِقْلِید .
المُحاجَّة : حجّت آوردن .
الدُّحُوض : باطل شدن حجّت .
نَصِیب : بهرهٔ .
کَلِمَةُ الفَصْل : قضآءِ سابق .
رَوْضات : مرغزارها ؛ جمع رَوْضَة .
الإقتِراف : الکَسْب .
حَسَنَة : نیکی ؛ الحَسَنات : جماعت .
حُسْناً . نیکی .
شَکُور : نیک سپاس دارنده ، یعنی پاداش بسیار دهنده برعمل اندك .
المَحْو : پاك کردن یعنی ناپیدا کردن .
الإحقاق : حق را برجای داشتن .
القَبُول : پذیرفتن .
القُنُوط : نومید شدن .
رَواکِد : ایستادگان ؛ الرُّکُود : ایستادن آب و باد و کشتی .
أَوْبُو بِقَهْنَّ : یا هلاك کند ایشانرا ؛
الإیباق : هلاك کردن .
شُوریٰ : مشورت کردن ، یعنی با مشورت کردن .
عَزْمِ الأُمُور : کارهائی که قطعاً کردنی است ، أَی ـ قوی .
خَفِیّ : پوشیده .
المَلْجَاء : الوَزَر .
یَهَبُ : بخشد ؛ الوَهْب والهِبَت : بخشیدن .
الذُّکُور وذْکراناً : نران .
حِجَاب : پرده ؛ مِنْ وَراءِ حِجاب : یعنی بی‌واسطه چنانک با موسی گفت .

سورة السجده

التَّفْصِيل : پيدا كردن وجدا كردن .

بَشِيراً : مژده دهنده .

أَكِنَّة : پوششها ، جمع كِنان .

وَقْر : گرانى ؛ الوَقْر : گران كردن گوش وگران شدن .

أَنْداداً : أَمْثالاً ؛ جمع نِدّ .

بارَكَ فِيها : نيكى وى بسيار كرد ، يعنى افزونى وخيردروى بسيار فرودآورد ، مِنَ المُبارَكَة .

أَقْوات : روزيها ؛ جمع قُوْت .

إِئْتِيا : بيائيد .

طَوْعاً : طاعت دارنده ؛ الطَّوع : فرمان بردن .

كَرْهاً : ناپسند دارنده .

طائِعِينَ : فرمانبرداران .

قَضيهُنَّ : تمام كرد ايشانرا .

أَيّامٍ نَحِساتٍ : روزهاى شوم ، أَىْ ـ بد اختر يعنى روزگار عذاب ؛ النَّحْس : بد اختر شدن .

الخِزْى : رسوا شدن و خوار شدن ؛ أَخْزَىٰ : خوارتر ، يعنى خوارى دروى بيشتر .

الإِسْتِحباب : برگزيدن .

الوَزْع : بازداشتن .

جُلُود : پوستها ، وقيل كِناية عَنِ الفُروج ، جمع جِلْد .

الإِنْطاق : بسخن آوردن .

الإِسْتِتار : در پرده شدن .

الإِرْداء : الإِهْلاك .

إِنْ يَسْتَعْتِبُوا : اگرخشنودكردن خواهند .

الإِعْتاب : خشنودكردن .

اللَّغَا : بيهوده گفتن .

الإِذاقَة : چشانيدن .

اَسْوَء : بدتر .

أَرِنا : بنماى مارا .

حَظٌّ : بهرهٔ .

النَّزْغ : درهم افكندن وتباهى كردن ؛ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيطان نَزْغٌ : اگر برسدترا از ديو اندك وسوسهٔ ، وقيل اگربگردانندت از پيش رفتن فرمان وسوسهٔ ديو .

الإِسْتِعاذَة : پناه جستن ، وقيل پناه گرفتن .

السَّأْمَة : بستوه آمدن یعنی سیر شدن.
خاشِعَة : آرامیده .
الإِهْتِزاز : جنبیدن .
الإِلْحاد : بیکسو شدن از حقّ ، و قیل بچسبیدن .
أَعْجَمِيّاً : جز زبان تازی.
أَأَعْجَمِيٌّ وعَرَبِيّ : اُقرآن پارسی و پیغامبر تازی زبان ، یا اُپیغامبر پارسی زبان وقرآن تازی ؛ الأَعجَمِيّ والأَعْجَم : کندزفان ، وقیل الأَعْجَمِيّ الَّذِي لا يَفْصَحُ وَإِنْ كانَ عَرَبِيّاً وَالعَجَمِيُّ الَّذِي نَسَبُهُ إِلَى العَجَمِ وَإِنْ كانَ فَصِيحاً .
الشِّفاء : بهتری دادن .
عَمىً : کوری ؛ العَمىٰ : کور شدن و پوشیده شدن و کوردل شدن .
الإِرابة : بگمان افکندن .

آذَنَّاكَ : آگاه کردیم ترا ؛ الإِيذان : آگاه کردن .
يَؤُس : نومید .
قَنُوط : نومیدی که اثرنومیدی بر وی پدید بود شکسته شده باشد .
الضَّراء : سختی ورنج وگزند وبیماری.
نَأىٰ بِجانِبِهِ : دورافکند خود را یا گردنکشی کرد ؛ النَّأي : دور شدن ؛ الجانِب : سوی عریض پهن یعنی بسیار و همیشه .
أَرَأَيْتُمْ : خبرکنید مرا .
الآفاق : کرانهای آسمان و زمین.
أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ ؛ اُبسنده نیست پروردگارتو ، یا اُبسنده نکرد بسنده کننده بپروردگار تو .
مِرْيَةٍ : گمانی .

سورة المؤمن

ذُوالطَّوْل : بافضل .
لايَغُرُّكَ : مفریبدا ترا .
الهَمّ : قصدکردن .
لِيَأْخُذُوهُ : تا بگیرندش .
الإِدْحاض : باطل کردن .

وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً : رسیدی بهرچیزی از روی رحمت و علم یعنی اثررحمت وعلم تو بهمه چیز هارسیده است .
أَمَتَّنا اثْنَتَيْنِ : میرانیدی ما را

دو بار ، یعنی نخست مرده آفریدی مارا أَیْ - خاکی یا نطفه دیگر بار چون زندگانی سپری شود کَما فِی قَوْلِهِ تَعَالیٰ وَ تَبارَكَ : «وَ كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ» .

رَفِيع : بلند یا بلندکننده بردارنده .

يُلْقِي الرُّوحَ : فروفرستد قرآنرا.

يَوْمَ التَّلاق وَ يَومَ التَّناد : روز قیامت ؛ التَّلاقِيّ : یکدیگرا دیدن وبهم رسیدن ؛ التَّنادِيّ : یکدیگرا خواندن ؛ التَّنادّ : از یکدیگر رمیدن .

البُرُوز : بیرون آمدن .

الحَناجِر : نایهای گلو؛ جمع حَنْجَرَة

خائِنَةَ الأَعْيُن : خیانت چشمها .

هامان : وزیر فرعون .

قارُون : نام کافری است .

الإِسْتِحياء : زنده گذاشتن و شرم داشتن و فروگذاشتن .

مُتَكَبِّرٍ : گردنکشی ؛ التَّكَبُّر : بزرگ منشی کردن .

رَجُلٌ مُؤْمِنٌ : یعنی حِزبیل ، وقیل حبیب نجّار .

الكِتْمان : پوشیدن راز یعنی پنهان داشتن .

بَعْضُ الَّذِي ، قيل أَيْ - كُلُّ الَّذِي .

بَأْسِ الله : عذاب خدای .

الدَّأْب : عادت .

مازِلْتُمْ : همیشه شما .

صَرْحاً : کوشکی بلند .

أَسباب : درها ؛ جمع سَبَب .

مالِي : چه بودست مرا .

النَّجات : رستن و رستگاری .

لا جَرَم : حَقّاً ، وَقِيلَ لابُدَّ .

التَّفْوِيض : کار بکسی سپردن .

غُدُوّاً : بامداد ؛ و بر جمع نیزافتد.

التَّحاجّ : المُحاجَّة .

الضُّعَفاء : جمع ضَعِيف .

تَبَعاً : پس روان ؛ جمع تابِع .

أَوَلَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ : اُ نمی آمد بشما .

الأَشْهاد : گواهان ، قیل یعنی نبیسندگان اعمال .

الإِبكار : بامداد کردن .

كِبْرٌ : بارنامهٔ .

الدُّخُور : خوار شدن .

مُبْصِراً : بینا ، یعنی توان دید دروی.

الحَيّ : زنده وهمیشه .

طِفْلا : أَيْ ـ أَطْفَالاً ؛ الطِّفل: كودك خورد ، واحد وجمع در وی یکسان بود ، الأَطْفال : جماعت .

شُيُوخاً : پيران ؛ جمع شَيْخ ، وَالشَّيخ : خواجه .

كُنْ : بباش .

أَعناق : گردنها ؛ جمع عُنُق .

يُسْحَبُونَ : كشيده شوند ، يعنى كشان كشان برندشان .

يُسْجَرُون : پركرده شوند ، يعنى اندرون ايشان پرشود از آتش .

ضَلُّوا عَنّا : غابُوا .

كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ : نشاطى مى‌شديد ، يعنى گشاده طبع ؛ المَرَح : نشاطى شدن يعنى شادكام شدن .

القَصَص : قصّه برگفتن و بر پى رفتن .

هُنا لَكَ : آنجا .

سورة الزمر

الخالِص : بى آميغ ؛ الخُلُوص و الخالِصَة : ويژه شدن ، وقيل يكرنگ و يكتا شدن .

زُلْفىٰ : نزديكى .

يُكَوِّرُ : درآرد .

وِزْرَ أُخْرىٰ : بار تنى ديگررا .

ضُرٌّ : گزندى وسختى .

التَّخْوِيل : خداوند چيزى گردانيدن .

تَمَتَّعْ : برخور .

قانِت : ايستنده ، يعنى نماز كننده .

آناءَ اللَّيلِ : درساعتهاى شب ، جمع إِنىً و أَنىً و إِنْىٍ بوزن محىً و رحىً و نِحىٍ .

واسِعَة : فراخ است .

ظُلَل : سايبانها ، جمع ظُلَّة .

التَّخْوِيف : ترسانيدن .

الطَّاغُوت : بت ودیوِ ازحددرگذرنده ، وقيل هرچه آنرا پرستند جز خداى واحد وجمع ومذكّر ومؤنّث دروى يكسانست .

الإِنْقاذ : الإِنْجاء .

غُرَف وغُرَفات : حجرها وبَروارَها يعنى جايهاى بربالا ، و قيل جايگاههاى بلند ، جمع غُرْفة .

الإِخلاف : وعده خلاف كردن و خُلْف دادن .

المِيعاد : نويد .

یَنابِیع : چشمَها ؛ جمع یَنْبوع .

أَلوان : گونَها ، جمع لَون .

القَاسِیَة : سخت .

التَّشابُه : بیکدیگر مانستن ؛ مُتشابِهاً : بیکدیگر مانند در راستی و نیکوئی .

مَثانِی : بازگردانیده‌ها ، یعنی قصّها و احکام درو بازگردانیده شده ، جمع مُثَنَّیً أَو مَثْنَیً .

تَقْشَعِرُّ : بلرزد ؛ الإِقْشِعْرار : موی براندام پای خاستن و پوستها فراهم آمدن از ترس ، وقیل گونه بگشتن ازبیم ، وقیل دراژ خشیدن .

تَلِینُ : نرم‌شود ؛ اللِّین : نرم‌شدن .

عِوَج : کژیی .

مُتشاکِسُون : بدخویی کنندگان ، یعنی ناسازندگان ؛ التَّشاکُس : بایکدیگر بدخویی کردن و ناساختن .

سَلَماً و سالِماً و سِلْماً : خالِصاً ، یعنی بی‌انبازی .

إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ : أَیْ ـ سَیَموتُونَ .

یَحِلُّ : واجب ؛ شود الحِلُّ وَالحَلال : واجب شدن عقوبت .

إِشْمَأَزَّتْ : برمید ؛ الإِشْمِئزاز : بهم آمدن و برمیدن .

التَّفرِیط : تقصیر کردن .

جَنْبِ الله : فرمان خدای .

ما قَدَروا اللهَ حَقَّ قَدْرِه : بزرگ نداشتند خدایرا سزای بزرگ داشتن وی ، وقیل نشناختند خدایرا سزای شناختن وی .

قَبْضَتُهُ : یعنی مِلک وی بود نه آنک امروز ملک وی نیست ، اِلّا آنک بعضی‌را تصرف مجازی هست ؛ القَبْضَة : یک مشت چیز .

الطَّیّ : درنوردیدن .

یَمِینِه : قدرت وی .

قِیام : ایستادگان ، جمع قائِم .

الإِشْراق : روشن شدن و در وقت روشن شدن .

طِبْتُم : پاك شدید ، یعنی پاك بودید در دنیا ، وقیل پاك زیستید و پاك مردید ، و قیل خوش باشید ؛ الطِّیب : پاك شدن و خوش شدن .

زُمَراً : گروهان ، جمع زُمْرَة .

حافِّین : گرد درگیرندگان ؛ الحَفّ : درگرد چیزی درگرفتن .

سورة ص

ص : سوگندباین حرف یا باین سوره ، وقیل راست گفت خدای یعنی بحق راست گوئی خداوند تعالی ، وقیل أَیْ ـ کارخود برقرآن عرضه کن و برابرکن من المُصادات .

عِزَّة : إِسْتِکبار .

ولاتَ حِیْنَ مَناصٍ : ونیست هنگام گریز ؛ النَّوصُ والمَنَاص : گریختن .

عُجاب : سخت شگفت .

یُرادُ : خواسته می شود ، وقیل ازبهر خود می خواهند .

المِلَّةِ الآخِرَة : دین باز پسین ، یعنی دین عیسی ، وقیل دین قریش .

الاختلاق : دروغ برباقتن .

فَلْیَرتَقُوا : پس برشوندا ؛ الإِرتِقآء : بر شدن .

جُندٌ ماهُنا لَکَ : ایشان لشکری اند و چی لشکری ، وقیل نیستند ایشان مگر سپاهی .

ذُوالأَوتاد : خداوند میخها ، وقیل مُلکِ قوی و پایدار ، و قیل بناء استوار .

فَواقٍ : توقفی ، واصل روزگارمیان دو دوشیدن است یعنی زمان اندك ، وقیل بازگشتنی و بهُش باز آمدنی ، وقیل راحتی .

القِطّ : نامه و بهره .

أَوَّاب : باز گردنده است و توبه کننده .

فَصْلَ الخِطاب : پیدا کردن وجدا کردن سخن یعنی سخنی جدا کرده یاجدا کننده میان حقّ و باطل ، وقیل یعنی قوله عَلَیهِ السَّلام : « البَیِّنَةُ عَلَی المُدَّعِی وَ الیَمِینُ عَلَی مَنْ أَنْکَرَ » ، و قیل علم قضا ، وقیل کلمهٔ أَمّا بَعْد .

الخَصْم : پیکارکنندگان .

التَّسَوُّر : بر شدن .

المِحْراب : جای عبادت بر بالا ، وقیل پیشگاه ؛ المَحارِیب : جماعت .

الفَزَع : ترسیدن .

الإِشْطاط : ستم کردن و از حد در گذشتن .

تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً : نود ونه ماده میش و این کنایت است از زن ؛ النَّعاج : جماعت .

أَکْفِلْنِیها : مرا بذرفتارِ وی گردان یا ویرا در نصیب من کن و بمن

سپار ؛ الإکفال : پذرفتار گردانیدن .
العزّ : غلبه کردن .
الخُلَطآء : انبازان ؛ جمع خلیط .
خرّ : برروی در افتاد ، یعنی بسجده رفت ؛ الخُرُور : برروی درافتادن ،
الصّافنات : آن اسبانی که برسه دست و پاایستاده باشند و برکنارهٔ سنب چهارم ؛
الصُّفُون : برسه پای ایستادن اسب و بر کنارهٔ سنب چهارم و این صفت جزاسب تازی را نبود .
الجیاد : اسبان نیک رو ، جمع جَواد ؛ الجُودَة : نیک رَو شدن اسب .
أَحْبَبْتُ : برگزیدم .
حُبَّ الخَیر : دوستی اسبانرا .
عَنْ ذِکْرِ : بریاد کردن .
التَّواریّ : پنهان شدن .
طَفِقَ : درایستاد وآغاز کرد .
مَسْحاً : أَیْ - یَمْسَحُ مَسْحاً ، المَسْح : بسودن و بریدن .
کرسیّ : معروف .
جَسَداً : تنی بی جانرا ، یعنی آن فرزند نیم تنهٔ مرده را ؛ الجَسَد : تن ، و برجمع نیز افتد .
هَبْ : ببخش .
لا یَنْبَغی : نبود ، وقیل نیاید ونسزد
رُخاءً : نرم .
أَصابَ : خواست .
بَنّآء : دیوار برارنده .
غوّاص : بدریا فرو شونده و گوهر برارنده ؛ الغَوص : بدریا فرو شدن .
مُقَرَّنِینَ : بهم بستگان ، یعنی دست باگردن بسته ، وقیل دوگان بسته یا بادیو قرین کردگان ، مِنَ التَّقْرِین .
الأَصفاد : بندها ؛ جمع صَفَد .
بِنُصْبٍ : برنجی .
أُرْکُضْ بِرِجْلِکَ : پای خود برزمین زن ؛ الرَّکْض : جنبانیدن پای .
مُغْتَسَلٌ : جای سر وتن شستنی .
ضِغْثاً : دستهٔ گیاه یا زَغَاك درخت .
لا تَحْنَثْ : سوگندمشکن ؛ الحِنْث بدروغ شدن سوگند و بزه مند شدن .
أُولِی الأَیْدِی : خداوندان قُوَّتها ، وقیل عملها یعنی توانایان برگزارد فرمان .
المُصْطَفَینَ : گزیدگان .
الأَخیار : نیکان جمع خَیِّر أَوخَیْر .
إِسماعیل و الیَسَع وذَا الکِفل : نامهای پیغامبران است .
التَّفْتِیح : الفَتْح .

النَّفاذ : سپری شدن .
شَكْل : مانند .
مُقْتَحِم : خویشتن درافکننده ؛ الإِقْتِحام : خویشتن درافکندن .
لامَرْحَباً بِهِمْ : فراخی مباد بایشان یعنی ایشانرا ، یعنی جای ایشان فراخ مباد .
صالُوا النَّار : دراینده گان آتش اند .
ضِعْفاً : دوچندان ، یعنی مانند آن عذاب که بوده باشد كَقولِه تَعالىٰ : «رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ العَذابِ» .
الأَشْرار : بدان .
أَتَّخَذْناهُمْ : اُ گرفتیم ایشانرا .
التَّخاصُم : الإِخْتِصام .
القَهّار : شکننده کامها .
اَلمَلاءِ الأَعلىٰ : گروهی برتر ، یعنی فرشتگان .
فَقَعُوا : پس افتید .
أَجْمَعُون : همه .
الإِغواء : از راه بردن .
المُتَكَلِّف : آنکه ازخویشتن چیزی نماید که در وی نباشد ؛ التَّكَلُّف : از خویشتن چیزی نمودن که در توآن نباشد ورنج چیزی کشیدن ، وقیل المُتَكَلِّفين : خویشتن ساختگان .

سورة الصافات

والصَّافاتِ : بحق صف زنندگان .
الزّاجِرات : رانندگان .
مارِدٍ ومَرِيد : سِتَنبَهٌ ، یعنی نیک بد ، وقیل پلید .
السَّمْع و التَّسَمُّع والإِسَّمُع : گوش داشتن ، وَيُعَدّىٰ بِإِلىٰ .
دُحُوراً : دورکردنی .
واصِب : همیشه ، وقیل با درد .
الخَطْف : ربودن .
إِسْتَفْتِهِمْ : پرس ایشانرا ، مِنَ الإِسْتِفْتاء .
لازِب : برچفسنده ؛ اللُّزُوب : برچفسنده شدن .
الأِسْتِسْخار : فسوس داشتن .
قِفُوهُمْ : ایستانید ایشانرا ؛ الوَقْف : ایستانیدن .
التَّناصُر : یکدیگرا یاری دادن .
مُسْتَسْلِمُونَ : گردن دادگانند ،

و قيل گردن دهندگانند .

عَنِ الْيَمِينِ : ازسوی دين ، وقيل از سوی خير .

بَيْضَآء : سپيد ، وقيل روشن .

لافِيها : نيست دروی .

غَوْل : رفتن خِرَد ، وقيل دردسر، وقيل درد شكم ، الغَول : هلاك كردن و ناگاه گرفتن .

البَيْض : خايهٔ مرغ ؛ البَيْضَة : يكی ، ومراد بيضهٔ شترمرغ است .

مَدِينُون : پاداش داده شدگان .

تَاللهِ : بحق خدای .

اِنْ كِدْتَ لَتُرْدِينِ : هراينه خواستی كه هلاك كنی مرا .

نِعْمَةُ رَبِّی : عصمت ربّی .

الشَّياطِين : ديوان ، و قيل ماران و ابن كنايت است از زشتی .

شَوْباً : آميزشی ؛ الشَّوب : آميختن .

الجَحِيم : آتش سخت افروزان .

يُهْرَعُونَ : می شتابند بالرزه ، وقيل شتابانيده می شوند و دوانيده می شوند ؛ الإهْراع : شتافتن .

الكَرْب : غم .

سَلِيم : تندرست ، وايضاً مارگزيده سَقِيم : بيمار ؛ السُّقْم : بيمارشدن .

رَاغَ إِلَيهِ : پنهان بسوی وی شد ؛ الرَّوغ : گرايستن ؛ رَاغَ عَلَيهِمْ ضَرْباً : مَالَ عَلَيهِمْ يَضْرِبُهُم .

الزَّفِيفُ وَالوَزِيف : شتافتن ؛ الإزفاف : شتابانيدن .

النَّحْت : تراشيدن .

ذاهِبٌ مُهاجِرٌ إِلىٰ رَبِّی : إِلىٰ حَيْثُ أَمَرَنِی رَبِّی وَهُوَ أَرض الشّام .

الذَّبْح : بسمل كردن ؛ ذبح : گوسپند كه كشتن را شايد يعنی قربانی .

يا أَبَتِ : ای پدر من .

التَّل : برروی افكندن .

لِلْجَبِين : بر كرانهٔ پيشانی .

المُسْتَبِين : پيداو روشن ؛ الإسْتِبانَة : پيدا شدن و بدرست بدانستن .

بَعْل : نام بتی است .

الياسِين : الياس وقوم وی ؛ آل ياسين : خاندان رسول صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّم .

الغُبُور : باقی ماندن و گذشتن .

الإباق : الفِرار .

الشَّحْن : المَلاء .

ساهَمَ : قرعه زد ؛ المُساهَمَة : با كسی قرعه زدن .

مِنَ المُدْحَضِيْنَ : أَيِ المَغْلُوبِينَ بِالقُرْعَة ، يعنى از قرعه برافتادگان و ماندگان .

الإلتقام : فروخوردن .

فَلَوْلا أَنَّهُ كانَ مِنَ المُسَبِّحِينَ : پس اگر نه آن بودى كه وى از نمازكنندگان بود .

يَقْطِين : درختِ كَدو .

بَيْنَ الجِنَّة : ميان فرشتگان .

النَّسَب : بكسى بازخواندن .

فاتِنِين : يعنى بى‌راه كنندگان .

ما مِنّا : نيست از ما كسى .

السّاحَة : ميان سراى ، وقيل درگاه .

الصَّباح : بامداد .

رَبِّ العِزَّة : أَيْ ـ ذِى العِزَّة ، يعنى بى‌همتا .

سورة يس

يس : اى مردم ، وقيل اى مرد ، و قيل اى مهتر ، وقيل اى محمّد .

الغافِل : بى آگاه ؛ الغَفْل : بى‌خبر شدن .

الأَذْقان : زنخها جمع ذَقَن .

مُقْمَحُون : سر برداشتگان ، وقيل سر برارندگان وچشم در پيش افكنندگان ، يعنى سرهاشان درهوا مانده بوَد و چشمها فراز ؛ الإقْماح : سربرآوردن يعنى سر هوا كردن و چشم فرازكردن .

سَدّاً : كوهى ، وقيل بندى ؛ السَدُّ والسُدّ : كوه ؛ السَدّ : استوارشدن .

الإغْشاء : كوركردن .

إمامٍ مُبِين : كتاب پيدا و روشن ، يعنى لوح محفوظ ، وقيل راه پيدا .

أَصحابَ القَرْيَة : اهل شهر انطاكيّه

إثْنَين : دوتن را .

عَزَزْنا : غَلَبْنا ، چيرگى داديم ؛ عَزَّزْنا : قَوَّيْنا .

بِثالِثٍ : بسوم ، يعنى بشمعون .

تَطَيَّرْنا بِكُمْ : فال بدگرفتيم بشما ، يعنى شوم آمديد ما را ؛ التَّطَيُّر والإطِّيَّر : فال بدگرفتن .

طائِرُكُمْ : فال بد شما ، يعنى شومى شما ؛ الطّائِر : فال بد وعمل .

أَقْصَى المَدِينَة : دورترشهر ، يعنى پايان شهر .

الخُمُود: فرورفتن آتش یعنی خاکستر شدن .

یا حَسْرَةً : ای پشیمانیا ، وقیل ای دریغا .

الأَزْواج : گونها .

السَّلْخ : بیرون آوردن چیزی و پوست بازکردن .

الإِظْلام : در تاریکی شدن وتاریک شدن .

لِمُسْتَقَرٍّ لَها : لِحَدٍّ لَها مُوَقَّتٍ مُقَدَّرٍ .

حتّىٰ عادَ : تا بازگردد ، یعنی شود .

العُرْجُون : چوب خوشهٔ خرما که چون خرما از وی بازکنند و خشک شود کژشود چون کمان .

القَدِیم : دیرینه ؛ القِدَم : دیرینه شدن .

الإِدْراك : دریافتن .

الفَلَک : چرخ آسمان که ستارگان در وی گردند ، و قیل گردون ، وقیل آسمان .

السِّباحَة : شناه کردن درآب .

ذُرِّیَّتَهم وَ ذُرِّیّاتِهِمْ : أَیْ — أَبْناءَهُمْ ؛ وقیل آباءَهُمْ ، و قیل نِساءَهُمْ لِأَنَّهُنَّ مَزارِعٌ .

الصَّرِیخ : فریادرس و فریاد .

یَخِصِّمُون : با یکدیگر پیکار می‌کنند ، وقیل داوری میکنند ، والاصل یَخْتَصِمُونَ .

النَّسَلان : پوئیدن یعنی شتافتن و دویدن .

مَرْقَد : خواب گاه ، وقیل جای خواب ؛ الرُّقُود : خفتن .

شُغُل : مشغولی ، یعنی إِفْتِضاض الأَبکار بفُروجٍ لا تَمَلّ .

الإِمْتِیاز : جدا شدن .

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَیکُمْ : اُ نفرمودم شما را ؛ العَهْد : وصیّت کردن و پیمان کردن .

الجِبِلِّ والجِبُلُّ والجِبْلُ والجِبِلَّة : آفریدگان ، ای ـ گروه بسیار ، وقیل خلق بسیار .

أَفَلَمْ تَکُونُوا تَعْقِلُونَ : اُپس هُش نمی‌داشتید ، یعنی اُعقل نمی‌دارید .

الإِسْتِباق : پیشی کردن بر یکدیگر و با یکدیگر تیر انداختن .

المَسْخ : ازصورت برگردانیدن .

التَّعْمِیر : زندگانی دادن .

نُنَکِّسْهُ : باشگونه گردانیم او را ؛

التَّنكِيسُ و النَّكْس : نگوسار كردن .

الشِّعر : سخن موزون باقافيت معنى دار.

الرَّكُوبُ والرَّكُوبَة: آنچ برنشستن را شايد ، وقيل برنشستنى ، وقيل بارگير.

سورة الملائكة

أَجْنِحَة : بالها ؛ جمع جَنَاح ، و الجَنَاح : دست و پهلو .

مَثْنىٰ : دوگان دوگان .

ثُلاث : سه‌گان سه‌گان .

رُباع : چهارگان چهارگان .

الغَرور : نيكث فريبنده ، يعنى ديو .

لاتَذْهَبْ نَفْسُكَ : مَرَوَدا تن تو ، يعنى هلاك مكن خود را كقِراءَةِ مَنْ قَرَأَ : « فَلا تُذْهِبْ نَفْسَكَ » .

حَسَرات : از بهر پشيمانى‌ها .

الصُّنْع : كردن و نيكوئى كردن .

الصُّعُود : ببالا برشدن .

الكَلِمُ الطَّيِّب : سخنهاى پاك ، يعنى « لا إِلٰهَ إِلّا اللهُ » ، وقيل « سُبْحانَ اللهِ وَ الحَمْدُ لِلّهِ وَ لا إِلٰهَ إِلّا اللهُ و اللهُ أَكْبَرُ » .

العُمُرُ : زندگانى .

عَذْب : خوش .

سائِغ : گوارنده .

مِلْحٌ : شور است ؛ وَ المِلْح : نمكث .

لَحْماً طَرِيّاً : گوشت تازهٔ ، يعنى ماهئى ؛ الطَّراوَةُ والطَّراءَة : تازه شدن.

الإِسْتِخراج : الإِخْراج .

مَواخِر : شكافندگان آب را يعنى روان ؛ المَخْر : شكافتن كشتى آب را .

القِطْمِير : پوست تنكث بر پيچيده بردانهٔ خرما ، وقيل آن پوستكث تَنُكث كه ميان خرما و دانه بوَد .

عَزِيز : دشوار .

الحِمْل : بار بر پشت يعنى بارگناه.

الحَرُور : بادگرم .

المُنِير : روشن ؛ الإِنارَة : روشن كردن و روشن شدن .

جُدَد : راهها . و قيل خطها چون راه راه ؛ جمع جِدَّة .

بِیْض : جمع أَبْیَض یعنی سپید .
حُمْر : جمع أَحْمَر یعنی سرخ .
غَرابِیب : نیک سیاهان ؛ جمع غِرْبِیب .
سُودٌ : سیاهان ؛ جمع أَسْوَد .
سِرّاً : نهان .
عَلانِیَةً : آشکار .
مُقْتَصِدٌ : میانه رونده است ؛ الإِقْتِصاد : میانه رفتن .
الحَزَن : اندوه را یعنی غم آتش ، وقیل غم نان ، وقیل غم مرگ .
أَحَلَّ : فرود آورد .
دارَ المُقامَةِ : سرای باشیدن ، یعنی بهشت .
لا یُقْضیٰ : حکم کرده نشود .
فَیَمُوتُوا : تا بمیرند .
التَّخْفِیف : سبک کردن .
الإِصْطراخ : فریاد خواستن ، وقیل خروشیدن .
النَّذِیر : ترساننده ، یعنی رسول ، وقیل بری .
أَنْ تَزُولا : تا که نگردند ، و قیل از آنک بگردند ، یعنی از گشتن ؛ الزَّوال : گَشتن .
جُهْدَ أَیمانِهِم : می کوشیدند کوشیدنی سوگندهای ایشان ، یعنی مبالغت می کردند وسوگندان مُغَلَّظه می خوردند .
لَیَکُونُنَّ : هراینه هراینه باشند .
مَکْرَ السَّیِّئِ وَ المَکْرَ السَّیِّئُ : سگالش بد .
التَّحْوِیل : گردانیدن .
المُؤاخَذَة : الأَخْذ .

سورة سبا

عالِم الغَیْب : دانای نهان .
العُزُوب : دور شدن .
أَصْغَر : خورد تر .
مُعاجِزِینَ : پیشی کنندگان ؛ المُعاجَزَة : پیشی گرفتن ، وقیل پیش دستی کردن ؛ التَّعْجِیز : بناتوانی منسوب کردن .
التَّمْزِیق والمُمَزَّق : پراکنده کردن .
أَفْتَریٰ : اُ بربافت .
الإِسْقاط : افکندن .
أَوِّبِی : تسبیح گوئید یا همه روز روید ؛ التَّأْوِیب : همه روز رفتن وتسبیح کردن .

أَلَنّا : نرم کردیم ؛ الإِلانَة : نرم کردن .

سابِغات : زَرهای تمام وفراخ ؛ جمع سابِغَة ؛ السُّبُوغ : تمام شدن .

السَّرد : زره بافتن .

الرَّواح : رفتن بشبانگاه .

الإِسالَة : روان کردن آب وآنچ بآن ماند .

القِطْر : مس گداخته .

مَحارِیب : جایهای بزرگ ، وقیل مسجدها .

تَماثِیل : صورتهای انگیخته ؛ جمع تِمثال .

جِفان : کاسهای بزرگ ؛ جمع جَفْنَة

الجَوابِی : حوضهای بزرگ ؛ جمع جابِیَة .

قُدُور : دیگ‌ها ؛ جمع قِدْر .

رَاسِیات : استوار ایستاده بردیگ پایها که نتوان فرود آوردن از بزرگی ، وقیل درزمین گرفته که از [جا] نجانبانند .

دابَّةُ الأَرْض : مورچه چوب‌خوار ؛ [دبُّ] الأَرْض : خوردن چوب .

المِنْسَاءَت : عصا ؛ النَّسْء : راندن .

تَبَیَّنَتِ الجِنُّ : بدانستند پریان .

لَوکانُوا یَعْلَمُونَ : اگر دانسته بودندی .

سَبَا : شهری است معروف .

طَیِّبَة : خوش یعنی خوش‌روی بی شوره .

السَّیْل : هینِ آب روان غالب .

العَرِم : موشی دشتی ، و قیل بندها آب ، و قیل نام وادئی است ، وقیل باران سخت .

وَبَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتِهِمْ جَنَّتَینِ : و دادیم ایشانرا بَدلِ دو بوستان ایشان دو بوستان دیگر یعنی بوستانهای ایشانرا خارستان گردانیدیم .

ذَواتَیْ أُکُلٍ خَمْطٍ : یعنی بامیوهٔ بی‌مزه ؛ الأُکُل : بَرِ درخت ، یعنی میوه ؛ خَمْط : درختی اَراك ، و قیل درخت باخار ، وقیل زهردار .

أَثْلٍ : مانندگز .

المُجازَاة : الجَزاء .

القُرَی التِی بارَکْنا فیها : یعنی دیههای شام .

قُرًى ظاهِرَةً : دیههای پیدا، یعنی پیوسته بیکدیگر چنانک مثلاً ازین دیه دیهِ دیگر را توانستندی دید .

باعِدْ بَیْنَ أَسفارِنا : دور گردان میان سفرهای ما؛ جمع سَفَر یعنی ازشهر بشهر رفتن؛ المُباعَدَةُ و التَّبعید : دور کردن .

أَحادیث : داستانها و افسانها؛ جمع أُحْدُوثَة ، بخلاف أَحادیثِ النَّبِیِّ فَإِنَّها جَمْعُ حَدیثٍ لاغَیر .

فُزِّعَ : بُرده شد ترس و بیم ؛ التَّفزیع : بیم و اندوه بردن ؛ التَّفْرِیغ : فارغ کردن و بریختن .

العَلِیّ : بَرازهمه .

أَوْ إِیّاکُمْ : یاشما .

الفَتّاح : داور وگشایندهٔ کارهای دشوار .

الإِسْتیخار : التَّأَخُّر .

الإِسْتِقدام : التَّقَدُّم .

کافَّةً : بازدارنده ، یعنی فرستادنی همه را باز فراز رسنده ، وقیل نیک باز دارنده ، یعنی گردکننده ، و این حال بود از پیغامبر .

یَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَیٰ بَعْضٍ الْقَولَ : گرداند لختی ازیشان به بعضی گفتار را یعنی با یکدیگر سؤال و جواب کنند .

الإِسْتِضعاف : سست شمردن .

مِعْشار : ده یک ،

بِواحِدَةٍ : بیک کلمه ، یعنی توحید، وقیل بیکبارگی .

فُرادیٰ : یک یک .

یَقْذِفُ بِالحَقِّ : یعنی فرستد حق را.

فَلا فَوْتَ : پس نه هیچ درگذشتن مر ایشانرا یعنی نرهند .

التَّناؤُش گرفتن ؛ التَّناؤُش : از دور گرفتن .

یَقْذِفُونَ بِالغَیْبِ : می‌انداختند بنا پیدا یعنی بنادانی پیغامبر را شاعر و جادومی گفتند ، وقیل دور می‌داشتند غیب را یعنی قیامت را .

حِیلَ : جدا کرده شد ؛ الحَوْل : جدائی افکندن .

شَکٍّ مُرِیبٍ : گمانی قویّ .

سورة الأحزاب

الجَوْف : اندرون ، وقيل شكم ، و قيل كاواكى .

أَدْعِيآء : پسرخواندگان ، يعنى به پسرى پذيرفتگان ، جمع دَعِىّ .

أَقْسَطُ : راست تر .

الإِخْطآء : خطا كردن .

التَّعَمُّد : قصدكردن .

أُولُوا الأَرْحام : خويشان .

مِيثاقاً غَلِيظاً : يعنى [پيمانى] استوار.

يَثْرِب : مدينهٔ رسول صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّم .

الإِسْتِيذان : دستورى خواستن .

عَورَةٌ : نااستوار است .

التَّلَبُّث : اللَّبْث .

يَسِيرا : اندكى .

المُعَوِّقِينَ : بازدارندگان ؛ التَّعْوِيق : المَنْع .

هَلُمَّ إِلَيْنا : سوى ما آييد .

أَشِحَّةً : زُفتان .

يُغْشىٰ عَلَيهِ : بيهوشى افتد بر وى يعنى بيهوش شود .

سَلَقُوكُمْ : طعنه زنند شما را ، و قيل بزبان بزنندتان يعنى بيازارند شما را؛

السَّلْق : بزبان آزردن .

اَلْسِنَةٍ حِدادٍ : زبانهاى تيز .

بادُونَ : بيابانيان ؛ جمع البادِى .

أُسْوَةٌ : پى بردنى ، وقيل إِقْتِداءٌ .

قَضىٰ نَحْبَهُ : گزارد پيمان خود را يعنى بمرد ، يا شهادت يافته گويى كه هركس نذركرده است كه بميرد چون مُرد نذرخويش گزارد از آنك هراينه مى بايد مرد ؛ النَّحْب : النَّذْر .

الإِنْتِظار : چشم داشتن .

لَمْ يَنالُوا : نيافتد ؛ النَّيْل : يافتن.

ظَاهَرُوهُمْ : هم پشت شدندباايشان يعنى يارى دادند ايشانرا .

صَياصِيهِمْ : حصارهاى ايشان ، جمع صِيصِيَة .

الأَسْر : اسيركردن ، يعنى دست گير كردن .

التَّسرِيحُ والسَّراح : رها كردن ، يعنى طلاق دادن .

الخُضُوع : فروتنى كردن .

قَرْنَ و قِرْنَ : آرام گيريد ؛ قَرْنَ :

بنشینید ؛ القَرار : آرام گرفتن ؛ الوَقار : آهستگی کردن و بآرام شدن ؛ الوُقُور : درخانه نشستن .

لاتَبَرَّجْنَ : آراسته بیرون میائید ، و قیل آراسته پیش مردان بیگانه مشوید ؛ التَّبَرُّج : خویشتن برآراستن ، و قیل آراسته بیرون آمدن زن از خانه .

الجاهِلِيَّةِ الأُولىٰ : نادانی پیشین یعنی روزگاری که ابراهیم از مادر آمد ، وقیل از وقت آدم تا وقت نوح عَلَيهِم السَّلام .

الرِّجْس : پلیدی .

أَهْلَ البَيْت : أَيْ ـ خاندان محمد صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّم .

الخِيَرَة : الإِخْتِيار ، وقیل آنچه برگزیده شود .

الإِبْداء : پیدا کردن .

زَيْد : مردی بود که پیغامبر صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّم اورا به پسری پذیرفته بود .

الوَطَر : حاجت .

زَوَّجْناكَها : بزنی دادیمت او را یعنی او را زنی توگردانیدیم .

لِكَيْلا وَ لِئَلّا : تانه .

قَدَراً مَقْدُوراً : حکم تقدیر کرده .

حَسِيبا : بسنده وشمارکننده .

خاتَم : مهر ؛ خاتِم مهرکننده .

يُصَلِّي : بخشاید و درود دهد .

دَعْ : بمان ، وقیل دست بدار ، وقیل رها کن .

أَذاهُمْ : رنج وآزار ایشانرا .

تَعْتَدُّونَها : شمرید ویرا ، یعنی عِدّت داریدش ؛ الإِعْتِداد : شمردن .

اللّاتِي : آن همه زنان کی .

العَمّ : برادر پدر ؛ الأَعمام : جماعت .

العَمَّة : خواهر پدر ؛ العَمّات : جماعت .

الخَال : برادر مادر ؛ الأَخوال : جماعت .

خالات : خواهران مادر ، جمع خالَة .

الإِسْتِنْكاح : بزنی کردن .

خالِصَةً : بی آمیزش .

الإِرْجاء : باز پس افکندن .

العَزْل : عزل کردن از زن وجدا کردن .

القُرَّةُ والقُرُور : روشن شدن چشم از شادی ؛ والقُرَّة : روشنائی چشم ؛ القُرّات : جماعت .

التَّبَدُّل : گرفتن .

غَيْرَ ناظِرِينَ : ناپایندگان .

إِناهُ : وقت او را .

الطَّعْم : خوردن .

ولا مُسْتَأنِسِينَ : و نه بی بزمانی جویندگان ؛ الإستيناس : بی بزمانی جستن و دستوری خواستن .

لِحَدِيثٍ : از بهرسخنی .

لا يَسْتَحْيِي مِنْكُمْ : أَيْ – لا يَمْتَنِعُ مِنْ إِخْراجِكُمْ ، یعنی نگزارد .

الإكْتِساب : معصیت کسب کردن.

الإحْتِمال : بار برداشتن .

أَطْهَرَ : پاك تر .

يُدْنِينَ : نزدیک کنند ؛ الإدْناء : نزدیک کردن .

جَلابِيب : چادرها ، وقيل رِدِيهای بزرگ ؛ جمع جِلْباب .

المُرْجِفُون : خبرهای ناخوش افکنندگان بدروغ ؛ الإرْجاف : خبری دروغ افکندن .

الإغراء : برآغالانیدن ، یعنی برانگیختن و مسلّط کردن .

المُجاوَرَةُ وَالجِوار : باکسی همسایگی کردن .

التَّقْتِيل : بسیار کُشتن .

التَّقْلِيب : بسیار برگردانیدن .

سادَتَنا : مهتران ما ؛ ساداتنا : جمع سادة جمع سَيِّد .

كُبَراءَ : بزرگان ؛ جمع كَبِير .

بَرَّأَهُ : بیزارکرد اورا : التَّبرِئَة : بیزارگردانیدن .

وَجِيهاً : روی شناخته ، وقيل باآب روی .

سَدِيداً : راست واستوار .

الأَمانَة : زینهاریرا یعنی پنج نمازو فرائض دیگر را .

أَبَيْنَ : سرباز زدند از ترس نه از مخالفت فرمان ؛ الإباء : سر باززدن .

ظَلُوماً : نیک ستمکار .

جَهُولاً : نیک نادان .

سورة السجدة

الم – أَنَا اللهُ أَعْلَمُ : منم خدای می‌دانم ، وقيل أَلِف : آلای خدای ، لام : لُطفِ او ، میم : مُلکِ او ؛ وقيل الف : الله ، لام : جبرئیل ، میم : مُحمّد صلّى اللهُ عَلَيه وسَلَّم .

يُدَبِّرُ الأَمْرَ : مقدّر کند فرمانرا ،

وقيل يعنى فروفرستد وَحى را ؛ التَّدْبِير : انديشه كردن درعاقبت كار و اينجا مجاز بود از استوار كارى .

النَّسْل : زَه و زاد يعنى فرزندان .

سُلالَة : پارهٔ نطفهٔ بيرون آورده شده ؛ السَّلّ : كشيدن شمشير و جُز آن ، و السُّلالَة : خالصِ چيزى ، و قيل گِلِ خالص .

التَّوَكُّل : برگماشتن وكار بكسى گذاشتن .

تَتَجافى : دور شود و بيكْ سُوشود يعنى دَروا شود ؛ التَّجافِىّ : بيكْ سوشدن و دور شدن .

جُنُوبُهُمْ : پهلوهاى ايشان .

المَضَاجِع : خواب گاهها ؛ جمع مَضْجَع .

ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ : فروافكنندگانِ سرهاى خود بودند .

الجُرُز : زمين بى گياه .

سورة لقمان

الإشْتِراء : خريدن و بدل گرفتن .

لَهْوَ الحَدِيث : مشغول كننده سخن را ، يعنى سخن باطل را وهر باطلى كه از خير مشغول كند لهو باشد چون افسانها و سخنان بى اصل و مضاحيكْ و سرود و مانند آن .

أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ : تا كه نگرداند شما را : المَيْد : بگرديدن .

لُقمان : مردى بود باحكمت .

وَهْناً عَلَى وَهْنٍ : سُستى برسُستى ، يعنى سست مى شد ، أَىْ ـ هرچند مى شد سُست تر مى شد .

عامَيْنِ : دوسال .

المُصاحَبَت : صحبت داشتن .

حَبَّة : دانهٔ .

خَرْدَل : سپندان .

لا تُصَعِّرْ : روى خود مگردان بكبر ، يعنى كبر مآر ؛ التَّصْعِير : روى بگردانيدن بتكبّر .

الخَدّ : رخ ؛ الخُدُود : جماعت .

إقْصِد : ميانه باش ؛ القَصْد : ميانه كارى كردن و برميانه رفتن ، يعنى ميانه بودن در كارها .

أَنْكَر : زشت تر .

الإِسْباغ : تمام کردن .
يُسْلِمْ وَجهَهُ إِلَى اللهِ : بسپارد دین خود را بخدای یعنی توکّل بر وی کند، وقیل بی آمیزش کند دین خود را .
العُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ : گوشهٔ استوارتر.
عاقِبَةُ الأُمُور : بازگشت کارها .
نَضْطَرُّهُمْ : بیچاره کنیمشان ؛ الإِضْطِرار : بیچاره کردن .
أَقلام : خامهها .
سَبْعَةُ أَبْحُرٍ : هفت دریا .
صَبّارٍ : نیک شکیبا .
المَوْج : جنبیدنِ دریا ، وقیل زخم برآوردن آب ، وقیل کوهه زدنِ آب و درهم شدن مردمان .
البَرّ : خشکی .
الإِقْتِصاد : القَصْد .
خَتّار : نیک بی‌وفا ؛ الخَتْر : بیوفائی کردن .

سورة الروم

الرُّوم : رومیان ؛ جمع رُومِيّ .
أَدْنَى الأَرْضِ : نزدیکترین زمین عرب بایشان ، یعنی بروم وآن اطراف شام است .
بِضْعِ سِنِينَ : چند سال ؛ البِضْع : آنچ میان سه تا ده است یعنی شش سال ، وقیل یعنی میان سه تانُه یعنی پنج و این قول از پیغامبر صَلَّى اللهُ عَلَيه وسَلَّم منقولست ؛ السَّنَة : سال .
لِلّهِ الأَمْرُ : مرخدایراست فرمان .
مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ : از پیش و از پس ، یعنی پیش از دولت رومیان واز پسِ آن .
السَّوأَىٰ : بدتر یعنی زشت‌تر .
البَدء : آغاز کردن .
فَسُبْحانَ اللهِ : پس بپاکی یادکنید خدایرا ، وقیل نماز کنید .
الإِمْساء : درشبانگاه شدن .
الإِظْهار : دروقت نماز پیشین شدن.
البَرْق : درخش .
أَهْوَن : آسان وآسانتر نزد شما ، و اینجا آسان بایدگفت .
المَثَلُ الأَعلىٰ : صفت برتر ، یعنی : « لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ » .
فِطْرَتَ اللهِ : ملازم باشیددین خدایرا ؛ وَالفِطْرَة : آفرینش .
التَّفْرِيق : پراکنده کردن .
رِباً : افزونی .

الإِضْعاف : بافزونی شدن و افزون کردن، وقیل باطاعت چندان شدن ، وقیل خداوند اضعاف شدن .

ظَهَرَ : پدید آمد .

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ القَيِّمِ : پس راست کن روی خود سوی دین راست یعنی روی بدین آر .

الوَدْق : باران .

خِلال : میانه .

الشَّيْبَة : پیری .

مُبْطِلُونَ : آرندگان باطِل ، وقیل دعوی کنندگان بباطِل ، المُبْطِل : نقیض المُحِقّ .

سورة العنكبوت

لَيَحْمِلُنَّ : هراینه هراینه بردارند.

أَثْقالَهُمْ : بارهای گناه ایشانرا .

الطُّوفان : آبِ عذاب که گرد عالم درگرفت ، وقیل باران عذاب .

السَّفِينَة : کشتی .

أَوْثاناً : بتان با جثهٔ بی صورت .

أَصْناماً : بتان بی جثهٔ باصورت ، جمعا وَثَنٍ وصَنَمٍ .

تَخْلُقُونَ : دروغ راست می نهید ؛ الخَلْق : الإِختلاق .

تُقْلَبُونَ : بازگردانیده می شوید ؛ القَلْب : برگردانیدن .

جَواب : پاسخ .

حَرِّقُوهُ : بسوزیدش ؛ التَّحْرِيقُ وَالإِحْراق : سوزانیدن .

آمَنَ لَهُ : راست گوی داشت اورا .

المُنْكَر : یعنی زشت چون سنگ ریزه انداختن و آواز انگشتان آوردن و فحش گفتن و فاحشه آشکارا کردن .

هذِهِ القَرْيَة : یعنی دیه سَدوم .

ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً : تنگ شد بایشان از روی طاقت ، یعنی تنگ آمد طاقت وی بایشان و درماند درکار ایشان .

مَدْيَن : دیه شُعَیب پیغامبر عَلَيْهِ الصَّلوةُ والسَّلام ، نام کرده شد بمَدْیَن پسر ابراهیم عَلَيْهِ السَّلام .

العَثَى والعُثُوّ : تباهی کردن .

الجُثُوم : فروخفتن ؛ جاثِمِين : مردگان .

الإِسْتِبصار : بینادل شدن ؛ مُسْتَبْصِرِين :

بینا دلان ، یعنی عاقلان .
أَوْهَن : سست‌تر .
العَنْكَبُوت : غنده تننده .
أُتْلُ : بخوان .
ما كُنْتَ تَتْلُو : نمی‌خواندی .
وَلا تَخُطُّهُ : ونمی‌نبشتی ؛ الخَطّ : نبشتن .
الجَحْدُ والجُحُود : منکر شدن .
يُرْجَعُونَ : بازگردانیده شوند .
لَنَبُوِّءَنَّهُمْ : هراینه هراینه فرود آریم ایشانرا ؛ التَّبوِئَة : کسی را جای فرود آوردن وجای ساختن .
الإِثْواء : مقیم کردن .
لَهِيَ الْحَيَوَانُ : وَیست زندگانی همیشه ، یعنی با زندگانی ، وقیل در وی است زندگانی جاودان ، یعنی نیست در وی مگرحیوة دائم ؛ الحَيَوان : الحیوة .
حَرَماً : جای باحرمت یعنی گرداگرد مکّه .
التَّخَطُّف : مِثْل الخَطْف .

سورة القصص

طسم : بحق طَول وسنا ومُلكِ من .
عَلا : سَر برآورد .
التَّذْبِيح : کشتن .
الإِلْتِقاط : برچیدن ، یعنی برداشتن .
إِنْ كادَتْ لَتُبْدِي بِهِ : بدرستی خواست که پیدا کند او را .
الرَّبْط : بستن ؛ لَوْلا أَنْ رَبَطْنا عَلَىٰ قَلْبِها : یعنی ـ اگرنه آن بودی که قوی گردانیدیم دلش را بالهام صبر .
بَصُرَتْ بِهِ : بینا شدبوی یعنی دیدش ؛ البَصارَة والبَصَر : بینا شدن و داناشدن .
عَنْ جُنُبٍ : از دور .
حَرَّمْنا عَلَيْهِ : بازداشتیمش از گرفتن .
المَراضِع : شیر دهندگان ؛ جمع مُرْضِع ، یا پُستانها جمع مَرْضَع .
يَكْفُلُونَهُ : پذیرندش ؛ الكَفالَة : پذیرفتاری کردن .
النُّصْح والنُّصُوح : نیک‌خواستن .
كَي تَقَرَّ : تا روشن شود .
إِسْتَوَىٰ : یعنی چهل‌ساله شد .
حُكْماً : حِكْمَة :
وَدَخَلَ المَدِينَةَ : یعنی مصر .
الوَكْز : مشت زدن .
قَضَىٰ عَلَيْهِ : تمام کرد بر وی ، یعنی

بکشتش .

یَتَرَقَّبُ : چشم می داشت ، یعنی خویشتن نگاه می داشت ؛ التَّرَقُّب : الإِرْتِقاب .

الإِسْتِنصار : یاری خواستن ؛ فَإِذَا الَّذِی اسْتَنْصَرَهُ : پس ناگاه آنکسی که یاری خواستش .

الأَمْسِ : دی .

یَسْتَصْرِخُهُ : فریاد می خواستش یعنی ازو یعنی می خواست تا فریاد رسدش

الإِسْتِصراخ : فریاد خواستن .

غَوِیٌّ : بیراه .

یَأْتَمِرُونَ : مشورت می کند و می سگالد .

لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْیَنَ : چون روی نهاد سوی مدین ؛ التَّوَجُّه : روی نهادن ؛ تِلْقاء : سوی .

الوُرُود : بآب آمدن و درآمدن .

إِمْرَءَتَینِ : دو زن .

تَذُودانِ : می راندند ؛ الذَّود والزِّیاد : راندن .

الإِصْدار : باز گردانیدن ؛ حتّیٰ یُصْدِرَ : تا بازگردانند .

الرِّعاء : شبانان ؛ جمع راعٍ ؛ الرَّعْی : چرانیدن .

وَأَبُونا شَیْخٌ کَبِیرٌ : و پدرما پیری بزرگ است .

إِسْتَأْجِرْهُ : بمزد گیر او را ؛ الإِسْتِیجار : بمزد گرفتن .

أُنْکِحَکَ : بزنی دهم ترا ؛ الإِنْکاح : بزنی دادن .

إِحْدَی ابْنَتَیَّ : یکی ازین دو دختر من .

هاتَینِ : این دو زن .

عَلیٰ أَنْ : بر آنک .

تَأْجُرَنِی : مزدور من باشی ؛ الأَجْر : مزدور کسی بودن و مزد دادن .

ثَمانِیَ حِجَجٍ : هشت سال ؛ جمع حِجَّة .

الشَّقُّ والمَشَقَّة : دشوار آمدن و دشواری نهادن بر کسی ؛ ومَا أُرِیدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَیکَ : ونمی خواهم که دشواری نهم برتو .

آنَسَ : دید ؛ إِیناس : دیدن و دانستن .

أُمْکُثُوا : درنگ کنید .

جَذْوَةٍ : پارهٔ آتش، وقیل نیم‌سوخته

تَصْطَلُونَ : گرم‌شوید ؛ الإصْطِلاء : گرم شدن .

الشّاطِئُ : کرانه رود، وقیل لب رود

الأَیْمَن : المَیْمَنَة .

البُقْعَة : پارهٔ اززمین بخلاف دیگرها که پیرامن آن بود .

العَصَا : چوب دست ،وقیل دست‌وَر ؛

العِصِیّ : جماعت .

الجانّ : مار بزرگ، وقیل خورد از روی سبکی بزرگ ازروی آفرینش .

لَمْ یُعَقِّبْ : بازنگشت ؛ التَّعْقِیب : بازگشتن و بازگردانیدن .

أُسْلُکْ : درار .

الجَیْب : گریبان ، وقیل گشادگی گریبان .

وَاضْمُمْ : وفراهم‌آر؛ الضَّم : فراهم آوردن .

جَناحَکَ : دست خود را .

ذانِکَ : این دو .

البُرْهان : حُجَّت .

أَفْصَحُ : گشاده زبان‌تر است ، مِنَ الفَصاحَة .

الرِّدْء : یار .

العَضُد : بازو .

الوُصُول : رسیدن .

القَبْح : نفرین کردن و ازنیکی دور کردن ؛ و قیل المَقْبُوح : المَطْرُودُ المُبَعَّد .

بَصائِر : روشنائیهای دل ؛ جمع بَصِیرة .

الغَرْبِیّ : آن جای‌که درسوی مغرب بود ودروی میقات موسی بود ازطور ، و قیل کوهی که درجانب مغرب بود وآن‌طور موسی است عَلَیهِ السَّلام .

التَّطاوُل : دراز شدن و گردنکشی کردن .

ثاوِیاً : مقیماً .

وَصَّلْنا لَهُمُ القَوْلَ : پیاپی کردیم از بهر ایشان گفتار را ، یعنی قرآنرا پیاپی فرستادیم ؛ التَّوْصِیل : نیک‌بهم پیوستن مبالَغَةٌ فِی الوَصْل .

الدَّرْء : دفع کردن .

یُجْبیٰ : گردآورده شود؛ الجِبایَة : گردکردن .

بَطِرَتْ : بزرگ منش شدند، یعنی

فيرنده و نسپاس مِنَ البَطَرِ الأَشَرِ .

مَعِيشَة : زندگانی .

وَكُنّا نَحْنُ الوارِثِينَ : و بوديم ماگيرندهٔ آن‌چون باقی‌اوست گوئی‌ميراث همه او می‌گيرد .

فی أُمِّها : در بزرگتر آن .

التَّبَرُّء : البَراءَة ؛ تَبَرَّءْنا إِلَيْكَ : بيزار شديم ازيشان روی‌آرندگان بتو .

عَمِيَتْ : پوشيده شد ، يعنی شود ؛ العَمَىٰ : کورشدن وکوردل‌شدن وپوشيده شدن .

الإِكْنان : در دل پنهان داشتن ؛ أَكْنَنْتُمْ : پنهان داشتيد .

سَرْمَداً : هميشه پيوسته .

ضِياء : روشنائی .

هاتُوا : بياريد .

الكُنُوز : گنجها ؛ جمع كَنْز .

مَفاتِح : کليدها ؛ جمع مِفتَح بالكسر .

لتَنُوءُ بِالعُصْبَةِ أُولِی القُوَّةِ : گرانی‌کردگروه بسيارخداوندان قوت‌را ؛ النَّوء : بگرانی برخاستن وگران‌کردن و بيفتادن .

وَيْكَأَنَّ : اُ ندیدی و ندانستی ، و قيل وای تو ، وقيل نمی‌دانيد .

فَرَضَ : واجب کرد ، وقيل فرو فرستاد .

إِلىٰ مَعادٍ : بمكة ، وقيل ببهشت .

هالِك : نيست شونده است .

إِلّا وَجْهَهُ : مگرذات وی .

سورة النمل

العَمَه : سرگشته شدن ، وقيل‌خيره شدن .

لَتُلَقَّىٰ : هراينه داده شوی .

هُمُ الأَخْسَرُونَ : ايشانند زيانکار تران .

قَبَسٍ : پارهٔ آتش .

بُورِكَ مَنْ فی‌النّار : افزونی داده آنک [درآتش است] .

الوِراثَة : ميراث‌يافتن يامیراث‌گرفتن.

مَنطِقَ الطَّيْر : زبان مرغان .

النَّمْل : مور ؛ النَّمْلَة : يکی .

التَّبَسُّم : نرم خنديدن .

التَّفَقُّد : جستن‌گم شده .

الهُدْهُد : معروف .

وَجَدتُ إِمْرَأَةً : یعنی بلقیس .

أَنْ لا یَسْجُدُوا : أَیْ – لِأَنْ لا یَسْجُدُوا : از بهر آنکه تا سجده نیارند .

الخَبْ : باران وگیاه ؛ الخبؤ : پنهان کردن .

أَفتُونِی : فتوی دهید مرا یعنی اشارت کنید بآنچ صواب بود ؛ الإِفْتاء : جواب باز دادن .

الهَدِیَّة : آنچ فرستاده شود بردوستان از بهر دلگرمی را .

صاغِرُون : خواران ، جمع صاغِر ؛ الصَّغار : خوار شدن .

لا قِبَلَ : لا طاقَةَ .

عِفْرِیتٌ : ستنبهٌ ، یعنی برترین وقوی ترین دیوان .

یَرْتَدُّ إِلَیکَ طَرْفُکَ : بازگردد بتو چشم زدن تو یعنی تا چشم برهم زنی .

الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ : یعنی آصف بن برخیا .

لِیَبْلُوَنِی : تا بیازماید مرا .

نَکِّرُوا : بگردانید ؛ التَّنْکِیر : از حال بگردانیدن .

أَهکَذا : اُهمچنین نیست .

اللُّجَّة : میان دریا ، وقیل آنجا که آب بیشتر بود از دریا .

مُمَرَّد : لغزان وهموار کرده و قیل مهره زده ونغز کرده ؛ التَّمرِید : هموار کردن ونغز ولغزان کردن و بلند کردن بنا .

الرَّهْط : گروهی از سه تادَه ، والنَّفَر از سه تا نه .

تِسْعَةَ رَهْطٍ : نه تن .

تَقاسَمُوا : سوگند خوردند ؛ التَّقاسُم : بهم سوگند خوردن .

لَنُبَیِّتَنَّهُ : هراینه شبیخون کنیمش هراینه هراینه ؛ التَّبییت : شبیخون کردن وساختن کار بشب .

العُدُول : از راه بگشتن .

یَتَطَهَّرُونَ : پاکی می جویند ؛ التَّطَهُّر والإِطَّهُر : سرو تن شستن و پاکی جستن .

حاجِزا : بازدارنده .

المُضْطَرّ : بیچاره .

بُشْراً : مژده دهندگان ، جمع بَشِیر .

بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ : یعنی پیش از باران .

اِدّارَکَ : پیاپی شد ؛ الإِدّارُک و التَّدارُک : در یکدیگر رسیدن .

عَمُونَ : کور دلان ، جمع عَمٍ .
ضَيِّقٍ : تنگی .
رَدِفَ لَكُمْ : از پی درآمدتان ، وقیل بدُم آمدتان .
غائِبَة : چیزی دور از چشم .
تُكَلِّمُهُمْ : سخن گوید ایشانرا ؛
تَكْلِمُهُم : خسته کند ایشانرا ؛
الكَلْم : خسته کردن .
آتُوهُ : آیندگان وی اند ، یعنی باز گشت همه بوی است ، جمع آتٍ .
جامِدَة : ایستاده .
الإتْقان : استوار کردن .
كُبِّتْ : درافکنده شد .

سورة الشعراء

باخِعٌ : هلاك کنندهٔ ؛ البَخْع : هلاك کردن .
أَعناقُهُمْ : گردنهای ایشان یا گردنان ایشان ، یعنی سران یا گروههای ایشان .
مُحْدَث : نو کرده سماعِ وی یعنی نوشنوده .
لا يَنْطَلِقُ : گشاده نشود .
أَلَمْ نُرَبِّكَ : اُنه پروردیم ترا ؛
التَّرْبِيَة : پروردن .
وَلِيداً : نوزادگَك .
سِنِينَ : سالها یعنی سی سال .
الفَعْلَة : کردار .
مِنَ الضّالِّينَ : یعنی ازجمله نادانان پیش از وحی .
تَمُنُّها عَلَيَّ : سپاس می نهی برمن أَنْ عَبَّدْتَ : که به بندگی گرفتی ؛ التَّعْبِيد : به بندگی گرفتن و رام کردن .
المَسْجُونِينَ : درزندان کرده شدگان ؛
السَّجْن : در زندان کردن .
الثُّعبان : مار بزرگ یعنی اژدها .
الإجْتِماع : گرد کردن .
نَعَمْ : آری .
التَّلَقُّم : الإلْتِقام .
حاشِرِينَ : گردآرندگان .
خِلاف : برافرود ، یعنی دستهای راست و پاهای چپ تان ببرم .
التَّصَلُّب والصَّلْب : بردار کردن .
لا ضَيْرَ : نه هیچ گزند است برما ؛
الضَّيْر : گزند وگزند کردن .
الشِّرْذِمَة : گروه اندك .

قَلِيلُونَ : تفسير شرذمه است.

حاذِرُونَ : مُسْتَعِدُّون، يعنى آمادگى كنندگان؛ حَذِرُون : بيداران من الحِذْر؛ حاذِرُونَ : فربهان وتوانايان مِنَ الحِذارَة، وقيل تمام سلاحان .

التَّرائِى : يكديگرا ديدن ؛ تَراءَ الجَمْعان : بچشم ديدار يكديگر آمدنددو گروه .

إِضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ : بزن بعصاى خود دريا را يعنى عصا بردريا زن .

الإِنْفِلاق : الإِنْشِقاق .

كُلُّ فِرْقٍ : هر پارهٔ جدا شده .

الطَّود : كوه بزرگ بلند .

عاكِفِينَ : مقيمين ؛ العُكُوف : مقيم شدن يعنى درجاى باشيدن .

الأَقْدَمُونَ : پيشينيان .

عَدُوٌّ : دشمنان اند .

لِسانَ صِدْقٍ : ثناى نيكو، وقيل نام نيك در امّت پيغامبر آخرالزّمان .

قَلْبٍ سَلِيمٍ : دلى رسته از آفتِ كفر ونفاق و بدعت وگناه .

الكَبْكَبَة : نگوسار كردن .

الغَاوُونَ : بى راهان، جمع الغَاوِى.

إِذْ نُسَوِّيكُمْ : چون برابر كرديم شما را .

صَدِيق : دوستى .

الأَرْذَلُونَ وَ الأَراذِل : فرومايه تران ؛ الأَرْذَل : يكى.

طارِد : راننده ، مِنَ الطَّرْد .

المَشْحُون : پُر كرده .

الرِّيعُ والرَّيع : جاى بلند.

العَبَث : بازى كردن .

مَصانِع : كوشكهاى افراشته يا حصارها يا آبگيرها .

خُلُق : خوى ؛ خَلْق : بربافتن .

لَمَعْزُولُونَ : دور كردگان .

هَضِيم : لطيف باريك ، وقيل بهم آمده ، و قيل بهم درشده از بسيارى ، و قيل نرم پخته ، وقيل شكسته ؛ الهَضْم : شكستن و كم كردن حق كسى .

فارِهِينَ وَ فَرِهِينَ : زيركان وشاد كامان ؛ الفَراهَة : زيرك وشادكام شدن، وقيل الفاره : زيرك ونيك استاد، وَالفَرِه : خوش منش .

أَخُوهُمْ : همتبار ايشان .

المُسَحَّرِينَ : جادوى كردگان يا نيازمند كردگان بطعام وشراب ؛ المُسَحَّر : آنكه او را جادوى بسيار كرده باشند و

بآشُش يعنى بطعام و شراب محتاج ؛
التَّسْحِير : محتاج گردانيدن بطعام و شراب و فريفتن و بسى جادوى كردن .
القَالِينَ : دشمن داران .
القِسْطَاس : ترازو ، وقيل كپان .
عُلَمَاءُ بَنِى إِسرائيل : يعنى عبدالله بن سَلَّام و ياران او .
إِخْفِضْ جَنَاحَكَ : يعنى تواضع كن .
فِى كُلِّ وادٍ : يعنى درهر راهى وهر نوعى از سخن .
يَهِيمُونَ : سرنهاده مى روند ؛ الهُيُوم والهَيمان : روى بجاى نهادن از عشق وجز آن ، وقيل رفتن چون دل شدگان ، وقيل سربوادى درنهادن وشيفته شدن .
مُنْقَلَب : جاى بازگشتن يابازگشتن .

سورة الفرقان

الفُرقان : كتابى كه حق ازباطل جدا كند .
لِلْعَالَمِينَ : مرآدمى وپرى را .
الإِعانَة : يارى دادن .
إِكْتَتَبَها : نبشت آنرا ازبهرخود ؛
الإِكْتِتاب : ازبهرخود نبشتن .
تُمْلَى : برگفته مى شود ؛ الإِمْلاء : برگفتن بركسى تا بنويسد وزمان دادن .
الأَسْواق : بازارها ، جمع سُوق .
خَيْراً مِنْ ذٰلِكَ : بهترازان .
قُصُوراً : كوشكها .
تَغَيُّظاً : ازخشم برجوشيدنى ، التَّغَيُّظ خشم گرفتن .
زَفِيراً : نالهٔ عظيم باخروشيدن .
جَنَّةُ الخُلْد : بهشت جاودانگى ، يعنى جاويد .
وَعْداً مَسْؤُلاً : نويدى خواسته شده كَقَوْلِه تعالى : «رَبَّنا وَ آتِنا مَا وَعَدتَنا عَلَىٰ رُسُلِنا» .
صَرْفاً : گردانيدنى يعنى گردانيدنى عذاب ، وقيل توبهٔ ، وقيل حيلهٔ .
حِجْراً مَحْجُوراً : حَراماً مَمْنُوعاً ، ناشايسته بازداشته است يعنى از خداى مى خواهم كه بازدارد آنرا بازداشتنى . كافران گويند چون فرشتگان عذاب را به بينند بران عادت كه در جاهليّت چون در ماههاى حرام يكديگر را بديدندى گفتندى : حِجْراً مَحْجُوراً ، حرامست

برتو رنجانیدن من امان یافتندی ، و قیل فرشتگان گویند کافرانرا حرام کرد خداوند برشما آمرزیدن و بهشت را یامژده را .

قَدِمْنا [إِلیٰ] مَاعَمِلُوا : قَصَدنا ، یعنی قَصْد ناچیز کردن کارهای ایشان کردیم ؛ القُدُوم : آمدن .

اَحْسَنُ مَقِیلاً : نیکوتراندازروی خوابگاه نیمروزی ، مِنَ القَیلُولَة .

الغَمام : ابرپوشنده آسمانرا .

یَعَضُّ : گزَد ؛ العَضّ گزیدن .

الظّالِم : ستمکار ، یعنی عقبة بن ابی مُعَیط و أُبَیّ بن خَلَف .

خَذُولاً : نیک فرو گذارنده ؛ الخِذْلان : یاری نادادن بوقت حاجت.

لَولانُزِّلَ : چرا فرستاده نشد.

جُمْلَةً واحِدَةً : یعنی همه بیکبار.

التَّفْسِیر : پیداکردن ، وقیل روشن کردن .

شَرٌّ مَکاناً : بترند از روی جایگاه یعنی جای ایشان بترست .

وَ أَضَلُّ : وگمراه‌ترند براه .

الوَزِیر : دَستور .

أَصْحابَ الرَّس: اصحاب الأُخدُود.

أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوءِ : باریده شد باران بد یعنی سنگ بارید برایشان .

ساکِناً : دائِماً یعنی پیوسته .

دَلِیلاً : راهبر .

أَناسِیَّ : مردمان .

بَرْزَخاً : حاجِزاً ، بازدارنده .

وَحِجْراً مَحْجُوراً : سِتْراً ممنُوعاً ، یعنی پردهٔ بازداشته شده .

نَسَباً : ذکُوراً و إِناثاً ، و قیل خویش و پیوند ؛ النَّسَب : خویشی ، الأَنساب جماعت .

الصِّهر : داماد و خُسُر ، و قیل خویشاوندان از قِبَلِ زن و عَنْ علی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ النَّسَب : آنچ نکاح وی حلال نبود و الصِّهر : آنچ بنکاح حلال شود .

خِلْفَةً : پس یکدیگر آینده وخلاف‌کننده و آینده و شونده یعنی تانوبت آن می‌رود ودیگری می آید .

هَوْناً : آهسته ونرم .

یَبِیتُونَ : شب می گذارند ؛ البَیْتُوتَة : شب گذاشتن .

سُجَّداً : سربرزمین نهندگان ، جمع ساجِد .

غَراماً : هلاك وزیانی لازم بشوزکننده.

أَثاماً : پاداشی یعنی جزاء گناه.
القَتْرُ والقُتُورُ والإِقْتارُ والتَّقْتِير : نفقه تنگ داشتن .
قَوَاماً : عَدْلا یعنی راست .
اللَّغْو : كُلُّ ما يَنْبَغِي أَنْ يُلْغىٰ و يُطْرَحَ یعنی انداختنی و ناکردنی ، وقيل جميع المعاصي .
كِراماً : أَيْ مُعْرِضِينَ وَالكَرَمُ : الإِعراض هيهُنا كَقَوْلِه تعالىٰ : «وإِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ» .
عُمْياناً : عُمْياً.
مايَعْبَؤُبِكُمْ : چی باك داشتی بشما یا باك نداشتی ، یعنی چی کردی شما را و چی وزن بودی شمارا نزد وی .
لَوْلا دُعاءُكُمْ : اگرنه خواندن شما بودی ، یعنی اگرنه پرستیدندی اورا كقَوْلِه تَقَدَّسَ و تَعالىٰ : «وَما خَلَقْتُ الجِنَّ وَالإِنْسَ إِلّا لِيَعْبُدُون».
لِزاماً : لازِماً دائِماً، یعنی برچفسنده پیوسته .

سورة النور

الزّانِي : مرد پلیدکار .
مِائَةَ جَلْدَةٍ : صدتازیانه ؛ الجَلْد : بتازیانه زدن .
لا تَأْخُذُكُمْ : مگیردا شمارا .
فِي دِينِ اللهِ : قیل در حکم خدای
فاجْلِدُوهُمْ : پس بتازیانه زنیدایشانرا.
تَوَلّىٰ كِبْرَه : ایستادگی کرد به بیشتران .
أَفَضْتُم فِيه : درشدید دروی .
إِذْ تَلَقُّونَهُ : دروغ می کنید آنرا و روایت می کردید یعنی می شتافتید بدروغ گفتن ؛ الوَلْق : شتافتن دردروغ گفتن ، وقيل روان شدن زبان بدروغ .
هَيِّناً : آسان .
تَشِيعُ : آشکار شود ؛ الشُّيُوع : آشکاراشدن .
لاتَتَّبِعُوا : بدُم مروید .
خُطُوات : گامهای ، یعنی راهها و وسوسَهای دیو ؛ الخَطْو : گام زدن.
مازَكىٰ : پاك نشدی ؛ الزَّكاء : بصلاح آمدن .
لا يَأْتَلِ : تقصیر مکندا یا سوگند مخوردا ؛ الإِئْتِلاء : تقصیر کردن وسوگند خوردن ؛ لا يَتَأَلَّ : سوگند مخوردا ؛

التَّأَلِّيَ : سوگند خوردن .

أُولُوالفَضْل : خداوندان افزونی ، وقیل بافضلان یعنی ابوبکر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ .

یَرْمُونَ المُحْصَنات : دشنام می دهند زنان پارسارا یعنی بزنا نسبت می کنند.

الغافِلات : پاکدلان ازمکروفواحش.

الخَبِیثات : سخنان پلید ، وقیل زنان پلید ؛ جمع خَبِیثَة .

الخَبِیثُونَ : مردان پلید ؛ جمع خَبِیث ؛ الخِباثَة : پلیدشدن ، وَکَذَا .

الطَّیِّبات : یعنی سخنان پاك یا زنان پاك .

الطَّیِّبُونَ : مردان پاك .

مُبَرَّؤُنَ : بیزارکرده شدگان اند .

رِزْقٌ کَرِیم : روزیی نیکو ، قیل یعنی پیوسته .

أَزْکیٰ : أَطْهَر .

بُیُوتاً غَیْرَ مَسْکُونَةٍ : خانهای ناباشیده درو یعنی هیچ کس نبود دران خانها.

یَغُضُّوا مِنْ أَبصارِهِمْ : تا فرو خوابانند چشمهاشانرا .

وَلْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلیٰ جُیُوبِهِنَّ : وَلْیُلْقِینَ مَقانِعَهُنَّ . یعنی برافکنند معجرهارا .

بُعُولَة : جمع بَعْل .

التّابِعِینَ : چاکران زنان .

غَیْرِ أُولِی الإِرْبَة : جز خداوندان حاجت یا نه خداوندان حاجت چون نیک پیرِمُصلح و اَبلَه و عِنِّین.

لم یَظْهَرُوا عَلی عَوراتِ النِّسآء : دیده ور نشدند وواقف نشدندبرعورتهای زنان ، وقیل و قوّتشان نبود براحوال زنان ، یعنی نتوانند جماع کردن وندانند واندیشهٔ آن ندارند.

الأَیامیٰ : بیوگانرا ؛ جمع أَیِّم ، مرد و زن درین یکسان بود.

نِکاحاً : استطاعت یعنی توانائی زن خواستن .

إِمائِکُمْ : پرستاران شماجمع أَمَة .

الکِتابُ وَالمُکاتَبَة : بنده را ببهای معلوم بوی فروختن .

لاتُکْرِهُوا : جبرمکنید ؛ الإِکْراه بستم برکاری داشتن .

فَتَیات : کنیزکان ؛ جمع فَتاة.

البِغآء : الزِّنیٰ .

التَّحَصُّن : پارسائی ونهفتگی نمودن ،

یعنی از حرام بازایستادن و خویشتن نگاه داشتن .

العَرَض : هرچه پیش آید از متاع دنیا، وقیل کالا .

نُورُ السَّمواتِ وَ الأَرْض : یعنی راه نمای آسمان و زمین ، و قیل روشن کننده .

المِشْکوٰة : روزنی که گذاره ندارد در دیوار ، و قیل روزنِ بی‌سر ، و قیل طاق دردیوار .

زُجاجَة : آبگینهٔ ، یعنی قندیلِ ازآبگینهٔ شامی .

دُرِّیٌّ : روشن مانند دُرّ ؛ دُرِیٌ : دورکنندهٔ تاریکی .

التَّوَقُّد : افروخته شدن .

لا شَرْقِیَّةٍ ولا غَرْبِیَّة : نه سوی آفتاب برامدن و نه سوی آفتاب فروشدن یعنی جای رستن وی شام است .

الزَّیْت : روغن زیتون .

یُضِیءُ : روشن شود ؛ الإِضاءَة : روشن شدن و روشن کردن .

قِیْعَة : زمینهای راست و فراخ ، جمع قَاع .

الظَّمْآن : تشنه؛ الظَّمَاء : تشنه شدن.

حِسابَهُ : جَزاءَ عَمَلِهِ .

بَحْرٍ لُجِّیٍّ : دریای مَغ ، یعنی بسیارآب .

لَمْ یَکَدْ یَرٰیها : نخواهد که به بیندش .

صَلٰوتَهُ : دُعاءَهُ .

الإِزْجاء : راندن .

التَّأْلِیف : جمع کردن و سازواری دادن .

بَرَدٍ : یَخچهٔ ،وقیل شکنجه.

سَنَا : روشنائی .

وَما أُولٰئِکَ بِالمُؤْمِنِینَ : ونیستند آن گروه گروندگان .

مُذْعِنِینَ : گردن‌دادگان ؛ الإِذعان: گردن دادن .

الحَیْف : بیدادکردن ، و قیل ستم کردن .

ویَتَّقْهِ : و ترسد ازوی.

طاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ : یعنی این طاعتی است شناخته از شما بزبان نه باعتقاد ،

وقیل طاعتی شناخته شده فاضلتر ازین سوگند دروغ .

حُمِّلَ : کُلِّفَ و أُمِرَ بِهِ مِنْ تَبْلِیغِ الرِّسالَة .

اَلحُلْمُ وَ الحُلُم : خواب دیدن ، یعنی رسیده شدن .

الظَّهِیرة : وقت نماز پیشین ، وقیل نیم روز ، وقیل گرمگاه .

صَلوٰةِ العِشآءِ : نماز خفتن .

ثَلاثُ عَوْراتٍ : درین سه عورت یعنی درین سه وقت برهنگی ، ثلاث عوراتٍ این سه عورت است یعنی این سه وقت وقت برهنگی و غفلت است .

القَواعِد : آن زنانی که از حیض و زادن فرو ایستاده باشند یعنی نومید شده بوند از شوی کردن ، جمع قاعِدة .

غَیْرَ مُتَبَرِّجاتٍ : جز گشاده باشندگان پیش مردان نامحرم ، خویشتن برآراسته .

فَأْذَنْ : پس دستوری دِه .

یَتَسَلَّلُونَ : بیرون می آیند از میان قوم ؛ التَّسَلُّل : از میان مردمان بیرون آمدن .

لِواذاً : اَندَ خسیدَنی و پناه جستنی ، أَیْ - پنهان شدنی یعنی پنهان شوند پس یکدیگرا ؛ اللِّواذُ والمُلاوَذَة : درپس یکدیگر پنهان شدن .

المُخالَفَةُ و الخِلاف : ناسازوار بودن باکسی وپشتا پشت شدن .

سورة المؤمن

الفِردَوس : بوستانِ آراسته بانواع میوَها .

المُضْغَة : پارهٔ گوشت آن مقدار که خائیده شود ؛ المَضْغ : خائیدن .

نَکْسُوها : پوشانیمش ؛ الکَسْوَة : پوشانیدن .

أَحْسَنُ الخالِقِینَ : نیکوترین اندازه کنندگان .

سَبْعَ طرائِقَ : هفت آسمان زبَر یکدیگز .

سِیناء : نیکو .

تَنْبُتُ بِالدُّهْن : می روید با روغن

یا می‌روياند روغن را .

الصِّبْغ : نان خورش .

التَّفَضُّل : فضل وسری جستن.

التَّنُّور : معروف ، وقیل روی‌زمین.

ولا تُخاطِبْنی فِی الَّذِینَ ظَلَمُوا: وَلا تَدْعُنِی وَلا تَسْأَلْنِی لِأَجْلِ نَجاتِهِم ، مخوان مرا از بهر آنان که سؤال کردند یعنی کافران .

هَیْهاتَ هَیْهاتَ لِما تُوعَدُونَ : نیک دوری باد مرانچ را که نوید داده می‌شوید یعنی چون دوراست ومحال آنچ وعده کرده می‌شوید ازبرانگیختن ، وقیل دورِ دور است .

عَمَّا قَلِیلٍ : بعد از اندکی یعنی بس زود .

لَیُصْبِحُنَّ : هراینه هراینه شوند .

نادِمِینَ : پشیمانان .

تَتْرَیٰ : ازپس یکدیگر یعنی پیاپی ، وقیل دُمادُم .

الرَّبْوَة : زمین بلند ، قیل یعنی ایلیا وآن زمین بیت‌المُقَدَّس است .

تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ : ای تَقَسَّمُوهُ یعنی پراکنده کردندکار خود را ، و قیل پراکنده شدند درکار خود ؛ التَّقَطُّع : پاره شدن وپراکنده کردن .

زُبُراً : کتابها ، جمع زَبُور ؛ زُبَراً: پاره پاره جمع زُبْرَة .

غَمْرَتِهِم : سرگردانی و گمراهی و غفلت شان .

المُسارَعَة : شتافتن و شتابانیدن .

وَجِلَة : ترسان ؛ الوَجَل : ترسیدن.

لاتَجْأَرْ : وزاری مکنید؛ الجُؤار : زاری کردن .

النُّکُوص : بازپس گشتن ؛ نَکَصَ عَلیٰ عَقِبَیْهِ وَانْقَلَبَ عَلی عَقِبَیْهِ : از دین یا ازحَرب برگشت .

سامِر : افسانه‌گویندگان بشب .

الهَجْر : دست بازداشتن و بیهوده گفتن ؛ الإِهْجار فحش گفتن .

الأَدْبُر : التَّدَبُّر .

الخَرْجُ والخَراج : مزد ، و قیل پای مزد ، و قیل الخَرْج : آنچ تَبَرُّعاً کنی یعنی واجب نباشد ، والخَراج آنچ واجب بودگزاردن آن ، و قیل الخَرْجُ أَقَلُّ مِنَ الخَراج . زیادةُ اللَّفْظ لِزِیادَةِ المَعْنیٰ .

ناکِبُونَ : گشتگانند ؛ النُّکُوب : ازراه بگشتن .

ما اسْتَکانُوا : فروتنی نکردند ؛ الإِسْتِکانَة : التَّواضع وَهُوَ الخُشُوع .

التَّضَرُّع : زاری کردن .

تُسْحَرُونَ : فریفته می‌شوید .

هَمَزات : وسوسَها .

اللَّفْح : الإِحْراق .

کالِحُونَ : روی ترش کنندگان ، یعنی ترش رویان ؛ الْکُلُوح : روی ترش کردن .

الشَّقاوَةُ و الشَّقْوَة : بدبختی و بدبخت .

إِخْسَؤُا : خوار شوید ودورشوید .

فاسْأَلِ العادِّینَ : پس پُرس شمرندگانرا .

عَبَثاً : بازی کننده یا از بهر بازی ، یعنی ما بازی کننده نماییم درآفریدنِ شما بلک درآفرینش شماحکمتِ بالغهٔ است .

سورة الحج

الذُّهُول : مشغول شدن .

سُکارَیٰ : مستان ، جمع سَکْرانَ ؛ السُّکْرُ والسُّکر : مست شدن .

مُخَلَّقَة : صورت پدیدآورده یعنی تمام خلقت .

غَیْرِ مُخَلَّقَة : تمام نا آفریده ، وقیل الْمُخَلَّقَة : هموارکرده و ساده از نقصان وعیب .

نُقِرُّ : آرام دهیم ؛ الإِقْرار : آرام دادن و مُقِرّ آمدن ازدل .

العُمُر : پیری و خرفی یعنی نود سالگی ، و قیل هشتاد .

هامِدَة : فرومرده ، یعنی خشک بی گیاه .

إِهْتَزَّتْ : جنبان‌شد، وقیل درجنبید .

ثانِیَ عِطْفِهِ : گردانندهٔ دوش یعنی سرِکتفِ خودرا ازتَکَبُّر یعنی مُتکبّر، وقیل روی گرداننده ، و قیل گردن کش ؛ الثَّنْی : دوتاه کردن و بازداشتن و دؤم شدن .

ظَلّام : ستم کار .

عَلَی حَرْفٍ : برکرانهٔ یعنی بی‌ثبات

چون کسی که برکرانهٔ لشکر بود اگر پیروزی یافت آرام گیرد واگرنه بگریزد.

خَسِرَ الدُّنیا والآخِرَة : زیان کارشد در دنیا وآخرت .

لَمَنْ : آنرا که ، واللّامُ زائِدَةٌ لِقِراءَةِ مَنْ قَرَاء : « مَنْ ضَرُّهُ » .

بِئْسَ العَشِیر : بد یاری است وی یعنی بت .

فَلْیَمْدُدْ بِسَبَبٍ : پس باز کشدا رسنی .

إِلَی السَّمآء : تاسقف خانه.

ثُمَّ لْیَقْطَعْ : بازبّردایعنی خویشتن خسته کندا وبیاویزدا .

الصَّابِئُون : نوعی اندازترسایان جمع صابی ، وقیل آنان که از ترسائی بستاره پرستی رفتند ؛ الصُّبُوُّ : ازدینی بدینی شدن.

النَّصارَیٰ: ترسایان ، جمع نَصرانِیّ مَنْسُوبٌ إِلَی نصرة اوناصرةوَکِلاهُما اسمُ قَرْیَةٍ .

المَجُوس : گبران یعنی مُغان؛جمع مَجُوسِیّ .

یُصْهَرَ : گدازانیده شود ؛ الصَّهْر : گدازانیدن چَربُو .

مَقامِعَ : تازیانَها ، وقیل عمودها ، وقیل گرزهاوقیل تبرزینها ، جمع مِقْمَعَة ؛ القَمْع : خوارکردن .

غَمٌّ : اندوهی .

هُدُوا : راه نموده شدند.

العاکِف : باشنده یعنی شهری .

البادِی : بیابانی ، وقیل انکٔ ازجایی آمده باشد.

بِإِلْحادٍ ، قیل أَیْ ـ مَیْلاً إِلَی الظُّلم. و البآءُ زائِدةٌ.

بَوَّأْنا لِإِبراهِیمَ مَکانَ البَیْتِ : گردانیدیم از بهر ابراهیم جای خانه را جای بازگشت یعنی بازگردد سوی وی بهرعمارت وعبادت ، وقیل راه نمودیمش جای خانه کعبه را بعد از ایّام طوفان که به آسمان برامد .

أَذِّنْ : آوازکن ؛ التَّأْذِین: آواز کردن و بانگ نمازکردن .

الحَجّ : کعبه را زیارت کردن وقصد کردن .

رِجَالاً : پیادگان؛ جمع رَاجِل ؛ الرُّجْلَة : پیاده ماندن .

ضامِر : شتر باریک میان یعنی نزار ولاغر ؛ الضُّمُور : باریک میان شدن .

فَجٍّ عَمِيقٍ : راه دور؛ العَماقَة : ژرف و دورشدن .

منافِع : سودهائی ؛ جمع منفعت .

أَيَّامٍ مَعْلُوماتٍ : یعنی دهۀ ذوالحِجّة ، و قیل ایام التَّشْریق و اول درست ترست .

بَهِيمَةِ الأَنعام : شتر و گاو و گوسفند و بز و این اضافت از بهر بیان است ؛ البَهِيمَة : هرچهار پای که در خشکی و تری است .

البآئِس : سختی رسیده ، وقیل نیک درویش و درمانده و بیچاره .

لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ : زایل کنند اشوخ وریم خودرا یعنی موی لب وناخن چیدن و موی زیر بازو برکندن وموی فرو سوی ناف ستردن ، وقیل التَّفَثَ : آنچ در مناسک بجای آرند چون شترکشتن وموی ستردن وجز آن ، المرادُ قَضَاءُ إِزالَةِ التَّفَثِ .

وَلْيَطَّوَّفُوا : و طواف کنندا ؛ الإِطَّوُّفُ : الطَّواف .

العَتِيق : دیرینه و آزاد کرده و بزرگوار وگرامی یعنی کعبه .

الحُرْمَة : آنچ حلال نبود شکستن آن و نه شاید ؛ الحُرُمات : جماعت ؛ حُرُماتِ اللهِ : فریضها را یعنی فرمودهای خدای را .

تَهْوِي بِهِ : فروداندازداورا وفرود افکندش .

سَحِيق : دور؛ السَّحْق : دورشدن .

شَعائِر : آنچ آنجافرستندبرای قربان، وقیل نشانیهای حجّ و طاعتهائی که آنجا کنند، وقیل مشاهد مکّه جمع شَعِيرَة .

مَنْسَكاً : قربان کردنی ؛ المَنْسَكُ و النُّسُك : قربان کردن از بهر خدای تعالیٰ و طاعت کردن .

المُقِيمِي الصَّلوٰةِ : برپای دارندگان نماز .

المُخْبِتِينَ : فروتنی کنندگان ، مِنَ

الإخبات.

البُدْن : شتران که هدی فرستند بمکة ، جمع بَدَنَة.

شعائرالله : أعلام شریعته وقیل معالم دینه .

صوّاف : صف زدگان .

الوُجُوبُ والوَجْبَة: افتادن.

القانع : خواهنده ، القُنُوع : خواستن .

المُعْتَرّ: آنکه نیاز نماید ونخواهد، وقیل آنکه خویشتن عرضه کندونه خواهد، من الإعْتِرار.

الدِّمآء : خونها ، جمع دَم .

التَّهْدِيم : ویران کردن .

صَوامِع : جایهای عبادت ، جمع صَوْمَعَة .

بِيَع : کلیسیاهاءترسایان ، جمع بِيعَة.

صلَوَات : کُنِشتهای جهودان ، جمع صَلوة .

بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ : جائی بی کار کرده شده و فرودگذاشته .

مَشِيد : بگچ کرده یا برافراشته ، الشَّيْد بگچ کردن بنا وافراشتن آن.

وإنَّ يَوْماً عِنْدَ ربِّكَ : یعنی یکث روز از روزهای عذاب ایشان دران جهان .

تَمَنّى : بخواند .

النَّسْخ : منسوخ کردن یعنی باطل کردن وبردن وزایل کردن حکم ؛ يَنْسَخُ : باطل می کرد .

والقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ : و سخت شونده دلهاشان یعنی سخت دلان.

تُصْبِحُ : شود .

مُخْضَرَّةً : سبز ؛ الإخْضِرار : سبزشدن .

أنْ تَقَعَ : تاکه نه افتد یا ازانکث بیفتد .

فَلايُنازِعُنَّكَ : پس هراینه هراینه خصومت مکنندا باتو ، مِنَ المُنازَعَة .

يَكادُونَ يَسْطُونَ بالَّذِينَ : می خواهند که بجهند و بگیرند آنانراکه ، السَّطْو: برجستن وسخت گرفتن.

السَّلَب : ربودن ؛ إنْ يَسْلُبهُمْ : اگر رباید شان یعنی ازیشان .

الذُّباب : مگس .

لايَسْتَنْقِذُوهُ : نرهانندش يعنى نتوانند رهانيدن او را ؛ الإِسْتِنْقاذ : الإِنْقاذ .

مِلَّةَ أَبِيكُمْ : أَعْنِى مِلَّةَ أَبِيكم ؛ وقيل پس رَوى كنيد دين پدرخودرا .

الإِعْتِصام : چنگ در زدن و باز ايستادن از گناه .

سورة الانبيآ عليهم السلام

لاهِيَةً : غافل ومشغول مِنَ اللُّهِيّ ؛ اللُّهِيّ : مشغول شدن .

أَضْغاثُ أَحْلامٍ : خوابهاى شوريده .

وَمَا جَعَلْناهُمْ جَسَداً لايَأْكُلُونَ : ونه گردانيديم ايشانرا خداوندانِ تنى كه نخوردندى يعنى ناخورندگان أَىْ پيغامبرانِ پيشين را هم خورنده آفريديم .

وَكَمْ قَصَمْنا : وچندا كه هلاك كرديم ؛ القَصْم : شكستن و هلاك كردن .

الإِحْساس : ديدن ودانستن .

مِنْها يَرْكُضُونَ : ازوى مى تاختند يعنى ازان ديه مى گريختند .

يَدْمَغُهُ : هلاك مى كندش ، الدَّمْغ : باطل كردن و خوار كردن و سرشكستن چنانك بمغز رسد .

زاهِق : نيست شده ومرده ؛ الزُّهُوق : نيست شدن وبرآمدن جان .

الإِسْتِحسار : نيك مانده شدن .

الفُتُور : سست شدن .

رَتْقاً : بسته ، مَصْدَرٌ بِمَعْنَى المَفْعُول .

الفَتْق : گشادن .

عَجَلٍ : شتاب زدگى ، وقيل گِل .

تَبْهَتُهُمْ : متحير كند ايشانرا ؛ البَهْت : سرگردان كردن .

الكَلاءَة : الحِفْظ ؛ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ كه نگاه دارد شمارا .

أَطراف : كرانَها ، جمع طَرَف .

يُصْحَبُون : بازداشته شوند مِنْ «صَحِبَكَ اللهُ» : نگاه دارد اترا خداى ، وقيل الإِصْحاب يارگردانيدن و در پناه گرفتن .

نَفْحَةٌ : اندکی ، و قیل بویی ؛ النَّفْح : دمیدن بوی .

حاسِبِينَ : شمارگیران .

الغالِبُونَ : چیرگان .

جُذاذاً : پاره پاره ، وقیل ریزه ریزه

مِنَ الجَذِّ : القَطْع .

إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ : اگر سخن می‌گویند .

نُكِسُوا عَلىٰ رُؤُسِهِمْ : یعنی سرها در پیش افکندند .

النَّافِلة : فرزندِ فرزند یعنی نبیره .

الغَنَم : گوسپند وگوسپندان واینجا دوم مراد است .

أَئِمَّة : پیشوایان ؛ جمع إِمام .

فَفَهَّمْناها سُلَيمانَ : پس دریابانیدیمش سلیمان را یعنی سلیمانرا فهم آن فتوی یاحکومت دادیم ، من التَّفْهِيم .

الصَّنْعَة : نیکوتعهّد کردن .

اللَّبُوس : زره وهرچه درپوشند .

ذُوالكِفْل : الیاس ، وقیل زکریّا ، وقیل یوشع بن نون .

ذَاالنُّون : صاحِبُ الحُوت صَلَواتُ اللهِ عَلَيه .

مُغاضِباً : خشمناك ؛ المُغاضَبَة : الغَضَب .

نُنَجِّي : برهانیم .

فَرْداً : تنها .

كانُوا يُسارِعُونَ : می‌شتافتند .

الكُفْران : الكُفُور .

الحِرْمُ والحَرام : ناشایسته ولاّ صله نباشد .

يأْجُوجُ و مَأْجُوجُ : دوگروه‌اند که ذوالقرنین بریشان سدّ ساخته است .

الحَدَب : بالا ، وقیل فراز .

الشُّخُوص : از جای بجای شدن و پهن بازماندن بچشم .

الحَصَب والحَضَب : الحَطَب .

مُبْعَدُونَ : دورکردگان ، من الإِبعاد .

حَسِيسَها : آواز وی یعنی آواز آتش دوزخ .

الفَزَعُ الأَكْبَرُ : یعنی نفخه آخرین ، وقیل وقت بستن سردوزخ .

السِّجِلّ : نامهٔ حکم ، وقیل طومار ، و قیل فرشتهٔ است که نامهای بنی آدم

درنوردد ، وقیل کاتبی مرپیغامبررا .
الکِتاب : ازبهر نبشتن یامرنبشته را .
الذِّکْر : التَّورية .

سورة طه

طه : سوگند است باین سوره یا نام این سوره است ، و قیل ای مرد ، و قیل ای ماه شب چهارده ، وقیل سوگندبطول وهدایتِ خداوند تعالیٰ . وابن‌عامرطاءها می‌خواند یعنی بُسپَر زمین را بهردو قدم خود .

لِتَشْقیٰ : تا در رنج افتی و رنجه شوی ؛ الشَّقَاء : دررنج‌افتادن .

العُلیٰ : جمع العُلْیآ : یعنی بلند .

إِستَویٰ : مستولی شد وپادشاه شد ، یعنی پادشاه است نه آنک بر همه پادشاه نیست .

إِلّا : آنک تخصیص بزرگی‌عرش از برای بزرگی اوست .

الثَّریٰ : خاك‌نمناك ؛ تَحْتَ الثَّریٰ : زیرهفتم زمین .

أَخفیٰ . پوشیده‌تر ، وقیل پوشیده .

إِخْلَعْ نَعْلَیْکَ : بیرون‌کن نعلین خود را ؛ الخَلْع : جامه و نعلین بیرون کردن .

أَکَادُ أُخْفِیها : می‌خواهم که‌پنهان کنم او را یعنی قیامت را ، و قیل پنهان می‌دارم ویرا ، و أَکَادُ صله است یعنی فایدهٔ ، وقیل می‌خواهم که آشکارا کنم اورا یعنی نزدیک است .

فَتَرْدیٰ : تاهلاك شوی ؛ الرَّدیٰ : هلاك شدن .

وَما تِلْکَ بِیَمِینِکَ : و چیست آنت دردست راست تو .

التَّوَکُّؤ : الإِتِّکآء .

أَهُشُّ : برگ درخت ریزانم ؛ الهَشّ برگ از درخت ریزانیدن برای گوسپند ، وقیل فروافشاندن ، وقیل‌زدن .

مآرِب : حاجتها ، جمع مَأْرُبَة و مَأْرَبَة .

الحَیَّة : مار .

سِیرَتَها الأُوْلیٰ : رفتار پیشین وی، و قیل رَوِش و نهاد ، و قیل هیأت یعنی برعادت اول .

من غیر سُوءٍ : ازجز پیسی یعنی نه از پیسی .

أُحْلُلْ : بگشای مِنَ الحَلّ .

عُقْدَةً : گرهی یعنی بستگی.

أَزْرِی : پشتِ مرا .

أُوْتِیْتَ : داده شدی.

سُؤْلَکَ : حاجت خواسته تو.

وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَیکَ مَرَّةً أُخریٰ: نعمت دادیم ترا باردیگر .

التَّابُوت : معروف .

إِقْذِفِیهِ : بیندازش .

السَّاحِل : کرانه کرانه دریا ، وقیل لب دریا .

مَحَبَّةً : دوستیی.

وَلِتُصْنَعَ عَلیٰ عَیْنِی : وتاپرورده شوی برنگاه داشت من، وقیل بنظر لطف من؛ الصُّنعُ بالضم والإِصْطِناع : نیکوئی کردن .

لَبِثْتَ : درنگ کردی .

قَدَرٍ : تَقْدِیرٍ ، وقیل مِقْدارٍ ، و قیل وَقتٍ مُقَدَّرٍ ومَوعِدٍ .

إِصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِی : برگزیدم ترا از بهر خود .

لاتَنِیا : سستی مکنید .

لَیِّناً : نرم .

الفَرْطُ وَ الفُرُوط : بشتابیدن بر کسی یعنی پیش دستی کردن ؛ وَالفَرْطُ والفُرُوط والفَراط : از پیش شدن .

إِرْعَوا : بچرانید .

النُّهیٰ : خِرَدها ، جمع نُهْیَة : خرد .

تارَةً أُخْریٰ: باری دیگر سُوی میانه، وقیل یکسان وهموار .

المَوْعِد : جای وعده یاوقت وعده یانفس وعده .

یَوْمُ الزِّینَة : یعنی روز عید ، وقیل عاشورا ، وقیل نوروز .

فَیُسْحِتَکُمْ : تا که نیست کند شمارا ؛ السَّحتُ والإِسْحات : الإِهلاك .

تَنازَعُوا : خصومت کردند ویکدیگر را خلاف کردند ، وقیل سگالیدند .

إِنْ هٰذَانِ : هراینه این دومرد، واین لغتِ بُلحارث بن کعب است، وقیل إِنَّ : آری ، وابوعمرو إِنَّ هذَین می‌خواند براصل .

الطَّرِیقَة : راه ، و قیل مهتران و بزرگواران .

المُثْلیٰ : فاضلتر وبهتروراست‌تر.

الإِجماع : برکاری اتفاق کردن و عزم کردن.

ثُمَّ ائْتُوا صَفّاً : باز بیائید صف برکشیده یابنمازگاه ، صَفّاً بر قولی اول حال بود ودردوم مفعول .

إِستَعْلیٰ : غالب شد ؛ الإِستِعلاء : بلند شدن و غلبه کردن واینجا دوم بهتر .

حِبال : رسنها ، جمع حَبْل .

یُخَیَّلُ إِلَیه : چنان نموده شود بوی ؛ التَّخْیِیلُ : کسی را خیال نمودن وگمان افکندن .

جُذُوع : تنهای درخت ، و قیل ساقهای درختان ؛ جمع جِذْع .

فَاقْضِ ما انتَ قاضٍ . أَیْ — فَاصْنَعْ ما أَنْتَ صانِعٌ : یعنی بکن آنچه توکنندهٔ .

یَبَساً : خشک .

دَرَکاً : دریافتنی .

المُواعَدَة : وعده دادن.

المَنّ : ترانگبین .

السَّلویٰ : ورتیج .

هَویٰ : هَلَکَ .

السّامِرِی : زرگری منافق بودنام او موسی ابن ظَفَر منسوب بسامره وآن قبیلهٔ بود از بنی اسرائیل .

أَسِفاً : سخت خشمگین ، و قیل اندوه‌گین ؛ الأَسَف : اندوه‌گین شدن .

أَفَطَالَ عَلَیْکُمُ العَهْدُ : اُپس درازگشت مدت مفارقت من برشما.

یَحِلَّ : واجب شود، مِنَ الحَلال.

بِمَلْکِنا : یعنی کار باختیار مانبود بتوانائی مایعنی نتوانستیم ، وقیل بِإِخْتیارِنا ، وبالضَّم : بِسُلْطانِنا، بفتح المیم وکسرها : بطاقتنا وما حَوَتْهُ أَیْدِینا .

أَوزاراً : بارها .

الخُوارُ : بانگ گلو .

لَنْ نَبْرَحَ : همیشه باشیم از جای فراترشدن ، و قیل البُرُوح : الزَّوال .

اللِّحْيَة : موی روی ؛ اللُّحَىٰ جماعت .

لَمْ تَرْقُبْ : نگاه نداشتی ؛ الرَّقْبَةُ والرُّقُوب : نگاه داشتن .

فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُول : پس گرفتم یک مشت از خاك سمّ اسب جبرئیل که نام او حیزوم بود ؛ القَبْض : گرفتن بسرهای انگشتان .

لامِساسَ : نه هیچ بسودنی است چون بکلّی منع کردش از آمیختن باخلق اگر کسی با او یا او باکسی بازآمدی هردو درتب شدی ، سر در بیان نهاد و فریاد میکردومیگفت: لامِساس لامِساس .

زُرْقاً : گربه‌چشمان یعنی کبودچشمان ؛ جمع أَزْرَق مِنَ الزُّرْقَة .

صَفْصَفاً : هامون، یعنی هموار وراست بی‌فراز و نشیب .

أَمْتاً : بالایی ، وقیل پشته .

الدّاعِی : یعنی اسرافیل راصَلَواتُ اللهِ عَلَیه .

خَشَعَتْ : بیارامید .

هَمْساً : آوازی نرم : یعنی پست ؛ الهَمْس : آواز نرم کردن .

عَنَتْ : فروتنی کردند واسیر گشتند.

هَضْماً : کم کردنی ازحق کسی .

لاتَعْرَىٰ : برهنه نشوی : العُرْی : برهنه شدن .

لاتَضْحَىٰ : درآفتاب بیرون نیائی ، یعنی گرم نشوی چنانکِ عرق کندت از گرما ؛ الضُّحِیّ : در آفتاب بودن و خوی گرفتن .

الخُلْد : جاویدی .

لایَبْلَىٰ : فرسوده‌وکهنه‌نشود، یعنی سپری‌نشود ؛ البِلَىٰ : کهنه شدن وسپری شدن .

سَوآت : عَورَتها ؛ جمع سَوءَة .

الخَصْف : برهم‌نهادن .

الوَرَق : برگ‌درخت ؛ الوَرَقة : یکی.

إِهْبِطا : فرود آئید ؛ الهُبُوط : النُّزُول.

ضَنْکاً : تنگ .

تُرْضَىٰ : خشنود کرده شوی ، مِنَ الإِرْضاءِ .

آناءَ اللَّیل : ساعتهای شب .

ولا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ : يعنى نَظَرَ عَيْنَيْكَ ، وَ مَدُّ النَّظَرِ تَطْوِيلُهُ يعنى دراز مكن .

الزَّهْرَة : آرايش و شكوفه.

سورة مريم

كهيعص : بحق اين سوره يا بحق اين حروف ، وقيل كاف : كافِينا ، ها : هادِينا ، ى : يَدُهُ فَوْقَ أَيْدِيهِم ، ع : عالِمٌ بنا ، ص : يُصادِقُنا أَىْ يُوَدُّنا ، وقيل سوگند است بكفايت و هدايت و يدوى يعنى نعمت با قدرت باصفت كمال وى و اين درست‌تراست و بعلم و صدق او ، وقيل خداى عَزَّوَجل كافِى‌وهادِى وحَىّ و عالِم [و] صَمَد است .

وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً : و برافروخت سر از روى پيرى يعنى همه سرمن سفيدشد وپيرگشتم ؛ الإشْتِعال : افروخته شدن آتش و پيدا شدنى سپيدى درموى .

شَقِيّاً : رنج بيننده .

عاقِراً : نازاينده ؛ العُقْرُ والعَقارَة : نازاينده شدن .

رَضِيّاً : پسنديده.

سَمِيّاً : همنامى.

سَوِيّاً : تن درست‌وتمام خَلق‌يعنى درحالى‌كه تن درست باشى .

صَبِيّاً : كودك درحال كودكى.

حَنَاناً : رَحْمَةً وَرَأْفَةً .

تَقِيّاً : پرهيزگار .

عَصِيّاً : بى‌فرمان .

يَوْمَ وُلِدَ : آنروزكه زاده شد.

الإنْتِباذ : بيكسوشدن .

شَرْقِيّاً : آنكه سوى آفتاب برامدن باشد .

التَّمَثُّل : بر مثال چيزى شدن يعنى مانند چيزى شدن .

زَكِيّاً : پاكيزه .

بَغِيّاً : زنِ بلايه ، و قيل پليدكار ، وقيل بى‌سامان كار .

مَقْضِيّاً : گزارده.

قَصِيّاً : دور ، القَصَىٰ : دورشدن.

أَجاءَهَا : بياورد او را ؛ الإجاءَة : بياوردن و بيچاره گردانيدن .

المَخاض : دردزادن .

نَسْیاً : رَکُوی حیض و هر چیزی بی‌قیمت وخوارکه بیندازند .

مَنْسِیّاً: فراموش کرده .

السَّرِیّ : جوی خورد ومهتر.

اَلهَزّ: التحریک؛ وهُزِّی إلیکَ : و بجنبان سوی خود .

[تَسَاقَطْ] : تا بیفتد و أَصْلُهُ تَتَساقَطْ ؛ التَّساقُطُ و الإسّاقُط : السُّقُوط .

رَطْباً : تَمْیِیزٌ أَوْ مَفْعُولٌ ، الرُّطَب : خرمای تر .

جَنِیّاً : چیده یعنی‌تازه ؛ الجَنْی : میوه بازکردن.

قَرِّیْ عَیْناً : روشن شو از روی چشم ، یعنی چشمت نیک روشن‌باد.

فَإِمَّا تَرَیِنَّ : پس اگرهراینه‌هراینه بینی توزن .

صَوْماً : صَمْتاً ، یعنی خاموشی.

فَرِیّاً : عجب .

یَا أُخْتَ هارُوْنَ : قیل ای مانند هارون در نیکوئی و این برادری پدری مریم بودبهترین‌بنی‌اسرائیل، وقیل‌هارون پیغامبر برادر موسی‌صَلَواتُ‌اللهِ وسَلامُهُ عَلَیهما و مریم از نسل وی بود و این درست‌تراست .

إِمْرَءَ سَوْءٍ : مرد بد .

أَشارَتْ إِلَیهِ : بانگشت نمودسوی وی ، مِنَ الإِشارَة .

ما دُمْتُ حَیّاً : یعنی[تا]زنده‌باشم.

مَشْهَد : جای گِردآمدن .

أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ : چُمایه شنوا اندوچُمایه بیناند.

مَلِیّاً : روزگار دراز .

حَفِیّاً: مهربان ، وقیل‌تیماردارنده یعنی نیکوئی‌کننده .

نَجِیّاً : همراز .

مَکاناً عَلِیّاً : جای بلند ، یعنی پیغامبری .

بُکِیّاً : گریندگان؛ جمع باكٍ .

فَخَلَفَ : پس ایستادندبجای‌ایشان، یعنی آمدند .

خَلْفٌ : سپس آیندگانی بد یعنی فرزندان بد؛ وقیل‌گروهی بد .

الإضاعة : ضایع کردن یعنی بگذاشتن.

غیّاً : وادی [است] در دوزخ.

مأتیّاً : آمده شده ، یعنی آینده ؛ وقیل وعده اینجا بهشت است ، و مأتیّاً جای آمدن .

نسیّاً : فراموش کاران .

إن منکم : نیست از شما هیچ کس .

واردها : درایندهٔ وی است .

حتماً : واجباً ؛ الحتم : واجب کردن .

ندیّاً : نادیاً .

أحسن أثاثاً ورءیاً : نیکوتر ازیشان بودند بلباس و دیدار ؛ أثاثاً : کالای خانه وقیل تجمّل خانه از افکند[ن]یها و پوششها ؛ رءیاً : سیرابی وتازگی .

فلیمدد : پس فرو گذاردا یعنی ویرا بوی ماندا و تلقین دعای بداست در حق کفّار ، و قیل مراد ازین امر جزاست یعنی زمان دهدش تا هرچند می شود بتر می‌شود .

الباقیات : خصلتهای پایدار نیکو یعنی کارهای آخرت ، و قیل پنج نماز ، و قیل سخنان یعنی : « سبحان الله والحمد لله ولا إله إلّا الله والله أکبر » ، وقیل نیّتهای نیکو.

مرداً : جای بازگشت ؛ خیر مرداً : یعنی بهتر درآخرت یادرمنفعت.

عهداً : قیل کلمهٔ شهادت .

کلّا : هرگز مباد .

نرثه : میراث گیریم از وی یعنی بستانیم و بگردانیم .

ضدّاً : دشمنان و مخالفان ، و قیل خواری ضدّ عزّت است ، وقیل بارگران ؛ الضدّ : ناهمتا و خلاف چیزی .

أرسلنا : برگماشتیم .

تؤزّهم : می جنبانند ایشانرا یعنی تیز می کنند ایشانراو برگناه می‌دارند ؛ الأزّ : برانگیختن وبرآغالانیدن و از جای بردن و بعصبیّت خواندن وبرگناه‌داشتن.

وفداً : سواران کرا می کرده شده ؛ جمع وافد ، الوفد والوفود والوفادة : نزدیک پادشاه شدن .

وردّاً : تشنگان.

إدّاً : عجباً منکراً ، یعنی چیزی

شگفت ، وقيل مُنْكَر ، وقيل دشوار .

التَّفَطُّر : الأنفِطار ؛ الإنفِطار: شكافته شدن .

هَدّاً : هَدْماً ، و قيل سُقُوطاً يعني شكسته شده و ويران و افتاده ؛ الهَدّ : شكستن .

مَا يَنْبَغِي : نمي‌سزد ونمي‌بايد .

وُدّاً : دوستيي .

لُدّاً: سخت خصومتان، جمع أَلَدّ.

الرِّكز : آواز نرم ، و قيل پوشيده يعني شَرْفَهُ است .

سورة الكهف

لَدُنْهُ : نزد وي .

ماكِثِينَ : دائِمِين .

أَبَداً : هميشه باشندگان.

أَسَفاً : از غايت اندوه .

صَعِيداً : همواريكسان . والصَّعِيد: روي زمين وخاك و راه .

جُرُزاً : خشك ، يعني مرده كه گياه نروييد دروي .

أَصحابَ الكَهْف : يعني هفت‌مرد جوان كه سيصدو نه سال در غار خفته ماندند ؛ الكَهْف : شكاف دركوه.

الرَّقِيم : وادي است پيش فِلَسطين كه كهف درانجا بود ، و قيل تختهٔ بود از اَرزيز نامهاي ايشان‌برانحا نبشته،وقيل نام سگ ايشان بود .

أَوَىٰ : رفتند؛ [أَوىٰ] إِلَيْهِ :سوي او آمد .

هَيِّئْ: بساز ، وقيل آماده كن،وقيل ساخته كن ؛ التَّهْيِئَة : ساختن .

ضَرَبْنا عَلىٰ آذانِهِمْ : زديم بر گوشهاي ايشان يعني خوابانيديم ايشانرا و بازداشتيم ايشانرا از شنودن ، و قيل خواب را برايشان‌گماشتيم .

عَدَداً : مَعْدُودَةً يعني شمرده.

فِتْيَةٌ : جوانانِ بودند جمع فَتىً ، الفَتاء : جوان شدن .

رَبَطْنا عَلىٰ قُلُوبِهِمْ : بستيم بر دلهاي جوان ايشان صبر و يقين يعني‌قوي كرديم دلهاي ايشانرا از گشتن ، و قيل دلهاي ايشانرا ثبات وقوّت داديم .

شَطَطاً : کفتار دورازحق.

بِسُلْطانٍ : بحجّتی بیّن پیدا .

فَأْوُوا : پس بیائید ، یعنی بیندَخسید.

یُهَیِّئْ : آماده کند .

مِرْفَقاً : آنچ بوی منفعت گیرند .

إِذَا طَلَعَتْ : چون برآمدی .

تَزاوَرُ : می گرایست ، وقیل گرایستی ؛ التَّزاوُرُ وَ الإِزْوِرار : بچسبیدن یعنی گرایستن ، وقیل بگشتن .

ذَاتَ الیَمِین : بسوی راست .

تَقْرِضُهُم : درمی گذشت ازیشان ، وقیل درگذشتی ؛ القَرْض : بگشتن از چیزی .

ذاتَ الشِّمال : یعنی بسوی چپ یعنی آفتاب نرسیدی بایشان .

فَجْوَةٍ : فراخی جایی .

مُرْشِداً : راهنمائی .

أَیقاظاً : بیداران ، جمع یَقْظ و یَقِظ ؛ الیَقْظَة : بیدارشدن .

رُقُود : خفتگان ، جمع راقِد .

الکَلْب : سگ .

ذِراعَیْهِ : دوبازوی خودرا ، وقیل دودست خود را ، وقیل الذِّراع : رش، یعنی استخوان دست تاآرنج .

الوَصِیْد : درگاه ، وقیل آستانه‌در، وقیل در .

لَوَلَّیْتَ : هراینه پشت دادیی .

مُلِئْتَ : پرکرده شدیی .

وَرِق : سیم ، وقیل درم .

إِلَی المَدِینَة : یعنی بشهرطَرَطوس .

وَلْیَتَلَطَّفْ : و چربی کندا ، وقیل چابکی کندا یعنی نرمی کندا ؛ التَّلَطُّف : نرمی کردن ، وقیل دورنگریستن.

الإِشْعار : آگاه کردن .

إِنْ یَظْهَرُوا عَلَیکُمْ : اگردست یابند برشما .

الإِعْثار : الإِطِّلاع .

لَنَتَّخِذَنَّ : هراینه هراینه سازیم .

رَجْماً : گمان بردنی .

ثَلَثِمائَة : سیصد .

سِنِینَ . عطف بیانست از ثلثمائة تا بدانی که آن عددِ سالها است نه ماهها .

وَاصْبِرْ نَفْسَکَ : و بازدار نفس خودرا .

لاتَعْدُ عَيْناكَ : درمگذردادوچشم تو ؛ العَدْو : درگذشتن .

الإغْفال : غافل کردن و غافل یافتن وبی نشان کردن .

فُرُطاً : ضَیاعاًیعنی ضایع کرده شده، وقیل پشیمانی ، وقیل ازحد درگذشتن ، وقیل درپیش شدن در بَدی .

سُرادِق : سرای پرده یعنی دیواری از آتش ، وقیل دودی .

الإغاثَة : فریادرسیدن .

یَشْوِی : بریان کند؛ الشَّیّ : بریان کردن .

مُرْتَفَقاً : تکیه گاهی ، و قیل آرامگاهی ؛ ساءَتْ مُرْتَفَقاً : بد جای فرودآمدنی است وی یعنی آتش .

رَجُلَینِ : دومرد ، یعنی دوبرادر از بنی اسرائیل یکی مسلمان نام وی یهوذا و دیگر کافرنامش قَطروس .

کِلْتا : هردو .

یُحاوِرُهُ : پاسخ میداد او را ؛ المُحاوَرَة : التَّحاوُر .

أَنا أَکْثَرُ مِنْکَ مالاً : من بسیارترم ازتو از روی خواسته یعنی مال من بیشتر است .

وَأَعَزُّ نَفَراً : وغالبترازروی گروه، یعنی حشم و پسرانِ من چیره تراند .

البَیْدُودَة : الهلاك .

قائِمَة : برخیزنده .

لٰکِنَّ وَلٰکِنّا ، أَیْ ـ لٰکِن أَنَا : یعنی جزآنکه من .

حُسْباناً : شماری یعنی حکم بویران کردن آن ، وقیل آتشی ، وقیل تیری ناوك، وقیل یخچه .

صَعِیداً زَلَقاً : زمین سپید که لغزیده شود بر وی وقیل خاك همواری ازان که درخت نروياند ، وقیل ریگ روان.

أُحِیطَ بِثَمَرِهِ : هلاك کرده شد میوهٔ وی .

یُقَلِّبُ کَفَّیه : دست بردست می زد از پشیمانی ، الکَّف : پنجهٔ دست؛

فِیها : یعنی درعمارت وی .

خاوِیَةٌ عَلَیٰ عُرُوشِها : ساقِطَةٌ عَلَیٰ سُقُوفِها ، یعنی سقفهای آن رزها برزمین افتاد و رزها زبر سقفها ، و قیل

نخست سقفها افتاد بازدیوارها .

فِئَةٌ : گروهی .

الوَلايَة : بالفتح – یاری‌دادن ، و وِلایت راندن ودوستی‌داشتن ، والوِلاية بالكسر : پادشاهی ، و قيل الوِلاية و الوَلاية : بدوستی گرفتن و بذات خود بکاری قیام نمودن .

إِضْرِبْ : پیداکن .

الإِخْتِلاط : آمیخته شدن .

تَذْرُوهُ : می برد اورا .

الأَمَل : امید داشتن ؛ خَيْرٌ أَمَلاً : بهتراست ازروی امید یعنی امیدوارترست از آنکه وعدهٔ راست است و بیشتری امیدها دروغ می بود .

بارِزَةً : ظاهِرَةً ، یعنی گشاده‌وپیدا بی درخت وکوه .

لَمْ نُغادِرْ : نماندیم یعنی نمانیم ، المُغادَرَة : التَّرْك .

ياوَيْلَتَنا : ای وای ما .

صَغِيرَة : گناه خورد .

بِئْسَ لِلظّالِمِينَ بَدَلاً : بِئْسَ البَدَلُ مِنَ اللهِ إِبْلِيسُ : یعنی بد بَدَلست از طاعت خدای تعالیٰ طاعت ابلیس .

عَضُداً : یاری گران .

مَوْبِقاً : جای هلاکی ، یعنی وادی نیک مَغ ؛ الوُبُوق والوَبَق : هلاك‌شدن تقول : (وَبَقَ – يَبِقُ) و (وَبِقَ – يَوْبَقُ) .

ظَنُّوا : بی‌گمان شدند ، یعنی یقین دانند .

مُواقِعُوها : فرودآیندگان وی‌اند ، وقیل درافتادگان و آمیخته‌گان ، و قیل خویشتن درافکنندگان دروی یعنی خواهند افتادن در وی هراینه ؛ المُواقَعَة : الوُقُوع ، وقیل زبرَ یکدیگرافتادن .

مَصْرِفاً : گریزگاهی ، وقیل پناهگاهی ، وقیل جای گَشتَنی .

سُنَّةُ الأَوَّلِينَ : أَيْ – سُنَّةُ اللهِ فِي إِهْلاكِ الأَوَّلِينَ .

قُبُلاً : أَنواعاً یعنی گونها أَيْ – گوناگون ، جمع قَبِيل وقیل ازپیش ایشان ، و قیل آشکارا ، وقیل ناگاه ؛ قِبَلاً ؛ معایَنَةً ، و قیل برابر یا ازسوی آسمان ،

قُبُلاً : مُسْتَقْبِلاً ، یعنی پیش آینده.

وَقْراً : گرانئی از شنودن حق .

مَوْئِلاً : وَزَراً؛ الْوَأْلُ والوُؤُول : پناه گرفتن بکسی و رستن .

مَهْلِكِهِمْ : هلاكِ ایشان یا وقت هلاك ایشان ، و المَهْلِك : الإهلاكُ وَوَقْتُهُ .

لِفَتَيٰهُ : مربندهٔ خود را ، و قیل مرشاگرد خود را یعنی یُوشع را که پسر خواهر موسی بود و خدمت وی می کرد.

لَا أَبْرَحُ : همیشه بروم یا ازان دور تر نروم از رفتن یعنی ملازم باشم رفتن را یا جدا نشوم ازتو .

مَجْمَعَ البَحْرَينِ : آنجاکه دریای روم و فارس بهم می پیوندد ؛ مَجْمَع : جای بهم آمدن .

حُقُباً : زَماناً طَوِيلاً ، یعنی روزگار دراز .

سَرَباً : راهی ، وقیل سُمْج ، وقیل راهگذر ، وقیل طاقی پیدا ، وقیل رفتن ، وقیل گریختن .

المُجاوَزَة : درگذشتن .

غَدَاءَنَا : چاشتِ ما .

نَصَباً : رنجی ، وقیل گرسنگی .

أَوَيْنا : نَزَلْنا .

الصَّخْرة : الحَجَر.

ذٰلِكَ ما كُنّا نَبْغِ : آن آنست که می جستیم ما .

إِرْتَدّا : بازگشتند .

خُبْرا : از روی دانستن .

حَتّىٰ أُحْدِثَ : تانوآرم.

أَخَرَقْتَهَا : اُسوراخ کردی آنرا ، الخَرْق : سوراخ کردن ودَرّانیدن ودروغ برساختن .

إِمْراً : بزرگ ، وقیل شگفت ، وقیل مُنْكَر ؛ الأَمَر : بزرگ شدن و بسیار کردن و بسیارشدن .

لَاتُرْهِقْنِي عُسْراً : مرسان مرا بدشواری یعنی منه برمن دشواری وتنگ مکن برمن کار ؛ الإِرْهاق : دررسانیدن و بگردن درآوردن .

زَكِيَّةً وَزَاكِيَةً : پاك .

بِغَيْرِ نَفْسٍ : أَيْ – بِغَيْرِ قَتْلِ نَفْسٍ .

لَاتُصاحِبْنِي : يارمن مباش، وقيل همراهی مکن بامن .

قَدْ بَلَغْتَ مِن لَدُنِّي عُذْراً : بدرستی رسیدی از نزد من از روی عذر یعنی نزد من معذور آمدی .

إِسْتَطْعَمَا : خوردنی خواستند .

أَبَوا أَنْ يُضَيِّفُوهُما : سرباززدند که مهمان دارندشان یعنی مهمان نداشتندشان ؛ التَّضْيِيفُ وَ الإِضافَة : مهمان کردن .

يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ : می خواست که بیفتد ، یعنی نزدیک بود که افتد ؛ الإِنْقِضاض : افتادن بنا ، يَنْقاضُ : شکافته شود، مِنَ الإِنقياض : شکافته شدن دیوارازدراز[نا]؛ الإِنْقِياض : ریزنده شدن دندان و از بن برکنده شدن .

أَقامَهُ : راست کردش خضر .

إِتَّخَذْتَ : گرفتی ؛ أَلتَّخْذ : گرفتن ، وَالتّاءُ أَصْلِيَّةٌ .

هَذا فِراقُ بَيْنِي و بَينِكَ : این وقت جدائی یااین گفتار سبب جدائی میان من و توست .

بِتَأْوِيل : بِتَفْسِير .

لَمْ تَسْتَطِعْ : نتوانستی .

مَساكِينَ : درویشانی که؛ مَساكِين : کشتی بانان .

أَعِيبَها : باعیب کنمش ؛ العَيْب : باعیب کردن .

مَلِكٌ ، قيل يعنى جُلَنْدَى .

الغَصْب : بستم کشتی را دربستن .

أَبَواهُ : پدر ومادر وی .

خَشِينا : دانستیم ، وقيل أَشْفَقْنا ، وقيل كَرِهْنا كَراهَةَ مَنْ خافَ سُوءَ عاقِبَةِ الأَمْرِ .

زَكوٰةً : طَهارَةً ، و قيل نَماءً و صَلاحاً يعنى افزونى و نيكى .

غُلامَيْنِ : دوكودك خورد يعنى أَصرَم و صُرَيم .

عَنْ أَمْرِي : عَنْ إِجْتِهادِي وَ رَأْيِي .

لَمْ تَسْطِعْ : لَمْ تَسْتَطِعْ .

ذِي القَرْنَين : اسكندرى رومى که نام او عبدالله بن الضَّحاك ابن صعدبود و او را بدين نام ازان گفتند که دوقرن

زيست، وقيل دوگيسو داشت .

سَبَباً : علم هرچيزى .

حَمِئَة : عريفژناك .

نُكْراً : مُنكَراً، يعنى بيم ناك.

السَّدَّيْنِ : دوكوه، وَالسَّدُّ بِالفَتْحِ هُوَ الحاجِزُ مِنْ صُنْعِ الخَلْقِ وَ بِالضَّمِّ مِنْ صُنْعِ اللهِ .

مَكَّنَّى : أَىْ — مَكَّنَنِى.

رَدْماً : حاجزى استوار، وقيل ديوارى براورده، مِنَ الرَّدْمِ : يعنى رخنه برآوردن .

ساوَىٰ : برابر كرد و هموار كرد ؛ المُساوات : برابر كردن .

الصَّدَفَيْنِ والصُّدَفَيْنِ : دوكرانه دوكوه ، وقيل دوكوه.

آتُونِى قِطْراً : أَىْ — جِيئُونِى بِقِطْرٍ : بياريد برمن پاره مس گداخته.

الإِفْراغ : ريختن .

وَمَااسْتَطاعُوا : پس نتوانستند.

أَنْ يَظْهَرُوهُ : كه بَرشوند بروى يعنى نتوانند برشدن بر وى .

النَّقْب : سوراخ كردن .

دَكَّاء : زمين هموار؛ دَكّاً : پاره پاره يعنى خورد و مُرد .

جَنّاتُ الفِرْدَوس : بوستانهاى آراسته .

نُزُلاً : جاى فرودآمدنى .

حِوَلاً : تَحَوُّلاً يعنى ازجاى بجاى شدن .

المِدَاد : آنچ بدوافزونى كرده شود، دُوات، وقيل آنچ بدونويسند يعنى سياهى دوات ؛ المَدَد : افزونى .

سورة بنى اسرائيل

لَيْلاً : شبى يعنى يك شب .

المَسْجِدِ الأَقْصَىٰ : مزكت دورتر يعنى بيت المقدس .

قَضَيْنا : وحى فرستاديم .

لَتَعْلُنَّ : هراينه گردنكشى كنيد و غلبه كنيد وسربراريد .

وَعْدُ أُولاهُمَا : أُولَى المَرَّتَيْنِ يُقْتَلُ زَكَرِيّا، أَوِالعُقُوبَتَيْنِ.

جاسُوا : بگشتند ؛ الجَوْس : گشتن درسراى براى غارت .

الكَرَّة : دولت وغلبه .

أَكْثَرَ نَفِيراً : بیشترازروی‌شمار، و قیل آنان که برون روند بغزو ، و قیل یاری گران، جمع نَفَرٍ کعبیدٍ فی عَبْدٍ و مَعیزٍ فی مَعْزٍ ، یابرون‌آمدن بغزو.

وَ الآخِرَةِ :أَیِ ـ المَرَّةالآخِرَة .

لِيَسُوءُ : تااندوهگین‌کند .

لِيُتَبِّرُوا : تاهلاك‌کنند .

ماعَلَوا : هرچیزی که استیلا یافتند بروی.

حَصِيراً : زندان؛ الحَصْر:شمردن و بازداشتن ودرحصارکردن.

لِلَّتِي : مران حال راکه .

عَجُولاً : نیک شتاب‌زده.

مَنْشُوراً : بازکرده .

أَمَرْنا : فرمودیم بطاعت ، و قیل بسیارگردانیدیم ؛آمَرْنا : بسیارکردیم ، أَمَّرْنا : امیر کردیم، مِنَ الإِيمارِ وَ التَّأْمِير .

مُتْرَفِيها: بناز پروردگان ویرا.

مَدْحُوراً : رانده و دور کرده از رحمت .

كُلّاً : أَيْ ـ كُلَّ المُرِيدِينَ .

نُمِدُّ : فرو بارانیم و همیشه داریم از نکوئیهاء هردوسرای .

مَخْذُولاً : فروگذاشته.

أَحَدُهُما : یکی ازیشان نامعیّن .

أَوْكِلاهُما : یاهردو .

كَرِيماً : نیکو یعنی نرم .

وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ : و فرودار و پست‌دار از بهر ایشان پروبال خواری ونرمسازی را یعنی متواضع ونرم ساز باش بامادر و پدر .

وَلا تَنْهَرْهُما: و سردمکن‌ایشانرا و بانگ برمزن .

الأَوَّابِينَ : بسیار توبه کنندگان .

لاتُبَذِّرْ: گزاف‌کاری‌مکن ، یعنی درآنچ نباید خرج مکن ؛ التَّبْذِير : الإِسراف .

مَيْسُوراً: آسان یعنی خوش‌ونرم.

لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلىٰ عُنُقِكَ : مکن دست را بسته باگردن خود یعنی دست فرو مبند از دادن صدقه.

مَحْسُوراً : رنجانیده ، و قیل‌مانده

كرده، وقيل منقطع يعنى فرومانده ازدادن صدقه، وقيل تهى دست وبرهنه وبى مال ؛ الحَسْر : رنجانيدن ؛ الحُسُور : رنجه شدن ؛ الحَسْر : برهنه شدن.

إِمْلاق : درويشى ودرويش شدن .

خِطْاءً : گناهى وبزه . وَهُوَ خِلافُ الصَّوابِ عَمْداً ، وَ خَطَاءً خلافُ الصَّوابِ سَهْواً.

ساءَ سَبِيلا : بدراهى است راه وى.

لا تَقْرَبُوا الزِّنى : نزديك پليدكارى مشويد يعنى زنا مكنيد ؛ القُربان : نزديك چيزى شدن .

تَأْوِيلاً : عاقِبَةً .

لاتَقُفْ : سپس مرو ، يعنى بَدُم مرو ؛ القَفْوُ والقُفُوّ : التُّلُوّ .

مَا لَيْسَ : آنچه را كه نيست .

سَيِّئُهُ : بدى وى ؛ سَيِّئَةٌ : بدى.

مَسْتُور[آ] : پوشيده ازچشمها، وقيل پوشانيده يعنى پوشش در پوشش ، وقيل پوشنده ؛ السَّتْر : پوشانيدن.

مَسْحُوراً : جادويى كرده ، و قيل بى عقل ياجادو .

رُفَاتاً : استخوان ريزيده ، و قيل ريزه ريزه ، و قيل پوشيده ؛ الرَّفت : خورد و مُرد كردن .

خَلْقاً : مَخْلُوقِينَ .

الإِنْغاض : جنبانيدن سرًا .

التَّحْوِيل : گردانيدن .

الوَسِيلة : نزديكى ، وقيل پيوند .

الشَّجَرَةَ المَلْعُونَةَ : يعنى درخت زقوم .

أَرَأَيتَكَ : أُ ديدى تو مَرد ، يعنى مرا بگوى و خبر كن مرا .

التَّكْرِمَة : التَّكْرِيم .

لَأَحْتَنِكَنَّ : هراينه هراينه از بن بركنم و مُستأْصَل كنم ؛ الإِحْتِناك : از بن و بيخ بركندن و لبيشه نهادن برلب اسب .

مَوفُوراً : تمام كرده ، وقيل وَافِراً ؛ الوُفُور : الإِتْمام .

إِسْتَفْزِزْ : سبك گردان ، يعنى برانگيزودرجنبان ؛ الإِسْتِفزاز : سبك گردانيدن و حريص كردن.

أَجْلِبْ عَلَيهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجْلِكَ : گردکن برایشان بسواران و پیادگان خود را ؛ جمع راجِلٍ ، و قیل بانگ برزن باسواران وپیادگان خویش ؛ الإِجْلاب : فراهم آمدن و یاری دادن و بانگ برزدن .

شارِكْهُمْ : انبازی کن باایشان ، مِنَ المُشارَكَة .

جانِب : کرانه .

قاصِفاً : بادی شکننده کشتی ، وقیل سخت آواز ؛ القَصْف : شکستن.

تَبِيعاً : جویندهٔ حق ، و قیل بدُم آینده و پس رو .

الفَتِيل : آنچه در میان دوانگشت پدید آید چون بمالی ، وقیل آن رشته که در جوجهٔ دانه خرمابودیعنی کمترچیزی؛ الفَتْل : تافتن.

وَ لَوْلا أَنْ ثَبَّتْناكَ : واگرنه آن بودی [که] استوار داشتیم و نگاه داشتیم ترا ، یعنی اگرنه ثابت داشتن ما بودی ترا .

لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيهِمْ : بدرستی که نزدیک آوردی که گرایی بایشان یعنی نزدیک بود که میل کنی و آرام گیری بایشان، وقیل خواستی گرایستن باایشان ؛ الرُّكُون : گرایستن .

شَيْئاً قَلِيلاً : گرایستن اندك .

إِذاً لَأَذَقْناكَ : آنگاه هراینه بچشانیدیمی یعنی ترا چون گرایستی .

ضِعْفَ الحَيٰوةِ : دومانند عذاب این جهان .

وَضِعفَ المَماتِ : ودومانند عذاب آن جهان، وقیل عذابَ الآخِرَةِ وَ عذابَ القَبْرِ مُضاعَفَين .

إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ : بدرستی خواستندکه بلغزانند ترا ، یعنی نزدیک بودکه بگردانندت .

لِدُلُوكِ الشَّمْسِ : ازوقت فرورفتن آفتاب ، وقیل پس گشتن اووایندرست تر است .

غَسَق : تاریکی یعنی وقت نماز خفتن.

قُرانَ الفَجْرِ : نماز بامداد ، و قیل خواندن قران درنماز بامداد .

مَشْهُوداً : حاضر آمده شده، یعنی فرشتگان حاضر آیند .

تَهَجَّدْ : بیدار باش ؛ التَّهَجُّد : بیداربودن بقرآن یا بنماز کردن .

نافِلَةً : عبادتی افزونی خاصه برتو که فریضه است .

یَبْعَثَکَ : تابستایدَت .

مَقاماً : درجائی .

مَحْمُوداً : ستوده ، یعنی داده‌شوی لوای حمدکه هرکه بیندت بستایدت ، وقیل مقام شفاعت .

مَدْخَلَ صِدْقٍ : إدْخالاً مَرْضِیّاً یعنی درآوردن پسندیده .

مَخْرَجَ صِدْقٍ : بـرون آوردن پسندیده .

زَهُوقاً : نیک‌نیست شونده.

شاکِلَتِهِ : خو .

الرُّوح : جان بقول بیشتر مفسّران .

أَمْرِ رَبِّی : وَحْیِهِ وَ کلامِهِ ، و قیل وجود جان من بفرمان پروردگار منست .

تَفْجُرَ : روان کنی ؛ الفَجْر : روان کردن .

قَبِیلاً : پذیرفتار ، وقیل گواه، وقیل گروه‌گروه ، وقیل همه بیکبار ، و قیل معاینه .

بُکْماً : گنگان ؛ جمع أَبْکَم ، مِنَ البَکَم .

کُلَّماخَبَتْ : هربارکه‌فرومی‌میرَد ؛ الخَبْو : فرومردن آتش .

قَتُورا : نیک زُفت .

تِسْعَ آیاتٍ بَیِّناتٍ : نُه معجزهٔ پیدا .

مَثْبُوراً : هلاك شده ، و قیل لعنت کرده شده .

وَعْدُ الأخِرَة : یعنی وعدهٔ قیامت.

لَفِیفاً : همه آمیخته بایکدیگر.

مُکْث ، آهستگی .

یَخِرُّونَ لِلْأَذْقان : أَیْ ـ عَلَی الوُجُوهِ یعنی برروی می افتند ، مُبالَغَةٌ فِی السُّجُود .

أَیّاً مَا تَدْعُوا : هرکدام‌رابخوانید یعنی بهرکدام نام بخوانید .

وَلِیٌّ : ناصِرٌ .

مِنَ الذُّلِّ . قیل ازاهل خواری .

سورة النحل

دِفءٌ: آنچ بوی گرم شدن آید از پشمینها چون لباس و گلیم و نمد و جز آن، و قیل گرمی؛ الدِّفآءُ و الدَّفآء: گرم شدن.

مَنافِع: یعنی شیر و بچه، و قیل برنشستن و دَرّ و نسل.

جَمَال: زینت.

تُرِیحُونَ: شبانگاه بخانه باز آریداز چراگاه؛ الإِراحَة: چهارپایان را بمأوی بردن شبانگاه و بر آسایانیدن و برآسودن.

السَّرح: بچرا گذاشتن ستور بامداد؛ السُّرُوح: بچرا شدن.

شِقٌّ: دشواری.

البِغَال: استران؛ جمع بَغْل.

وَ عَلَی اللهِ قَصْدُ السَّبِیل: أَیْ بِاللهِ یعنی بوی است أَیْ دین میانه بوی می رساند چنانکه گفته اند: «دِینُ اللهِ بَیْنَ الغُلُوِّ والتَّقْصِیرِ»، وقیل ازخدای است، و قیل برخدای است از روی وعده نه از راه وجوب راه نمودن بطریق حق ودین پسندیده چنانکه جای دیگر فرمود: «إِنَّ عَلَینا لَلْهُدیٰ».

قَصْدُ السَّبِیل: راه میانه یعنی راست وآن دین اسلام است.

جائِرٌ: گشته و کژ و آن جهودی و ترسایی و گبری و أهواء و بدع است یعنی کفر؛ الجَوْر: از راه بگشتن.

تُسِیمُونَ: می چرانید؛ الإِسامَة: الرَّعْی، مِنَ السُّومَةِ: العلامة.

مُخْتَلِفاً: گوناگون.

عَلاَمات: نشانها.

مَاذَا أَنْزَلَ: چیست آنچ فرستاد.

کامِلَةً: تمام شده، یعنی مکین؛ الکَمال: تمام شدن.

اَتَی اللهُ بُنْیانَهُمْ: آمد عذاب خدای ببناهاشان، یعنی از بیخ بر کند کوشک نمرود را، و قیل دیهآء قوم لوط را.

سَاءَ مَایَزِرُونَ: بد است آنچ برمی دارند، یعنی بارگناه.

ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ : ستمکاران تنهای خوداند .

مَاذَا أَنْزَلَ : چه فرستاد.

إِنْ تَحْرِصْ : اگر نیک خواهان شوی و آز نمائی ، یعنی حریصی نمائی.

حَسَنَةً : أَيْ تَبْوِئَةً حَسَنَةً ، یعنی فرود آوردنی نیکو ، یعنی بالمدینة.

أَهْلَ الذِّكْرِ : أَهْلَ الكِتاب .

التَخَوُّف : ترسیدن و کم کردن.

يَتَفَيَّؤُ : بازگردد ، یعنی بگردد ؛ التَّفَيُّؤ : بازگشتن .

يَدُسُّهُ : پنهان کندش ؛ الدَّسّ : پنهان کردن .

مُفْرَطُونَ : فراموش کردگان ، أَيْ ماندگان در آتش یا شتابانیدگان سوی آتش ، الإِفراط : از حد در گذشتن و در پیش فرستادن و فراموش کردن ؛ مُفْرِطون : ازحد درگذرندگان.

الفَرْث : علف تباه شده در شکم ستور یعنی بسرقین شکنبه .

لَبَناً : شیری.

سائِغاً : گوارنده ، السَّوْغ : آسان بگلو فروشدن و روابودن.

سَكَراً : خمر ، وقیل نبیذ یعنی عصیر انگور و مویز و خرما ، و قیل سَكَراً : ما حُرِّمَ مِنْ شَرابِهِ .

وَرَزَقاً حَسَناً : ماحَلَّ مِنْ ثِمارِهِ ، و قیل هُما الخَمْرُ وَ مَا حَلَّ مِنَ النَّبِيذِ عَلَى الخَبَرِ دُونَ الإِباحَة ، وقیل هُما النَّبِيذُ وَ التَّمْرُ ، و قیل الرِّزْقُ الحَسَن : الخَلُّ ، و قیل هو التَّمْرُ وَ الزَّبِيبُ .

النَّحلُ : کبتان عسل ؛ النَّحْلَة : یکی .

يَعرِشُونَ : برمی آرند ؛ العَرْش : بلند برآوردن بناوایج رز .

كُلِّ الثَّمَرات : أَيْ — بَعْضِ الثَّمَرات .

فَاسْلُكِي : درآیید .

ذُلُلاً : مُنقادةً یعنی رام کردگان و این حال بود از نحل ، یا آسان کردها و این حال بود از سُبُل.

حَفَدَةً : نبیرگان پسرینه ، و قیل خدمت گاران ؛ جمع حافِد ؛ الحَفْد

شتافتن در خدمت.

مَمْلُوكاً: درم خریده.

كَلٌّ: عیالست وگرانی است.

مَوْلاَه: صاحِبِهِ الَّذِی یَلِی أَمْرَهُ و یَعلُو لَهُ.

أَیْنَما یُوَجِّهْهُ: هر کجا فرستدش؛ التَّوجیه: فرستادن کسی رابکاری وروی کسی سوی چیزی گردانیدن و روی سوی چیزی کردن.

الجَوّ: میان آنچ برسوی زمین است از هوا، و قیل هوای دور دور از زمین یعنی بآسمان نزدیکتر.

سَكَناً: آرامگاهی، یعنی جای باش.

بُیُوتاً: یعنی خرگاههای اَدیم و خیمها و سراپردها.

الظَّعْن: رفتن.

اَصْواف: پشمهای گوسفندان، جمع صُوف.

أَوبار: پشمهای شتران، جمع وَبَر.

أَشعار: جمع شَعْر.

أَكناناً: پوششها، وقیل غارهای در کوه، یعنی خانها.

سَرابِیل: پیراهنها و زِرهها، جمع سِرْبال.

الحَرّ: گرما.

بَأْسَكُمْ: جنگ شما.

أَلْقَوا إِلَیهِمُ القَوْلَ: یعنی جواب دهند ایشانرا.

وَأَلْقَوا إِلَی اللهِ یَومَئِذِ السَّلَمَ: یعنی گردن نهند خدایرا آن روز.

تِبْیَاناً: پدید کردنی.

النَّقْض: شکستن عهد و بازکردنی بنا و تاب بازدادن ریسمان.

التَّوكِیدُ وَ التَّأْكِید: الإِحْكام.

الغَزْل: ریسمان ریشتن.

أَنْكاثاً: ریشتهای تاب باز داده، یعنی تابهای ریسمان بازشده.

أَرْبیٰ: افزونتر.

الدَّخَل: تباهی و خیانت.

فَتَزِلَّ: تا که بلغزد؛ الزَّلَل والزَّلِیل: بلغزیدن.

ثَمَناً: بهائی.

یَنْفَدُ: سیری شود.

حَیٰوةً طَیِّبَةً: یعنی خورسندی،

وقيل روزی حلال ، وقيل بهشت .

رُوحُ القُدُس : جبرئيل.

رَغَداً : فراخ.

الخِنْزِير : خوك ، الخَنازِير : جماعت .

وما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ : و آنچه آواز برداشته شود از بهرجز خدای بوی يعنی آنچه قُربان کرده شود بنام بت ؛ الإهلال : آواز برداشتن.

أُمَّةً : امامی پیش رو در دين يعنی بتنهائی چون جماعتی بود، وقيل آموزاننده نيکی .

السَّبْت : شنبهی کردن يعنی شنبه را بزرگ داشتن و روزشنبه .

سورة الحجر

الر : أَنا اللهُ أَرَىٰ ، و قيل أَنا اللهُ الرَّحْمٰنُ .

رُبَّما و رُبَّ : بسا و چندا ، و قيل وقت باشد .

يُلْهِهِمْ : مشغول کند ايشانرا.

سُكِّرَتْ : بسته شد؛ التَّسْكِير : چشم بستن.

إِسْتَرَقَ السَّمْعَ : دزديده گوش داشت يعنی بشنود؛ الإِسْتِراق : دزديده گوش داشتن.

شِهابٌ مُبِينٌ : ستارهٔ روشن، وقيل آتش پيدا.

مَوْزُونٍ : مُقَدَّرٍ مَعْلُومٍ.

مَعايِش : زندگانيها يعنی آنچه زيسته شود بوی از خوردنيها و چيزهائی که سبب زندگانی است چون ميوَها و دانَها

لَواقِح : بردارندگانِ ابرهای باران و با منفعت بدان دليل که باد بی‌منفعت‌را عَقِيم ميگويند؛ جمع لَاقِحَة؛ اللِّقاح؛ آبستن شدنِ شتر يا آبستن کنندگان دختران، يعنی با بار کنند درختانرا بمعنی مُلاقِح جمع مُلْقِحَة.

حَمَإٍ : گِل سياه يعنی غريفژ .

مَسْنُون : متغيّر يعنی بوی گرفته ، و قيل مُصَوَّر ، و قيل ريخته شده، وقيل کنده شده.

لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ: نه‌بودم تا که سجده کنم یعنی من از بهر این نه ام تا سجده کنم و نه‌ام سجده آرنده.

بما: بحقّ آنچ یا بسبب آنچ.

هٰذا صِراطٌ عَلَيَّ: این راهی است بمن یعنی بمن رساند.

قِطْعٍ: پارهٔ.

لا يَلْتَفِتْ: باز پس منگردا؛ الإلتِفات: راست نگریدن.

الدّابِر: الأَصْل، و قيل الآخِر.

أَهْلُ المَدِينَة: یعنی اهل دیه سَدوم.

لا تَفْضَحُونِ: رسوا مکنید مرا؛ الفَضْحُ والفَضِيحَة: رسوا کردن.

لَعَمْرُكَ: بزندگانی تو یعنی بجان سَرِ تو.

سَكْرَتِهِمْ: مستی ایشان یعنی غفلت وگمراهی ایشان.

لِلْمُتَوَسِّمِينَ: مرفراست برندگانرا یعنی آهستگی کنندگان تا حقیقت کار شناسند؛ التَّوَسُّم: فراست بردن وبنشان دانستن.

الحِجْر: دیار ثمود.

الخَلّاق: آفریدگار عَزَّوَجَلَّ.

سَبْعاً: یعنی هفت آیتِ سورهٔ فاتحه یا هفت سورهٔ درازتر از اول قرآن.

المَثانِي: سورَهای قرآن دراز و کوتاه.

المُقْتَسِمِينَ: بخش کنندگان، یابا هم سوگندخورندگان؛ الإقْتِسام: بخش کردن و باهم سوگند خوردن.

عِضِينَ: پارَها یعنی پاره پاره؛ جمع عِضَة.

فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ: پس ظاهر کن بآنچ فرموده می‌شوی یعنی پیش برفرمانرا و بجای آر، و قیل حکم کن بآنچ می‌فرمایند؛ الصَّدْع: آشکارا کردن و شتافتن و بجای آوردن فرمان و حکم کردن.

كَفَيْناكَ المُسْتَهْزِئِينَ: کفایت کردیم ما از تو شرّ فسوس کنندگانرا، و آنها پنج کس بودند: الولیدبن المُغیرة، والعاصُ بن وائِل، والاسودبن عبدیغوث، و الاسود بن عبدالمطّلب، و الحارث

ابن قیس هریکی بنوعی هلاك شدند .

الیَقِین : مرگ .

سورة ابراهیم سلام الله علیه

یَسُومُونَکُمْ : می‌چشانیدند شمارا السَّوم : رنج و خواری چشانیدن یعنی برکسی نهادن و خواری نمودن .

یُذَبِّحُونَ أَبناءَکُمْ : پسران شما را چون گوسپند گلو می‌بریدند یعنی می‌شکستند پسران شما را ؛ التَّذْبِیحُ مُبالَغَةُ الذَّبْحِ .

یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ : زنده می‌گذاشتند زنان شما را یعنی برده می‌کردند و چون کنیزکان می‌داشتند.

التَّأَذُّن : بیاگاهانیدن ودانستن.

فرَدُّوا أَیْدِیَهُمْ فِی أَفْواهِهِمْ : یعنی انگشت بدندان گرفتند از تعجّب ، و قیل دستها گزیدند از خشم.

مَقامِی : ایستادن وی نزد من یاجای شما یا ایستادن من بروی بعلم .

وَعِیدِ : بیم من ؛ ذَلِکَ لِمَن خافَ مَقامِی وَخافَ وَعِیدِ .

الإِسْتِفْتاح : نصرت خواستن وحکم کردن خواستن.

صَدِید : زرداب .

یَتَجَرَّعُهُ : بتکلّف و رنج فرو می‌خورد او را ؛ التَّجَرُّع : بحیله فرو خوردن آب یعنی جرعه جرعه خوردن. و قیل خوردن چیزی مکروه .

وَلا یَکادُ یُسِیغُهُ : و نخواهد که بگلو فرو برد او را یعنی نتواند بگلو فرو بردن و بگوارانیدن ؛ الإِساغَة : بگلو فرو بردن وبگوارانیدن.

المَوتُ : أَیْ ـ أَصابَهُ المَوتُ .

رِمَاد : خاکستر.

إِشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ : سخت بگذرد بوی باد یعنی باد برد او را و پَرّان کردش ؛ الإِشْتِداد : سخت شدن و دویدن.

یَوْمٍ عاصِفٍ : روز سخت بادوی،

یعنی در وی باد سخت جهد .

مُصْرِخِکُمْ : فریادرَس شما .

مُصْرِخِیَّ : فریاد رسان من ؛ الإِصْراخ : فریاد رسیدن .

کَلِمَةً طَیِّبَةً : یعنی کلمهٔ شهادت .

شَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ : یعنی درخت خرما

ثَابِت : استوار ؛ الثَّباتُ و الثُّبُوت : استوار شدن .

فَرْع : شاخ .

کَلِمَةٍ خَبِیثَةٍ : یعنی کلمهٔ شرك

شَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ : درخت حنظل

اَیْ کَبِسْتَه ، وقیل اَفرَعج .

أُجْتُثَّتْ : از بن بر کنده شد ؛ الإِجْتِثاث : از بن بر کندن .

الإِخْلال و المُخالَّة : با یکدیگر دوستی داشتن .

دائِبِینَ : یعنی همیشه ؛ الدَّأْبُ والدَّؤُب : پیوسته کاری کردن بجدّ و رنجیدن .

إِجْنُبْنِی : دوردار مرا ؛ الجُنُوب : دور کردن .

تَهْوِیْ : فرود آید و گراید .

تَشْخَصُ : بروَد یعنی خیره شود .

مُهْطِعِینَ : شتابندگان .

مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ : بلند کنندگان سرهای خود یعنی سر برآرندگان ؛ الإِقْناعْ : سر برآوردن و چشم درپیش افکندن ، و قیل سر بلند کردن و روی بچیزی آوردن ، و قیل افراشتن سر در نگرستن بچیزی .

مُقَرَّنِینَ : برسن بستگان ؛ التَّقرین : برَسن و غلّ بستن .

لایَرْتَدُّ إِلَیهِمْ طَرْفُهُم : یعنی نتوانند چشم برهم زدن .

هَوَاءٌ : خالی است از فهم و خِرَد و قوّت .

قَطْران : آنچه در شتر گَرگین مالند .

سورة الرعد

المر: أَنَا اللهُ أَعْلَمُ وَأَرَىٰ.

بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا: بی ستونهای که به‌بینید ویرا، یعنی آسمانرا بی‌ستونها.

وَ فِي الْأَرْضِ: قیل در دنیا.

قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ: پارَهای زمین پیوسته بیکدیگر، یعنی دیههای نزدیک یکدیگر، و قیل پارَهای برافرود، یاآنکه پیوستهٔ یکدیگراند یکی خوش روی و یکی با شوره و یکی سخت و یکی نرم؛ التَّجاوُر: با یکدیگر همسایگی داشتن.

صِنْوانٍ: خرما بنانی از یک اصل رسته؛ جمع صِنْوٍ وَهِيَ النَّخْلَةُ لَهَا رَأْسانِ وَ أَصْلُها وَاحِدٌ.

المَثُلات: عقوبتهاء که داستان زده شود بآنها، عقوبتهاء که امثال ایشانرا رسید، جمع مَثُلَة؛ المَثُلات جمع مُثْلَة: یعنی گوش و بینی بُرّیدن.

عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ: مَعَ ظُلْمِهِمْ.

تَفِيضُ: کم کند؛ الفَيض: کم کردن آب و کم شدن.

المُتَعالِي: بلند یعنی بری ازعیبها.

مُسْتَخْفٍ: پنهان شونده، مِنَ الإِسْتِخْفاءِ.

السَّرُوب: رفتن؛ وقیل مُسْتَخْفٍ: ظاهِرٌ مِنَ الخَفِيِّ الإِظْهار، وسارِبٌ: داخِلٌ سَرَبَهُ.

مُعَقِّباتٌ: فرشتگانی که بر پی یکدیگر آیند بنگاه داشتن بنده، و قیل آن فرشتگانی که بنوبت بنده را نگاه دارند؛ التَّعْقِيب: باز گشتن و نگاه داشتن و باز گردانیدن و حکم کسی را فسخ کردن.

مِنْ أَمْرِ اللهِ: بفرمان خدای، لِمَا قُرِئَ بِأَمْرِ اللهِ.

التَّغْيِير: گردانیدن.

وَال: ایستادگی کننده و یاری گر.

الرَّعْد: تُندر، و قیل فرشتهٔ است که می‌راند ابررا، و قیل تسبیح آن فرشته.

المِحَال و المُماحَلَة: با کسی مکر و کید کردن و قوّت و عقوبت.

سالَتْ: روان شد.

زَبَداً رَابِياً : کفکی بر سَرِ آب آینده .

جُفَاءً : انداخته بکرانه یعنی رود آورد ؛ الجَفْاء : انداختن .

سُوءُ الحِساب : سختی شمار .

طُوبیٰ لَهُمْ : خنک مرایشانرا یعنی زندگانی خوش ، وقیل طوبی درختیست دربهشت .

أَفَلَمْ يَيْأَسْ : اُ پس ندانست .

قارِعَةٌ : سختی یاسپاهی گران.

تَحُلُّ : فرود آید ، مِنَ الحُلُول.

بِظاهِرٍ مِنَ القَوْلِ : بسخنی ظاهر که آنرا حقیقت نبود ، وقیل بباطن پیدا دروغ وی یعنی همان دروغ ظاهر که می گفتند.

قائِمٌ : حاضِرٌ ، وقیل عالِمٌ .

أَشَقُّ : دشوارتر .

وَاقٍ : نگاه دارنده .

يُثْبِتُ : برجای دارد، مِنَ الإِثْبات.

مُعَقِّب : بازدارنده وفسخ کننده.

وَمَنْ عِنْدَهُ عِلمُ الكِتابِ : یعنی عبدالله بن سَلام رَضِيَ اللهُ تَعَالىٰ عَنْهُ .

سورة یوسف علیه السلام

أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً: یازده ستاره که نامهای ایشان اینست جَرَیان والطّارق والذّیال و قانِس و عَمُودان و الفَلِیق والمصَبَّح و الضَّروح و الفَرْع و وَثّاب و ذوالکَتفین .

يابُنَيَّ : ای پسرك من ، تصغیر شفقت است .

إِخْوَتِكَ : برادران تو .

تَأْوِيلِ الأَحادِيث : تاویل خواب یا عواقب کارها .

آياتٌ : عبرتهای نیك شگفت .

العُصْبَة : گروهی از ده تا چهل وقیل ازده تاپانزده ، وقیل ازیکی تاچهل، وقیل گروهی باقوّت .

إِطْرَحُوه : بیندازید اورا ؛ الطَّرْح : افکندن .

لا تَأْمَنّا : امین نداری ما را ؛ الأَمانَةُ وَ الأَمان : امین داشتن.

أَلْقُوهُ : بيفكنيدش .

غَيابَتِ الجُبِّ : تك چاه ، وقيل بن چاه ، وقيل تاريكى چاه ؛ الجُبّ : چاه نابراورده بخشت پخته .

يَلْتَقِطْهُ : تابرگيرد اورا .

السَّيّارَةُ وَ العِير : كاروان .

الرُّتُوعُ والإِرْتِعاء : چرا كردن ؛ الرَّتْعُ والرِّتاع : بشرَه خوردن .

لَيَحْزُنُنِي : هراينه اندوه گين مى كند مرا .

الذِّئْب : گرگ .

عِشاءً : در شبانگاه ، وقيل گاه نماز شام.

وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا : و نيستى راست گوى دارنده مارا .

وَ لَوْ كُنّا صادِقِينَ : وهرچندباشيم راست گويان .

قَمِيص : پيراهن .

كَذِبٍ : دروغين ؛ كَذِبٍ : تازه ، وقيل بسته.

الإِدْلاء : فروگذاشتن ، و قيل فرو هشتن يعنى رها كردن و حجّت آوردن.

الدَّلْو: معروفٌ.

بُشْرىٰ: مژده،وقيل نام غلامى است.

بِضاعَةً : پارهٔ از مال كه جداكنند و بجائى فرستند براى بازرگانى .

شَرَوْهُ : فروختندش ؛ الشِّرىٰ : خريدن و فروختن .

بَخْسٍ : كاسته يعنى كم ، و قيل ارزان .

دَراهِم : درهمها ، جمع دِرْهَم .

مَعْدُودَة : شمرده .

الزّاهِدِينَ : ناخواهندگان ؛ الزَّهادَة : بى رغبت شدن .

الَّذِي اشْتَراهُ : يعنى قُطفير ، وقيل قطيفير يعنى عزيز مصر .

لِإِمْرَأَتِهِ : يعنى مرزليخارا، و قيل راعيل را .

راوَدَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ : بخودخواند اورا ، وقيل جست از وى مرادخود يعنى كار بد .

التَّغْلِيق : استواربستن .

هَيْتَ لَكَ : پيشترآى وبشتاب ؛ هِئْتُ لَكَ : ساخته وآماده شده ام مرترا .

مَعاذَ اللهِ : پناه می گیرم بخدای.

بُرهانَ رَبِّهِ : قیل صورت پدَر دید بردیوار انگشت می گزید و کف دستی پدید آمد بر وی نبشته « وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ » .

قَدَّتْ : بدرّانید ؛ قُدَّ : درّانیده‌شد ، القَدّ : درّانیدن .

أَلْفَيا : یافتند ، من الإِلْفاء .

سَيِّدَها : شوی ویرا .

قُبُلٍ : پیش .

دُبُرٍ : پس .

تُراوِدُ فَتَيها عَنْ نَفْسِهِ : می‌جوید و می‌خواهد جُوان خودرا ازتن وی یعنی از وی ورا می‌خواهد .

شَغَفَها حُبّاً : بپردهٔ دل درآمدش از روی دوستی ، یعنی دوستی یوسف پردهٔ دل زلیخا دریّد و بمیان دل رسید ؛ الشَّغاف : پردهٔ دل ، وقیل پوستک تنک که ویرا لسان القلب گویند ؛ شَغَفَها : شیفته کرد ویرا یعنی بهرجای بردش ، وقیل سوخت دل‌ویرا ؛ الشَّغْف : دوستی بمیان دل‌رسیدن ؛ الشَّغَف ؛ شیفته کردن.

مُتَّكَأً : ترنج ، وقیل طعاماً ، وقیل آنچ بریده شود چون خربزه و مانند آن ، مُتْكاً : ترنج ، وقیل نوالهٔ بریده .

السِّكِّين : کارد .

أَكْبَرْنَه : بزرگ داشتندش ، وقیل بی‌نمازشدندازشادی‌دیدار وی ؛ الإِكْبار : بزرگ داشتن وبزرگ‌یافتن‌وبی‌نمازشدن زن .

حاشَ لِلهِ و حاشاً لِلهِ : مَعاذَ اللهِ پناه میگیرم بخدای ، و قیل پاکا خدایا ، و قیل دور باد آن ، و قیل حاشَ لِلهِ : کرانه‌کرد یوسف از فاحشه ازبهرخدای.

لُمْتُنَّنِي : سرزنش کردیدمرا.

راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ : درخواستمش از تن وی یعنی ازو اورا بخواستم.

إِسْتَعْصَمَ : بازایستاد یعنی خودرا نیک نگاه داشت ؛ الإِسْتِعْصام : بازایستادن و چنگ درزدن .

إِلّا تَصْرِفْ : اگر نگردانی .

أَصْبُ : گرایم ؛ الصَّبْوَة والصَّبْوُ والصِّبا : گرایستن بنادانی وجوانی.

فَتَيان : دوجوان از غلامان ملک.

العَصْر : افشردن يعنى شيره كردن و رَستن .

خَمْراً : انگور . تَسْمِيَةً بِمايَؤُولُ إِلَيه .

الخُبْز : نان .

المُحْسِنِينَ : دانندگان .

ياصاحِبَيَ السِّجْنِ : اى دويارزندان يعنى اى دويارمن در زندان ؛ السِّجن : زندان .

أَأَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ : اُ خداوندان پراكنده شده يعنى بتان .

سَمَّيْتُمُوها : نام كرديد ايشانرا .

قُضِيَ الأَمْرُ : رانده شدكار .

تَسْتَفْتِيانِ : مى پرسيد .

ناجٍ : رسته است .

رَبَّكَ : مهتر تو .

سَبْعَ بَقَراتٍ : هفت گاوماده ؛ جمع بَقَرة .

سِمان : فربهان ؛ جمع سَمِين ؛ السَّمَن : فربه شدن .

عِجاف : لاغران ؛ جمع أَعْجَف حَمْلاً على السِّمان لا قِياساً .

سُنْبُلاتٍ وسَنابِل : خوشها ، جمع سُنْبُلَة .

يابِساتٍ : جمع يابِسَة يعنى خشك ؛ اليَبْس : خشك شدن .

رُؤْيايَ : خواب من .

تَعْبُرُونَ : ميگزاريد ؛ العِبارَة خواب گزاردن .

إِدَّكَرَ : ياد آورد ؛ الإِدِّكار : يادآوردن

بَعْدَ أُمَّةٍ : پس ازگاهى ؛ أَلأُمَه : النِّسيان .

دَأَباً : پياپى ، و قيل پيوسته ، صِفَةٌ لِسِنِينَ أَوْحالٌ عَنِ الزَّارِعِينَ .

يُغاثُ النّاسُ : باران داده شوند مردمان يافريادرسيده شوند ، مِنَ الغَيْثِ أَوِ الغَوث .

يَعْصِرُونَ : شيره كنند يعنى سپار كنند ، وقيل برهند ، من العُصْرَة : النَّجَىٰ .

حَصْحَصَ : پديد آمد ؛ الحَصْحَصَة : پيدا شدن حق .

لم أَخُنْهُ : ناراستى نكردم اورا .

أَمّارَةٌ بالسُّوءِ : نيك فرماينده است ببدى يعنى بغايت بد فرمانست .

أَسْتَخْلِصْهُ : خاصه گیرم اورا یعنی برگزینمش ازبهرخود؛ الإِسْتِخْلاص: ویژه کردن ازبهرخود یعنی برگزیدن.

جَهَّزَهُمْ : گُسیل کرد ایشانرا ؛ التَّجْهِیز : ساز کردن یعنی ساختن ؛ الجِهاز : ساز سفر .

رِحَال: باردانها ، وقیل رختها، جمع رَحْل .

مانَبْغِی : ستم نمی کنیم یعنی دروغ نمی گوئیم ، و قیل نمی جوئیم بضاعتی دیگر ، وقیل چه جوئیم .

نَمِیرُ : طعام آریم ، المَیْر: طعام آوردن .

مَوْثِقاً : عهدی استوار.

لَتَأْتُنَّنِی بِهِ : هراینه هراینه بیاریدش برمن .

إِلَّا أَنْ یُحاطَ بِکُمْ : یعنی — مگر که غلبه کرده شوید ، وقیل هلاك کرده شوید ، وقیل میان شما و میان وی جدائی افکنده شود .

یابَنِیَّ : ای پسران من .

آوَی إِلَیهِ أَخاهُ : بهم کرد باخود برادر خودرا یعنی باخود نشاند .

لَاتَبْتَئِس : انده مخور ، و قیل مترس ازسختی؛ الإِبْتِیاس: غم خوردن.

السِّقایَةُ وَالصُّواع : مشربهٔ که بآن آب خورند و پیمانه یعنی آب جامهٔ سیمین زراندود که پادشاه از وی آب می‌خورد باز پیمانه کردند آنرا.

الفَقْد : جستن گم شده .

أَذَّنَ : آواز داد .

حِمْلُ بَعِیرٍ : بارشتری یعنی اشتروار طعام .

البَدْء : آغاز کردن .

أَوْعِیَةِ : باردانها ، جمع وِعاء.

کِدْنا لِیُوسُفَ : الهام کید دادیم مریوسف را ، و قیل آموزانیدیم او را جزاء کید ایشان ، وقیل ساختیم .

ماکانَ لِیَأْخُذَ : نبود تا بگیرد.

دِینِ المَلِکِ : بِسُلْطانِهِ ، وقیل عادتِهِ ، وقیل حُکْمِهِ .

أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ : برادری که اورا بود از پیش .

لَم یُبْدِها : پیدا نکردش .

أَنْتُم شَرٌّ مَكاناً: شما بدتريد از روی جايگاه يعنی شما بدكردارتريد و دزدی شما بتر .

إِسْتَيأَسُوا : نااميد شدند ، مِنَ الإِستيئاس .

خَلَصُوا : بيكسو شدند ، يعنی جداشدند از خلق ؛ الخُلُوص : جداشدن.

نَجِيّاً : رازگويندگان ، مصدر بمعنی حال أَی ـ مُتَناجِين .

لَنْ أَبْرَحَ : هرگز آن سوترنشوم.

القَرْيَة : كسان آن ديه را .

يا أَسَفا : ای اندوها ، وقيل دريغا .

تَفْتَؤُ ـ أَیْ ـ لاتَفْتَؤُ : يعنی هميشه تو ، وقيل سست نمی شوی و فرو نمی ايستی ، مِنَ الفَتْاءِ و الفُتُوّ ، وقيل الفُتُوّ : الفُتُور.

حَرَضاً : بمردن نزديك ، و قيل آنك اندوه يا عشق تن اوراگداخته بود ، وقيل بيمارِ گران .

أَشْكُو : می نالم ؛ الشِّكايَةُ و الشَّكْوىٰ والشَّكَاة : گله كردن ونااليدن.

بَثّی : از اندوه سختِ خود و قيل سخت‌ترين اندوه كه برو صبر نتوان كرد تاآشكاری نكنی .

تَحَسَّسُوا : آگاهی جوئيد يعنی بجان و دل جوئيد .

لا تَيْأَسُوا : نوميد مباشيد.

رَوْحِ اللهِ : فَرَجِهِ ؛ رَوْحُ اللهِ رَحْمَةُ اللهِ .

الضُّرّ : سختی يعنی گرسنگی.

مُزْجاة : ردكرده‌وراننده و ناروايعنی كاسد ، وقيل اندك .

أَوْفِ : تمام كن .

آثَرَكَ : برگزيد ترا .

إِنْ كُنّا لَخاطِئِينَ : هراينه‌بوديم ماگناهكاران ، و قيل نيستيم ما مگر خطاكاران و هرگناهكاری اگرچه قاصد است خطاكننده است .

التَّثْرِيب : سرزنش كردن .

إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي : ببريد پيراهنِ من [را] .

يَأْتِ بَصِيراً : تاگردد بينا .

فَصَلَتْ : بيرون آمد ، وقيل جداشد؛ الفُصُول : بيرون شدن .

رِیْح : بوی.

لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونَ : اگرنه آنستی که بفرتوتی نسبت می کنید مرا یعنی به بیرایی صفت می کنید و دروغ گوی می دارید

أَیْ — اگرنه اینستی راستگوی داریدی مرا .

ضَلالِکَ القَدِیم : خطاء دیرینهٔ تو یعنی دوستی کنانهٔ تو .

فَارْتَدَّ بَصِیراً : یعنی بینا شد .

أَبَوَیْهِ : یعنی — پدر وخالتی خودرا و خاله مادر بوَد چنانک عم پدر بوَد.

خَرُّوا لَهُ سُجَّداً : بروی درافتادند مرورا سجده کنندگان و این تحیّت بود، وقیل سجده شکر و یوسف علیه السلام همچو قبله بود ومعنی چنین شود که بروی درافتادند از بهر وی یعنی از بهر یوسف سجده کنندگان مرخدایرا عزّوجل .

أَحْسَنَ بی : نیکوئی کرد بامن .

البَدْو : بیابان .

نَزَغَ الشَّیطان : تباهی افکند دیو.

تَوَفَّنِی مُسْلِماً : یعنی مسلمان میران مرا .

غَاشِیَة : پوشاننده .

سورة هود علیه السلام

یَثْنُونَ : دوتاه می کنند یعنی در می پیچند ؛ یَثْنُونَ صُدُورَهُمْ : دوتاه می شود سینهای ایشان .

عَلَی اللهِ : برخدای است بر طریق وعده نه وجوب ازانک برخدای تعالیٰ هیچ واجب نیست واین را ضمان کرم گویند .

مُسْتَقَرَّها : یعنی رحم مادر یا بهشت یا دوزخ .

مُسْتَوْدَعَها : جای زینهار نهادن وی یعنی صُلبِ پدر یا شکم زمین ؛

الإِسْتِیداع : چیزی را بزینهار نهادن .

إِلیٰ أُمَّة : تاروزگاری .

مایَحْبِسُهُ : چه باز می دارد شمارا یعنی عذاب را ؛ الحَبْس : المَنْع.

النَّعْمآء: حال نیکو وآسایش .

فَرِحٌ : شادمان .

ضائِقٌ : تنگ شونده است .

مُفْتَرَيات : بربافته‌ها .

مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ : کیست ستمکارتر از آنک .

أَخْبَتُوا : فروتنی کردند یعنی بازگشتند بدلیل .

بادِيَ الرَّأْيِ : ظاهر دیدار ؛ بادِی الرأی : دراول‌دیدار دل یااول اندیشه.

عُمِّيَتْ : پوشانیده‌شد ؛ التَّعْمِيَة : پوشانیدن .

أَنُلْزِمُكُمُوها : اُبه‌گردن‌درآوریم شمارا ویرا یعنی‌رحمت را یا حجّت را.

إِنْ طَرَدْتُهُمْ : اگربرانم‌ایشانرا .

تَزْدَرِي : خوار دارد ؛ الإِزْدِراء : حقیرداشتن یعنی درکسی بچشم خواری نگریستن .

فَأْتِنَا بِما تَعِدُنا : پس بیاربماآنچ بیم می کنی مارا .

إِحْمِلْ : برنشان .

مِنْ كُلٍّ زَوجَينِ : از هر نری و مادهٔ .

إِثْنَيْنِ : ازهرجنسی دورا.

مَجْرٰيها : راندن وی ؛ الإِجْراء : راندن .

مُرْسٰيها : ایستانیدن وی؛ مَجْرَيهَا و مُرْسٰيها : رانندهٔ وی وایستانندهٔ وی و این صفت‌الله بود .

فی مَعْزِلٍ : درکرانهٔ ، و قیل یکسو یعنی جدا رفته ؛ العُزْلَة : جدایی

سَآوِي : هراینه بیندَخَسم .

إِبلَعِي : فروخور ؛ البَلْع : فرو خوردن .

یاسَمَآءُ : ای ابر .

أَقْلِعِي : بازایست ؛ الإِقْلاع : بازایستادن .

غِيضَ : کم کرده شد .

إِسْتَوَتْ : راست ایستاد .

الجُودِيّ : کوهیست بموصل .

عَمَلٌ غَيرُ صَالِحٍ : کاری‌نانیکوست یعنی‌این‌سؤال رهانیدن‌پسرعمل غیرصالح یعنی نیکو نکرده است .

وَإِلّا تَغْفِرْلِي: واگرنیامرزی‌مرا.

بَرَكات : افزونیها و فراخیها جمع

بَرَكَة : یعنی- فزونی نسل .

إِعْتَراكَ : پیش آمد ترا یعنی بسود ترا و رسید ترا ؛ الإِعْتِراءُ و العَرْو : بر کسی آمدن و کاری رسیدن .

بِسُوءٍ : جنونٍ .

إِسْتَعْمَرَكُمْ فِيها : شمارا آبادان کنندگان وی گردانید یا عمر دراز داد شمارا ؛ الإِسْتِعمار : زندگانی دادن و آبادان کردن خواستن.

مَرْجُوّاً : امید داشته شده یعنی امیدوار.

فَما تَزِيدُونَنِي غَيرَ تَخْسِيرٍ : پس افزونی نمی کنید مرا جز بزیانکاری نسبت کردن یعنی نمی افزایید بدین قول باطل جز آنک شما را بزیانکاری نسبت کنم ، التَّخْسِير : زیانکار گردانیدن و هلاك کردن و بزیانکاری نسبت کردن .

غَيرُ مَكْذُوبٍ : جز دروغ گفته شده دروی ، المَكْذُوب : دروغ [غَيرُ مَكْذُوبٍ] یعنی بی دروغ .

القَوِيّ : توانا .

لَمْ يَغْنَوا : نبودند ، الغِنیٰ : بودن بجایی یعنی باشیدن .

قالُوا سَلاماً : گفتند درود می دهیم درود دادنی .

قالَ سَلامٌ : گفت بر شما باد درود یا آمدن شما سلامت است .

حَنِيذ : بریان کرده شده در زمین ، الحَنْذ : در زمین بریان کردن .

نَكِرَهُمْ : نشناخت ایشانرا ؛ النُّكْرُ والنُّكْرَة : ناشناختن.

ضَحِكَتْ : خندید یعنی ساره از شادی ، وقیل بی نماز شد .

مِن وَراءِ إِسْحاقَ يَعقُوبَ : واز فرزندان اسحق یعقوب بود.

شَيْخاً : درحال پیری .

الرَّوْع : ترس وترسیدن .

أَوّاهٌ : بسیار آوه کننده یعنی نالنده ازخوف خداوند تعالی ، وتوبه کننده بزاری.

يَوْمٌ عَصِيبٌ : روز سخت ودشوار.

رُكْنٍ شَدِيدٍ : کرانهٔ سخت و استوار ، یعنی تبار بسیار وبامَنَعه .

جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها : گردانیدیم زبر ویرا زیر وی ، یعنی شهرهاشان زیرو زبر کردیم .

المِكْيال : پیمانه .

بِخَيرٍ : بِخِصْبٍ وَسَعَةٍ .

بَقِيَّةُ اللهِ : یعنی آنچ باقی گذارد خدای عزّ وجل شمارا ازحلال.

التَّوفِيق : سازوارگردانیدن .

الجَرْم : الكَسْب .

وَ لَوْلا رَهْطُكَ : واگرنه تبار تو استی .

لَرَجَمْناكَ : کشتیمی ترا بسنگ.

وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظِهْرِيّاً: و انداختیدش سپس پشت یعنی فرمان خدای‌تعالیٰ‌را؛ الظِّهْرِيّ : آنچ فراموش کنند و پشت بدان آرند .

إِعْمَلُوا عَلىٰ مَكانَتِكُمْ — وَ مَكاناتِكُمْ : یعنی کارکنید برتوانایی و امکان‌خود، وقیل‌یعنی آهسته‌باشیدوبرسرِ کارخویش باشید، المَكانَة : دستگاه ومنزلت و توانایی وآهستگی.

بَعِدَتْ: هلاك‌شد ؛ البُعْدُ‌وَالبَعَد: الهَلاك .

وَ ما أَمْرُ فِرعَونَ بِرَشِيدٍ: ونیست کارفرعون راست .

يَقْدُمُ : در پیش رود ؛ القَدْم : در پیش رفتن .

أَوْرَدَهُمُ النّارَ : درآورد ایشانرا بآتش ؛ الإِيراد : آوردن .

الوِرْد : آبخور.

المَوْرُود : آمده شده .

بِئْسَ الرِّفْدُ المَرْفُود : بد داده است لعنت ؛ الرِّفْد : عطادادن.

تَتْبِيب : إِهْلاك .

شَقِيٌّ : بدبخت است .

سَعِيدٌ : نیکبخت.

شَقُوا : بدبخت شدند .

زَفِيرٌ : نالیدنی یعنی‌خروشی‌وزاری.

شَهِيقٌ : بانگ یادم‌فرورفتن، یعنی گنگی؛ الزَّفِير : اول‌بانگ‌خروالشَّهِيق : آخر بانگ او ، والزَّفِير : دَم برآوردن والشَّهِيق : دَم فروبردن ، وقيل‌الزَّفِير : تَرَدُّدُ النَّفْسِ مِنْ شِدَّةِ الحُزْنِ ، والشَّهِيقُ : صَوْتٌ مُمْتَدٌّ.

سَعِدُوا: نیک‌بخت‌شدند؛ السَّعادت : نیک‌بخت شدن ؛ سُعِدُوا: نیک بخت کرده‌شدند ؛ السَّعْد : نیک کردن .

مَجْذُوذ : بریده؛ غَيرَ مَجْذُوذ :

غیرمنقوص = بی پایان ، بی نقصان.

وإنّ کُلّاً : وهراینه هریکی.

لَمّا لَیُوَفِّیَنَّهُمْ : ازانکس است که‌هراینه هراینه تمام‌دهد ایشان‌رایانیست هریکی یعنی هیچکس لِقِراءَةِ عبدالله وَإِنْ کُلٌّ إِلّا ؛ و اِنْ کُلّاً لَمّا لَیُوَفِّیَنَّهُمْ : و هراینه هریکی بخدای که هراینه هراینه تمام دهد ایشان‌را .

لا تَرْکَنُوا : مگرایید ، یعنی‌میارامید.

فَتَمَسَّکُمْ : تاکه بساود شما را .

طَرَفَیِ النَّهارِ : دوکرانهٔ روز، بامداد و نمازپیشین یک طرف است نماز دیگر و نماز شام یک طرف.

زُلَفاً : درساعتهائی از شب ، جمع زُلْفة : یعنی ـ پارهٔ ازشب ومراد نمازشام و نمازخفتن است .

أُولُو بَقِیَّةٍ : خداوندان دین ، وقیل عقل و تمیز ، و قیل فضل و خیر ، و قیل شفقت باکسانی که درایشان گزیدگان‌بوند.

سورة یونس صلوات‌الله علیه

قَدَمَ صِدْقٍ : منزلت‌بلند، وقیل‌سابقهٔ و فضلی ، و قیل پیش رفتن نیکبختی در اول ، وقیل‌کارهای پیش فرستاده از سعی درخیر ، بقدم کنایة کرد چنانک از انعام بیَد .

شَفِیعٌ : خواهشگری .

مَنازِل : جایهای‌فرودآمدن‌جمع مَنْزِل.

رَضُوا : برگزیدند ویرا .

دَعْواهُمْ : دُعاءُهُم ، وقیل‌قَولُهُم ، و قیل عادتُهُم ، و قیل نِداءُهُمْ وَ الخَدَمُ لَیَأْتُوهُمْ بِماشاءُوا.

ولَوْ یُعَجِّلُ اللهُ لِلنّاسِ الشَّرَّ : واگر شتابانیدی خدای از بهرمردمان‌بدی را یعنی اگرزودفرستادی بدی‌چون‌دعای بد می کنند درخشم برخود وفرزندان‌خود.

إِسْتِعْجالَهُمْ : همچو شتافتن خواستن ایشان در اجابت دعای‌نیک.

لِجَنْبِهِ : برپهلوی خود خفته.

مَرَّ : إِسْتَمَرَّ عَلیٰ عادَةِ الشَّرْکِ.

خَلائِف : جمع خَلِیفَة ، مِنَ الخِلافَة .

مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِی : ازنزدخویشتن.

عُمُراً : گاهی ، یعنی چهل سال .

شُفَعآءُنا : خواهشگران مایند ، جمع شافِع .

أَتُنَبِّؤُنَ : اُ آگاهی می کنید .

وَلَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ : و اگر نه سخنی استی یعنی حکم پیش رفته از پروردگار تو بتاخیر عذاب وجزا .

إِذَا لَهُمْ : ناگاه ایشانرا .

أَسْرَعُ مَكْراً : یعنی زود رساننده تر است جزای مکر ایشان ، وقیل عذاب وی سخت تر است .

إِزَّيَّنَتْ : آراسته شد .

كَأَنْ لَمْ تَغْنَ : گویی که نبود .

دارِ السَّلام : بهشت وزیادت وافزونی یعنی دیدار خداوند سبحانه و تعالیٰ .

مَكانَكُمْ : بباشید برجای خویش .

وَشُرَكاءُكُمْ : باانبازان شما .

التَّزييل : جداکردن .

إِنْ كُنّا : قَدْ كُنّا أَوْ ما كُنّا إِلّا غافِلِينَ .

تَبْلُو : آزماید و بخشد .

تَتْلُو : تَقْرَاءُ .

يَهَدِّي و يَهِدِّي و يِهِدِّي : راه راست یابد ، و الاصل يَهْتَدِي .

بَرِيؤُنَ : بیزارانید .

وَإِمّا نُرِيَنَّكَ : و اگر هراینه هراینه بنمایم ترا .

بَيَاتاً : قیل یعنی درشب .

الآنَ : اکنون .

وَيَسْتَنْبِئُونَكَ : و آگاهی می خواهند از تو یعنی می پرسندت ؛

الإِسْتِنْباء : آگاهی خواستن .

إِيْ : آری .

وَرَبِّي : بحق پروردگار من .

وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ : واگر هراینه مرهرتنی را که ستم کرد یعنی کفر آورد آنچ در زمین است ویرا بودی خویشتن را باز خریدی بوی .

آللهُ : آیاخدای .

جَعَلْتُمْ : نام کردید .

البُشْرىٰ : یعنی خواب نیکی که مسلمانی بیند یا اورا بینند .

إِنْ عِنْدَكُمْ : نیست نزدشما .

غُمَّةً : پوشیدگی که ازان بیرون شد ندانند ، وقیل با غم ، و الغَمُّ والغُمَّةُ کَالکَرْبِ وَالکُربَةِ .

ثُمَّ اقْضُوا إِلَیَّ : باز بکنید با من آنچ می خواهید و بگذرانید بمن آنچ توانید یعنی بکشید مرا ،

لِتَلْفِتَنا : تابگردانی مارا؛ اللَّفْت : گردانیدن.

فِتْنَةً : أَیْ مَواضِعَ فِتْنَةٍ أَوْ مَفْتُونِینَ . یعنی — ما را بستمکاران مآزمای ، أَیْ — لا تُعَذِّبْنا بِأَیدِیهِمْ فَیَظُنُّوا أَوْ فَیَظُنَّ قَوْمٌ بِأَنَّا عَلَیٰ غَیْرِ حَقٍّ .

تَبَوَّأَا : جای گیرید ، یعنی جای سازید .

إِطْمِسْ عَلَیٰ أَمْوالِهِمْ : یعنی خواستهای ایشانرا سنگ گردان .

وَ اشْدُدْ عَلَیٰ قُلُوبِهِم : وسختی بردلهای ایشان افکن ، یعنی دلهای ایشان سخت گردان و مهرکن برانجا و استوار کن .

المُجاوَزَة : درگذشتن .

الغَرَق : بآب فرورفتن .

نُنْجِیکَ و نُنَجِّیکَ : دورکنیم ترا از قعر دریا یعنی برون آریم ترا ، وقیل بربالای آب افکنیم ترا .

بِبَدَنِکَ : باتن تو یعنی تنها ، وقیل تن بیجان ، وقیل برهنه بی زره ، و قیل بازره .

مُبَوَّءَ صِدْقٍ : جای فرودآمدن نیک و پسندیده یعنی شام ، وقیل مصر.

جَاءَهُمُ الْعِلْمُ : آمد ایشانرا علم یعنی پیغامبر ما صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم. وقیل قرآن .

فَلَوْلا کانَتْ قَرْیَةٌ آمَنَتْ : پس نبود هیچ دهی یعنی اهل شهری نگرویده بودند نزد معاینهٔ عذاب .

فَنَفَعَها : پس سود داشتش ، یعنی هیچ کس را ایمان بأس سود نداشت.

إِلّا قَوْمَ یُونُسَ : مگرقوم یونس را و آن اهل شهری نینوی بودند که دیهی است ازموصل که هنوز اصل ایشان سپری نشده بود ویونس صَلَواتُ اللهِ وسلامُهُ عَلَیهِ غایب بود وخدای تعالی می دانست

که دانست که راست می گویند ، وقیل چرا اهل هر شهری ایمان نیاوردند پیش از معاینهٔ شکنجه پس سود داشتی ایشانرا

آنگاه .

يَتَوَفَّيكُمْ : میراند شمارا .

سورة التوبة

بَرَاءَةٌ : این بیزاری است ، یعنی عهد سپری شد و عصمت نماند .

أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ : درین چهارماه ، یعنی شوال وذوالقعده وذوالحجة ومحرّم.

آذَانٌ : این آگاه کردنست.

يَوْمَ الحَجِّ الأَكْبَرِ : درروزعَرَفه.

لَمْ يَنْقُصُوكُمْ [شَيْئاً] : کم نکردند شمارا چیزی ؛ لَمْ يَنْقُضُوكُمْ شَيْئاً : نشکستند شمارا عهدی .

مُدَّتِهِمْ : وقت ایشان.

إِنْسَلَخَ : برفت و گذشت ؛ الإِنسلاخ : بیرون شدن یعنی گذشتن.

الأَشْهُرُ الحُرُمُ : ماههای حرام یعنی رجب وآن سه ماه دیگرغیرشوّال .

خُذُوهُمْ : اسیرکنید ایشانرا .

أُحْصُرُوهُمْ : بازدارید ایشانرا .

كُلَّ مَرْصَدٍ : برهرره‌گذری یعنی جای نگاهبان.

آتَوا : دادند .

خَلُّوا سَبِيلَهُمْ : رهاکنیدایشانرا ؛ التَّخْلِيَة : رهاکردن و دست بازداشتن و راه بازدادن .

إِسْتَجارَكَ : زینهار خواهدترا یعنی ازتو امان خواهد ، الإِسْتِجارَة : زینهار خواستن .

أَجِرْهُ : امان دهش .

أَبْلِغْهُ : برسانش .

مَأْمَنَهُ : بجای بی‌بیم‌شدن وی.

لا يَرْقُبُوا : نگاه‌ندارندوچشم‌ندارند.

إِلّاً : خویشی و عهدی یاسوگندی یاخدای .

ذِمَّةً : زینهاریرا ، وقیل آزرم.

إِشْتَرَوا : بَدَل گرفتند.

الطَّعْنُ وَ الطِّعان : عیب کردن.

أَلا تُقاتِلُونَ : آیاکارزارنکنید ، یعنی چرا نمی‌کنید .

بَدَؤُكُم : آغاز کردند باشما .

وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جاهَدُوا: یعنی و هنوز ظاهرنکرده است خدای اثر علم خود درحقّ آنان که کارزار کردند ، و قیل ندانسته‌اند هنوز دوستان خدای مجاهدان‌شمارا ، وَالمُرادُ بِنَفْیِ العِلْمِ نَفْیُ المَعْلُومِ .

الوَلِیجَة : دوست خالص .

السِّقایَةُ : السَّقْیُ ؛ سِقایَةَ الحَاجِّ : یعنی کسانهای آب دادنِ حج کنندگان یعنی آب دهندگان حاجیانرا .

إِسْتَحَبُّوا: دوست داشتندوبر گزیدند.

عَشِیرات : خویشان ، جمع عَشِیرَة.

الکَسَاد : ناروا شدن.

أَحَبَّ : دوست داشته‌تر.

مَواطِنَ : جایهای جنگ ، جمع مَوْطِن .

حُنَین : وادی است میان مکّه وطائف .

بما رَحُبَتْ: بافراخی‌وی؛ الرُّحْب : فراخ شدن .

نَجَسٌ : پلید ، مَصْدَرٌ فَلِذا لایُجْمَعَ .

لَا یَقْرَبُوا المَسْجِدَ الحرامَ : نزدیک مشوندا بمسجد حرام ، یعنی حج مکنندا .

لَا یَدِینُونَ : طاعت‌ندارند، وقیل نپذیرند یا اعتقاد نکنند .

دِینَ الحَقِّ : کیش راست‌را ، وقیل دین خدای را یعنی اسلام را .

الجِزْیَة : گزیت .

عَنْ یَدٍ : یعنی بدست‌خویش،وقیل دستادست یعنی نقد ، وقیل استیلاوغلبه ، وقیل نعمت ، و قیل عَنِ انْقِیادٍ یعنی گردن دادن .

الیَهُود : جهودان ، جمع یَهُودِیّ .

عُزَیر : نام پیغامبریست صَلَواتُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلَیه .

المَسِیح : عیسی صَلَواتُ الرَّحمنِ عَلَیهِ .

یُضاهِئُونَ و یُضاهُونَ : می‌مانانند. یعنی مانندمی آرند؛ المُضاهات : مانستن.

أَحْبار : دانشمندان ، جمع حَبْر و حِبْر .

رُهْبان : زاهدان و خدای پرستان ، وقیل خدای ترسان ؛ جمع راهِب .

یُحْمی عَلَیها : گرم کرده شود بروی ، یعنی تفسانیده شود ؛ الإحْماء : گرم کردن و تفسانیدن .

تُکْوَی : داغ کرده شود ؛ الکَیّ : داغ کردن .

جِباه : پیشانیها ؛ جمع جَبْهَة .

الدِّینُ القَیِّمُ : شمارِ راست و کیش راست .

النَّسِیءُ : بازپس افکندن جزای ماهی بماهی دیگر .

لِیُواطِئُوا : تا موافقت کنند یعنی راست آرند و تمام کنند عدد ماههای حرام ؛ المُواطَاةُ وَالوَطْاء : سازواری کردن .

إنْفِروا : بیرون روید ؛ النَّفِیر والنُّفُور : بیرون شدن بسفر ؛ النَّفْر : بیرون شدن حاجیان .

إثّاقَلْتُمْ إلَی الأرْضِ : خویشتن راگران ساختید میل کنندگان بدنیا ؛ الإثّاقُل وَ التَّثاقُل : خویشتن گران ساختن .

إلّا تَنْفِرُوا : واگر بیرون نیائید .

إلّا تَنْصُرُوه : اگر یاری نکنید اورا .

ثانِیَ اثْنَیْنِ : دوم دو ، یعنی یکی از دو کَقَوْلِهِ : ثالِثُ ثَلثة .

السُّفلیٰ : فروتر ، العُلْیا : برتر .

خِفافاً : سبکان ، یعنی جوانان یا سواران یا لاغران یا تن درستان ؛ جمع خَفِیف .

ثِقالاً : گرانان یعنی پیران یا پیادگان یا فربهان یا بیماران ؛ جمع ثَقِیل .

قاصِداً : آسان ، و قیل میانه ، وقیل نزدیک .

الشُّقَّة : مسافت دشوار ، یعنی سفر دور بارنج .

لایَسْتَأْذِنُکَ : دستوری نخواهندت .

التَّرَدُّد : آمدو شد کردن و گردیدن یعنی سرگردان شدن .

عُدَّةً : سازی یعنی زاد و سلاح و آمادگی .

التَّثْبِیط : درنگ کردن یعنی کاهلی وسستی کردن ، وقیل بازداشتن

خَبالاً : تباهی و بدی .

الإيضاع : شتابانيدن وشتافتن .

يَبْغُونَكُمْ : مى‌جُستند ازبهرشما .

سَمّاعُونَ : جاسوسان يعنى خبر جويان ، جمع سمّاع .

فِي الفِتْنَةِ : درآتش ، وقيل بزه .

إِحْدَى الحُسْنَيَيْنِ : يكى ازدوعاقبت نيكوتر ، يعنى نصرت ياشهادت .

نَفَقَات : هزينها ؛ جمع نَفَقة .

كُسالى : كاهلان ، جمع كَسْلان .

تَزْهَقُ أَنْفُسُهُمْ : برايدجانهاى ايشان .

الفَرَق : ترسيدن .

لَوْ يَجِدُونَ : اگريافتندى .

مَلْجَأً : جاى پناه ؛ اللَّجَاء : پناه گرفتن .

مَغَارات : شكافها در كوه ، جمع مَغارَة .

مُدَّخَلاً : جاى درآمدنى تنگ يعنى سوراخ در زمين كه پنهان شونددرو ، مِنَ الإِدِّخال إِفْتِعال مِنَ الدُّخُول .

يَجْمَحُونَ : مى‌شتافتندى وسركشى ميكردندى ؛ الجُمُوحُ : شتافتن و سركشى كردن .

يَلْمِزُكَ : عيب مى كندترا .

إِنْ أُعْطُوا : اگر داده شوند .

إِن لَمْ يُعْطَوا : اگرداده نشوند .

يَسْخَطُونَ : درخشم شوند ؛ السَّخْطُ وَ السَّخَط : ناخشنود شدن و خشم گرفتن .

العامِلِينَ عَلَيها : أَيِ السُّعاتِ يعنى ستانندگان زكوة و صَدَقات .

المُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ : گرد آورده شده دلهاى ايشان يعنى بزرگانى از عرب كه پيغامبر صَلَواتُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلَيْهِ ايشانرا چيزى مى‌داد براى دلگرمى را باوَلِ اسلام تابرنگردند كه هنوز مسلمانان اندك بودند .

فِي الرِّقاب : در بندگان خويشتن خريده يعنى درآزادكردن ايشان ، وقيل دراسيران .

الغارِمِينَ : فامزدگان يعنى وامداران ؛ الغُرْمُ و المَغْرَم : تاوان دادن .

فِي سَبِيلِ اللهِ : در غازيانِ درويش ياحاجيان فرومانده .

وابْنِ السَّبِیل: المُسافِرِ المُنْقَطِعِ عَنْ مالِهِ .

فَرِیضَةً : أَیْ — فَرَضَ اللهُ فَرِیضَةً .

أُذُنٌ : سخنِ شنو است یعنی هرچه می‌گویند دروغ وراست استوار می‌دارد.

أُذُنُ خَیْرٍ : گوشی است نیکو یعنی نیکو بشنود نه بدی .

الخَلاق : النَّصِیب .

کَالَّذِی : همچو آنان که .

مَنْ عاهَدَ اللهَ : آنست که عهد کرد با خدای یا کسی است که یعنی ثعلبة بن حاطب .

لَئِنْ آتانا : اگر دهد مارا.

أَعْقَبَهُمْ : پاداش داد ایشانرا یعنی بار آوردایشانرا یعنی بُخل ؛ الإِعْقَاب: پاداش دادن و از پی درآوردن .

المُطَّوِّعِینَ : آنها که بخوش دلی دهند صدقه یعنی برسبیل تبرُّع نه آنکه برایشان چیزی واجب بود .

جُهْد - و جَهْد: طاقت یعنی توانایی و شَعْبی می گوید جُهد درقُوّت بود و جَهد درعمل .

المُخَلَّفُونَ : باز پس ماندگان.

بِمَقْعَدِهِمْ : بِقُعُودِهِمْ .

خِلافَ : پس ، وقیل مُخالَفَت.

فَلْیَضْحَکُوا : پس بخندند أَمْرُ تَهْدِید .

وَلْیَبْکُوا : وبگریند .

أَوَّلَ مَرَّةٍ : نخستین باری یعنی بار اوّل .

الخالِفِینَ : المُخْلِفِینَ بِعُذْرٍ : یعنی زنان وکودکان .

أُولُو الطَّوْل : خداوندان افزونی یعنی توانگران .

الخَوالِف : زنان که خلیفهٔ شویان باشند درخانه چون بغزو روند .

والمُعَذِّرُونَ : المُقَصِّرُونَ ، یعنی سستی کنندگان وکاهلان ؛ التَّعْذِیر : تقصیر کردن وعذر دروغ گفتن؛ الإِعْذَار عذر درست آوردن وباعذرشدن.

الضُّعَفاء : کاهلی و سستی کنندگان یعنی نیک پیران وبرجای ماندگان وخُردان و دیوانگان و نابینایان .

لِتَحْمِلَهُمْ : تابرنشانی ایشانرا ، وقیل توشه دهی ایشانرا .

أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ : چشمهای ایشان روان می‌شداز آب گویی همه چشمهاشان آب می‌شد و می‌رفت ، وقیل آب از چشمهاشان می رفت یعنی می‌گریستند، مِنَ الفَيْضِ .

حَزَناً : از اندوهی .

أَلَّا يَجِدُوا : یعنی از بهر آنک نیافتند یعنی از غم آنکٔ نیافتند.

أَجْدَرُ : سزاوارتر.

الدَّوائِر : گشتهای زمانه .

عَلَيْهِمْ : برایشان باد .

قُرُبات : نزدیکٔها ، جمع قُرْبَة.

صَلَواتِ الرَّسُولِ : دعاهای پیغامبر صَلَواتُ اللهِ وسَلامُهُ عَلَيْهِ .

المُهاجِرِينَ : یاران مکّه .

الأَنْصَار : یاران مدینه .

مَرَدُوا: خوکردند و استاد شدند ، قیل تمرّدکردندوستیزه کردند؛ المُرُود: عادت‌کردن .

مَرَّتَيْنِ : دوبار، یعنی کشتن‌وعذاب، وقیل رسوایی وعذاب گور .

الخَلْط : آمیختن .

تُطَهِّرُهُمْ : پاك کنی ایشانرا یاپاك کند ایشانرا یعنی صدقه ؛ الإِطْهَار: التَّطْهِير.

سَكَنٌ : آرامی است .

الإِرْصَاد : ساختن و چشم‌داشتن ، إِرْصاداً: ازبهر چشم‌داشتن.

لِمَنْ حارَبَ اللهَ : مران کسی‌راکه جنگٔ‌کرد باخدای ، یعنی ابوعامر راهب که بشام دررفت تا لشکرکشد و با رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم جنگٔ کند ؛ المُحارَبَة : باکسی جنگٔ‌کردن .

أُسِّسَ : بنیاد نهاده شد ، وقیل کدواده نهاده شد ، التَّأْسِيس : بنیاد نهادن .

شَفَا جُرُفٍ : کرانه آب‌گندهٔ یعنی مغاکی .

هَارٍ : أَيْ ـ هائِرٍ یعنی فرو رفته و فرو ریخته ، وقیل فرو رونده یعنی ناپایدارو وَزْنُهُ فَعِلٌ ؛ الهَوَرُ والهُيُورُ و الإِنْهِيار: فرورفته شدن .

فَانْهارَبِهِ : پس فروافکند اورا یافرو افتاد باوی .

لَا یَزَالُ : همیشه .

بُنیانُهُمْ : براورده ایشان.

بَنَوا : برآوردند .

رِیبَةً : شکّی .

وَمَنْ أَوفَیٰ : وکیست وفاکننده تر .

السّائِحُونَ : روزه داران یاروندگان در زمین ازبهر پندگرفتن ، و قیل توبه کنندگان .

وَمَا کانَ اللهُ لِیُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ : وَنبود خدای تاگمراه کندگروهی را ، بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ : پس از آنک راه نمودایشانرا یعنی حکم نکند بگمراهی آنک مرایشانرا آمرزش خواهد پیش از نهی بعد از پس انک.

ساعَةِ العُسْرَة : وقت دشواری از همه رویها .

مِنْ بَعْدِ ما کادَ تَزِیغُ : ازپس آنک خواست که بگردد یعنی نزدیک بودکه بگرایستی ، و قیل از پس آنک گرایست لِقراءَةِ عبدالله: مِنْ بَعدِ مازاغَتْ .

التَّخَلُّف : باز پس ایستادن .

وَلا یَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ : و نه زُفتی کنند بتنهای خویش ازتن وی،دریغ دارند تنهای خودراازوی یعنی دریغ نباشند و راحتِ خودنخواهند و رنج وی .

مَخْمَصَة : گرسنگی .

مَوطِئاً : جایی ازبلادکفر .

وَما کانَ المُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کافَّةً : و نبودندگروندگان تابیرون روند همه بیکبار .

فَلَوْلا نَفَرَ : پس چرا نرفتند.

مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ : از هر جماعتی بسیار یعنی ازهرقبیلهٔ .

طائِفَةٌ : گروهی یعنی اندکی .

إِذا رَجَعُوا : چون بازآیند اینجا ، وقیل چون بازگردند مردمان با ایشان در حادثها، یعنی نبایدمؤمنانراکه همه بحرب روند و شهر خالی مانند چرا نمی‌روند باوی از قبیلهٔ جمعی .

لِیَتَفَقَّهُوا : تاعلم آموزند و فقیه

گردند آن روندگان از پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّم ؛ التَّفَقُّه : علم آموختن.

یَلُونَکُمْ : نزدیک می‌شوند بشما ؛ الوَلْی : نزدیک شدن .

غِلْظَةً : درشتیی .

الإِنْصِراف : بازگشتن .

مِنْ أَنْفُسِکُم : یعنی از جنس شما ؛ أَنْفَسِکُمْ : بزرگترشما .

عَزِیزٌ : سخت و دشوار است.

ماعَنِتُّمْ : آنچ در رنج افتید یعنی در رنج افتادن شما .

حَرِیصٌ عَلَیکُمْ : نیک خواهان است برشما یعنی برگرویدن شماحریص است .

سورة الأنفال

یَسْأَلُونَکَ : می پرسند ترا یعنی از تو .

الأَنْفَال : غنیمتها ، جمع نَفْل .

ذَاتَ بَیْنِکُمْ : آنچ میان‌شماست از احوال یعنی آشتی کنید ، وقیل حقیقة وصلِکم : پیوند شما .

وَجِلَتْ : ترسید ، وقیل : الوَجَلُ مِنَ الهَیْبَةِ وَالخَشْیَةُ مِنَ القَبْضِ ، وَ الخَوفُ مِنَ العُقُوبَةِ .

إِحْدَی الطَّائِفَتَینِ : یکی از ین دوگروه یعنی عیر و آن کاروان قریش بود که از شام می‌آمد ، یا نفیر أَیْ قوم ابوجهل که از مکّه بیرون آمدند و قصد رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم کردند .

الشَّوکَة : پیری وسختی یعنی سِلاح و اصل در وی خاراست .

قُطِعَ دَابِرُ : بریده شد بیخ ؛ قَطْعُ الدَّابِرِ عِبارَةٌ عَنِ الإِسْتِیصال.

مُرْدِفِینَ : سپس آیندگان ؛ مُرْدَفِینَ : سپس آوردگان ؛ الإِرْدَاف : از پی درآمدن و از پس درآوردن .

النُّعَاس : غنودن یعنی آغاز خواب .

أَمَنَةً : از اَمنی یعنی از بی‌بیمی.

رِجْزَ الشَّیطانِ : وسوسهٔ دیو .

ثَبِّتُوا : استوار دارید .

فَوْقَ الأَعناقِ : أَیِ الأَعْنَاقَ :

يعنى گردنهارا .

كُلَّ بَنَانٍ : هرپيوندگاهى را يعنى دست و پايرا .

زَحْفاً : انبوهى كنندگان؛ الزَّحْف : گروهى انبوه كه بيكبار پيش دشمن شوند، والزَّحْف : خزيدن بانبوهى سوى دشمن شدن .

مُتَحَرِّفاً : گردنده و بيك سوى شونده ؛ التَّحَرُّف : گرديدن .

مُتَحَيِّزاً : جوينده جايى ، يعنى گشادگى دشمن، و قيل خويشتن فراهم آرنده و پناه گيرنده، يعنى گرايندهبسوى ياران ؛ التَّحَيُّز : برخويشتن پيچيدن و جمله شدن وازان سوى كه باشى بسوى ديگر چسبيدن ، وأَصْلُهُ تَحَيْوُز.

بَاءَ :بازگشت ، البَوء: بازگشتن.

لِيُبْلِيَ : تابدهد .

بَلاءً حَسَناً : عَطَاءً جَمِيلاً ، مِنَ الإِبْلاءِ : الإِعْطَاء.

الإِيْهَانُ وَ التَّوْهِين : سست گردانيدن .

خاصَّةً : جداگانه ؛ الخُصُوص والخُصُوصِيَّة : يگانه كردن و برگزيدن.

فُرقاناً : نَصْراً ، وقيل مَخْرَجاً .

لِيُثْبِتُوكَ : تا باز دارند ترا يعنى در زندان كنند ترا ، و قيل بند كنند ترا يا سُست كنند بخستگيها .

مُكَاءً : شخُوليدنى ، و قيل وُشت كردنى يعنى بانگ كه ازميان دولب بيرون آيد چون آواز سرنای .

تَصْدِيَةً : دست برهم زدنى ، وأَصْلُهُ تَصْدِدَةً .

لِيَمِيزَ : تا جدا كند ؛ المَيْزُ والتَّمْيِيز : جداكردن.

يَرْكُمَهُ : برهم نهدش وقيل گرد آردش .

ماغَنِمْتُم : آنچ گرفتيدبقهر، الغُنْم: غنيمت گرفتن .

الخُمُس : پنج يك.

يَومَ التَقَى الجَمْعَانِ : يعنى روز بدر .

العُدْوَة : كرانهٔ رود يعنى لب رود.

القُصْوىٰ : دورتر يعنى از مدينه بنزديكى مكّه .

الرَّكْب : كاروان قريش، والرَّكْب :

شترسواران یعنی عیر، جمع راکب .

أَسْفَل : درجای فروتر .

التَّواعُد : یکدیگرا نوید دادن.

حَیِیَ وحَیَّ : زیست .

إِذْ یُرِیکَهُمْ چون نمودت ایشانرا یعنی ایشانرا بتو نمود .

مَنَام : خواب یا چشم .

الفَشَل : بددل شدن .

یُرِیکُمُوهُمْ : می‌نمودتان ایشانرا.

إِذَا الْتَقَیْتُمْ : چون بهم رسیدید.

التَّقْلِیل : اندك نمودن و اندك گردانیدن .

رِیحُکُمْ : دولتِ شما.

بَطَراً : ازفیرندگی .

رِیَاءً : از بهرنمایش مردمان .

جارٌ : زینهاردهنده‌ام یعنی رهاننده‌ام.

إِمّا : اگر .

تَثْقَفَنَّهُمْ : هراینه هراینه بیابی ایشانرا .

شَرِّدْ : برَمان ، یعنی جماعتی را سخت کُش تادیگران برمند از جنگ تو؛

التَّشْرِید : رمانیدن و راندن .

فَانْبِذْ إِلَیهِمْ عَلَیٰ سَوَاءٍ : بینداز سوی ایشان عهد ایشانرا بربرابری و راستی تا تو و ایشان در عهد شکستن برابر باشید یعنی نخست خبر کن ایشانرا که عهد نماند باز حرب آغازکن تابغدر منسوب نکنند ترا .

أَعِدُّوا : ساخته وآماده کنید.

مَا اسْتَطَعْتُمْ : آنچ توانید .

قُوَّةٍ : سلاحی ، وقیل تیرانداختن ، واین تفسیرپیغامبراست صَلَواةُ الرَّحْمٰنِ وسَلامُهُ عَلَیهِ .

رِباطِ الخَیْلِ : اسبان بسته ، وقیل بستنِ اسبان در راه خدای تعالیٰ .

الإِرْهَابُ وَالتَّرْهِیب : التَّخْوِیف.

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ : و اگر گرایند بآشتی ، الجُنُوح : میل کردن .

الخَدْعُ والخَدِیعَة : فریفتن .

حَسْبُکَ : بس است ترا .

حَرِّضْ : برانگیز ، مِنَ التَّحْرِیضِ المُبالَغَةُ فِی الحَثِّ .

لَوْلا کِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ : اگرنه کتابی استی از خدای پیش رفته ، اگرنه

آنست که حکم رفته است .

أَمْکَنَ مِنْهُمْ : دست داد ترا برایشان ؛ الإِمْکان : دست‌دادن وممکن شدن .

وَلایَتِهِمْ : نُصْرَتِهِمْ ، و قیل مِیراثِهِمْ .

إِلّا تَفْعَلُوهُ : اگر نکنیداورایعنی آنچ فرمودیم از پیوستن و دوستی داشتن یا میراث بردن بسبب نسبت اسلام نیز.

تَکُنْ فِتْنَةٌ : بود آزمایشی یعنی اختلاف کلمهٔ و غلبهٔ کفّار .

سورة الاعراف

المص- أَنَاالله ُالماجِدُ الصّادِقُ : منم خدای خدای بزرگوارراست گفتار ، و قیل أَنَا اللهُ أَعْلَمُ وَ أَفْضَلُ : می‌دانم و پیدا می‌کنم .

بَیاتاً : شبیخون .

مَذْؤُماً : نکوهیده ؛ الذَّأْم : الذَّمّ .

المُواراة : پوشیدن وَ هُوَ مُتَعَدٍّ وَ وُرِیَ : پوشیده کرده شد .

قاسَمَهُما : سوگند خورد از بهر ایشان وسوگندایشانرایادکرد؛ المُقاسَمَة : سوگند خوردن ازبهرکسی .

فَدَلّیٰهُما : پس فرودآورد ایشانرا یعنی در بلا افکند ایشانرا ، وقیل درچاه محنت افکندایشانرا ؛ التَّدْلِیَة : کسی را درکاری افکندن بحیله .

أَلَمْ أَنْهَکُما : اُباز نداشتم شما را .

تِلْکُمَا الشَّجَرَةِ : آنت درختان.

الرِّیشُ و الرِّیاش : جامهٔ نیکو ، والرِّیش : پرِ مرغ ، وقیل الرِّیش مَا بَطَنَ وَ الرِّیاش مَا ظَهَرَ .

لِباسُ التَّقْوىٰ : پوششی پرهیز یعنی کاری نیک ، وقیل شرم یازره وجوشن یا عورت پوش .

قَبِیلُهُ : گروهی وی‌واتباع یعنی‌سپاه وفرزندانِ وی .

عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ : نزدهرنمازی.

زِینَتَکُمْ : لِباسَ زِینَتِکُمْ ، وقیل

شانه کردن محاسن و بوی خوش .

بَطَنَ : پنهان شد، مِنَ البُطُونِ .

وَ الإِثْم : یعنی مَی را .

وَ البَغْی : قیل مستی ازهرشراب .

یَنالُهُمْ : برسد ایشانرا ، أَیْ — یُصِیبُهُمْ نَصِیبَهُمْ .

أُخْتَهَا : یار خویش را ، وقیل مانند خودرا .

أُخْرٰیهُمْ : باز پسینان ایشان .

لِأُولیٰهم : مرپیشینیان ایشانرا.

الجَمَل : رسن کشتی .

سَمِّ الخِیاط : سوراخ سوزن .

غَواشٍ : پوششها ، جمع غاشِیَة .

لِهٰذا : أَیْ — إِلیٰ هٰذا .

تِلْکُمُوا الجَنَّةَ : آن بهشتان ، وقیل آنکه تان بهشت .

أُوْرِثْتُمُوها : میراث داده شدید اورا یعنی از پدران ناگرویده ، و قیل لُزِمَ الجَنَّةُ کَالمِیراثِ .

الأَعْراف : باره است میان بهشت و دوزخ ، وهولفظ جمعٍ واحِدُهُ عُرْفٌ ، وقیل بالاها .

أَفِیضُوا : بریزید .

هَلْ لَنا : هیچ هست مارا .

فَیَشْفَعُوا : تا خواهش کنند .

سِتَّة : شش .

یُغْشِی اللَّیْلُ النَّهارَ : می پوشاند شب را بروز یعنی بروشنایی روز.

حَثِیثاً : شتابان ، وقیل زودوشتابنده.

نُشُراً : خوش ؛ نُشُراً : زنده کنندگان، جمع نَشُور ، وقیل روندگان.

أَقَلَّتْ : برداشت، مِنَ الإِقْلال.

سَحاباً : ابرها .

سُقْناهُ : برانیم اورا .

لِبَلَدٍ : أَیْ — لِإِحْیاءِ بَلَدٍ وَ لِأَجْلِهِ : ازبهرزنده کردن زمین خشک.

خَبُثَ : پلید وناخوش شوره .

نَکِداً : یعنی بی خیر، و قیل اندك ، مِنَ النَّکَدِ ، و قیل بارنج .

عَمِین : کوردلان ، أَعْمیٰ فِی البَصَرِ وَ عَمٍ فِی البَصِیرَةِ .

هُوْد : پیغامبری قوم عاد.

بَسْطَةً : طُولاً ، وقیل قوّةً .

سُهُول : زمینهای نرم ، وقیل پَست؛

جمع سَهْل .

عَتَوا: بیرون آمدندوروی گردانیدند.

شَهْوَةً : از بهر آرزو .

جَوَاب : آن سخن که بریده شود بوَی ستهیدن و تردّد .

التَّكْثِير : بسیار گردانیدن.

لَتَعُودُنَّ : هراینه هراینه بازگردید.

إِفْتَحْ : حکم کن .

آسیٰ : اندوه خورم .

عَفَوا : بسیارشدند، وقیل فربه‌شدند؛ العُفُوُّ : بسیارشدن .

البَأْسَاء : رنج و سختی .

السَّرَّاء : شادی .

أَفَأَمِنَ : اُ پس [بی] بیم شدند .

مَكْرَ اللهِ : تَدْبِيرَهُ الخَفِيَّ ، وقیل استدراج ، وقیل گرفت وی .

حَقِيقٌ عَلَىَّ أَنْ لَا أَقُولَ : سزاوارم بآنک نگویم یعنی سزاست مرا که‌نگویم؛حقیقٌ عَلَىَّ أَنْ لَا أَقُولَ : واجب است برمن که نگویم .

المَدَائِن : شهرها .

السَّحَرَة : جادوان، جمع سَاحِر؛ السَّحَّار : نیک جادو .

الإِسْتِرهَاب : الإِرْهَاب .

يَذَرَكَ : ماندترا .

آلِهَتَكَ : معبودان‌ترا.

بِالسِّنِينَ : بسالهای قحط ؛ جمع سَنَة .

مَهْمَا : أَىُّ شَىْءٍ ، یعنی هرکدام چیزی ، وأَصْلُهُ : مَا مَا ألأُولىٰ جَزَاءٌ وَ الثَّانِيَةُ صِلَةٌ مُؤَكِّدَةٌ .

القُمَّل : ملخ پیاده یعنی دیفژ،وقیل کنهٔ بزرگ .

الضَفَادِع : جغران ، جمع ضِفْدَع .

مُتَبَّرٌ : نیست کرده شده‌است.

أُخْلُفْنِى : خلیفهٔ من باش.

لِمِيقَاتِنا : لِوَقْتِنا ، وَ اللَّامُ لِلْإِخْتِصَاص .

تَجَلَّىٰ : پیدا شد ، یعنی بینایی در کوه آفرید تا اورا بدید .

صَعِقاً : بیهوش .

الإِفَاقَة : بهوش آمدن .

حُلِىٌّ : پیرایها ، جمع حَلْى .

سُقِطَ فِى أَيْدِيهِمْ : افتاده شد

در دست های ایشان یعنی نیک پشیمان شدند از بهر آنک هرکه پشیمان شود دست خودرا بگزد از غم گویی دهان‌وی دردست افتاد .

الجَرّ : کشیدن .

الإِشْمَات : شادمانه کردن.

سَکَتَ : بیارامید ؛ السُّکُوت : خاموش بودن و بیارامیدن .

النُّسْخَة : بازگردانیده یعنی آنچ از جای باز نویسند .

قَوْمَه : مِنْ قَومِهِ .

هُدْنا : بازگشتیم .

الخَبَائِث : پلیدیها .

الإِصْر: گرانی عهدوتکلیف؛الآصار: جماعت .

قَطَّعْنَاهُمْ : پراکنده کردیم ایشانرا.

إِثْنَتَیْ عَشْرَةَ أَسْباطاً : دوازده قبیله که هریک اسباط بودند ، وقیل أَیْ إِثْنَتَی عَشْرَةَ أُمَماً أَسْبَاطاً ، وَقِیلَ أَیْ – قَطَّعْنا إِثْنَتَی عَشْرَةَ وَجَمْعُ أَسْباطاً عَلَی البَدَلِ دُونَ التَّمْیِیزِ أَوْعَلَی الحَذْفِ [أَیْ] اثْنَتَی عَشْرَةَ فِرْقَةً أَسْباطاً، والأَسباطُ : پسران یعقوب علیه الصَّلوة والسَّلام، جمع سِبْط .

الإِسْتِسْقَاء : آب خواستن .

الإِنْبِجَاس : روان شدن .

التَّظْلِیل : سایه‌دار گردانیدن .

حِطَّةٌ : أَیْ – مَسْأَلَتُنا حِطَّةٌ ، وقیل أَیْ – حُطَّ عَنّا ذُنُوبَنا یعنی ای بار خدای فرو افکن از ما بارِ گناهان ما أَیْ بیامرز مارا،وقیل أَیْ – توبةٌ ، وقیل استغفارٌ ، وقیل لاإِلٰه إِلّا الله ، وقیل فرود آمدیم برحکم تو ؛ الحَطّ : فرو افکندن .

القَرِیَةِ الَّتِی کانَتْ حاضِرَةَ البَحْرِ: آن دیه که نزدیک دریا بود یعنی ایلَه یا مَدیَن .

حِیتَان : ماهیها، جمع حُوت.

شُرَّعاً : بر روی آب آمدگان ، یا درایندگان درحوضها، جمع شارِع ، وقیل شارِعَة.

مَعْذِرَةً : أَیْ – وَعْظُنَا مَعْذِرَةٌ أَوْ هٰذِهِ مَعْذِرةٌ .

نَسُوا : بماندند .

بَيْئِسٍ وبَئِيسٍ وبَئِيْسٍ : شَدِيدٍ على وزن فَيْعِلٍ و فَعْيِلٍ و فَعِيلٍ .

قِرَدَةً : کپیان، جمع قِرْد .

تَأَذَّنَ : بیاگاهانید، وقیل سوگند یاد کرد .

التَّمْسِيك : الإِسْتِمساك .

نَتَقْنا : برکندیم وبرداشتیم؛ النَّتْق : از بیخ برکندن وبرداشتن وجنبانیدن .

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ : اُ نیستم من پروردگار شمایعنی اُ نَه که من پروردگار شماام .

إِنْسَلَخَ : بیرون آمد .

أَتْبَعَهُ : دریافتش .

أَخْلَدَ : آرام گرفت ومیل کرد .

اللَّهْث : زبان ازدهان بیرون افکندن سگ .

ساءَ مَثَلاً القَوْمُ الَّذينَ : بدداستان است داستان این گروه یعنی بداست داستان این قوم چنانک اعمش می خواند: سَاءَ مَثَلُ القَوْمِ .

يُلْحِدُونَ فِي أَسمائِهِ : یعنی بتانرا خدایان نام می کنند .

أَنْ عَسَىٰ : أَيْ – قَدْ عَسَىٰ ، أَوْ أَنَّهُ عَسَىٰ : یعنی هراینه شایدیاکار آنست که شاید ، أَيْ – إِنَّ الشَّأْنَ عَسَىٰ .

لا يُجَلِّيها : گشاده نکنداورا وپیدا نکند او را ، وقیل ننماید ونگشاید .

لِوَقْتِهَا : عِنْدَ وَقْتِها .

ثَقُلَتْ فِي السَّمواتِ وَالأَرْضِ : گران شدبراهل آسمان وزمین یعنی دشوار شد تا منْ ترسند از اهوال وی ، و قیل نهانست وگرانست .

حَفِيٌّ : نیک دانا و نیک پرسنده و بررسنده ؛ الحَفاوَة : بِاستقصاازحال کسی پرسیدن و تیمارداشتن درکار وی.

لَاسْتَكْثَرْتُ : بسیارکردمی یعنی آماده کردمی از فراخی مرتنگی را ، وقیل استغفار بسیارکردمی ؛ الإِسْتِكْثَار : بسیار خواستن .

تَغَشَّيها : فراز آمد با وی یعنی صحبت کردش و با وی نزدیکی کرد .

مَرَّتْ : إِسْتَمَرَّتْ أَيْ إِسْتَحْكَمَتْ .

أَثْقَلَتْ : گرانبارشد .

آتيٰهُما : بداد ايشانرا يعنى فرزندان ايشانرا .

صَالِحاً : يعنى پسرى .

جَعَلا لَهُ شُرَكَاء : بكردند فرزندان ايشان مرو را يعنى ديو را بهرهٔ در نام نه در پرستيدن و إشراك ايشان در نام كردن فرزندان بعبدالعُزّىٰ و عبد مناف و عبد شمس بود .

وَلِيِّى : دوست من، يارى كنندهٔ من.

يَتَوَلّى : بخودگيرد و پذيرد .

صامِتُونَ : خاموش باشندگان ؛ الصَّمْت : خاموش بودن .

خُذِ العَفْوَ : بگير بآسانى يعنى قبول كن از خُلقِ خلق آنچ بنزد ايشان آسان تر است يا از صَدَقات آنچ دادن آن سهل تر يعنى عفو كن از مشركان ؛ عَفَا : سَهُلَ عَفْواً .

العُرْف : المَعْرُوف يعنى كارنيكو .

طَائِفٌ وطَيْفٌ وَطَيِّفٌ : وسوسه، وقيل خيال برگردنده ، وقيل طَيْف : جنون ؛ طَائِفٌ : غَضَبٌ، وقيل الطَّيْف : خيالى كه پيش دل آيد تَسْمِيَةٌ بالمَصْدَرِ وَأَصْلُهُ طَيِّفٌ كَقِراءَةِ ابنِ جُبَيرٍ ، وقيل الطَّيْف : خيالى كه دردل گردد .

يَمُدُّونَهُمْ : مى مانند ايشانرا ، و قيل افزون مى كنند ايشانرا .

الإِقْصَار : باز ايستادن .

لَوْلا اجْتَبَيْتَهَا : چرا برنگزيدى آنرا و چرا گرد نكردى ازبهرخود يعنى چرا بر نه يافتى از خويشتن.

وَإِذا قُرِىءَ القُرآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا : عَامٌّ فِى الصَّحِيحِ مِنَ القَولِ .

تَضَرُّعاً : مُتَضَرِّعاً ، وقيل رَغْبَةً فِى فَضْلِهِ .

وَخِيفَةً : رَهْبَةً مِنْ عَدْلِهِ .

سورة الانعام

جَعَلَ : نوپديد آورد .

يَعْدِلُونَ : برابر مى كنند، مِنَ العَدْلِ ، يا برابر مى كردند، مِنَ العُدُول أَىِ الإِعْراضِ وَالباءُ مِنْ [بِرَبِّهِمْ]

بمعنی عَنْ .

القِرْطاس : کاغذ ؛ قَراطِیس : جماعت .

یَنْأَوْنَ : دور می‌شوند.

نَفَقاً : سوراخی ، و قیل سُمْج که گذاره ندارد.

مَا فَرَّطْنا : فرو نگذاشتیم .

الصُّدُوف : بگشتن وروی بگردانیدن.

جَهْرَةً : جِهاراً ، آشکارا .

فَتَطْرُدَهُمْ : تابرانی ایشانرا .

إِنِ الحُکْمُ : نیست حکم.

یَقُصُّ : برمی گوید یابرپی می‌رود؛

یَقْضِی : حکم می کند .

مَفاتِیح : کلیدها ، جمع مِفْتاح ، یا جایهای خِزانه ، جمع مَفْتَح بِفَتْحِ المِیمِ وَ هُوَ المَخْزَن .

رَطْب : تر؛ الرُّطُوبَة : ترشدن.

یابِس : خشک .

مَا جَرَحْتُم : آنچ کسب کردید ؛ الجَرْح : کسب کردن وخسته کردن.

حَفَظَةً : نگاه‌بانانی، یعنی فرشتگان.

خُفْیَةً : پنهان ، وقیل پنهانی.

أَنْ تُبْسَلَ : که سپرده شودبهلاك یا گِرو کرده شود یعنی گرفته شود ، وقیل کَراهَةَ اَن تُسْلَمَ لِلْهَلاك ؛ الإِبْسال : گِروَ کردن و در هلاك فروگذاشتن .

وَ إِنْ تَعْدِلْ کلَّ عَدْلٍ : و اگر فدا دهد هرفدا دادنی یعنی اگر خویشتن باز خَرد بهمه چیز .

إِسْتَهْوَتْهُ : بردنداورا؛ الإِسْتِهواء: بردن و سرگشته کردن و انداختن یعنی از راه بردن .

حَیْران : سرگردان ، الحَیْرَة : سرگردان شدن ؛ حارَ ـ یَحارُ .

آزر : پدر ابراهیم صَلَواتُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلَیْهِ .

جَنَّ : تاریک شد ؛ الجُنُون و الجَنان : درآمدن شب .

کَوْکَباً : ستارهٔ یعنی زهره، وقیل مشتری .

هذا رَبِّی : أَیْ ـ أَهَذا أَیْ ـ لَیْسَ هَذا ، إِسْتِفْهامٌ بِمَعْنَی الإِنْکار .

الأُفُول : فروشدن آفتاب و ماه و ستاره .

بَازِغاً : برآمده ؛ بازِغَةً : تیغ زده ؛

البُزُوغ : برآمدن آفتاب و ماه .

لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي : اگرراه‌راست ندادی مرا .

وَجَّهْتُ وَجْهِيَ : آوردم روی خود یعنی خالص کردم دین خویش را از بهر وی وسپردم دین خودرابوی.

إِقْتَدِهْ : اقتدا کن .

خَوضِهِمْ : شورش و فتنهٔ ایشان .

غَمَرات : سختیها .

الفَلَقْ : شکافتن چیزی را.

النَّوى : دانهٔ خرما ؛ النَّواة : یکی.

حُسْبَاناً، لِحُسْبَانِ الشُّهُورِ و الأَعْوامِ : از بهر شمردنِ ماهها و سالها .

خَضِراً : سبز یعنی تروتازه .

مُتَراكِباً : برهم نشسته .

قِنْوان : خوشَهای خرما ؛ جمع قِنْوَة ، و قیل شاخَها .

مُشْتَبِهاً : مانند یکدیگر بدیدار .

غَيْرَ مُتَشَابِهٍ : نه مانند بمزه ؛

الإِشْتِبَاه : التَّشَابُه .

الإِثْمَار : میوه‌بیرون آوردنِ درخت و میوه دار گشتن .

يَنْعِهِ : پختن وی و پختهای وی ، جمع يَانِع یعنی میوه‌های پخته‌ورسیده.

دَرَسَتْ : کهنه شد ؛ الدُّرُوس : کهنه شدن .

السَّبُّ : دشنام دادن.

حَكَماً : میانجی.

يُوحُونَ : يُوَسْوِسُونَ .

أَكابِر : بزرگتران .

حَرَجاً : تنگ .

يَصَّاعَدُ : برشود ؛ الإِصْعَادُ والإِصَّعُّدُ و التَّصَعُّدُ والصُّعُود [ببالا برشدن] .

حَمُولَةً : شتران بارکش .

فَرْشاً : شتران خورد .

ثَمانِيَةَ أَزْوَاجٍ : یعنی هشت عدد از چهارگونه .

الضَّأْن : میش .

المَعْز : بز ؛ جمع ضَائِن‌ومَاعِز .

الإشتمال : گرد درگرفتن.

مَسْفُوحاً : ریخته شده؛ السَّفْح : خون ریختن .

كُلَّ ذِي ظُفُرٍ : هرمرغ باچنگال و ستور باسُمّ ؛ الظُّفُر : ناخن.

شُحُوم : پیهها؛ جمع شَحْم.

الحَوَايا : چرب رودَها ؛ جمع حَوِيَّة و حَاوِيَة و حَاوِياء ؛ الحِيُّ والحَوَايَة : گِردکردن .

ما اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ : آنچ آمیخته بود باستخوان یعنی دنبه .

هَلُمَّ : بیارید .

أَتْلُ : تا بخوانم .

فاعْدِلُوا : پس راست گوئید .

السُّبُل : راهها یعنی دینهای پیشین را که منسوخ بوده است .

فَتَفَرَّقَ بِكُمْ : تا بپراکَنَد شما را .

الَّذِي أَحْسَنَ : آنک نیکو کرد یعنی موسی ؛ الَّذِي أَحْسَنُ : أَيْ — الَّذِي هُوَ أَحْسَنُ .

أَنْ تَقُولُوا : تا نگوئید .

إِن كُنَّا : بودیم ما .

لَغَافِلِينَ : یعنی بدرستی بودیم ما غافلان .

لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ : نگرویده بود.

أَوْكَسَبَتْ ، قیل : أَوْ بِمَعْنَى الوَاوِ .

عَشْرُ أَمْثَالِها : دَه مانند های وی یعنی دَه نیکی مانند وی .

قَيِّماً : راست .

نُسُكِي : عبادتی .

مَحْيَايَ : زندگانی من .

خلائِفَ : ازپسِ دیگران نشینندگان؛ جمع خَلِيفة : یعنی آنک ازپس دیگری نشیند .

سورة المائدة

العُقُود : عهدهای خدای عَزَّوجَل ، وقیل سوگندها ونذرها .

غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ : یعنی حلال نادارندگانِ شکار؛ الصَّيْد : شکارکردن

و شکاری حلال که در ملک نیامده بود.

حُرُمٌ: جمع حَرَام و هُوَ المُحْرِم یعنی احرام گرفتگان یادرحَرَم آمدگان، وقیل و شما درحرم باشید.

لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللهِ: أَیْ - لاتُجاوِزُوها أَیْ - لاتَجاوِزُوا الحَرَمَ بِلا إِحْرَامٍ، وقیل بی إحرام از حَرَم درمگذرید.

الشَّهْرَ الحَرَام: یعنی رجب، وقیل ماههای حجّ.

القَلائِد: گردن‌بندها، جمع قِلادَة، وقیل مراد اصحاب قلائد است یعنی شتران که پوستِ درخت حرم در گردن ایشان کرده بودند تا کسی تعلّق نکند و اگر برحقیقت‌رانی مبالغه باشد در نهی از تعرّض اصحاب قلائد.

آمِّین: یعنی قصد کنندگان یعنی روی نهندگان؛ الأَمّ: قصد کردن.

البَیْتَ الحَرَام: خانهٔ کعبه.

فَضْلاً: سودی یا مزدی.

إِذا حَلَلْتُمْ: چون از احرام بیرون آمدید.

فَاصْطَادُوا: پس شکار کنید، مِنَ الإِصْطِیاد.

لایَجْرِمَنَّکُمْ: لایَحْمِلَنَّکُمْ: هراینه هراینه برمدارد شما را؛ الجَرْم: کسب کردن وبر کاری داشتن.

التَّعَاوُن: یکدیگرا یاری دادن، وقیل هم پشت شدن.

المُنْخَنِقَة: خفه‌شده برسن صیّاد، مِنَ الإِنْخِنَاق.

المَوقُوذَة: زده شده بچوب یاسنگ تا مرده بود، وقیل بچوب یاسنگ کشته، مِنَ الوَقْذ.

المُتَرَدِّیَة: ازبالا درافتاده ومرده.

النَّطِیحَة: سرون زده یعنی بزخم سرون مرده.

اَلأَکِیلُ والأَکِیلَة: خورده.

السَّبُع: دَدَه، وقیل درنده؛ السِّباع جماعت؛ السَّبْع شکستن گرگ چیزی را ودریدن.

إِلّا مَاذَکَّیتُمْ: مگر آنچ بسمل کنید برتمامی؛ التَّذْکِیَة: الذَّبْح.

النُّصُب: بتان سنگی که برانجا قربان

كردندی ؛ جمع نِصَاب .

أَنْ تَسْتَقْسِمُوا : كه بخش خواهيد، مِنَ الإِسْتِقْسَام : يعنی بخش خواستن .

الأَزْلَام : تيرهای قِمار، جمع زَلَم و زُلَم .

الإِكْمَالُ وَالتَّكْمِيل : الإِتْمَام.

التَّجَانُفُ وَالتَّجَنُّف : ميل كردن ؛

غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ : ناگراينده ببزه ، وقيل مُتَعَمِّدٍ .

وَمَا عَلَّمْتُمْ : أَيْ — وَصَيْدُ مَا عَلَّمْتُمْ .

الجَوَارِح : مرغان وسگان شكاری؛ جمع جارِحَة .

مُكَلِّبِينَ : شكار آموزانندگان و دانايان بتعليم شكار يعنی شكار كنندگان بسگ ؛ التَّكْلِيب : سگ را شكار آموختن .

مُحْصِنِينَ : زن خواهندگان .

غَيْرَ مُسَافِحِينَ : نه پليدكاران ؛ المُسَافَحَة : الزِّنَى جِهاراً .

مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ : گيرندگان دوستان كه زنا كنند با ايشان در نهان ؛ جمع خِدْن .

إِذَا قُمْتُم : چون برخيزيد يعنی چون خواهيد كه برخيزيد از خواب.

إِغْسِلُوا : بشوييد ؛ الغَسْل : شستن وَهُوَ مُرَادٌ بِالمَاءِ يعنی الإِسَالَة.

إِلَى المَرَافِقِ : تا آرنجها ؛ جمع مِرْفَق .

الكَعْبَيْنِ : دوشتالينگ ؛ الكَعْب : يكی .

جُنُباً : جنابت رسيدگان يعنی دورماندگان از نماز و بعضی از عبادتی ديگر ؛ الوَاحِدُ وَالجَمْعُ سَوَاءٌ .

عَلَى سَفَرٍ : برجناح سفر يعنی برسر راه .

الغَائِط : حَدَث واصل دروی زمين پست و نشيب است .

المُلَامَسَة : التَّمَاس .

التَّيَمُّم : مَعْرُوفٌ وَأَصْلُهُ القَصْدُ .

صَعِيداً طَيِّباً : خاك پاك.

وَاثَقَكُمْ : عهد بست با شما ؛ المُوَاثَقَة : باكسی عهدبستن .

قَوَّامِينَ : نیک‌ایستادگی کنندگان.

یَبْسُطُوا : درازکنند .

اِثْنَی عَشَرَ نَقِیباً : دوازده سالار برچندکس .

فَبِما نَقْضِهِمْ : فَبِنَقْضِهِمْ .

التَّحْرِیف : گردانیدن .

خائِنَةً : ناراستئی، یاجماعت‌خیانت کننده .

سُبُلَ السَّلام : راههای خدای ، وقیل رستگاری .

اَبْنَاء : پسران .

أَحِبَّاء : دوستان ، جمع حَبِیب .

فَتْرَةٍ : سستی‌یعنی‌انقطاع‌وروزگاری که میان دو پیغامبر بوَد در آمدن چنانک میان عیسی و مُحمّد صَلَواتُ اللهِ و سَلامُهُ عَلَیهما وآن شش‌صد سال‌بود.

مُلُوکاً : پادشاهان .

الأَرْضَ المُقَدَّسة : یعنی زمین بیت‌المقدّس ، وقیل شام، وقیل دِمَشق.

جَبَّارِینَ : مردانی درازبالا وباقوّت یعنی عَمالِقَه که ازبقیّت عادیان بودند.

رَجُلانِ : یعنی کالب بن یوفَنَّا و یوشَع بن نون .

البابَ : یعنی درِ مدینهٔ سَدوم ، وقیل أَریحا .

یَتِیهُونَ : سرگردان می روند ؛ التِّیْه : سرگردان شدن .

لا تَأْسَ : غم مخور .

اِبْنَی آدَمَ : دوپسر آدم یعنی قابیل و هابیل .

قَرَّبَا : قربان‌کردند .

لَئِنْ بَسَطْتَ : اگردرازکنی.

اِلَیَّ : سوی من .

مَا أَنَا بِباسِطٍ : نیستم من دراز کننده .

التَّطْوِیع : آسان‌گردانیدن‌وفرمانبردار گردانیدن‌وفرمان‌بردن‌وسازوارگردانیدن.

غُراباً : زاغی را .

یَبْحَثُ : می‌کاوید ؛ البَحْث : بازکاویدن .

العَجْز : ناتوان شدن .

مِنْ أَجْلِ : از بهر .

یُنْفَوا : دورکرده شوند؛ النَّفْی : راندن و دورکردن و نیست‌کردن .

مُقِیم : پیوسته .

سَمّاعُونَ لِلْکَذِب : یعنی بنو قریظه .

لِقَومٍ آخَرِینَ : یعنی جهودان خیبر.

السَّارِقُ والسَّارِقَة : مردوزن دزد.

نَکَالاً : عقوبت و پند و عبرت .

أَکَّالُونَ : بسیارخواران .

السُّحْت : حرام یعنی پارَه و رشوه .

التَّحْکِیم : حَکَم گردانیدن ، یعنی کسی را میانجی ساختن .

و الرَّبَّانِیُّونَ : خدای پرستان ؛ الرَّبّانیّ و الرَّبِّی : مردخدای .

بِما اسْتُحْفِظُوا : بآنچ نگاه داشتن خواسته شدند یعنی أَمِین داشته شدند.

الأَنْف : بینی .

السِّنّ : دندان.

الجُرُوح : خستگیها ، جمع جَرْح.

قِصَاصٌ : بَدَل گرفتن است ؛ القِصَاصُ والمُقاصَّة : مانند آنک داده باشی ستدن یا سربسر کردن و اصل وی برابریست .

کَفّارَةٌ : یعنی پوشاننده یعنی چیزی که گناه را پاك کند ، و قِیلَ بِمَعْنَی التَّکْفِیر .

مِنْهاجاً : راهی روشن یعنی راست.

یَفْتِنُوکَ : بگردانند ترا.

وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ : وهرکه دوستی دارد با ایشان .

مَنْ یَرتَدَّ : هرکه برگردد .

أَذِلَّةٍ : نرم دلان یعنی مهربانان بریکدیگر .

أَعِزَّةٍ : سخت دلان یعنی درشتان.

لَوْمَةَ لائِمٍ : نکوهش نکوهندهٔ .

مَثُوبَةً : ثَواباً یعنی پاداشی .

و عَبَدَ الطّاغُوتَ : یعنی وَ مَنْ عَبَدَ .

غُلَّتْ : باگردن بسته باد .

مَبْسُوطَة : گشاده .

أَطْفَأَهَا : فرومیراند او را.

ثالِثُ ثَلاثَةٍ : سیم سه یعنی یکی از سه .

ما المَسِیحُ : نیست عیسی.

إِلّا رَسُولٌ : مگر پیغامبری .

لا تَغْلُوا : از حد درمگذرید ، من الغُلُوِّ .

كانُوا لا يَتَنَاهَونَ : يکديگر را باز نمی‌داشتند و باز نمی‌ایستادند ، مِنَ التَّناهِي .

مُنْكَرٍ : کاری ناشناخته در شرع و سخنی که طبع مسلمان ازان نفرت گیرد.

قِسِّيسِينَ : پیشوایان ترسایان وسَرانِ ایشان ، جمع قِسِّيس.

اللَّغْو : آن سوگند [که] ساقط شود و حکم بوی متعلّق نبود چنانک سوگند خورد برچیزی که پندارد که چنانست ونبود.

العَقْدُ وَ التَّعْقِيدُ و المُعاقَدَة : سوگند بقصد خوردن یعنی عزم بر وفا و اصل در وی گره بستن است .

أَوْسَط : میانه‌تر یعنی بهتر و اینجا سیری مراد است یعنی خوردنی بامداد و شبانگاه از گندم .

المَيْسِر : قِمار باختن چون شَطْرنج و نَرد وجز آن .

الإِيقَاع : الإِلْقَاء .

رِماحٌ : نیزها ، جمع رُمْح.

عَدْلُ ذَٰلِكَ : مانند آن از غیر جنس یعنی بدَلِ آن ؛ و العِدل بالکسر از جنس .

الكَعْبَة : خانهٔ خدای و هر خانهٔ چهار سورا بلغت عرب کعبه خوانند .

قِيامَاً : صَلاحاً و أَمْناً .

فَيَنْتَقِمُ اللهُ مِنْهُ : أَي فَهُوَ يَنْتَقِمُ اللهُ مِنْهُ .

البَحِيرَة : آن ماده شتر که پنج شکم بزادی آخر آنها نر بودی گوش ناقه بشکافتندی و حرام کردندی بر نشستن وی اگرچه مانده شده بودی و از آب و گیاه باز نداشتندی، وقیل پنجم بچهٔ ماده شتر چون ماده بودی گوشش بشکافتندی و بر نه نشستندی و شیر وی نخوردندی .

السَّائِبَة : ماده شتر یله کرده یعنی آن شتر که بسبب نذری آزاد کردندی و از آب و گیاه باز نداشتندی و چون گوسفند نر و ماده زادی بیک شکم نررا برای ماده نکشتندی ماده را وَصِیله نام کردند.

الحَامِي : آن شتر که از وی ده بچه گرفتندی بیش اورا کار نفرمودندی ونهندهٔ این بدعتها عمربن لِحی بود که دین

اسماعیل بگردانید .

الوَصِیَّة : اِندَرز و اِندَرزکردن .

عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ : نگاه‌دارید تنهای خودرا .

إِنْ عُثِرَ : اگر برشافیده شود یعنی دانسته شود .

الإِسْتِحقَاق : سزاوار شدن و حق خواستن؛ إِسْتَحَقَّ عَلَیهِمْ : استحقاق آورده شد بر ایشان باین وصیت کردن یا جام .

آخَران : دومرد دیگر .

الأَوْلَیَانِ : دو مرد سزاوارتر ؛

الأُوْلَیَانِ : دوطایفهٔ پیشین.

لَشَهَادَتُنَا : لَیَمِینُنا .

عَلَّام : نیک دانا .

وَ کَهْلاً : و درحال کَهلی أَیْ — فِی المَهْدِ إِعْجَازاً وَ کَهْلاً .

وَ إِذْ تَخْلُقُ : و چون اندازه می کردی .

الهَیْئَة : شکل وصورت، وقیل نهاد و مانند .

الإِبْرَاء : تن درست و بی عیب گردانیدن .

الأَکْمَهَ : نابینای مادرزادرا.

الأَبْرَصَ : پیس را .

مائِدَة : خان آراسته .

عِیداً : جشنی یعنی شادی‌بازگردنده یعنی آینده .

سورة النساء

إِلیٰ أَمْوالِکُمْ : ای مَعَ أَمْوالِکُمْ .

حَوْباً : گناهی.

مَاطَابَ : آنچ خوش شود أَیْ خوش آید ومُشْتهاة بود یعنی رسیده ، مِنْ طَابَتِ الثَّمَرَةُ : إِذا أَدْرَکَتْ.

أَلَّا تَعُولُوا : که‌نگرایید ، یعنی‌ستم نکنید ؛ العَوْل : میل وجورکردن.

صَدُقات : کابینها ؛ جمع صَدُقَة .

نِحْلَةً : دهشی و بخششی ، و قیل از بهر دیانت ؛ النَّحْلَةُ و النُّحْل : عطا دادن و بخشیدن بخوش منشی.

فَإِنْ طِبْنَ لَکُمْ عَنْ شَیءٍ مِنْه

نَفْساً : یعنی اگربخوش دلی دهندشمارا چیزی ازکابین و حلال کنند .

السُّفَهاء : یعنی زنان وکودکان خورد که مال بناجایگاه خرج کنند بگزاف .

قِیاماً : راستیٔ کار ، وقیل پایدارنده مرمعاش شمارا .

إبتَلُوا : بیازمائید .

بَلَغَ النِّکاحَ : أَیْ ــ حالَ النِّکاحَ : یعنی رسیده شود .

بِدَاراً : پیش دستی کنندگان یاازبهر پیش دسی کردن ؛ البِدارُ والمُبادَرة : پیش دستی کردن .

فَادْفَعُوا إلَیهِمْ : پس بدهید بایشان .

أنْ یَکْبَرُوا : که بزرگ شوندیعنی پیش از بزرگ شدنِ ایشان ؛ الکِبَرُ والمَکْبِر : بزاد برامدن یعنی بزرگ سال شدن .

لِیَسْتَعْفِفْ : نهفتگی کندا ، یعنی بازباشداازمالِ یتیم ، مِنَ الإسْتِعْفاف .

الأَقْرَبُونَ : خویشان نزدیک ترکه میراث برند ازیکدیگر .

أُولُوا القُرْبیٰ : خویشان که میراث برند .

لِیَخْشَ : بترسندا .

السُّدُس : شش یک .

الدَّیْن : وام .

الرُّبُع : چهاریک .

الثُّمُن : هشت یک .

کَلالَةً : جزمادر وپدروفرزندان ، وقیل آنک ازو نه فرزند ماند نه پدر ، وقیل کَلالَه نام مرده است با مال وارث مَصْدَرٌ فِی مَوْضِعِ الحَال ؛ الکَلالَة : بی پدر و فرزند شدن .

مُضَارٌّ : گزند رسانیده .

الإسْتِشْهاد : گواهی خواستن .

اللَّذَانِ : دومردکه .

آذُوهُما : بیازاریدایشانرا یعنی ملامت کنید .

عَلَی اللهِ : أَیْ ــ مِنَ اللهِ .

لاتَرِثُوا النِّسآءَ کَرْهاً : میراث مگیرید زنانرا بناپسند ایشان ، یعنی زنی پدر و برادر و خویشاوند را مخواهید برمذهب عَرَب در جاهلیّت .

العَضْل : بازداشتن از شوی کردن

و بدزیستن تازن خویشتن بخرد .

لِتَذْهَبُوا ببَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ : یعنی تا ببرید بعضی از کابین ایشان .

عاشِرُوهُنَّ : زندگانی کنید باایشان و بیامیزید وصحبت کنید، مِنَ المُعاشَرَةِ .

قِنْطاراً : مال بزرگ وبسیار، وقیل پُرّی پوست گاوزر .

بُهْتاناً : بدروغ و ظلم .

أَفْضى : خَلا بلاحائلٍ ، و قیل وَصَل ، وقیل خَلا خالَه الإفضاءِ ؛ الإفضاء: بکسی رسیدن بی‌حجاب، وقیل بهم‌رسیدن بی‌مانع .

مَقْتاً : یعنی دشمن داشته .

الرَّضاعَة : شیرخوردگی : الرَّضاعةُ والرَّضاع : شیرخوردن .

رَبائِب: دختران زن؛ جمع رَبِيبَة.

الحُجُور : کنارها ، جمع حَجْر : یعنی زمان وتربیت ، و ذکر الحَجر عَلى غَلَبَةِ الحالِ دُونَ الشَّرْطِ .

فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ : پس اگر دخول نیاورده باشید بایشان .

حَلائِل : زنان، جمع حَلِيلَة .

المُحْصَنَات : زنان بشوی‌داده .

كِتابَ اللهِ [عَلَيْكُمْ] : نگاه‌دارید فرمودهٔ خدایرا .

تَراضَيْتُمْ : بهم رضا دارید یعنی بخشنودی یکدیگر کردید .

طَوْلاً : از روی فزونی وفراخ‌دستی یعنی توانگری.

أَهْلِهِنَّ : مَوالِيهِنَّ .

مُحْصَنَات : پارسایان .

إِذا أُحْصِنَّ : چون شوی کنند ، وقیل مسلمان شوند؛ أُحْصِنَّ : بشوی داده شوند .

المُحْصَنَات: زنان آزادرا.

العَنَت: الزِّنى .

سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ : شَرايِعَ مَن كانَ قَبْلَكُمْ .

مَيْلاً : چسبیدنی.

مُدْخَلاً كَرِيماً : جایی درآوردنی نیکو یعنی بهشت .

عَلَى النِّساءِ : بکارزنان .

لِلْغَيْبِ : أَيْ ـ غَيبت أَزواجِهِنَّ .

الجارِ ذِي القُربى: همسایه‌خویشاوند،

یا نزدیک، یامسلمان .

الجَارِ الجُنُبِ : همسایهٔ بیگانه ، یاکافر ، یا دور .

الصَّاحِبِ بالجَنْبِ : یارِ سفر ، یا همراه ، یا شریکِ علم آموختن : یازن.

لَوتُسَوَّیٰ: کاشکی برابر کرده شدی، مِنَ التَّسْوِیَة .

عابِرِی سَبِیلٍ : راهگذریان ؛ العُبُور: گذشتن .

أَنْ تَضِلُّوا : که گم کنید .

غَیْرَ مُسْمَعٍ : ناشنوانیده ، یعنی نشنوی یاگوشت کرباد تا نشنوی ، وقیل أَیْ — غَیْرَ مَقْبُولٍ ، و روا بود که برمدحش رانی یعنی نشنوا ، یا هیچ بدی و مکروهی .

راعِنا : بپای ما را یا نگاه دار حق ما [را] ، مِنَ المُراعَات ؛ راعِنا: کم خِرَد و سست رای ، مِنَ الرُّعُونَةِ : بیخرد شدن ، وقیل این کلمه درلغت دشنام بود وَهِیَ رَاعِینَا .

لَیّاً: گردانیدنی و تافتنی ؛ اللَّیّ ؛ پیچانیدنِ سر و روی وبازپس کردن.

مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً: پیش از آنک ناپدید کنیم رویهای ایشانرا یعنی رویهای ایشانرا چون پیچ شتریاسُمِ ستور کنیم .

فَنَرُدَّها عَلَیٰ أَدْبَارِها : پس گردانیمش پس پشت یعنی رویهای ایشانرا پشت گردانیم .

الجِبْت : بتان و هرچه پرستند دون خدای عَزَّوجل ، وقیل حیی بن أَخْطَب

والطَّاغُوت : دیو ، وقیل کعب بن الأَشرف .

النَّقِیر: سوراخک پشت دانهٔ خرما .

النَّضْج : پخته شدن وسوخته وبریان شدن .

ظِلّاً ظَلِیلاً : سایهٔ سایه ناك ، یعنی دائم .

أُولِی الأَمْر : أَیِ — الوُلاةَ یعنی عُلَمَا و اُمَرا .

التَّحَاکُم : بایکدیگر بداورشدن .

إِنْ أَرَدْنا : نخواستیم .

تَوفِیقاً : جستن چیزی که موافق حق بود .

بَلِيغًا : رسنده بدلها وبسنده‌وتمام؛
البَلَاغَة : بزبان رسيدن بغايت آنچ دردل بود .
شَجَرَ : اختلاف افتاد ومختلف‌شد و آميخته شد يعنى درهم شد و پوشيده شد ؛ الشَّجْرُ و الشُّجُور : اختلاف افتادن .
حَرَجاً : شكّا .
رَفِيقاً : أَىْ ـ رُفَقَاءَ تَمْيِيزٌ أَىْ حَسُنَ كُلُّ وَاحِدٍ رَفِيقاً ؛ الرَّفِيق : يار.
حِذْرَكُمْ : سِلاح شما.
ثُبَات : گروهان ، جمع ثُبَت .
لَيُبَطِّئَنَّ : هراينه خويشتن گران سازد يعنى كاهلى كند در جهاد ؛ لَيُبْطِئَنَّ : ديرآيد ؛ التَّبْطِئَة : درنگ كردن وبردرنگ داشتن يعنى بازداشتن ؛ الإِبطاء : درنگى شدن ودير آمدن .
فَأَفُوزَ : تاگرفتمى از غنيمت.
لَوْلَا أَخَّرْتَنَا : چرا سپس نداشتى مارا يعنى چرا زمان ندادى مارا .
مُشَيَّدَة : برافراشته‌يعنى استواروبلند برآورده يا بگچ كرده ، مِنَ التَّشْيِيدِ وَ الشِّيد .
لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ : نمى‌خواهند كه دريابند .
طَاعَةٌ : أَىْ ـ أَمْرُنَا طَاعَةٌ : كارما فرمانبردارى است .
أَذَاعُوا بِهِ : آشكارا كنند او را ، مِن الإِذَاعَة .
يَسْتَنْبِطُونَهُ : يَسْتَخْرِجُونَهُ ؛ الإِستنباط : بيرون آوردن براى .
مِنْهُمْ : مِنْ أُولِى الأَمْرِ .
التَّنْكِيل : رسواكردن و رمانيدن قومى بشكنجهٔ قومى ديگر ، وقيل بند برنهادن .
مُقِيتاً : توانا و نگاهبان وگواه .
إِذَا حُيِّيتُمْ : چون درودداده‌شويد يعنى چون سلام كنند برشما ، وَأَصْلُهُ قُولُهُمْ : حَيَّاكَ اللهُ أَىْ ـ أَطَالَ اللهُ حيواتَكَ و ملكَكَ .
حَيُّوا : درود دهيد ، يعنى جواب گوييد .
أَرْكَسَهُمْ : يعنى باز برد ايشانرا بكافرى ؛ الإِرْكَاس : نگوسار كردن

و بازگردانیدن .

حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ : تنگ شد دلهای ایشان ؛ حَصِرَةً : تنگ شده ؛ الحَصَر : تنگ دل شدن .

لَسَلَّطَهُمْ : بگماشتی ایشانرا .

فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ : پس اگر جدا شوند از شما .

وَأَلْقَوا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ : وجویند از شما صلح .

فَإِنْ لَمْ يَعْتَزِلُوكُمْ : پس اگر جدا نشوند از شما .

ويُلقُوا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ : و صلح نکنند باشما .

دِيَةٌ : خونبهایی .

مُسَلَّمَةٌ : سپرده .

تَبَيَّنُوا : نیک بنگرید ، تَثَبَّتُوا : درنگ کنید ، و الأَصْلُ فِيهِمَا طَلَبُ البَيَانِ والثَّبَاتِ .

السَّلَام : تحيَّةَ الإِسْلَام .

أُولِي الضَّرَرِ : أَيِ – العذر المعجز : خداوندان زیان وگزند یعنی بیماران و نابینایان وبرجای ماندگان .

حِيلَةً : چارهٔ .

مُرَاغَماً : جای هجرت کردن .

وَقَعَ : واجب شد یعنی ثابت شد که هراینه برسد .

أَسْلِحَةَ : سازهای جنگ ، جمع سِلاح .

أَمْتِعَةَ : کالاها ، جمع مَتَاع .

يَمِيلُونَ : می گرایند بحمله .

مَيْلَةً واحِدَةً : یک حمله .

إِذا اطْمَأْنَنْتُمْ : چون بیارامید یعنی بی بیم شوید .

كِتاباً : نبشتهٔ .

مَوقُوتاً : [بهنگام] .

إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ : اگر دردمند می شوید ؛ الأَلَم : دردمندشدن .

خَوَّاناً : نیک ناراست .

لم تَكُنْ تَعْلَمُ : نمیدانستی .

إِلَّا مَنْ أَمَرَ : أَيْ – فِي نَجْوَى مَنْ أَمَرَ .

نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى : بازگذاریم او را بآنک دوستی داشت یا بآنچ کرد .

لَأُمَنِّيَنَّهُمْ : وهراینه هراینه آرزو

دهم ایشانرا ؛ التَّمْنِیَة : آرزودادن یعنی بآرزوها خواندن .

لَیُبَتِّکُنَّ : [تا]برّند، مِنَ التَّبتِیک مُبالغةٌ فِی البَتْک .

یَسْتَفْتُونَکَ : می‌پرسندترا.

یُفْتِیکُمْ : جواب می‌دهد شمارا .

یُصْلِحا : آشتی افکنند ؛ یَصَّالَحَا : بایکدیگر صلح کنند .

صُلْحاً : آشتی دادنی یا آشتی کردنی از ماندن کابین یا اسقاط قَسِم شب بآنک مرد چیزی دهد اورا تاشب بری دیگری رود خصومت نکند یازن چیزی دهداورا تادرنوبت وی بردیگری نرود.

الإِصْلاح : صُلح افکندن ؛ الإِصَّالُحُ والتَّصَالُح : با یکدیگر صلح افکندن کردن .

وَ أُحْضِرَتِ الأَنْفُسُ الشُحَّ : و حاضر کرده شد تنها بر زُفتی ، أیْ — حاضر آورده شد زُفتی برتنها یعنی آفریده شد تنها برزُفتی چنانک از یکدیگر جدا نشود .

وَ لَوْ حَرَصْتُمْ : واگرچه بکوشید.

المُعَلَّقَة : درآویخته مانده یعنی نه باشوی و نه بی شوی ، وقیل در زندان کرده یعنی در عِدَّتِ شوی ؛ التَّعْلِیق : درآویزانیدن .

یَأْتِ بآخَرِینَ : بیارد دیگرانرا .

إِنْ یَکُنْ : أَیِ المَشْهُودُ عَلَیهِ أَوْ أَحَدُهُمْ .

أَنْ تَعْدِلُوا : که نگردید . أَیْ — أَنْ لا ، أَوْ کَرَاهَةَ أَنْ لا .

وَ إِنْ تَلْوُوا : و اگر گردن برتابید یعنی روی بگردانید یا زبان برگردانید ؛ إِنْ تَلْوُوا : اگر روی بران آرید یعنی بخود آرید یعنی بخودگیرید آنرا.

یُخادِعُونَ اللهَ : أَیْ — رَسُولَهُ بِزَعْمِهِمْ ؛ المُخَادَعَة : فریفتن.

خادِعُهُم : جزادهندهٔ فریب ایشانست آنچ سزای خِداع ایشانست .

مُذَبْذَبِینَ : سرگردانان یعنی میان دوگروه ماندگان ، وقیل راندگان ، وقیل آنان که در دین قرار نگیرند یعنی متردّد ماندگان میان کفر و ایمان ؛ الذَّبْذَبَة : جنبانیدن ، وقیل راندن .

بَيْنَ ذٰلِكَ : میان آن دو .

لَا إِلىٰ هٰؤُلَآءِ وَلَا إِلىٰ هٰؤُلَآءِ : یعنی نه ازین‌سو ونه ازان سو .

الدَّرْك والدَّرَك : پایگاه فروسو یعنی طبق زیرین .

قُلُوبُنا : دلهای ما .

غُلْفٌ : در پردَها و پوششهاست که علم‌وپندنمی‌رسد، جمع أَغلَف ؛ غُلْفٌ: برمثال غلافهاست ، جمع غِلاف ، و جَوابُ «فَبِما نَقْضِهِمْ » إِلىٰ قَوْلِهِ : « وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا » مَحْذوفٌ أَيْ — لَعَنَّاهُمْ .

شُبِّهَ : مانند کرده‌شد، یعنی مانندك عیسی علیه‌السَّلام بَرْیارانِ ایشان انداخته شد ؛ التَّشْبِیه : مانندکردن.

الرُّسُوخ : استوار وبیخاورَشدن .

وَكَلِمَتُ: أَيْ — حاصِلٌ بِكَلِمَتِهِ یعنی كُنْ .

وَرُوحٌ لِانَّهُ كانَ يُحْيِي المَوْتىٰ.

إِنْتَهُوا خَيْراً لَكُمْ : باز ایستید تا بود شمارا نیکی یا بهتر ، یابیابید نیکی أَيْ — إِنْتَهُوا يَكُنْ خَيْراً لَكُمْ : بازایستید تابود شما را نیکی یا بهتر ، یا بیابید نیکی أَيْ — إِنْتَهُوا يَكُنْ خَيْراً لَكُمْ أَوْنِلْتُمْ خَيْراً وَكَذٰا آمِنُوا خَيْراً لَكُمْ .

أَلِاسْتِنْكاف : العَبَد، ننگ داشتن.

سورة آل‌عمران

الم : نام این سوره است ، وقیل سوگند است باین حروف ، وقیل باللهِ اللَّطِيفِ المَجِيدِ .

أَلِانْجِيل: الكِتابُ الأَصْلِيّ یعنی کتاب عیسیٰ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ والسَّلامُ كَأَنَّهُ أَصْلُ العِلْمِ .

آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ : آن آیتها که یک معنی را محتَمل بود و بَس‌چون: « قُلْ تَعالَوا اتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ » تاسه‌آیه. «—وقَضىٰ رَبُّكَ أَنْ لَاتَعْبُدُوا إِلَّا إِيّاهُ »مِنَ الإِحكام وَأَصْلُهُ الإِمْتِناع .

وَ أُخَرُ : ودیگرها .

مُتشابِهاتٌ: انها است که چندمعنی را محتَمل بود ، وقیل المُحْکَم : آنک در وی حلال و حرام بود ، وقیل مافیه الفَرایِضُ والحُدُودُ ،وقیل المُحْکَمُ النّاسِخُ ، وقیل مُحْکَم : پانصدآیت است که إستنباط کرده شد ازآنجاوقیاس کرده شد بَرآنجا،وَالمُتَشابِهُ القِصَصُ وَالأَمثالُ وَ حُرُوفُ التَّهَجِّی برسَرِ سورَهاازمُتشابهات است،وقیل المُتَشابِهُ مَالا سَبِیلَ إلَی مَعْرِفَتِهِ وَ یُبْتَلیٰ باعتِقادِ حَقیقَتِهِ لا غَیْرَ کَصِفَةِ الوَجْهِ وَالیَدِ وَالإستِواءِ وَ هذا هُوَ الحَقیقَةُ لأَنَّ المُحْکَمَ ماأُحْکِمَ المُرادُ مِنْهُ بِحَیْثُ لایُرَدُّ وَالمُتَشابِهُ مَاخُلِفَ فِیهِ السَّمْعُ العَقْلَ لاشْتِباهِ لَفْظِهِ بِما لایَلیقُ بِمَعْناهُ ، وقیل متشابه آنست که راه نیست بشناختن وی و آزموده کرده شوند باعتقادکردن راستی وی چون وجه و ید واستوا اینست حقیقت از بهر آنک محکم آنست که استوارکرده شد مراد از وی تابدان جاکه رَدکرده نشود و متشابه آنست که سمع از وی خلاف کندمرعقل را بسبب پوشیده شدنِ لفظ وی بآنچ درخور نبود با معنی وی .

الرّاسِخُونَ : استوار شدگان یعنی آنانک راست کردند علم رابمعرفت وقول را بعمل وَ قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم : «الرّاسِخُ مَنْ بَرَّ یَمِینُهُ وَ صَدَقَ لِسانُهُ وَ استَقامَ قَلْبُهُ وَ عَفَّ بَطْنُهُ وَ فَرْجُهُ».

لاتُزِغْ : مگردان وازجای مبر.

رأْیَ العَیْنِ : بچشم دیدار.

القَناطِیرِ المُقَنْطَرَة : [قنطارهای گردکرده ؛ القَنْطَرَة] برهم نهادن یعنی گنج نهادن واستوارکردن .

أَءُنَبِّئُکُمْ : اُبیاگاهانم شمارا .

شَهِدَاللهُ : حَکَمَ اللهُ ، وقیل أَعْلَمَ وَ بَیَّنَ ، وقیل شَهِدَ بِإِظهارِ صُنْعِهِ وَ أَصْلُهُ الإِخبارُ عَنْ مُشاهَدَةٍ أَوْ مَایَقُومُ مَقامَها .

قائِماً بِالقِسْطِ : بپای کنندهٔ داد ، وقیل دارنده خلق براستی .

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَاللهِ الإِسْلامُ : أَيْ – إِنَّ الدِّينَ الَّذِيْ ارْتَضَاهُ اللهُ هُوَالإِسلامُ الَّذِي بُنِيَ عَلىٰ خَمْسٍ ، وَقِيلَ أَيِ الطَّاعَةُ [و]الإِسْتِسْلامُ .

بَغْياً : حَسَداً .

أَسْلَمْتُ وَجْهِي، أَيْ – أَخْلَصْتُ نَفْسِي عُبِرَّ عنها بِأَشْرَفِهَا.

فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ : أَيْ – كَيْفَ يَصْنَعُونَ ، أَوْكَيْفَ حَالُهُمْ .

اللّٰهُمَّ : أَيْ – بارخدای .

مالِكَ المُلْكِ : مُتَصَرِّفَ پادشاهی، قيل المُلْكُ لايَدخُلُ فِي مِلْكِ أَحَدٍ حتّىٰ لايُبَاعُ ولايُشْتَرَىٰ ولا يُوهَبُ إِلَّا فِي مِلْكِهِ سُبْحانَهُ وتعالىٰ.

الإِعْزَاز : عزيز كردن وقوى كردن.

الإِذْلال : خوار كردن .

تُقَاةً و تَقِيَّةً : پرهيزگارى، وقيل از ترس .

يُحَذِّرُكُمُ اللهُ نَفْسَهُ : مى ترساند شمارا خداى از خود ؛ مِنَ التَّحْذِير .

آلَ إِبْرَاهِيمَ : اسماعيل واسحاق وهركه متابع مِلَّت وى بود يانفس وى .

آلَ عِمْرانَ : موسىٰ وهارون ابنا عمران بن يَصْهَر ياعيسى ومريم بنت عمران ابن ماثان و ميان اين دوعمران هزار[و] هشتصدسال بود .

إِمْرَأَةُ عِمْرانَ : يعنى مادر مريم جَنَّة بنت فاقود .

مُحَرَّراً : خالص گردانيده از بهر خدمت بيت المقدّس .

وَضَعَتْ : بار بنهاد .

مَرْيَم : خداى پرست و خدمت كار بود درلغت عِبرِى .

أُعِيذُها : مى بيندَ خسانم او را ؛

الإِعَاذَة : كسى را درپناه كسى آوردن .

وَكَفَّلَها زَكَرِيّا: وسپردش بزكريّا يعنى اوراپذيرفتارِ مريم گردانيد؛ التَّكْفِيل: پذيرفتارى بكسى دادن بتعليم كردن .

زَكَرِيَّا : هميشه يادكننده است در عِبرى.

[يَحْيَىٰ] : يحيى را يحيى ازان گفتند كه رحم نازاينده بوى زنده شد ، وقيل زنده بطاعت بود .

الحَصُور : انكٔ بزنان نزديكى نكند ازبهر قهرنفس بى آفتى باتوانايى .

الرَّمْز: اشارت کردن یعنی بدست وسر وچشم وابرونمودن .

العَالَمِینَ: أَیْ – عالمی زَمانِکَ .

أَقْنُتِی : طاعت دار و فرمان بردار باش .

أَقلام: تیرهای قرعه؛ قَلَم: یکی، وقیل خامهَا بود که بآن تورایت نبشتند باز تیرها کردند .

وَ رَسُولاً : أَیْ – وَ یَجْعَلُهُ رَسُولاً .

أَنَّی : أَیْ – بِأَنَّی .

کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ : بکردارِ مرغ.

بِإِذْنِ اللهِ ، قِیلَ بِاسْمِ اللهِ الأَعْظَمِ یاحَیُّ یا قَیُّومُ .

الإِدِّخَار : یَخنِی نهادن یعنی ازباقی روز فردارا ماندن .

مُتَوَفِّیکَ : گیرندهٔ توام از زمین بتمام یا خوابانندهٔ توام یامیرانندهٔ توام

رافِعُکَ إِلَیَّ : بدارندهٔ توام برآسمان وتوخفته تانترسی .

مُطَهِّرُکَ: مُمَیِّزُکَ وَ مُخْرِجُکَ مِنْ بَیْنِهِمْ .

الذِّکْرِ الحَکِیم : یعنی قرآن محکم یا باحکمت .

سَوَاءٌ : میانه یعنی راست.

الإِبْتِهال : بزاری دعاکردن ولعنت کردن یکدیگر را .

هٰا أَنْتُمْ هٰؤُلاءِ : اینکیدشمایعنی بیدار شوید أَیْ – این گروه ، و قیل شما این شخصان احمقید؛ هَا : [بیدارباشید]، أَنْتُمْ : شما ؛ هَا أَنَاذَا : اینکم من.

وَجْهَ النَّهار : دراول روز .

وَ لا تُؤمِنُوا إِلّا لِمَنْ تَبِعَ دِینَکُمْ قُلْ إِنَّ الهُدیٰ هُدَی اللهِ أَنْ یُؤتیٰ أَحَدٌ مِثْلَ مَا أُوتِیتُمْ . [وَالتَّقْدِیرُ : وَ لا تُصَدِّقُوا أَنْ یُؤْتیٰ أَحَدٌ مِثْلَ مَاأُوتِیتُمْ]إِلّامَنْ تَبِعَ دِینَکُمْ .

الإِخْتِصَاص : برگزیدن و یگانه کردن.

مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطَارٍ: آنست که اگر امین داری اورا بپرّی پوست گاو زَر یعنی عبدالله بن سلّام .

مِنْ أَنْ تَأْمَنْهُ بِدِینَارٍ : یعنی فِنحاص بن عازور .

إِلّا مَادُمْتَ عَلَیْهِ قَائِماً : إِلّا مُدَّةَ

دَوَامِكَ عَلَيه يا صاحِبَ الحَقِّ .

قَائِماً عَلىٰ رَأْسِهِ : مُتَوَكِّلاً عَلَيهِ بِالمُطَالَبَةِ .

سَبِيلٌ : إِثْمٌ .

لَمَا آتَيْتُكُمْ : هراينه دادم شمارا يااگر دهم، وَقِيلَ مَهْمَا أُوتِكُمْ ثُمَّ يُجِبْكُمْ .

أَخَذْتُمْ : پذيرفتيد ياگرفتيد بر متابعان خود .

إِصْرِيْ : عهدِ مرا .

طَوْعاً : بخوش منشى .

كَرْهاً : بناخوشى .

مِلْءُ : پُرِّى .

البِرّ : ثَوابُ البِرِّ ، أَيِ الجَنَّةُ .

حِلّاً : شايسته .

بَكَّةَ : اندرون مكّة ، وقيل جايگاه خانه مقام ابراهيم سنگيست نشان دوقدم وى برانجا .

حَقَّ تُقَاتِهِ : سزاى ترس وى .

حَبْلِ اللهِ : كتاب خداى .

حُفْرَةٍ : كندهٔ يعنى دوزخ؛ الحَفْر : چاه كندن .

أُمَّةً : أَئِمَّةً .

الإِبْيِضَاض : سپيد شدن .

ضُرِبَتْ : يعنى لازم كرده شد .

المَسْكَنَة : بيچارگى .

حَبْلٌ : عهدى .

أُمَّةٌ قَائِمَةٌ : گروهى پيوسته باشندگان بفرمان خداى عَزَّوَجَلَّ .

لَنْ تُكْفَرُوهُ : هرگز ناسپاسى كرده نشويد اورا يعنى از پاداشِ او محروم نمانيد؛ أُسْتُعِيرَ الكُفْرُ لِمَنْعِ الثَّوابِ كَالشُّكْرِ لِلثَّوابِ .

صِرٌّ : سرماى سخت ، وقيل سموم ، وقيل بادسرد .

بِطَانَةً : دوستان اندرونى وخاصگيان و برگزيدگان .

لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالاً : سستى نكنند در تباه كردن كار شما أَيْ لَا يَتْرُكُونَ الجَهْدَ .

هَا أَنْتُمْ أُولَاءِ : اينك شما آ[نا]نيد كه .

وَإِذَا خَلَوا : و چون تنها شوند .

عَضُّوا : بگزند .

الأَنَامِلِ : سرهای انگشتان را ، جمع أَنْمُلَة و أَنْمَلَة .

و إِذْ غَدَوْتَ : و چون بامداد رفتی ، غَدَوْتَ : بامداد رفتی .

مِنْ أَهْلِكَ : ازخانهٔ عایشه .

تُبَوِّئُ — تُهَيِّئُ : می ساختی وفرو می آوردی .

مَقَاعِدَ : جایهای نشستن وایستادن از ثبات گویی نشسته‌اند .

هَمَّتْ : خواستند .

طَائِفَتَانِ : دوگروه ، یعنی بنوسَلَمَه از خزرَج وبنوحارِثَه از أَوس .

أَنْ تَفْشَلَا : که بددلی کنند .

بَدْر : نام آبی است میان مکّه و مَدِینه ، وقیل چاهی بود ازان مردی نام وی بَدْر بن کلده بود بوی بازخواندند .

أَذِلَّةٌ : خواران بودید یعنی اندك .

أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ : اُ هرگز بسنده نبود شما را .

وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ : وآیند برشما درساعت بیدرنگ ، یعنی زود ، وقیل جوشیدن از خشم ، وقیل ازان روی ایشان ، وقیل گرماگرم ، وقیل فَوْرِهِم : وَجْهِهِمْ مِنْ فَوْرَةِ الإِبْتِدَارِ .

لِيَقْطَعَ طَرَفاً : یعنی تا هلاك [کند] گروهی را .

وَ يَتُوبَ : عَطْفٌ عَلَى لِيَكْبِتَهُمْ .

مُضَاعَفَةً وَ مُضَعَّفَةً : دوچندان کرده ، وقیل أَضْعَافاً فِي الدَّرَاهِمِ مُضَاعَفَةً فِي الآجَالِ چون حالهٔ وام بیامدی در أَجَل زیادت کردندی نهی آمد .

السَّرَّاء : شادی وفراخی وآسانی .

الضَّرَّاء : تنگی ودشواری وسختی و بدحالی وبیماری .

فَاحِشَةً : ناشایستی چون رباخوردن و زناکردن .

لم يُصِرُّوا : نه ایستند برگناه یعنی پای نه افشارند وقیل کبیره نیارند .

سُنَنٌ : راهها وعبادتها وگروهان ، وقیل اثرهای عذاب ، جمع سُنَّة .

سِيرُوا : بروید .

الأَعْلَوْنَ : برترانید یعنی چیره‌تران .

القَرْحُ والقُرْحُ : خستگی ، وقیل

القَرْح – بالفتح : خستگیها ، جمع قَرْحَة و – بالضَّم : درد جراحت ، القَرْحُ والقُرْح : خسته کردن .

نُداوِلُها : می گردانیم او را دست بدست یعنی دولت گاهی این را دهیم وگاهی آنرا ، مِنَ المُداوَلَة .

التَّمْحِیص : پاك کردن وپاکیزه کردن و آزموده گردانیدن .

المَحْق : الإهْلاك ، یعنی کم و کاست کردن وبرکت بردن .

وَیَعْلَم : میم را بهرسه حرکت می‌خوانند کسر از آنکه عطف بود بر وَلَمَّا یَعْلَمْ و یَخْفیٰ ، وآنکه فتح می‌خواند برارادت نون خفیفه وحذف یا باضمار أنْ ، ورفع براستیناف یاواوحال .

کُنْتُمْ تَمَنَّونَ : آرزو می برید .

مُحَمَّدٌ : پیامبر ما صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وسَلَّم ، وقیل یعنی بغایت ستوده ؛ التَّحْمِیدُ مُبالَغَةُ الحَمْدِ .

رِبِّیُّونَ : خدای‌پرستان ، وقیل علما وقیل گروههای بسیار ؛ والرِّبِّیَّة : الواحدة ، عَشَرَةُ آلافٍ مَنْسُوبَةٌ إلَی الرِبَّةِ وهی الفِرْقَةُ ، وقیلَ الجماعةُ المَرْبُوبَةُ .

تَحُسُّونَهُمْ : می کُشتید ایشانرا ؛ الحَسّ : زود کشتن .

تُصْعِدُونَ : دور می‌شدید ، یعنی بهزیمت می‌رفتید ؛ الإصْعَاد : دوردررفتن در زمین .

وَلاتَلْوُونَ عَلیٰ أحَدٍ : و نمی‌گریستید بهیچ کس ونمی‌ایستادید ، مِنَ اللَّیِّ أیِ – الإقامَةِ والإلْتِفاتِ : یعنی مقام کردن وبازنگریستن .

فِی أُخْرٰیکُمْ : از پس شما .

غَمّاً بِغَمٍّ : اندوه براندوه نخست گشتن باز ارجاف .

الإهْمام : غمگین کردن .

الإسْتِزْلال : لغزانیدن و کسی را برزلّت داشتن .

غُزَیً : غازیان ، جمع غازٍ ، الغَزْو : قصد دشمن کردن وکشتن کافر .

فَبِمارَحْمَةٍ : پس ببخشودنی یعنی بخشودنی و چه بخشودنی یعنی رحمت قوی .

فَظّاً : درشت خو .

غَلِيظَ القَلْبِ : سخت دل يعنى بى‌رحم .

المُشاوَرَة : با يكديگر راى زدن و سگاليدن .

يَغْلُلْ : خيانت كند ؛ يُغَلَّ : باز خوانده شود بناراستى ياخائن يافته شود ؛ الغُلُول : الخِيانَة ؛ الإِغْلال : بخيانت نسبت كردن وناراست يافتن .

دَرَجاتٌ : طَبَقاتٌ ، وقيل عَلىٰ دَرَجاتٍ ، وقيل ذوو دَرَجاتٍ يعنى ايشان أَهل دَرَجات‌اند يعنى پايگاهها .

لِلْكُفْرِ : إِىْ — لِأَهْلِ الكُفْرِ أَقْرَبُ نُصْرَةً أَوْ إِلَى الكُفْرِ.

إِدْفَعُوا : دورداريد دشمن‌را .

إِدْرَؤُا : بازداريد .

التَّطْوِيق : طوق درگردن افكندن ، يُطَوَّقُونَ : درگردن كرده شوند .

مِيرَاث : خزاين ، و قيل آنچ باقى ماند از دعوى مُلّاك كَقَولِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وسَلَّم : «وَاجْعَلْهُ الوارِثَ مِنّا» أَىْ — إِجْعَلِ الإِنتِفاعَ بِما يُسْمَعُ مِنَ الخَيْرِ وَيُرىٰ مِنَ العِبَرِ باقِياً بَعْدَنا يُقْتَدىٰ بِهِ .

الزَّحْزَحَة : الإِبْعَاد .

لَتُبْلَوُنَّ : هراينه هراينه آزموده كرده شويد .

لَيُبَيِّنُنَّ : هراينه هراينه پيدا كنند اورا .

لاتَحْسِبَنَّهُمْ : هراينه هراينه‌مپندار ايشانرا .

علىٰ رُسُلِكَ : عَلَى سُنَّةِ رُسُلِكَ .

أُوذُوا : رنجانيده شوند.

صابِرُوا : شكيبائى كنيد در جنگ كُفّار ؛ المُصابَرَة : باهم بصبر نبرد كردن .

رابِطُوا : پيوسته جهاد كنيد.

تُفْلِحُونَ : نيكبخت‌شويد.

سورة البقرة

ذٰلِكَ الكِتابُ : أَىْ هٰذَا الكِتابُ ، | أَوْ — هٰذَا ذٰلِكَ الكِتابُ : اين نامه ،

یا این آن نامه است که .

لارَیْبَ فیه : نه هیچ گمانی است در وی یعنی سبب شکّی و مجال رَیبتی یافته نشود دروی واصل رَیبت بی آرامی نفس است ؛ الرَّیْب : بگمان آوردن .

هُدَیً : راه نماینده .

بِالغَیْبِ : أَیِ ـ الغَائِبِ ، یعنی خدای ، وقیل قرآن ، وقیل آن جهان .

کَمَا : چنانک .

شَیَاطِینِهِمْ : رُؤَسَاءِ هِمْ ، سران ایشان یعنی جهودان .

یَسْتَهْزِءُ بِهِمْ : یُجَازِیهِمْ جَزَاءَ اسْتِهزَائِهِمْ .

یَمُدُّهُمْ : فروگذارد ایشانراوزمان دهد ایشانرا و افزون کند ایشانرا.

فَمَارَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ : أَیْ ـ فَمَا رَبِحُوا فِی تِجارَتِهِمْ ، کَقَولِهِ عَزَمَ الأَمرُ أَیْ ـ عَزَمُوا عَلَیهِ ؛ الرِّبْحُ وَالرَّبَاحُ : سودوسودکردن .

الإِسْتِیقَاد : الإِیقَاد .

صَیِّب : باران ، وقیل ابر.

الصَّوَاعِق : آوازهای سخت ، جمع صَاعِقَه .

مُحِیطٌ بِالکَافِرِینَ : عِلْمُهُ أَوْ عَذَابُهُ أَوْ مُهْلِکُهُمْ أَوْ جَامِعُهُمْ فِی النَّارِ .

فِرَاشاً : بِسَاطاً .

بَعُوضَةً : پشهٔ .

مَافَوْقَهَا : یعنی الذُّباب والعَنْکَبُوت ، وقیل یعنی آنچ کم ازانست .

خَلِیفَةً : بَدَلاً یعنی سپس کسی نشانده یَتَوَلَّیٰ أَمْرَالآمِر .

السَّفْک : خون ناحق ریختن .

الإِزْلَال ، الإِسْتِزْلَال ، الإِزالَة : دور کردن .

نَکالاً : عبرتی .

وَ إِیَّایَ فَارهَبُونِ : وازمن بترسید و بس .

بَقْل : تَرَّه ؛ البَقْلَة : یکی.

القِثَّاء : خیار .

الفُومُ والثُّوم : سیر ، و قیل الفوم : گندم .

العدس : نَرَسک .

البَصَل : پیاز .

أَدنیٰ: خسیس تر یعنی فرومایه ترست.

فارِض : پیرگاوِ فرومانده اززادَن .

البِکْر : جوانهٔ که هنوز بچه نیاورده بود .

العَوَان : میانه نه پیر نه جوان .

صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَونُها: سخت زرد گونهٔ وی .

مُسَلَّمَةٌ : سلامت داده یعنی رسته از همه عیبها وقیل ازهمه عیبها مُسَلَّم .

شِیَة: نشان ورنگ یعنی رنگی خلاف رنگش .

نَفْساً : تنی را یعنی عامیل را.

إِدَّارَءْتُمْ — تَدَارَءْتُمْ : أَیْ — تَدافَعْتُمْ : هریک از خویشتن دور می کردید یا بایکدیگر خلاف می کردید وخصومت می کردید؛ الإِدَّارُءُ وَالتَّدَارُءُ: بایکدیگر خلاف کردن ، مِنَ الدَّرْءِ : الدَّفْعُ والعِوَج.

قَسَتْ : سخت شد ، وقیل سیاه شد و رحمت وی برفت .

أَوْ أَشَدُّ : و أَشَدُّ .

قَسْوَةً وَ قَسَاوَةً : سختی.

التَّفَجُّر : روان شدن .

ثُمَّ أَنْتُم هؤُلاَءِ : أَیْ — یاهؤلاءِ ، أَوْ — تَأْکِیدٌ لِأَنْتُمْ ، أَوْ — بمعنی الَّذِینَ وصِلَتِه .

تَقْتُلُون: یعنی شما انانید که می کُشتید

تُفادُوهُمْ : باز خرید ایشانرا ؛ المُفَادَاتُ وَالفِدَات: بازخریدن بندی.

أُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ العِجْلَ : درخورانیده شدند دردلهای ایشان دوستی گوساله را یعنی درخورد ؛ الإِشْرَاب : درخورانیدن .

أَحْرَصَ : حریص تر یعنی با آزتر.

تَتْلُوا : خواندند ، و قیل دروغ گفتند ، تَتْلُوا عَلَیٰ : کَذَبَ وَعَلَیٰ بمعنی فِی ، وقیل عَلَیٰ عَهْدِ مُلْکِه .

وَ ما أُنْزِلَ موصُولَةٌ مَنْصُوبَةٌ بِفَاتَّبَعُوا أَوْ بِیُعَلِّمُونَ .

بابِل : کوهی است که کوشک نمرود برانجا بود .

هارُوت و مارُوتَ دوفرشته اند درچاه بابل نگوسار آویخته .

التَّعَلُّم : ازکسی آموختن .

راعِنا : کم خِرَد و سست رای ؛
الرُّعُونَة : بی‌خردشدن ، وقیل کَانَ بِلُغَةِ الیَهودِ إِسْمَع لا سَمِعْتَ فَاغتَنَمُوهَا وَقَالُوا کُنَّا نَسُبُّهُ سِرّاً فَالآنَ نَسُبُّهُ جَهْراً ، وقیل کانُوا یَقُولُونَ راعینافَصَحَّفُوا إِلَی رَاعُونَا.

مَانَنْسَخْ : هرچه منسوخ کنیم یعنی حکم وی برداریم وبگردانیم بحکم دیگر.

نُنْسِهَا : فراموش گردانیمت ویرا یا بترك وی فرمائیم أَیْ – نُنْسِکْهَا کَقِرَاءَةِ سالِم .

نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها : آریم بهترازان ، یعنی آسان‌تر یا بیشتر ازروی ثواب ، وقیل أَیْ – نَأْتِ مِنها بِخَیْرٍ .

هُوداً : جهودان .

خَرَاب : ویرانی وویران‌شدن .

أَیْنَما تُوَلُّوا : هرکجا روی آرید.

بدَیعُ السَّمواتِ : مُبْدِعُها أَوْبَدِیعٌ سَماواتُهُ .

فَیَکُونُ : أَیْ – فَإِنَّهُ یَکُونُ فَیَکُونُ عَلَی الجَوابِ .

إِبْتَلَی : أَمَرَ و کَلَّفَ لِیَظْهَرَ ماعَلِمَ مِنْهُ مِنَ الوَفَاءِ لِلْخَلْقِ .

إِبراهیم : بسُریانیَّة پدر مهربان بوَد .

بِکَلِماتٍ : بده‌سخن یعنی بده‌سُنَّت ، پنج درسر : فرق کردن وموی لب راست کردن ومسواك کردن وآب دردهان کردن وآب دربینی کردن . وپنج درتن : ناخن چیدن وموی زیردست برکندن واستنجاباآب کردن و ختنه کردن و حلق عانه یعنی موی پیش ناف‌ستردن ، وقیل مناسك درحج بجای آوردن .

القَواعِد : بنیادها ، جمع قَاعِدَة.

مَثَابَةً : مَرْجِعاً یعنی جای بازگشت ، وقیل مَجْمَعاً .

مُصَلًّی : نمازگاه .

عَهِدْنَا إِلَی إِبْرَاهِیمَ : فرمودیم اورا .

آمِناً : بی‌بیم.

أَضْطَرُّهُ : بیجان کنم اورا.

وَمَنْ یَرْغَبُ : وهرکه رغبت بگرداند یارغبت نگرداند ، رَغِبَ عنه : نخواست اورا ، رَغِبَ فِیهِ : خواست

اورا .

سَفِهَ نَفْسَهُ : خوار کرد تن خودرا و سبک داشت . وقیل ندانست ونشناخت یا بی‌خرد کردش أَوْسَفِهَ فِی نَفْسِهِ أَیْ ـ سَفِهَتْ نَفْسُهُ ؛ التَّسْفِیه : بی‌خردشدن .

بَلْ مِلَّةَ : أَیْ ـ نَلْزَمُ مِلَّةَ الأَسْبَاط : پسران یعنی دوازده فرزند یعقوب سُمُّوا لِتَتَابُعِهِمْ ، سَبَطَ عَلَیهِ الغِطَاء : تابَعَ .

فَسَیَکْفِیکَهُم : پس زود بود که کفایت کندت ایشانرا یعنی شرّ ایشانرا از تو دفع کند .

صِبْغَةَ اللهِ : یعنی دین الله ، نَصَبٌ عَلَی الإِغْرَاءِ أَیْ ـ أَلْزِمُوا دِینَ اللهِ : متابع دین خدای باشید .

مَاوَلَّیٰهُمْ : چه گردانید ایشانرا .

وَسَطاً : عَدْلا میانه یعنی گزیده .

وَکَذٰلِکَ : قیل أَیْ کما إِنَّ الکَعْبَةَ وَسَطُ سُرَّةِ الأَرْضِ جَعَلْنَاکُمْ عَدْلاً بَیْنَ الغُلُوِّ وَالتَّقْصِیر ؛ الوَسَاطَة : بزرگوار شدن .

القِبْلَة : مَعْرُوفٌ .

إِیْمَانَکُمْ : قبل نماز شمارا .

فَلَنُوَلِّیَنَّکَ : پس هراینه هراینه بگردانیم ترا .

وَلِّ وَجْهَکَ : بگردان روی خودرا .

شَطْر : سوی .

وَلِکُلٍّ وِجْهَةٌ ـ جَهَةٌ : سوی است که روی بدان آرند یعنی مرهرقومی را قبله است .

هُوَ : أَیْ ـ کُلٌّ ، وَقِیلَ هُوَ أَیِ اللهُ .

مُوَلِّیها : گرداننده روی خود است سوی وی یعنی روی بدان آرنده است یاگرداننده رویهاست بدان سوی .

فَاسْتَبِقُوا الخَیرات : پس پیش دستی کنید در نیکیها .

حُجَّةٌ : خُصُومَةٌ .

الصَّفَا وَالمَرْوَة : دوکوه است بمکّه .

الإِعْتِمار : عمره آوردن وقصد کردن وزیارت کردن .

وَمَنْ تَطَوَّعَ خَیراً : وهرکه برغبت خویش کند نیکی را ؛ التَّطَوُّع وَالإِطَّوُّع :

ازخویشتن کاری کردن که برون فریضه و سنّت بود یعنی طاعت زیادتی.

نَعِقَ : بانگ برگوسفند زدشبان .

أُهِلَّ : ذُبِحَ لِلصَّنَم أَوْذُكِرَ عَلَيهِ اسْمُ غَيْرُ اللهِ سُبحانَه وتَعالىٰ؛ وَالإِهْلال رَفْعُ الصَّوتِ، وَالهَلالَةُ صَوْتٌ يَقَعُ بِالأَرْضِ .

غَيْرَ بَاغٍ عَلىٰ مُضْطَرٍّ آخَرَ : نه ستم کننده بربیچارهٔ دیگر .

وَلاعادٍ : ونه درگذرنده ازسدّرَمق یعنی جانداری خرد نه سیری را.

القَتْلىٰ : کشتگان ، جمع قَتِيل .

الحُرُّ : آزادمرد .

العَفْو: البَدَل، والهاءُ ضَمِيرُ الوَلِيِّ.

مِنْ أَخِيهِ : مِنْ دِيَةِ أَخِيهِ .

خَيْراً : مَالاً

جَنَفاً: جوراً، یعنی ستم کردنی،وقیل خَطَاءً .

إِثْماً : عَمْداً .

يُطِيقُونَهُ : توانند او را یعنی روزه داشتن یافدادادن رایانه توانندواورالقِرَاءَةُ مُجَاهِدٍ :يُطَوَّقُونَه أَيْ يُكَلَّفُونَهُ

وَلا يُطِيقُونَه ؛ الإِطَاقَة : توانستن.

تَطَوَّعَ :زَادَعَلىٰ مِسْكِينٍ أَوْصَامَ مَعَ الفِدَاء .

فِدْيَةٌ : بدلی .

رَمَضَان: سوزندهٔ گنا[ه]وگرم کنندهٔ دلها به پندگرفتن ؛الرَّمْض : سوختهشدن پای ازگرمی زمین وگرم شدن روز، الرَّمْضاء: سنگ تفسنده.

الرَّفَث : الجِمَاع ، وَأَصْلُهُ الفُحْشُ .

لِبَاسٌ : سَتْرٌ عَنِ الحَرَام .

تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ : ناراستی می‌کنید باتنهای خود یعنی بر خویشتن زینهار می‌خورید .

باشِرُوهُنَّ : جماع کنید با زنان خویش ؛ المُبَاشَرَة : بازن فرازآمدن .

الخَيْطُ الأَبْيَض : سپیدی روزیعنی سپیده دم .

الخَيْطُ الأَسْوَد : سیاهی شب یعنی تاریکی .

الإِدْلاء : رشوت دادن و حُجّت آوردن وفروهشتن دلو.

الأَهِلَّة: ماههای نو، جمع هِلال.

مواقیت : وقتهای پیدا کرده .

لاتُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَة : مفکنید تنهای خودرا بهلاك والباء زائدة ، یا بدستهای خود تنهای خود را بهلاك مافکنید یعنی جهادرا بمانید .

العُمْرَة : زیارت خانه.

أُحْصِرْتُمْ : بازداشته شوید به بیماری یادشمن ؛ الإحْصَار : المَنْع .

فَما اسْتَیْسَرَ : پس آنچ آسان شود یعنی دست رسد وسامان بود ، مِنَ الإسْتِیسَار .

أَذَیً: رنجی یعنی شپش یاخستگی.

فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَی الحَجِّ : پس هرکه برخورداری راگیرد بعمره تا وقت حج یعنی هرکه نخست عمره آرد در ماههای حجّ پس بباشد بمکّه حلال تاحجّ کند آنسال ومذهب اینست ، وقیل بعمره یابقربان از احرام بیرون آید .

حاضِرِی المَسْجِدِ الحَرَام: ساکنان مکّه، وقیل داخِلِی المِیقَاتِ .

الحَجُّ : أیْ ـ وَقْتُ الحَجِّ .

أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ: ماههای دانسته یعنی شوال وذوالقعده و دهۀ ذوالحجّه لِأَنَّ الإثْنَیْنِ وَما فوقَهُمَا جَماعَةٌ وَالوَقْتُ یُذْکَرُ بَعْضُهُ بِکُلِّهِ کَـ«زُرْتُکَ العَامَ وَجِئْتُکَ الْیَومَ».

تَزَوَّدُوا : توشه بردارید، مِنَ التَّزَوُّدِ؛ الزَّاد : توشه .

فَإِذا أَفَضْتُمْ : چون بانبوهی باز گردید؛ الإفاضَة : بانبوهی بازگردیدن .

عَرَفَات : آنجاکه حجّ کنند.

المَشْعَرِ الحَرَام : المَعْلَمِ المَمْنُوع یعنی مزدلفه .

أَیّامٍ مَعْدُودَاتٍ : أَیْ ـ قَلِیلَةٍ یعنی ایام تشریق و آن سه روز پس عید قربانست .

تَعَجَّلَ : بشتابد یعنی بیرون آید در روز دوم از منی تا بمکّه ؛ التَّعَجُّل : شتافتن .

أَلَدُّ الخِصَام: سخت خصومت ترست در پیکار کردن یاسخت پیکارتر خصومت کنندگانست .

أَخَذَتْهُ العِزَّةُ بِالإِثْمِ : أَيِ – الحَمِيَّةُ بِالكِبْرِ أَوْدَعَتْهُ إِلَى الإِثْم : يعنى بگيرداوراحميّت جاهليّت وبداردش برمعصيت .

وَلَمَّا يَأْتِكُمْ : وهنو[ز] نيامده است بشما .

زُلْزِلُوا : جنبانيده شدند يعنى ترسانيده شدند .

حَتَّىٰ يَقُولَ : بِالنَّصْبِ عَلَىٰ إِضْمَارِ أَنْ وَ بِالرَّفْعِ عَلَى مَعْنَى الحَال إِلَّا إِنَّها ماضِيَةٌ مَحْكِيَّةٌ .

الخَمْر : مى و وى خامست از آب انگور چون بجوش آيد و كفك اندازد .

وَ إِثْمُهُمَا : بَعْدَ التَّحْرِيمِ .

أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا : قَبْلَهُ .

العَفْو : زيادتى مال يعنى آنچ فاضل آيد از حاجت و نفقهٔ عيال .

المُخَالَطَة : باكسى آميختن .

لَأَعْنَتَكُمْ : دردشوارى افكندى شمارا يعنى تنگ گردانيدى برشما ، مِنَ الإِعْنَات .

أَذَىً : قَذِرٌ .

أَنَّىٰ شِئْتُمْ : هرچگونه خواهيد .

عُرْضَةً : بهانهٔ يعنى دست افزار ، وقيل پيش داشته ، وقيل بازدارنده .

أَنْ تَبَرُّوا : أَيْ – لِأَنْ تَبَرُّوا .

الإِيلَاء : سوگندخوردن بطلاق كه باوى مجامعت نكند تاچهارماه و زيادت وبكم ازين مُولِي نبود ، وقيل بريدن مرد اززن بسبب سوگند كه خورده باشد .

إِنْ فَاءَ : و اگر باز گردند بوطى اگر ممكن بود يا بقول اگر عاجز باشد .

ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ : سه بى نمازى ؛ وَالقُرْء : وقت بى نمازى ووقت پاكى .

الطَّلَاق مَرَّتَانِ : پاى گشاده كردن شرعى يك طلاق است پس يك طلاق جداجدا نه هرسه بيكبار والتَّثْنِيَةُ يُرَادُ بِهَا التَّكْرِير ، وقيل الطَّلَاق الرَّجْعِيُّ مَرَّتَانِ لِعَدَمِ الرَّجْعَةِ بَعْدَ الثَّلَاثِ يعنى طلاق كه سامان بازآوردن بوددواست ، الرَّجْع : بهم بازگشتن .

الوَالِدَات : مادران ، جمع وَالِدَة .

حَوْلَيْنِ : عَامَيْنِ .

المَوْلُودِ لَهُ : پدر .

وُسْع : توانایی .

لاتُضَارَّ : گزند مرساندا أَیْ – لاتُضَارِرْ کَقِراءَةِ أَبان ، یاگزندکرده مشودا أَیْ – لاتُضَارَرْ کِقراءة عمرو.

التَّشَاوُرُ وَالمُشاوَرَة : یعنی رای زدن بایکدیگر.

الإِسْتِرْضَاع : شیر دهنده جستن یعنی دایه گرفتن.

التَّسْلِیم : سپردن.

التَّعْرِیض : سخن سربسته گفتن ؛ عَرَّضْتُمْ : کَنَیْتُمْ .

الخِطْبَة : زن خواستن.

سِرّاً : زِنیً ، وقیل نِکاحاً .

حتّیٰ یَبْلُغَ الکِتَابَ أَجَلَهُ : یعنی تابگذرد عِدّت وی .

مَتِّعُوهُنَّ : متعه دهید ایشانرا.

المُقْتِر: درویش.

یَعْفُونَ : یَتْرُکْنَ شَیْئاً.

وَأَنْ تَعْفُوا أَیِ – العَفْوَ .

وَلاتَنْسَوُاالفَضْلَ : وَلاتَتْرُکُوا الإِفْضَالَ .

حافِظُوا : پیوسته باشید یعنی نگاه دارید .

الوُسْطیٰ : میانگین یعنی نماز دیگر.

وَصِیَّةً : فَعَلَیهِمْ وَصِیَّةٌ.

أَضْعَافاً : افزونیها ، جمع ضِعْف.

لِنَبِیٍّ لَهُمُ : یعنی یوشع یااشمویل

طَالُوت : مردی بود دانای بخدای وعلم حرب ووی سقّا بوده است بازملک شد.

سَعَةً : توانگری.

بَسْطَةً : زیادتی.

التَّابُوت : صندوقی بود دروصورت پیغامبران وجانها بعدد ایشان .

سَکِینَةٌ : آرامی وقیل صورتی .

بَقِیَّة : بارها بود که از الواح موسی صَلَواتُ اللهِ و سَلامُهُ عَلَیه افتاده بود وعصاو نعلین وجامهای وی ودستارهارون عَلَیه السَّلام؛ البَقِیَّة : پارهٔ ازچیزی مانده.

فَصَلَ : برفت.

وَمَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ : وهرکه نچشد اورا .

إِلّا مَنِ إِغتَرَفَ غُرفَةً بِیَدِهِ : مگر آن کس که آب بمشت بردارد ؛ الإِغْتِراف : آب بدست برداشتن وخوردن ،

بکفلیز آب برداشتن ؛ الغُرْفَة : یک مشت آب ؛ الغَرْفَة : یکبار آب برداشتن.

الطّاقَة : توانایی .

جَالُوت : نام کافری است ، وقیل جبّاری است از عمالقه سرکفّار بنی اسرائیل.

سِنَةٌ : غنودن یعنی خواب سبک ، وقیل السِّنَةُ ثِقَلٌ فِی الرَّأْسِ وَالنُّعَاسُ فِی العَیْنِ والنُّومُ فِی القَلْبِ .

الکُرْسِیّ : آنچ بروی نشسته شود ، وقیل کُرْسِیُّهُ عِلْمُهُ ، وقیل مُلْکُهُ ، وقیل عَرْشُهُ ، وقیل کرسیٌّ بَیْنَ یَدَیِ العَرْشِ أَصْغَرُ شَیْءٍ إِلَی العَرْشِ .

الأَوْد : گرانبار کردن .

الإِنْفِصَام : بریده شدن.

یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ : یَمْنَعُهُمْ وَإِنْ لَمْ یَدْخُلُوا .

یَأْتِی بِالشَّمْسِ : می آرد آفتاب را.

بُهِتَ : تَحَیَّرَ .

لم یَتَسَنَّهْ : برنگشت حال او از گذشتن سال ؛ التَّسَنُّهُ والتَّسَنِّی : از حال بگشتن ، و قیل کَرَّهُ گرفتن خوردنی ، وقیل سال خورد شدن .

الإِنْشَاز : برداشتن.

أَرْبَعَةً مِنَ الطَّیرِ : یعنی کرکس و خروس وزاغ وطاووس ، وقیل کبوتر بجای کرکس .

صُرْهُنَّ : فراز آر ایشانرا ، الصَّورُ وَالصَّیر : بچسبانیدن و پاره پاره کردن .

صَفْوان : سنگ ساده ولغزان ، وقیل سخت ، وقیل صَافِی ، جمع صَفْوانَة .

وَابِلٌ : باران بزرگ قطره.

صَلْداً : سخت درفشان یعنی روشن .

طَلٌّ : باران نرم وخورد قطره ، وقیل شبنم یعنی قریچاب .

إِعْصَارٌ : گردباد .

الإِحْتِرَاق : سوخته شدن .

الإِغْمَاض : آسان گرفتن درمعاملت و چشم فروخوابانیدن .

نِعِمَّاهِیَ : نیک چیزیست آن خصلت یعنی آشکارا دادن صدقه .

التَّعَفُّف : خویشتن داری کردن بتکلّف ، وقیل عفت نمودن ، وقیل نهفت نیازی نمودن وبازبودن از طمع تَکَرُّماً .

إِلْحَافاً : پشوز کردنی درخواستن .

الرِّبوا : الفَضْلُ الخالِي عَنِ العِوَضِ لِتَأْخيرِ الأَجَلِ فِي المِثْلَيْنِ وَ أَصْلُهُ الزِّيادةُ .

التَّخَبُّط : تباه كردن وديوانه كردن .

المَسّ : ديوانگى .

يُرْبِي : أَيْ – يُرَبِّي ، الإِرْباء : زيادت كردن .

فَآذِنُوا : پس آگاه كنيد ؛ فَأْذَنُوا : پس آگاه باشيد يعنى بدانيد .

وَ إِنْ كانَ : وَ إِنْ وَقَعَ .

ذُوعُسْرَةٍ : باتنگدستى يعنى وام دار .

نَظِرةٌ – وَ نَاظِرَةٌ : زمان دادن .

مَيْسَرَة : فراخ دستى .

إِذا تَدايَنْتُم : چون خريدوفروخت كنيد بنسيه ومعاملت كنيد بوام مؤجّل .

بِدَيْنٍ : تَوكِيدٌ لِأَنَّ التَّدايُنَ قَدْيَكُونُ التِّجارِي وَالآيَةُ لِرُخْصَةِ السَّلَمِ عِوَضاً عَنِ الرِّبوا ؛ التَّدايُن : بايكديگر معاملت كردن وبيكديگر فروختن بوام .

سَفِيهاً : جاهِلاً مَحْجُوراً عَلَيْهِ .

ضَعِيفاً : صَبِيّاً أَوْشَيْخاً مَخَبَّلاً .

الإِمْلال : الإِمْلاء ، يعنى بازگردانيدن بارى ازپس بارى ديگر .

أَنْ تَضِلَّ : كه فراموش كندوى زن أَيْ – لِأَنْ تَضِلَّ وَ إِنْ لَمْ يُشْهَدْ لِلضَّلالِ وَ لٰكِنَّهُ سَبَبُ التَّذْكِيرِ فَعَلَّلَ بِهِ كَقَولِهِم : أَعْدَدْتُهُ أَنْ يَمِيلَ الحائِطُ فَأَدْعَمُهُ .

الإِذْكار ، التَّذْكِير ، المُذاكَرَة : باكسى چيزى يادكردن .

الإِدارَة : گردانيدن دست بدست .

التَّبايُع : بايكديگر خريدوفروخت كردن .

عَلىٰ سَفَرٍ : أَيْ – مُسافِرِينَ ، وَ علىٰ بمعنى فِي .

كاتِباً : دبيرى .

رِهانٌ : گروها ؛ جمع رِهْن ، رُهُنٌ جَمْعُ رِهانٍ ، و التَّقْدِيرُ فالوَثِيقَةُ رِهانٌ وَ أَصْلُ الرَّهْنِ الدَّوامُ .

فَلْيُؤَدِّ : پس بگزارد .

الَّذِي ائْتُمِنَ : آنكه استوارداشته شود ؛ الإِئْتِمان : امين داشتن .

آثِمٌ قَلْبُهُ كَأَبْصَرَتْهُ عَيْنِي .

غُفْرانَكَ : بیامرز آمرزیدن تو یا آمرزش می‌خواهم ازتو .

إِلَيْكَ : إِلَىٰ جَزائِكَ أَوْ إِلَىٰ لِقائِكَ .

كَسَبَتْ : مِنْ خَيْرٍ .

وَاكْتَسَبَتْ : مِنْ شَرٍّ ، لِأَنَّ تاءَ الإِفْتِعالِ لِلِالْتِزامِ وَشَرُّهُ يُلْزِمُهُ وَالخَيْرُ مُشْتَرَكٌ بِالهِدايَةِ وَالشَّفاعَةِ أَوْ لِلِانْكِماشِ وَالنَّفْسُ تَنْكَمِشُ فِي الشَّرِّ وَتَتَكَلَّفُ لِلْخَيْرِ .

أَخْطَأْنا : فِي التَّأْوِيلِ ، وَقِيلَ أَخْطَأَ وَسَهَىٰ وَخَطِيَ : تَعَمَّدَ ، وَقِيلَ نَسِينا مِنَ المَأْمُورِ وَأَخْطَأْنا مِنَ المَنْهِيِّ .

إِصْراً : عهدی که عاجز کند ما را ، وقیل باری بزرگ ، وقیل گناهی بی کفّارت .

مَا لا طاقَةَ لَنا بِهِ یعنی آنچ گران آید برما از عقوبات و غیر آن ، وقیل وسواس ، وقیل دوستی یامسخ یا شماتت اعدا ، وَقِيلَ هُوَ القَطِيعَةُ وَقَطْعُ الأَوْصالِ أَيْسَرُ مِنْ قَطْعِ الوِصالِ .

مَوْلانا : یاری گری مایی وخداوندگار مایی و سزاوارتر بما از مایی .

فَانْصُرْنا بِالحُجَّةِ القاطِعَةِ وَالهَيْبَةِ القامِعَةِ

عَنِ ابن عبّاس لَمّا دَعا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِهَا أُجِيبَ عِنْدَ كُلِّ كَلِمَةٍ قَدْ فَعَلْتُ

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِينَ وَصَلَّى اللهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

فرهنگ لغات

آ

آتِ : آینده ، ۱۱۲

آثَار : پیها ونشانه ها (م: أَثَر) ، ٦٦

الآخِر : همیشه و باز پسین ، ٦٥

آخَر : دیگر ، ۲۰۹

آخَرَانِ : دو مرد دیگر ، ۱۹۰

الآخِرَة : آن جهان ، ۱٥ ؛ المَرَّةالآخِرَة ، ۱٤۱

آخَرونَ : دیگران (م : آخَر) ، ٤٥ ؛ آخَرِین ، ۱۹٦

الآخِرِینَ : پسینیان ، ۳۷

آذَان : گوشها (م : أُذُن) ، ٤۷

آذَانٌ : آگاه کردن است ، ۱٦٦

آزَر : پدرِ ابراهیم صلوات اللهِ وسلامُهُ عَلَیه ، ۱۸۲

الآزِفَة : قیامت ، ۷۲

الآسِن : المُنْتِن ، ۷۹

الآفَاق : کرانه‌های آسمان وزمین ، ۸۷

الآل : الأَهْل ، ۷۰

الآلاء : نعمتها (م : أَلَیٌ و إِلْیٌ) ، ٦۸

آلَ إِبْراهِیم : اسماعیل واسحاق وهرکه متابع ملّت وی بود یا نفس وی ، ۱۹۹

آلَ عِمرَان : موسیٰ وهارون ابناعمران ، ۱۹۹

آلله : آیا خدای [: أَ الله] ، ۱٦٤

الآلِهَة : خدایان بگفت مشرکان یعنی بتان ، ٤۷ ؛ آلِهَتَکَ : معبودان ترا ، ۱۷۸

آل یاسِین : خاندان رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم ، ۹٤

آمِناً : بی بیم ، ۲۰۷

آمین : چنین باد ، ۲

آمِّین : قصدکنندگان ، ۱۸٥

الآنَ : اکنون ، ٤٥

آناءَ اللَّیل : در ساعتهای شب (م: إنَیَ و أنَیَ و إنْیِ) ، ۱۳۰/۸۹
آنِفاً : اکنون ، ۷۹
آنِیَة : بغایت گرمی رسیده ، ۲۱ ؛ خنور ، ۳۹
آیَات : عبرتهای نیک شگفت ، ۱۵۳
آیاتٍ بَیِّنات : معجزهٔ پیدا ، ۱۴۴
آیَاتٌ مُحْکَماتٌ : آن آیتها که یک معنی را محتمل بوده و بس ، ۱۹۷
الآیَة : نشان و شگفتی ، ۱۸

أَ : اُ [: آیا] ، ۱۴/۱۰/۶
الإِئْتِلاء : تقصیرکردن وسوگندخوردن ، ۱۱۶
الإِئْتِمار : با یکدیگر مشورت کردن و فرمانبرداری کردن ، ۵۸
أَئِمَّة : پیشوایان (م : إِمَام) ، ۱۲۶
الأَب : پدر ، ۳۲
الأَبّ : چراگاه ، ۳۱
الإِبَاء : سرباز زدن ، ۱۰۳
أَبابِیل : گله‌ها (م : إِبَّالَة و إِبَّول) ، ۶۶
أَبَارِیق : آبدستانها (م : إِبْرِیق) ، ۶۶
الإِبَاق : الفرار ، ۹۴
الأَبْتَر : دم بریده یعنی بی‌فرزند ، ۵
الإِبْتِدَاع : نوآوردن و نوآفریدن ، ۶۶
الإِبْتِلاء : آزمودن ، ۱۹
الإِبْتِهَال : بزاری دعا کردن و لعنت کردن یکدیگر را ، ۲۰۰
الإِبْتِیاس : غم خوردن ، ۱۵۷
أَبَداً : همیشه ، ۱۱ ؛ همیشه باشندگان ، ۱۳۴
الإِبْدَاء : آغاز کردن ، ۲۴ ؛ پیدا کردن ، ۱۰۲
الإِبْرَاء : تن‌درست و بی‌عیب گردانیدن ، ۱۹۰
الأَبْرَارُ و البَرَرَة : نیکان (م : البَرّ) ، ۲۶
الإِبْرَام : الإِحْکَام ، ۸۵
إِبراهِیم : بسُریانیّه پدر مهربان بود ، ۲۰۷
إِبراهِیم ومُوسیٰ : دو پیغامبر مرسل‌اند ، ۲۲
الأَبْرَص : پیس را ، ۱۹۰
الإِبْسَال : گرو کردن و در هلاك فرو گذاشتن ، ۱۸۲

الإِبْصار : دیدن ، ۵۱
أَبْصَار : بینائیها (م : بَصَر) ، ۳۳ ؛
أَبْصَارِهِمْ : چشمهاشان ، ۱۱۷
الإِبْطَاء : درنگی شدن و دیر آمدن ، ۱۹۴
الإِبْعَاد : دور کردن .
الإِبْقَاء : باقی گذاشتن ، ۴۳
الإِبْكَاء : گریانیدن ، ۷۱
الإِبْكَار : بامداد کردن ، ۸۸
أَبْكَاراً : دوشیزگان (م : بِكْر) ، ۵۷ ؛
الإِبِل : شتران ، ۲۱
الإِبْلاء : الإِعْطَاء ، ۱۷۴
الإِبْلاس : نومید شدن ، ۸۵
الإِبْن : پسر (ج : البَنُون) ، ۳۲
أَبْنَاء : پسران ، ۱۸۷
الإِبْنَةُ والبِنْت : دختر (ج : البَنَات) ۷۵ ؛
إِبْنَتَيَّ : دو دخترمن ، ۱۰۸
إِبْنِ السَّبِيل : المُسَافِرِ المُنْقَطِعِ عَنْ مَالِهِ ، ۱۷۰ ؛ راهگذری ، ۶۳
إِبْنَيْ آدَمَ : دو پسر آدم یعنی قابیل و هابیل ، ۱۸۷
أَبْوَاباً : درها (م : باب) ، ۳۵
أَبُونَا : پدرما ، ۱۰۸
الإِبْيِضَاض : سپید شدن ، ۲۰۱
الإِتْبَاع : دررسانیدن و دررسیدن ، ۳۷
الإِتْرَاف : بناز پروردن و بی فرمان کردن نعمت کسی را و بفضول آوردن نعمت ۶۷
الإِتِّقَاء : پرهیز کردن و ترسیدن و نگاه داشتن ، ۱۶
الأَتْقَىٰ : پرهیزگارتر ، ۱۶
الإِتْقَان : استوار کردن ، ۱۱۲
الإِتِّكَاء : تکیه کردن یعنی پشت باز نهادن ، ۳۹
الإِتْمَام : تمام کردن ، ۵۷
[اتی] يُؤْتُوا الزَّكٰوة : بدهند حقّ خدای تعالی ، ۱۱ ؛ هَلْ أَتَيْكَ : بدرستی آمد بتو ، ۲۰ ؛ إِيتُونِي : بیاورید برمن ، ۸۰ ؛ إِئْتِيا : بیائید ، ۸۶ ؛ أَوَلَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ : اُ نمی آمد بشما ، ۸۸ ؛ أُوتِيتَ : داده شدی : ۱۲۸ ؛ آتُونِي : بیاریدبرمن ، ۱۴۰ ؛ أَتَى اللهُ بُنْيَانَهُمْ : آمد عذاب خدای ببناها شان ، ۱۴۵ ؛ يَأْتِ بَصِيراً : تاگردد بینا ، ۱۵۸ ؛ فَأْتِنَا : پس بیار بما ۱۶۰ ؛ لَمَا آتَيْتُكُمْ : هراینه دادم شما را ، ۲۰۱ ؛ وَيَأْتُوكُمْ : وآیند برشما ،

۲۰۲ ؛ نَأْتِ بِخَیرٍ مِنْهَا : آریم بهتر ازان، ۲۰۷ ؛ وَلَمَّا یَأْتِکُمْ : و هنوز نیامده است بشما ، ۲۱۱ ؛ یَأْتِی بالشَّمْس : می آرد آفتاب را ، ۲۱۳

الإِتْیان : آمدن ، ۱۱

الإِثَابَة : پاداش دادن ، ۷۷

أَثَاثاً : کالای خانه ، وقیل تجمّل خانه از افکندنیها و پوششها ، ۱۳۳

الإِثارة : برانگیختن ، ۹

أَثَارَةٌ و أُثْرَةٌ : بقیّتی روایت کرده ، ۸۰

الإِثَّاقُل و التَّثاقُل : خویشتن گران ساختن ، ۱۶۸

أَثَاماً : پاداشی یعنی جزاء گناه ، ۱۱۶

الإِثْبَات : برجای داشتن ، ۱۵۳

الإِثْخَان : بسیار کشتن وسست گردانیدن جراحت کسی را ، ۷۸

[اثر] آثَرَکَ : برگزید ترا ، ۱۵۸

الأَثَر : روایت کردن ، ۴۳

أَثَر : خاك سمّ اسب ، ۱۳۰

الإِثْقال : گرانبار کردن ، ۵۴

أَثقال : بارها (م : الثِّقَل) ، ۱۰ ؛ أَثْقالَهُمْ : بارهای گناه ایشانرا ، ۱۰۶

أَثْل : مانندگز ، ۹۹

الإِثْم : بزه ، ۶۴ ؛ می ، ۱۷۷ ؛ معصیت ، ۲۱۱

إِثْماً : عمداً ، ۲۰۹

الإِثْمار : میوه بیرون آوردن درخت و میوه دار گشتن ، ۱۸۳

إِثْنَتَیْ عَشْرَةَ أَسْبَاطاً : دوازده قبیله که هریك اسباط بودند ، ۱۷۹

إِثْنَی عَشَر : دوازده ، ۱۸۷

إِثْنَین : دو ، ۱۶۰ ؛ دو تن ، ۹۵

الإِثْواء : مقیم کردن ، ۱۰۷

الأَثِیمُ والآثِم : بزهکار ، ۲۶

الإِجَاءَة : بیاوردن و بیچاره گردانیدن ، ۱۳۱

الأُجَاج : آب تلخ ، ۶۷

الإِجَارَة : زینهار دادن یعنی رهانیدن ، ۴۶

الإِجْتِثاث : از بن برکندن ، ۱۵۱

الإِجْتِراح : الکَسْب ، ۸۲

الإِجْتِماع : گرد کردن ، ۱۱۲

الإجْتِناب : التَّجَنُّب ، ۷۱
الأَجداث : گورها (م : جَدَث) ، ۴۹
أَجْدَر : سزاوارتر ، ۱۷۱
الأَجْر : مزد و مزد دادن ، ۱۴ ؛ مزدور کسی بودن و مزد دادن ، ۱۰۸
الإجْراء : راندن ، ۱۶۰
الإجْرام : گناه کردن ، ۲۷
أَجْسام : تن‌ها (م : جِسْم) ، ۵۹
الأَجَل : پایان کار ، ۴۷
أَجَل (مِنْ أَجَلِ : از بهر) ، ۱۸۷
الإجْتِلاب : فراهم آمدن و یاری دادن و بانگ برزدن ، ۱۴۳
الإجْماع : برکاری اتفاق کردن و عزم کردن ، ۱۲۹
أَجْمَعُونَ : همه ، ۹۳
أَجْنِحَة : بالها (م : جَناح) ، ۹۷
أَحادِيث : داستانها و افسانه‌ها (م : أُحْدوثَة) ، ۱۰۰
أَحَبُّ : دوست داشته‌تر ، ۱۶۷
أَحِبّاء : دوستان (م : حَبِيب) ، ۱۸۷
الإحْباب : دوست داشتن ، ۲۰
أَحْبار : دانشمندان (م : حَبْر و حِبْر) ، ۱۶۷
الإحْباط : باطل کردن ، ۷۹
الإحْتِراق : سوخته شدن ، ۲۱۳
الإحْتِساب : چشم داشتن ، ۵۸
الإحْتِضار : حاضر شدن ، ۷۰
الإحْتِظار : حَظِیره ساختن از شاخ درخت ، ۷۰
الإحْتِمال : بار برداشتن ، ۱۰۳
الإحْتِناك : از بن و بیخ برکندن ولبیشه نهادن برلب اسب ، ۱۴۲
أَحَد : یکی ، هیچ کس ، ۳
الإحْداث : نوکردن ، ۵۸
أَحَدَ عَشَر : یازده ، ۱۵۳
أَحَدُهُما : یکی از ایشان نامعیّن ، ۱۴۱
إحْدَىٰ : یکی ، ۱۰۸
إحْدَى الحُسْنَيَيْنِ : یکی ازدوعاقبت نیکوتر یعنی نصرت یاشهادت ، ۱۶۹
إحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ : یکی ازین دو گروه ، ۱۷۳
إحْدَى الكُبَر : یکی ازکارهای دشوار بزرگ ، ۴۳

أَحْرَص : حریص‌تر یعنی باآزتر، ۲۰۶

الإِحْسَاس : دیدن و دانستن، ۱۲۵

الإِحْسَان : نیکوئی کردن و نیکوکردن و دانستن ، ۳۸

أَحْسَنُ : نیکوتر، ۱۳۳

أَحْسَنِ تَقْوِيم : نیکوترین صورتی، ۱٤

أَحْسَنُ الخَالِقِين : نیکوترین اندازه کنندکان ، ۱۱۹

أَحْسَنُ مُقِيلاً : نیکوتر ازروی خوابگاه نیمروزی ، ۱۱۵

الإِحْصَاء : شمردن ودانستن وتوانستن ، ۳٦

الإِحْصَار : المَنْع ، ۲۱۰

الإِحْصَان : نگاه داشتن و نهفته شدن و نهفتگی کردن وزن کردن وشوی خواستن و بشوی دادن ، ۵۷

الإِحْضار : حاضرآورن ، ۲۹

الإِحْفاء : بسوژ کردن در سوال یعنی مبالغت کردن و بغایت رسیدن در هر چیز ، ۸۰

أَحْقاباً : سالهای بی‌پایان ، ۳۵

الأَحْقاف : ریگ توده‌های کژ (م : حِقْف) ، ۸۱

الإِحْقَاقَ : حق را برجای‌داشتن ، ۸۵

الإِحْكام : استوارکردن ، ۷۹

أَحْكَم الحَاكِمِين : داورتر داوران یعنی داد دهنده‌تر داددهندگان، ۱٤

الإِحْلال : شایسته گردانیدن وفرودآوردن، ۵٦

أَحْلام : خردها ، ۷۲

الإِحْمَاء : گرم کردن و تفسانیدن، ۱٦۸

أَحْوىٰ : سیاه ، ۲۲

الإِحْيَاء : زنده کردن‌وزنده داشتن، ٤۲

أَحْيَاء : زندگان (م : حَيّ) ، ۳۷

الأَخ : برادر ، ۳۲ ؛ أَخٌ : برادری ، ۱۵۷

الإِخْبَات : فروتنی کردن ، ۱۲٤

أَخْبار : آگاهی‌ها (م : خَبَر) ، ۱۰

الأُخْت : خواهر (ج : الأَخَوَات) ، ۸٤

الإِخْتِصَاص : برگزیدن و یگانه کردن، ۲۰۰

الإِخْتِصَام : داوری کردن ، ۷۵

الإِختِلاط : آمیخته شدن ، ۱۳۷
الإِختِلاف : خلاف کردن یکدیگررا و آمد و شد کردن و برافرود شدن، ۳۵
إِختِلاق : دروغ بربافتن ، ۹۱
أُختها : مانند وی، ۸٤ ؛ یار خویش‌را، ۱۷۷
أُخت هَارون : مانند هارون، ۱۳۲
الإِختِيال : خرامیدن ، ٦٦
أَخدَان : دوستان که زنا کنند با ایشان در نهان (م : خِدْن) ، ۱۸٦
الأُخدُود : شکاف در زمین ، ۲۳
[اخذ] خُذُوهُ : بگیریدش ، ۵۱ ؛ لِيَأْخُذُوهُ : تابگیرندش ، ۸۷ ؛ لَا تَأْخُذُكُمْ : مگیردا شما را ، ۱۱٦ ؛ أَخَذَتْهُ : بگیرد او را ، ۲۱۱ ؛ أَخَذْتُمْ : پذیرفتید یا گرفتید برمتابعان خود ، ۲۰۱
الأَخْذ : گرفتن یعنی عقوبت کردن، ۳٤
[اخر] لَوْلَا أَخَّرْتَنَا : چرا سپس نداشتی مارا یعنی چرا زمان ندادی‌ما را ، ۱۹٤
أُخَر : دیگرها ، ۱۹۸
الإِخرَابُ وَ التَّخرِيب : ویران کردن ، ٦۲
الإِخرَاج : بیرون آوردن ، ۱۰
أُخرِيهِمْ : باز پسینان ایشان ، ۱۷۷
الإِخزَاء : خوار کردن و رسوا کردن، ۵۷
أَخزَىٰ : خوارتر ، ۸٦
الإِخسَار : بکاهانیدن ، ۲٦
الأَخسَرُون : زیانکارتران ، ۱۱۰
أَخضَر : سبز (ج : خُضْر) ، ٤۰
الإِخضِرار : سبزشدن ، ۱۲٤
الإِخفَاء : پنهان کردن ، ٦۱
أَخفَىٰ : پوشیده‌تر ، ۱۲۷
الأَخِلَّاء : دوستان (م : خَلِيل) ، ۸٤
الإِخلَاد : جاوید کردن ، ۷
الإِخلَاص : بی آمیغ کردن وخلاص کردن ، ۱۱
الإِخلَاف : وعده‌خلاف کردن وخُلف دادن ، ۸۹
الإِخلَالُ و المُخَالَّة : با یکدیگر دوستی داشتن ، ۱۵۱
إِخوَان : برادران ، ٦۳
إِخوَتِكَ : برادران تو ، ۱۵۳

أَخُوهُمْ : همتبار ایشان ، ١١٣
الأَخْيار: نیکان (م : خَيِّراً وَخَيْر) ، ٩٢
إِدّاً : عَجَباً مُنْكَراً یعنی چیزی شگفت، ١٣٣
الإِدَارَة : گردانیدن چیزی دست‌بدست، ٢١٤
الإِدْبَار : پشت‌دادن یعنی روی گردانیدن، ٣٤
أَدْبار السُّجُود : در پس‌های سر برزمین نهادن ، ٧٥
إِدبَار النُّجُوم : فرورفتن ستارگان، ٧٢
الإِدَّبُّر : التَّدَبُّر ، ١٢٠
الإِدَّثُّر : جامه درخود پیچیدن، ٤٢
الإِدْحَاض : باطل کردن ، ٨٧
الإِدِّخَار : یخنی نهادن یعنی از باقی‌روز فردا را ماندن ، ٢٠٠
الإِدِّخَال: إِفْتِعَال مِنَ الدُّخُول ، ١٦٩
الإِدْخَال : درآوردن ، ٤٠
الإِدْرَاك : دریافتن ، ٩٦
الإِدَّارُءُ وَاالتَّدَارُء : بایکدیگر خلاف کردن ، ٢٠٦
الإِدَّارُكُ والتَّدَارُك: دریکدیگر رسیدن، ١١١
الإِدْراء : داناکردن ، ٧
الإِدِّعَاء : خواندن و دعوی کردن وآرزو خواستن ، ٥٦
أَدْعِياء : پسرخواندگان(م : دَعِيّ) ، ١٠١
الإِدِّكَار : یادآوردن ، ١٥٦
الإِدْلاء : فروگذاشتن، ١٥٤ ؛ رشوت دادن و حجّت آوردن و فروهشتن دلو ، ٢٠٩
الإِدْنَاء : نزدیک کردن ، ١٠٣
أَدْنَىٰ : نزدیک‌تر یعنی کمتر ، ٤٥ ؛ خسیس‌تر یعنی فرومایه‌تر ، ٢٠٦
أَدْنَى الأَرْضِ : نزدیکترین زمین، ١٠٥
أَدْهَىٰ : سخت‌تر ، ٧٠
الإِدْهِيمَام : سیاه نمودن گیاه ازسیرابی، ٦٩
[ادی] فَلْيُؤَدِّ : پس بگزاردا ، ٢١٤
إِذ : چون ، ٣
إِذا : چون ، ٣ ؛ آنجا ، ٣٣ ؛ ناگاه ، ١٦٤

الإِذَاعَة : آشکاراکردن ، ۱۹٤
الإِذَاقَة : چشانیدن ، ۸٦
الإِذْعَان : گردن دادن ، ۱۱۸
الأَذْقَان : زنخها (م : ذَقَن) ، ۹۵
الإِذْكَار ، التَّذْكِير ، المَذَاكَرَة : باکسی چیزی یادکردن ، ۲۱٤
الأَذَلّ : خوارتر ، ٦٤
أَذِلَّة : نرم‌دلان یعنی مهربانان بریکریگر ، ۱۸۸ ؛ أَذِلَّةٌ : خواران بودید یعنی اندك ، ۲۰۲
الإِذْلاقُ و الذَّلْق : بلغزانیدن ، ۵٤
الإِذْلال : خوارکردن ، ۱۹۹
الإِذْن : دستوری وفرمان ، ۱۲ ؛ گوش دادن و دانستن ، ۲۵
أُذُنٌ : سخن شنو است یعنی هرچه می‌گویند دروغ و راست استوارمی‌دارد ، ۱۷۰
[اذن] أَذَّنَ : آواز داد ، ۱۵۷ ؛ لَا يَسْتَأْذِنُكَ : دستوری نخواهندت ، ۱٦۸ ؛ تَأَذَّنَ : بیاگاهانید ، ۱۸۰ ؛ فَآذَنُوا : پس آگاه کنید ؛ فَأْذَنُوا ، پس آگاه باشید یعنی بدانید ، ۲۱٤
إِذْنُ اللهِ : إِسْمُ اللهِ ، ۲۰۰
أُذُنُ خَيْرٍ : گوشی است نیکو یعنی نیکو بشنود نه بدی ، ۱۷۰
الإِذْهَاب : بردن : ۸۱
أَذىٰ : رنج وآزار ، ۱۰۲
أَذًى : رنجی یعنی شپش یا خستگی ، ۲۱۰ ؛ قَذِرٌ ، ۲۱۱
[اذی] آذُوهُمَا : بیازارید ایشانرا یعنی ملامت کنید ، ۱۹۱ ؛ أُوذُوا : رنجانیده شوند ، ۲۰٤
الإِرَاءَة : نمودن ، ۱۰
الأَرَائِك : تختها (م : الأَرِيكَة) ، ۲۷
الإِرَابَة : بگمان افکندن ، ۸۷
الإِرَاحَة : چهار پایان را بمأوی بردن شبانگاه و برآسایانیدن و برآسودن ، ۱٤۵
الإِرَادَة : خواستن ، ۲٤
الإِرْبَاء : زیادت کردن ، ۲۱٤
أَرْبَاب : خداوندان ، ۱۵٦
أَرْبَعَةَ أَشْهُر : چهارماه ، ۱٦٦
أَرْبَعَةٌ مِنَ الطَّيْر : کرکس وخروس

و زاغ وطاووس ، ۲۱۳
أَرْبَعِین : چهل ، ۸۰
أَرْبیٰ : افزون‌تر ، ۱۴۷
الإِرْتِدَاد : برگشتن ، ۷۹
الإِرتِضَاء : پسندیدن ، ۴۶
الإِرْتِقاء : برشدن ، ۹۱
الإِرْتِقَاب : چشم داشتن ، ۷۰
الإِرْتِیاب : بگمان افتادن ، ۴۳
أَرْحَام : خویشیها ، ۶۱
أَرْجَائِها : کرانه‌های وی (م : رَجاً) ، ۵۰
الإِرْجَاف : خبری دروغ افکندن ، ۱۰۳
أَرْجُل : پایها (م : رِجْل) ، ۶۲
الإِرْدَاء : الإِهْلاك ، ۸۶
الإِردَاف : از پی درآمدن و از پس درآوردن ، ۱۷۳
الأَرْذَلُونَ و الأَرَاذِل : فرومایه تران (م : الأَرْذَل) ، ۱۱۳
الإِرْسَاء : استوارگردانیدن ، ۳۴
الإِرسَال : فرستادن ، ۶
الإِرْضَاء : خشنودکردن ، ۱۳۰
الإِرْضَاع : شیردادن ، ۵۸
الأَرْضَ المُقَدَّسَة : یعنی زمین بیت‌المُقدّس ، ۱۸۷
الإِرْكَاس : نگوسارکردن و بازگردانیدن ، ۱۹۴
إِرَم : جدّعاد ، ۱۹
الإِرْهَابُ و التَّرْهِیب : التَّخْوِیف ، ۱۷۵
الإِرْهَاق : دررسانیدن و بگردن درآوردن ، ۱۳۸
الأَزّ : برانگیختن و برآغالیدن وازجای بردن و بعصبیّت خواندن و برگناه داشتن ، ۱۳۳
الإِزَاغَة : بگردانیدن ، ۶۱
الإِزْجاء : راندن ، ۱۱۸
الإِزْدِجار : باز زده شدن بزجرکسی یعنی پندگرفتن و باز زدن ، ۶۹
الإِزْدِراء : حقیر داشتن یعنی درکسی بچشم خواری نگریستن ، ۱۶۰
الإِزْدِیاد : افزون‌کردن و افزون شدن ، ۴۳
أَزْرِی : پشت‌مرا ، ۱۲۸
الأَزَف : نزدیک آمدن ، ۷۲
الإِزْفاف : شتابانیدن ، ۹۴

الإِزَّكِّيْ : پاك شدن ، ۳۰
الإِزْلاف : نزدیك گردانیدن ، ۲۹
الإِزْلال ، الإِسْتِزلال ، الإِزَالَة : دور كردن ، ۲۰۵
الأَزْلام : تیرهای قمار (م : زَلَم و زُلَم) ، ۱۸۶
الإِزَّمُّل : جامه درخود پیچیدن ، ٤٤
الأَزْوَاج : گونه‌ها ، ۹٦ ؛ أَزْواجاً : جفت جفت یا گونه‌گونه (م: زَوْج) ، ۳۵
الإِسَاءَة : بدی كردن ، ۷۱
أَساطِيرُ الأَوَّلِين : افسانه‌های نبشتهٔ پیشینیان (م : أُسْطُورَة) ، ۲٦
الإِسَاغَة: بگلو فرو بردن وبگوارانیدن ، ۱۵۰
الإِسَالَة : روان كردن آب و آنچه بآن ماند ، ۹۹
الإِسَامَة : الرَّعْی ، ۱٤۵
أَساوِر : دست برنجنها (م : أَسْوِرَة ، مم : سِوار) ، ٤۰
أَسْباب : درها (م : سَبَب) ، ۸۸
الأَسْبَاط : پسران یعقوب علیه‌الصَّلوةُ و السَّلام (م : سِبْط) ، ۱۷۹ ؛ پسران یعنی دوازده فرزند یعقوب ، ۲۰۸
الإِسْتِباق : پیشی كردن بر یكدیگر وبا یكدیگر تیر انداختن ، ۹٦
الإِسْتِبَانَة : پیدا شدن و بدرست بدانستن ، ۹٤
الإِسْتِبدال : بَدَل گرفتن ، ۸۰
إِسْتَبْرَق : دیباه ستبر ، ٤۰
الإِسْتِبْشَار : شاد شدن ، ۳۲
الإِسْتِبْصَار : بینا شدن ، ۱۰٦
الإِسْتِتَار : در پرده شدن ، ۸٦
الإِسْتِثْنَاء : إِنْ شاءَ اللهُ گفتن ، ۵۲
الإِسْتِجابَةُ و الإِجَابَة : پاسخ كردن ، ۸۰
الإِسْتِجَارَة : زینهار خواستن ، ۱٦٦
الإِسْتِحْباب : برگزیدن ، ۸٦
الإِسْتِحْسَار : نیك مانده شدن ، ۱۲۵
الإِسْتِحْقاق : سزاوار شدن ، و حق خواستن ، ۱۹۰
الإِسْتِحْواذ : دست یافتن ، ٦٤
الإِسْتِحْياء : زنده گذاشتن وشرم داشتن

و فروگذاشتن ، ۸۸

الإِسْتِخْرَاج : الإِخْراج ، ۹۷

الإِسْتِخْسَار: فسوس داشتن ، ۹۳

الإِسْتِخْفاء : پنهان شدن ، ۱۵۲

الإِسْتِخْفَاف : سبک داشتن و سبک گردانیدن ، ۸٤

الإِسْتِخْلَاص : ویژه کردن از بهر خود یعنی برگزیدن ، ۱۵۷

الإِسْتِخْلاف : خلیفه کردن ، ٦۵

الإِسْتِدراج : اندك اندك نزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده را بخشم و عقوبت خود ، ۵۳

الإِسْتِراق : دزدیده گوش داشتن ، ۱٤۸

الإِسْتِرضَاع : شیر دهنده جستن یعنی دایه گرفتن ، ۲۱۲

الإِسْتِرهاب : الإِرْهاب ، ۱۷۸

الإِسْتِزَلال : لغزانیدن وکسی را بر زَلّت داشتن ، ۲۰۳

الإِسْتِسْقاء : آب خواستن ، ۱۷۹

الإِسْتِشْهَاد : گواهی خواستن ، ۱۹۱

الإِسْتِصْراخ : فریاد خواستن ، ۱۰۸

الإِسْتِضْعَاف : سست شمردن ، ۱۰۰

الإِسْتِطارَة : پراکنده شدن و فاش شدن و پریدن ، ۳۹

الإِسْتِطَاعَة : توانستن ، ۵۳

الإِسْتِعاذَة : پناه جستن ، ۸٦

الإِسْتِعانَة ، یاری خواستن ، ۲

الإِسْتِعْتَاب : خشنود کردن خواستن ، ۸۲

الإِسْتِعْجَال : شتافتن خواستن و درپیش شدن ، ۱٦۳/۷۳

الإِسْتِعْصَام : باز ایستادن و چنگ در زدن ، ۱۵۵

الإِسْتِعْفَاف : نهفتگی کردن ، ۱۹۱

الإِسْتِعْلاء : بلند شدن و غلبه کردن ، ۱۲۹

الإِسْتِعْمَار : زندگانی دادن و آبادان کردن خواستن ، ۱٦۱

الإِسْتِغَاثَة : فریاد خواستن ، ۸۱

الإِسْتِغْشاء : جامه درسر کشیدن ، ٤۷

الإِسْتِغْفار : آمرزش خواستن ، ٤

الإِسْتِغْلاظ : ستبرشدن ، ۷۸

الإِسْتِغْناء : بی نیاز شدن ، ۱۳

الإسْتِفْتاء : پرسیدن ، ۹۳
الإسْتِفْتاح : نصرت خواستن و حکم کردن خواستن ، ۱۵۰
الإسْتِفْزاز : سبک گردانیدن وحریص کردن ، ۱۴۲
الإسْتِقامَة : راست ایستادن ، ۲
الإسْتِقْبال : پیش رفتن ، ۸۱
الإسْتِقْدام : التَّقَدُّم ، ۱۰۰
الإسْتِقْرار : آرام گرفتن ، ۴۱
الإسْتِقْسام : بخش خواستن ، ۱۸۶
الإسْتِكانَة : التَّواضُع ، ۱۲۱
الإسْتِكْبار : بزرگی جستن ، ۴۳
الإسْتِكْثار : بسیارخواستن ، ۱۸۰
الإسْتِماع : گوش داشتن ، ۴۵
الإسْتِمتاع : التَّمَتُّع ، ۸۱
الإسْتِمْرار : قوی واستوارشدن وهمیشه بودن و روان شدن ، ۶۹
الإسْتِمْساكُ والتَّمَسُّك : چنگ در زدن ، ۸۳
الإسْتِنْباء : آگاهی خواستن ، ۱۶۴
الإسْتِنْباط : بیرون آوردن برای ، ۱۹۴
الإسْتِنْساخ : نسخه کردن ، ۸۲
الإسْتِنْصار : یاری خواستن ، ۱۰۸
الإسْتِنْفار : رمیدن و رمانیدن ، ۴۳
الإسْتِنْقاذ : الإنْقاذ ، ۱۲۵
الإسْتِنْكاح : بزنی کردن ، ۱۰۲
الإسْتِنْكاف : العَبَد ، ننگ داشتن ، ۱۹۷
الإسْتِهْزاء : فسوس داشتن ، ۸۱
الإسْتِهْواء : بردن و سرگشته کردن و انداختن یعنی از راه بردن ، ۱۸۲
الإسْتِواء : یکسان شدن وبنهایت جوانی رسیدن و قصد کردن و برچیزی قادر بودن و راست نشستن برستور ، ۶۳
الإسْتِیْاس : ناامید شدن ، ۱۵۸
الإسْتِیجار : بمزد گرفتن ، ۱۰۸
الإسْتِیخار : التَّأَخُّر ، ۱۰۰
الإسْتِیداع : چیزی را بزینهار نهادن ، ۱۵۹
الإسْتِیذان : دستوری خواستن ، ۱۰۱
الإسْتِیسار : آسان شدن ، ۲۱۰
الإسْتِیفاء : تمام ستدن ، ۲۶
الإسْتِیقاد : الإیقاد ، ۲۰۵

الإسْتِيقانُ وَ الإِيقان : بیگمان شدن ، ۴۳
الإِسْتِينَاس : بی‌بزمانی جستن، ۱۰۳
الإِسْخاط : بخشم آوردن ، ۷۹
الإِسْباغ : تمام کردن ، ۱۰۵
الأَسْر : اسیر کردن ، ۱۰۱
أَسْر : آفرینش ، ۴۰
الإِسْرَاء : بشب رفتن ، ۸۲
الإِسرَار : پنهان کردن ، ۴۷
الإِسْرَاف : گزاف کاری کردن ، ۷۳
أَسْرَعُ مَكْراً : زود رساننده‌تر است جزای مکر ایشان ، ۱۶۴
الأَسَف : اندوهگین شدن ، ۱۲۹
أَسَفاً : ازغایت اندوه ، ۱۳۴
أَسِفاً : سخت خشمگین ، ۱۲۹
الإِسْفَار : روشن شدن، ۳۲
أَسْفَار : کتابهای بزرگ (م : سِفْر) ، ۶۰
أَسْفَل : درجای فروتر ، ۱۷۵
أَسْفَلَ سافِلِين : بفروتر فرودادن، ۱۴
الإِسْقاء : آب دادن، ۳۸
الإِسْقاط افکندن ، ۹۸
الإِسْكَان : آرامیدن و جای دادن، ۵۸
الإِسْلاف : التَّقْدِيم ، ۵۰
الإِسْلام : مسلمان شدن و گردن دادن و فروگذاشتن ، ۴۶
أَسْلِحَة : سازهای جنگ (م : سِلاح) ، ۱۹۵
الإِسْم : نام (ج : الأَسْماء) ، ۱
الإِسْمَاع : شنوانیدن ، ۸۴
إِسْماعِيل واليَسَع و ذا الكِفْل : نامهای پیغامبران است ، ۹۲
الإِسْمان : فربه کردن ، ۲۱
أَسْوَء : بدتر ، ۸۶
الأَسْوَاق : بازارها (م : سُوق) ، ۱۱۴
أُسْوَةٌ و إِسْوَة : بر پی رفتنی ، ۶۲ ؛ پی بردنی ، ۱۰۱
الإِسْوِداد : سیاه شدن ، ۸۳
الأُسُون : ازحال بگشتن آب ، ۷۸
الأَسَىٰ : اندوهگین شدن ، ۶۶
[اسی] لَا تَأْسَ : غم مخور، ۱۸۷
أَسِير : دستگیر کرده (ج : الأَسْرىٰ وَ الأُسَارىٰ) ، ۳۹
الإِشارَة : بانگشت نمودن ، ۱۳۲

أَشتاتاً : پراکندگان ، ۱۰
الإِشْتِباه : التَّشابُه ، ۱۸۳
الإِشْتِداد : سخت شدن ودویدن ، ۱۵۰
الإِشْتِراء : خریدن و بَدَل گرفتن ، ۱۰۴
الإِشْتِراك : انبازشدن ، ۸۴
الإِشْتِعَال : افروخته شدن آتش وپیدا شدن سپیدی درموی ، ۱۳۱
الإِشْتِكاء : نالیدن وگله کردن ، ۶۴
الإِشْتِمال : گرد درگرفتن ، ۱۸۴
الإِشْتِهاء : آرزو بردن ، ۳۸
أَشِحَّة : زُفتان ، ۱۰۱
الأَشُدّ : غایت جوانی و قوّت (م : شِدَّة) ، ۸۰
أَشَدّ : سختر ، ۳۴
أَشِدَّاء : سختان (م : شَدِید) ، ۷۸
أَشَدُّ وَطْئاً : سخت تر از روی سپردن ، ۴۴
الأَشِر : منش زده ، ۷۰
الإِشْراب : درخورانیدن ، ۲۰۶
الأَشْرار : بدان ، ۹۳
أَشْراط : نشانیها (م : شَرَط) ، ۷۹
الإِشْراق : روشن شدن و در وقت روشن شدن ، ۹۰
الإِشْراك : انبازگفتن وانبازکردن ، ۱۱
الإِشْطاط : ستم کردن و از حددر گذشتن ، ۹۱
الإِشْعار : آگاه کردن ، ۱۳۵
أَشْعار : جمع شَعْر ، ۱۴۷
الإِشْفاق : ترسیدن ، ۴۹
أَشَقّ : دشوارتر ، ۱۵۳
إِشْمِئْزاز : بهم آمدن و برمیدن ، ۹۰
الإِشْمات : شادمانه کردن ، ۱۷۹
الإِشْهاد : گواه کردن وحاضر کردن ، ۵۸
الأَشْهاد : گواهان ، ۸۸
الأَشْهُرُ الحُرُم : ماههای حرام یعنی رجب وآن سه ماه دیگر غیر شوّال ۱۶۶
أَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ : ماههای دانسته یعنی شوال وذوالقعده ودهه ذوالحجّه ۲۱۰
أَصابِع : انگشتان (م : إِصْبَع) ، ۴۷
الإِصابَة : رسیدن و خواستن و یافتن و

صواب گفتن . ۵۹

الإِصَّالُحُ وَ التَّصَالُح : بایکدیگر صلح افکندن کردن . ۱۹۶

الإِصْباح : دربامداد آمدن . ۵۲

الإِصْحَاب : یار گردانیدن و در پناه گرفتن ، ۱۲۵

الأَصْحاب : یاران (م : الصَّاحِب) ، ۶

أَصْحَاب : خداوندان ، ۵۲

أَصْحابُ الأَيْكَة : قوم شُعَيب صَلَواتُ اللهِ وسَلامُهُ عَلَيه ، ۷۴

أَصْحابَ الرَّسّ : اصحاب الأُخْدُود ، ۱۱۵

أَصْحَابَ القَرْيَة : اهل شهر انطاکیه . ۹۵

أَصْحَاب الكَهْف : یعنی هفت مرد جوان که سیصد و نه سال درغار خفته ماندند ، ۱۳۴

الإِصْدَار : بازگردانیدن ، ۱۰۸

الإِصْر : گرانی عهد و تکلیف (ج : الآصَار) . ۱۷۹

إِصْراً : عهدی که عاجز کند مارا ، ۲۱۵

الإِصْرَاخ : فریاد رسیدن . ۱۵۱

الإِصْرار : برگناه ایستادن ، ۴۷

إِصرِی : عهد مرا . ۲۰۱

الإِصْطِبار : شکیبائی کردن . ۷۰

الإِصْطِراخ : فریاد خواستن ، ۹۸

الإِصْطِلاء : گرم شدن ، ۱۰۹

الإِصْطِياد : شکار کردن ، ۱۸۵

الإِصْعَاد : دور دررفتن در زمین . ۲۰۳

الإِصَّعَادُ و الإِصَّعَّدُ والصُّعُود : ببالا برشدن ، ۱۸۳

أَصْغَر : خردتر . ۹۸

الأَصْفَاد : بندها (م : صَفَد) ، ۹۲

الإِصْفِرار : زردشدن ، ۶۵

الإِصْلاءُ والتَّصْلِيَة : درآتش درآوردن ، ۲۱/۴۳

الإِصْلاح : نیکو کردن و آشتی کردن دادن ، ۷۶ ؛ صلح افکندن ، ۱۹۶

الإِصْمَام : کر کردن . ۷۹

أَصْنَاماً : بتان بی جثهٔ باصورت (م : صَنَم) . ۱۰۶

أَصْوات : آوازها (م : صَوْت) ، ۷۵

أَصْوَاف : پشمهای گوسفندان (م : صُوف) . ۱۴۷

أُصُول : بیخها (م : أَصْل) ، ۶۳
أَصِیلاً : شبانگاه (ج : أُصُل ، ج ج : آصَال) ، ۴۰
الإِضَائَة : روشن شدن و روشن کردن ، ۱۱۸
الإِضَاعَة : ضایع کردن یعنی بگذاشتن ، ۱۳۳
الإِضْحَاك : خندانیدن ، ۷۱
الإِضْطِرَار : بیچاره کردن ، ۱۰۵
الإِضْعَاف : بافزونی شدن وافزون کردن ، ۱۰۶
أَضْعَافاً : افزونیها (م : ضِعْف) ، ۲۱۲
أَضْعَف : سست‌تر ، ۴۶
أَضْغَاثُ أَحْلَام : خوابهای شوریده ، ۱۲۵
أَضْغَان : کینه‌ها (م : ضِغْن) ، ۷۹
أَضَلّ : گمراه تر ، ۱۱۵
الإِضْلال : گمراه کردن ، ۴۳
الإِطَاعَة : فرمانبرداری کردن ، ۱۳
الإِطَاقَة : توانستن ، ۲۰۹
أَطْرَاف : کرانه‌ها ، ۱۲۵
الإِطْعَام : خوردنی دادن ، ۶
الإِطْغَاء : بی‌فرمانی کردن ، ۷۵
الإِطْفَاء : فروکشتن آتش ، ۶۱
أَطْوَاراً : بارها (م : طَوْر) ، ۴۷
الإِطَّوُّف : الطَّوَاف ، ۱۲۳
الإِطْهَار : التَّطْهِیر ، ۱۷۱
أَطْهَر : پاك‌تر ، ۱۰۳
الإِظْفَار : پیروزی دادن ، ۷۷
الإِظْلام : درتاریکی شدن و تاریك شدن ، ۹۶
أَظْلَم : ستمکارتر ، ۱۶۰
الإِظْهَار : اطّلاع دادن ، ۴۶ ؛ در وقت نماز پیشین شدن ، ۱۰۵
الإِعَادَة : بازگردانیدن ، ۲۴
الإِعَاذَة : کسی را در پناه کسی آوردن ، ۱۹۹
الإِعَانَة : یاری دادن ، ۱۱۴
الإِعْتَاب : خشنود کردن ، ۸۶
الإِعْتِبار : پندگرفتن ، ۶۲
الإِعْتِداء : ازحد درگذشتن ، ۲۶
الإِعْتِداد : ساختن ، ۳۸ ؛ شمردن ، ۱۰۲
الإِعْتِذار : عذرخواستن ، ۳۸

الإِعْتِراءُ والعَرْو: برکسی آمدن وکاری رسیدن ، ١٦١
الإِعْتِراف : مُقِرآمدن ، ٥٥
الإِعْتِزال : بیکسوی شدن ، ٨٢
الإِعْتِصام: چنگ درزدن و بازایستادن ازگناه ، ١٢٥
الإِعْتِمار : عمره‌آوردن وقصدکردن و زیارت‌کردن ، ٢٠٨
الإِعْشار : الإِطّلاع ، ١٣٥
الإِعْجاب : بشگفت آوردن ، ٥٩
الإِعْجاز : عاجزکردن و درگذشتن ، ٤٦
أَعْجاز : تنه‌ها (م : عَجُز) ، ٥٠
أَعْجَمِيّاً : جز زبان تازی ، ٨٧
الأَعْجَمِيُّ والأَعْجَم : کند زفان ، ٨٧
الإِعْدَاد : ساختن و آماده‌کردن ، ٤٠
الإِعْذار : عذر درست آوردن و باعذر شدن ، ١٧٠
الأَعْراب : بیابانیان (م أَعْرابِيّ) ، ٧٦
الإِعْراض : روی‌گردانیدن ، ٤٣
الأَعْراف : باره است میان بهشت و دوزخ (م : عُرْف) ، ١٧٧
الأَعْرَج : لنگ ، ٧٧
الأَعَزّ : ارجمندتر و غالب تر ، ٦٠
الإِعْزاز : عزیزکردن و قوی کردن ، ١٩٩
أَعِزَّة : سخت دلان یعنی درشتان ، ١٨٨
أَعَزُّ نَفَراً : غالبتر از روی‌گروه ، ١٣٦
الإِغْشاء : کورکردن ، ٩٥
إِعْصارٌ : گردباد ، ٢١٣
الإِعْطاء : عطا دادن ، ٥
الإِعْظام : بزرگ‌گردانیدن ، ٥٨
الإِعْقاب : پاداش‌دادن‌واز پی‌درآوردن ، ١٧٠
الأَعْلام : کوهها (م : عَلَم) ، ٦٨
أَعْلَم : داناتر ، ٢٦
الأَعْلَون : برتران یعنی چیره تران ، ٢٠٢
الإِعْماء : کورکردن ، ٧٩
أَعْمال : کارها ، ١٠
أَعْمىٰ : نابینا ، ٣٠
الإِعْنات : دردشواری افکندن ، ٢١١
أَعْناق : گردنها (م : عُنُق) ، ٨٩ ؛

الأَعْنَاق: گردنها، ۱۷۳؛ أَعْنَاقُهُمْ: گردنهای ایشان یا گردنان ایشان، ۱۱۲

الأَعْيُن: چشمه ها، ۸۴

الإِغَاثَة: فریاد رسیدن، ۱۳۶

الإِغْتِراف: آب بدست برداشتن و خوردن، ۲۱۲

الإِغْرَاء: برآغالیدن، ۱۰۳

الإِغْرَاق: بآب فرو بردن، ۴۸

الإِغْرَام: تاوان زده کردن، ۶۷

الإِغْطَاش: تاریک کردن، ۳۴

الإِغْفَال: غافل کردن و غافل یافتن و بی نشان کردن، ۱۳۶

الإِغْلَال: بخیانت نسبت کردن و ناراست یافتن، ۲۰۴

أَغْلالاً: بندها بردستها وگردنها (م: غُلّ)، ۳۹

الأَغْلَب: ستبر گردن، ۳۱

الإِغْمَاض: آسان گرفتن در معاملت و چشم فرو خوابانیدن، ۲۱۳

الإِغْنَاء: توانگر کردن، ۱۶

الإِغَارَت: تاراج کردن، ۹

الإِغْواء: از راه بردن، ۹۳

الإِغْتِياب: غیبت کردن، ۷۶

أُفٍّ: ملال می گیرم؛ أُفٍّ لَكُمَا: فرخجی باد مرشمارا، ۸۰

الأَفْئِدَة: دلها (م: الفُؤاد)، ۷

الإِفَاءَة: مال کسی غنیمت دیگری کردن و بازگردانیدن، ۶۳

الإِفَاضَة: در سخن شدن و بانبوهی بازگشتن، ۸۰؛ بانبوهی بازگردیدن، ۲۱۰

الإِفَاقَة: بهوش آمدن، ۱۷۸

الإِفْتَاء: جواب باز دادن، ۱۱۱

الإِفْتِداء: خویشتن بازخریدن، ۴۸

الإِفْتِراء: دروغ بافتن، ۶۱

الإِفْرَاط: ازحد درگذشتن و در پیش فرستادن و فراموش کردن، ۱۴۶

الإِفْرَاغ: ریختن، ۱۴۰

أَفْصَح: گشاده زبان تر، ۱۰۹

الإِفْضَاء: بکسی رسیدن بی حجاب، ۱۹۲

الأُفُقِ المُبِين: کرانهٔ پیدا، ۳۰

[افک] يُؤْفَكُ: گردانیده شود، ۷۳

الأَفْک: گردانیدن، ۵۹

إِفْكٌ قَدِيمٌ : دروغ دیرینه‌است ، ٨٠
الإِفْلاح : برستن ، ١٧
أَفْنان : شاخه‌ها (م : فَنَن) ، ٦٩
أَفْواه : [دهن‌ها] (م : فَم) ، ٦١
أَفْواجاً : گروه‌گروه . (م : فَوْج) ، ٤٠
الأُفُول : فروشدن آفتاب وماه وستاره ، ١٨٣
الإِقَامَة : بپای داشتن وراست کردن و باشیدن ، ١١
الأَقَاوِيل : سخنان (م : أَقوال ، م م : قَوْل) ، ٥١
الإِقْبار : گور دادن و فرمودن تا درگور کنند کسی را ، ٣١
الإِقْبال : روی نهادن ، ٥٣
الإِقْتال : المُقَاتَلَة ، ٧٦
الإِقْتِباس : گرفتن آتش وعلم ، ٦٥
الإِقْتِحام : خویشتن درافکندن ، ٩٣
الإِقْتِراب : نزدیک شدن ، ١٣
الإِقْتِراف : الكَسْب ، ٨٥
الإِقْتِران : یارشدن ، ٨٤
الإِقْتِسام : بخش کردن و باهم سوگند خوردن ، ١٤٩
الإِقْتِصَاد : میانه رفتن ، ٩٨ ؛ القَصْد ، ١٠٥
الأَقْدَمُونَ : پیشینیان ، ١١٣
الإِقْراء : خواناکردن ، ٢٢
الإِقْرار : آرام دادن ومُقِر آمدن ازدل ، ١٢١
الإِقْراض : وام دادن ، ٤٥
الإِقْران : توانستن ، ٨٣
الأَقْرَبُون : خویشان نزدیک‌تر که‌میراث برند از یکدیگر ، ١٩١
الإِقْساط : دادکردن ، ٦٢
الإِقْسام : سوگند یادکردن ، ١٨
أَقْسَط : راست‌تر ، ١٠١
الإِقْشِعْرار : موی براندام پای خاستن و پوستها فراهم آمدن از ترس ، ٩٠
الإِقْصَار : بازایستادن ، ١٨١
أَقْصَى المَدِينَة : دورتر شهر ، ٩٥
أَقْطار : کرانها (م : قُطْر) ، ٦٩
أَقْفَال : قفلها (م : قُفْل) ، ٧٩
أَقَلُّ عَدَداً : کمتر از روی شمار ، ٤٦
الإِقْلاع : بازایستادن ، ١٦٠
إِقْلال : برداشتن ، ١٧٧

أَقْلام: تیرهای قرعه (م: قَلَم)، ۲۰۰؛ خامه‌ها، ۱۰۵
الإِقْماح: سربرآوردن، ۹۵
الإِقْناء: سرمایه دادن، ۷۱
الإِقْناع: سربرآوردن و چشم در پیش افکندن، ۱۵۱
الإِقْواء: بی‌توشه شدن و بزمین تهی رسیدن، ۶۷
أَقْوات: روزیها (م: قُوت)، ۸۶
أَقْوَمُ قِيلاً: راست‌تر از روی گفتار، ۴۴
أَكابِر: بزرگتران، ۱۸۳
أَكّالُون: بسیارخواران، ۱۸۸
الإِكْباب: برروی افتادن، ۵۵
الإِكْبار: بزرگ داشتن و بزرگ‌یافتن و بی‌نماز شدن، ۱۵۵
الأَكْبَر: بزرگتر، ۲۱
إِكْتِتاب: از بهر خود نوشتن، ۱۱۴
الإِكْتِساب: معصیت کسب کردن، ۱۰۳
الإِكْتِيال: پیموده ستدن، ۲۶
الإِكْثار: بسیار کردن، ۱۹
أَكْثَرُ مالاً: بسیارتر ازروی خواسته، ۱۳۶
أَكْثَرُ نَفِيراً: بیشتر از روی شمار (م: نَفَر)، ۱۴۱
الإِكْداء: بریده کردن عطا، ۷۱
الإِكْرام: گرامی کردن، ۱۹
الإِكْراه: بستم برکاری داشتن، ۱۱۷
الأَكْرَم: گرامی‌تر، ۱۲
الإِكْفال: پذرفتارگردانیدن، ۹۲
الأَكْل: خوردن، ۷
الأُكُل: بَرِ درخت، ۹۹
الإِكْمال والتَّكْميل: الإِتْمام، ۱۸۶
الأَكْمام: غلافهای شکوفه (م: كِمّ) ۶۸
الأَكْمَهَ: نابینای مادرزاد را، ۱۹۰
الإِكْنان: دردل پنهان داشتن، ۱۱۰
أَكْناناً: پوششها، ۱۴۷
أَكِنَّة: پوششها (م: كِنان)، ۸۶
أَكْواب: کوزه های بی‌گوشه (م: كُوب)، ۲۱
الأَكِيلُ والأَكِيلَة: خورده، ۱۸۵
إِلّا: مگر، ۱۸۸/۸
إِلّاً: خویشی و عهدی یا سوگندی یا خدای، ۱۶۶

الإِلَامَة : سزاوار ملامت شدن ، ۷۳
الإِلَانَة : نرم کردن ، ۹۹
الأَلْتُ و الإِلَاتَةُ والإِيلاتُ واللَّيت : کم کردن ، ۷۲
الإِلْتِحاد : بچسبیدن یعنی پناه گرفتن ، ٤٦
الإِلْتِفات : درپیچیده شدن ، ٤۲ ؛ راست نگریدن ، ۱٤۹
الإِلْتِقاء : بهم رسیدن ویکدیگر رادیدن ، ٦۸
الإِلْتِقاط : برچیدن ، ۱۰۷
الإِلْتِقام : فروخوردن ، ۹۵
الإِلْتِماس : جستن ، ٦۵
الَّتی : آنکه ، ۷
الإِلْحَاد : بیکسو شدن ازحقّ ، ۸۷
إِلْحَافاً : پشوزکردنی درخواستن ، ۲۱۳
الإِلْحَاق : در رسانیدن ، ٦۰
أَلَدُّ الخِصَام : سخت خصومت تر در پیکار کردن یاسخت پیکارتر خصومت کنندگانست ، ۲۱۰
الَّذِی : آنکه ، ۱۸٤/۲
الَّذِین : آنانکه ، ۲
الر : أَنَاالله أَرَیٰ ، ۱٤۸
الإِلْزَام : لازم کردن ، ۷۷
أَلْسِنَة : زفانها ، ۷۷
أَلْسِنَةٍ حِدَاد : زبانهای تیز ، ۱۰۱
أَلْف : هزار ، ۱۲
الإِلْفاء : یافتن ، ۱۵۵
أَلْفافاً : درهم پیچیده یعنی دربافته (م : لَفّ) ، ۳۵
الأَلْقاب : پاژنامه‌ها (م : لَقَب) ، ۷٦
اللَّائی : آنهمه زنان که ، ۵۸
اللَّذَانِ : دومردکه ، ۱۹۱
الله : خدای سزای پرستش ، ۱
الم : نام این سوره است ، ۱۹۷ ؛ أَنَا اللهُ أَعْلَمُ : منم خدای می‌دانم ، ۱۰۳
الأَلَم : دردمند شدن ، ۱۹۵
المر : أَنَا اللهُ أَعْلَمُ وأَرَیٰ ، ۱۵۲
المص : أَنا اللهُ المَاجِدُ الصَّادِقُ ، منم خدای خدای بزرگوار راست گفتار ، ۱۷٦
[الو] لَايَأْلُونَكُمْ خَبَالاً : سستی نکنند در تباه کردن کار شما ، ۲۰۱

أَلْوان : گونه‌ها (م : لَوْن) ، ۹۰
الإِله : خدای سزای پرستش ، ۱
الإِلْهاء : مشغول کردن ، ۸
الإِلْهام : در دل افکندن ، ۱۷
اللَّهُمَّ : ای بارخدای ، ۱۹۹
إِلىٰ : به ، ۱۳ ؛ مع : [با] ، ۱۹۰ ؛
إِلَيكَ : إِلىٰ جزَائِكَ ، ۲۱۵ ؛
إِلَيَّ : سوی من ، ۱۸۷
اليَاسِين : الیاس و قوم وی ، ۹۴
أَلِيم : دردناك ، ۲۶
الأُمّ : مادر و جای بازگشت (ج : الأُمّهات) ، ۹
أُمّ الكِتَاب : لوح محفوظ ، ۸۳
أُمّ القُرَىٰ : مکّه ، ۸۵
أُمَّهَا : بزرگتر آن ، ۱۱۰
الأَمّ : قصد کردن ، ۱۸۵
أَمْ : یا ، ۱۳
أَمّا : هرچه‌گاه بود چیزی یعنی بر هر تقدیر ، ۹
إِمَّا : یا ، ۳۸ ؛ اگر ، ۸۴
إِمَائِكُمْ : پرستاران شما (م : أَمَة) ، ۱۱۷
الإِمَاتَة : میرانیدن ، ۳۱
أَمَّارَةٌ بِالسُّوء : نیک فرماینده است ببدی یعنی بغایت بد فرمانست ، ۱۵۶
إِمَامٍ مُبِينٍ : کتاب پیدا و روشن ، ۹۵
أَمَامَهُ : پیش وی ، ۴۱
أَمَانَات : زینهاریها (م : أَمَانَة) ، ۴۹
الأَمَانَة : زینهاریرا یعنی پنج نماز و فرائض دیگر را ، ۱۰۳ ؛ الأَمَانَةُ وَالأَمَان : امین داشتن ، ۱۵۳
الأَمَانِيّ : آرزوها و دروغهای بربافته (م : الأُمْنِيَّة) ، ۶۵
أُمَّة : دینی ، ۸۳ ؛ روزگاری ، ۱۵۹ ؛
أُمَّةً : أَئِمَّةً ، ۲۰۱ ؛ امامی پیش‌رو در دین ، ۱۴۸
أُمَّةٌ قَائِمَةٌ : گروهی پیوسته باشندگان بفرمان خدای عزّوجل ، ۲۰۱
الأَمَة : النِّسْيان ، ۱۵۶
أَمْتاً : بالایی ، ۱۳۰
الإِمْتِحَان : آزمودن ، ۶۲
الإِمْتِراء : بگمان شدن ، ۸۳
أَمْتِعَة : کالاها (م : مَتَاع) ، ۱۹۵
الإِمْتِلاء : پرشدن ، ۷۵

الإمْتِياز : جداشدن ، ۹٦
أَمْثال : [مانندها] (م : مثْل) ، ٤۰
أَمَداً : غايتى ، ٤٦
الإمدَاد : مددكردن ، ٤۷
[امر] يَأْتَمِرُون : مشورت مى كند و مى سگالد ، ۱۰۸ ؛ فَاصْدَع بِمَا تُؤمَرُ : پس ظاهر كن بآنچه فرموده مى شوى ، ۱٤۹ ؛ أَمَرْنَا : فرموديم ، ۱٤۱
الأَمْر : فرمودن ، ۱۱ ؛ فرمان ، ۲۸
الأَمَر : بزرگ شدن و بسيار كردن و بسيار شدن ، ۱۳۸
أَمْر : كار ، ۱٦۲
إمْراً : بزرگ ، ۱۳۸
أَمْرِالله : فرمان خداى ، ۱۵۲
أَمْرِ رَبِّى : وَحْيِهِ وكَلامِهِ ، ۱٤٤
أَمَرّ : تلخ تر ، ۷۰
إمْرَءَة : زن ، ٤
إمْرَأَةُ عِمْران : مادر مريم ، ۱۹۹
إمْرَءَتَين : دو زن ، ۱۰۸
إمْرَءَ سَوءٍ : مرد بد ، ۱۳۲
الأَمْسِ : دى ، ۱۰۸
الإمْسَاء : در شبانگاه شدن ، ۱۰۵
الإمْسَاك : نگاه داشتن وچنگ درزدن ، و باز داشتن ، ۵۵
أَمشاج : آميخته بآب زن (م : مِشْج و مَشِيج) ، ۳۸
الإمْطَار : بارانيدن ، ۸۱
أَمْعَاء : رودگانيها (: مِعىً ومَعًى) ، ۷۹
الإمْكَان : دست دادن و ممكن شدن ، ۱۷٦
الأَمَل : اميدداشتن ، ۱۳۷
الإمْلاء : زمان دادن ، ۵۳ ؛ برگفتن بر كسى تا بنويسد و زمان دادن ، ۱۱٤
إمْلاق : درويشى و درويش شدن ، ۱٤۲
الإمْلال : الإمْلاء يعنى باز گردانيدن بارى از پس بارى ديگر ، ۲۱٤
أُمَم : گروهانى (م : أُمَّة) ، ۸۱
[امن] آمَنُوا : گرويدند ، ۸ ؛ وَإِنْ لَمْ تُؤمِنُوا لِى : واگر استوار نداريد مرا ، ۸۲ ؛ آمَنَ لَهُ : راست گوى داشت او را ، ۱۰٦ ؛ مَنْ إِنْ

تَأْمَنْهُ : آنست که اگر امین داری او را ، ۲۰۰

الأَمْنُ و الأَمانُ و الأَمَنَة : بی بیم شدن ، ٤۹

الإِمْناء : فرود آوردن منی ، ٤۲

أَمَنَهً : ازامنی یعنی از بی بیمی ، ۱۷۳

أَمْوات : مردگان (م : مَيِّت) ۳۷

الإِمْهالُ والتَّمْهِيل : زمان دادن ، ۲۳

الأُمِّيّ : نانویسنده (ج : الأُمِّيُّونَ) ، ٦۰

أَمِين : چنین باد ، ۲

إِنْ : نیست ، ۲۲ ؛ اگر ، ۲۱۱

أَنْ : که ، ۱۳

إِنَّ و أَنَّ : بدرستی و راستی ، ٤ ؛ هراینه ، ۱٦۳

الإِنابَة : بازگشتن ، ٦۲

إِناثاً : مادگان ، ۸۳

الإِنارَة : روشن کردن و روشن شدن ، ۹۷

الأُناس : مردمان (ج ، الأَناسِيّ) ، ۲

أَناسِيّ : مردمان ، ۱۱۵

الأَنام : همه خلق ، ٦۸

الأَنامِل : سرهای انگشتان (م : أَنْمُلَة و أَنْمَلَة ، ۲۰۲

إِنَاهُ : وقت او را ، ۱۰۲

الإِنْبات : برویانیدن ، ۳۱

الإِنْبِثاث : پراکنده شدن ، ٦٦

الإِنْبِجاس : روان شدن ، ۱۷۹

الإِنْبِعاث ، برخاستن ، ۱۷

الأُنْثىٰ : ماده ، ۱٦

الإِنْخِناق : خفه شدن برسن صیّاد ، ۱۸۵

أَنْتَ : تو ، ۲۱

الإِنْتِباذ : بیکسو شدن ، ۱۳۱

الإِنْتِشار : پراکنده شدن ، ٦۰/۲۸

الإِنْتِصار : دادستدن ، ٦۹

الإِنْتِظار : چشم داشتن ، ۱۰۱

أَنْتُمْ : شما ، ۱۵۸/٤

الإِنْتِقام : کینه کشیدن ، ۸۲

الإِنْتِهاء : باز ایستادن و بغایت رسیدن ، ۱۳

الإِسْجاء : رهانیدن ، ٤۸

الإِنْجِيل : کتاب عیسی عَلَيهِ السَّلام ، ۷۸ ؛ الكِتابُ الأَصْلِيُّ یعنی کتاب

عيسىٰ عَلَيهِ الصَّلوٰةُ والسَّلامُ كَأَنَّهُ أَصْلُ العِلْمِ ، ١٩٧

أَنْداداً : أَمثالاً (م : نِدّ) ، ٨٦

الإِنْذَار : بيم كردن ، ١٦

الإِنْزَاف : سپرى شدن شراب و رفتن عقل ، ٦٦

الإِنْزَال : فرو فرستادن ، ١٢

الإِنْسَاء : چيزى را براى كسى فراموش گردانيدن ، ٦٣

الإِنْسان : مردم ، ٨

الإِنسِلاخ : بيرون شدن يعنى گذشتن ، ١٦٦

الإِنْشَاء : زنده كردن ، ٣١ ؛ آفريدن و آغاز كردن و پديد آوردن ، ٥٦

الإِنْشَاز : برداشتن ، ٢١٣

الإِنشِقاق : شكافته شدن ، ٢٥

الأَنْصَار : ياران مدينه ، ١٧١

أَنْصَاراً : يارى گران (م : ناصِر) ، ٤٨

الإِنْصَات : خاموش بودن از بهر گوش داشتن ، ٨١

الإِنْصِراف : بازگشتن ، ١٧٣

الإِنْطَاق : بسخن آوردن ، ٨٦

الإِنْطِلاق : برفتن ، ٣٨

الإِنْظَار : زمان دادن ، ٨٣

الإِنْعام : نيكوئى كردن ، ٢

أَنْعاماً : چهار پايان (م : نَعَم) ، ٣١

الإِنْغَاض : جنبانيدن سر ، ١٤٢

الأَنْف : بينى ، ١٨٨

الإِنْفاق : هزينه كردن ، ٥٨

الأَنْفَال : غنيمتها (م: نَفْل) ، ١٧٣

الأَنْفُس : تنها ، ١٩٦

أَنْفَسِكُمْ : بزرگتر شما ، ١٧٣

أَنْفُسِكُمْ : جنس شما ، ١٧٣

الإِنْفِصَام : بريده شدن ، ٢١٣

الإِنْفِضاض : پراكنده شدن ، ٦٠

الإِنْفِطار : شكافته شدن ، ١٣٤/٢٨

الإِنْفِكاك : جداشدن و بازايستادن ، ١١

الإِنْفِلاق : الإِنْشِقَاق ، ١١٣

الإِنْقاذ : الإِنْجاء ، ٨٩

الإِنْقاض : گرانبار كردن ، ١٥

الإِنْقِضاض : افتادن بنا ، ١٣٩

الإِنْقِعار : از بيخ بر كنده شدن ، ٧٠

الإِنْقِلاب : بازگشتن ، ٢٥

الإِنْقِياض : شكافته شدن ديوار از درازنا ؛

ریزنده شدن دندان و از بن برکنده شدن ، ۱۳۹

أَنْكَاثاً : ریشتهای تاب بازداده ، ۱۴۷

الإِنْكَاح : بزنی دادن ، ۱۰۸

الإِنْكَار : ناشناختن ، ۷۳/۶۴

أَنْكالاً : بندها (م : نِكْل) ۴۴

الإِنْكِدار : فرو ریخته شدن ، ۲۹

أَنْكَر : زشت‌تر ، ۱۰۴

إِنَّما : هراینه ، ۲۱

إِنَّهَا : هراینه وی ، ۳۰ ؛ هراینه قصّه چنانست ، ۴۸

الأَنْهار : جویها (م : النَّهْر) ، ۱۲

الإِنْهِمَار : ریزان شدن آب ، ۷۰

أَنَّىٰ : ازکجا ، ۲۰ ؛ هرچگونه ، ۲۱۱

الإِنِىٰ و الأَنَى و الأَناء : گاه آمدن ، ۶۵

أَوْ : یا ، ۱۳ ؛ وَ ، ۲۰۶

أَوَّاب : بازگردنده است و توبه کننده ، ۹۱

الأَوَّابِين : بسیار توبه کنندگان ، ۱۴۱

أَوَّاه : بسیار آوه کننده یعنی نالنده از خوف خداوند تعالی و توبه کننده بزاری ، ۱۶۱

أَوْبار : پشمهای شتران (م : وَبَر) ، ۱۴۷

الأَوْتاد : میخها (م : الوَتَد) ، ۱۹

أَوْثاناً : بتان با جثهٔ بی‌صورت (م : وَثَن) ، ۱۰۶

الأَوْد : گرانبار شدن ، ۲۱۳

أَوْزار : سلاحها و سازها (م : وِزْر) ، ۷۸ ؛ أَوْزاراً : بارها ، ۱۲۹

أَوْسَط : میانه‌تر یعنی بهتر ، ۱۸۹ ؛ أَوْسَطُهُمْ : بهتر ایشان وراست‌تر و بادادتر ، ۵۳

أَوْعِيَة : باردانها (م : وِعَاء) ، ۱۵۷

الأَوْفَىٰ : تمام تر ، ۷۱

أَوْفَىٰ : وفاکننده‌تر ، ۱۷۲

الأَوَّل : همیشه ونخست ، ۶۵

أُولاتُ الأَحْمَال : خداوندان بارها ، ۵۸

أَوَّلَ مَرَّةٍ : نخستین باری یعنی بار اول ۱۷۰

أُولُوالأَرْحَام : خویشان ، ۱۰۱

أُولُو بَقِيَّة : خداوندان دین ، ۱۶۳

أُولُوالطَّوْل : خداوندان افزونی یعنی توانگران ، ۱۷۰

أُولُوالعَزْم : خداوندان جدّ ، ۸۱

أُولُو الفَضْل : خداوندان افزونی، ١١٧
أُولُوالقُربیٰ : خویشان که میراث برند، ١٩١
الأُولیٰ : این جهان ، ١٥ ؛ پیشین ، ٢٢
أُولِی و أُولُو : خداوندان، ٤٤
أُولِی الإِرْبَة : خداوندان حاجت ، ١١٧
أُولِی الأَلْباب : خردمندان ، ٥٩
أُولِی الأَمْر : أَیِ الوُلاة یعنی علما و امرا ، ١٩٣
الأُولَیَان : دوطایفهٔ پیشین ، ١٩٠ ؛ الأَوْلَیَان : دومرد سزاوارتر
أُولِی الأَیْدِی : خداوندان قوّتها، ٩٢
أُولِی الضَّرَر : أَیِ العَذِرِالمُعْجِزخداوندان زیان وگزند یعنی بیماران و نا بینایان و برجای ماندگان ، ١٩٥
أُولٰئِکَ : آن گروه ، ١١
الأَوَّلِین : پیشینیان ، ٣٧
أُولَیٰهُمْ : پیشینیان ایشان ، ١٧٧
أَوْهَن : سست تر ، ١٠٧
[اوی] أَوَیٰ : رفتند ، ١٣٤ ؛ أَوَیٰ إِلَیهِ : سوی او آمد ؛ أَوَینَا : نَزَلْنَا ، ١٣٨ ؛ آوَیٰ إِلَیهِ أَخَاهُ : بهم کرد باخود برادر خودرا، ١٥٧ ؛ سَآوِی : هراینه بیند خسم ، ١٦٠
الأُوِیّ : بازآمدن ، ٣٤
الإِهانَة : خوارکردن ، ١٩
الإِهْتِداء : براه راست گرفتن ، ٥١
الإِهْجَار : فحش گفتن ، ١٢٠
أَهْدَیٰ : برراه راست رونده تر، ٥٦
الإِهْراع : شتافتن ، ٩٤
الإِهْتِزَاز : جنبیدن ، ٨٧
الإِهْطَاع : شتافتن ، ٤٩
أَهْل (مِنْ أَهْلِکَ : ازخانهٔ عایشه) ، ٢٠٢
الإِهْلاك : نیست کردن ، ١٨
الإِهْلال : آواز برداشتن ، ١٤٨ ؛ رَفْعُ الصَّوت ، ٢٠٩
أَهْلَ البَیْت : خاندان محمّد صَلَّی اللهُ عَلَیه وَسَلَّم ، ١٠٢
أَهْلُ التَّقْوَیٰ وَأَهْلُ المَغْفِرَة : سزای پرهیزگاری و سزاوار آمرزیدن است ، ٤٣
أَهْلَ الذِّکْر : أَهْلَ الکِتَاب، ١٤٦

اهلِ الکِتاب : کسهای نامه یعنی جهودان و ترسایان ، ۱۱

أَهْلُ المَدِینَة : اهل دیه سدوم، ۱۴۹

أَهْلِهِنَّ : مَوَالِیهِنَّ ، ۱۹۲

الأَهِلَّة : ماههای نو (م : هِلال) ، ۲۱۰

الإِهْمَام : غمگین کردن ، ۲۰۳

الإِهْواء : انداختن وقصد کردن ، ۷۲

أَهْوَن : آسان وآسانتر ، ۱۰۵

الإِیاب : بازگشتن ، ۲۱

إِیَّاكَ نَعْبُدُ : مرترامی پرستیم و بس ، ۲

إِیَّاكُمْ : شما ، ۱۰۰

أَیَّامُ اللهِ : وقَایِعُهُ ، ۸۲

أَیامِ مَعْدُودات : ایّام تشریق وآن سه روز پس عید قربانست ، ۲۱۰

أَیَّامٍ مَعْلُومات : دههٔ ذوالحِجّة ، ۱۲۳

أَیّامٍ نَحِسَات : روزهای شوم ، ۸۶

الأَیَامَیٰ : بیوگان (م : أَیِّم) ، ۱۱۷

أَیَّانَ مُرْسَیها : کی باشد پدید آمدن وی و بودن او ، ۳۴

إِیّایَ فَارْهَبُون : از من بترسید و بس ۲۰۵

الإِیباق : هلاك کردن ، ۸۵

الإِیتاء : دادن ، ۱۱

الإِیتِفاك : برگشتن ، ۵۰

الإِیتِمَان : امین داشتن ، ۲۱۴

الإِیثار : برگزیدن ، ۲۲

الإِیثاق : استوار بستن ، ۲۰

الإِیجاس : بیم در دل داشتن ، ۷۳

الإِیجاف : پویانیدن ستور ، ۶۳

الإِیحاء : فرمودن و الهام دادن ، ۱۰

الأَیْد : قوّت ، ۷۴.

الأَیدِی : دستها ، ۳۱

أَیدِیکُمْ : دستهای خود ، ۲۱۰

الإِیذَاء : رنجانیدن ، ۶۱

الإِیذَان : آگاه کردن ، ۸۷

الإِیرَاء : آتش بیرون آوردن ، ۹

الإِیرَاث : میراث دادن ، ۸۳

الإِیرَاد : آوردن ، ۱۶۲

الإِیزَار : نیرومند گردانیدن ، ۷۸

الإِیزَاع : الإِلهام ، ۸۰

الإِیسَاف : بخشم آوردن ، ۸۴

الإِیسَاع : توانگر شدن و تمام رسانیدن ، ۷۴

الإِيصَاد : در بستن ، ٧

الإِيضَاع : شتابانيدن و شتافتن ، ١٦٩

الإِيعَاء : دربارداں نهادن ، ٢٦

الإِيعَاد : بيم كردن ، ٣٧

الإِيفَاء : وفاكردن و فام دادن يعنى فام گزاردن ، ٣٩

الإِيفَاض : شتافتن ، ٤٩

الإِيقَاد : آتش افروختن ، ٧

الإِيقَاع : الإِلقاء ، ١٨٩

الأَيْكَة : بيشه ، ٧٤

أَيُّكُمْ : كدام شما ، ٥١

الإِيلاء : سوگند خوردن بطلاق كه باوى مجامعت نكند تا چهار ماه و زيادت ، ٢١١

الإِيلاج : درآوردن ، ٦٥

إِيلاف : سازوارى دادن ، ٦

الإِيمار : بسيار كردن ، ١٤١

الإِيمَان : گرويدن و بى بيم كردن ، ٨

أَيمان : سوگندها ، ٩٨/٥٣

إِيمَانَكُمْ : نماز شما را ، ٢٠٨

الأَيْمَن : المَيْمَنَة ، ١٠٩

إِينَاس : ديدن و دانستن ، ١٠٨

أَيْنَمَا : هركجا ، ٢٠٧

الإِيوَاء : جاى دادن ، ١٥

الإِيهَانُ وَالتَّوهِين : سست گردانيدن ، ١٧٤

ب

بِ : [: به] ، ٦٥ ؛ بر ، ٢١١ ؛ با ، ١٦٥

بِئْرٍ مُعَطَّلَة : جائى بى كار كرده شده و فروگذاشته ، ١٢٤

بِئْسَ : بداست ، ١٣٧

بِئْسَ الرِّفْدُ المَرْفُود : بد داده است لعنت ، ١٦٢

بِئْسَ العَشِير : بدياری است وى يعنى بت ، ١٢٢

بِئْسَ المَصِير : بدجاى بازگشت است وى ، ٥٥

بَئِيس وبَئِيس وبَئِيس : شَدِيد ، ١٨٠

البَائِس : سختى رسيده ، ١٢٣

البَاب : يعنى در مدينة سدوم ، ١٨٧

بَابِل : کوهی است که کوشک نمرود بر آنجا بوده ، ۲۰۶
بَاخِع : هلاك کننده ، ۱۱۲
البَادِی : بیابانی ، ۱۲۲
بَادِیَ الرَّأْیِ : ظاهر دیدار ، ۱۶۰
بَادُون : بیابانیان (م : البَادِی) ، ۱۰۱
البَارّ : پذیرنده طاعت ، ۶۲
بَارِد : خنك ، ۶۷
بارِزَةً : ظَاهِرَةً یعنی گشاده و پیدا بی درخت و کوه ، ۱۳۷
بَازِغاً : برآمده ، ۱۸۳
بَازِغَةً : تیغ زده ، ۱۸۳
البَأْس : حرب وعذاب وسختی وقوّت ۶۳
البَأْساء : رنج و سختی ، ۱۷۸
بَأْسِ الله : عذاب خدای ، ۸۸ ؛
بَأْسَكُمْ : جنگ شما ، ۱۴۷
بَاسِط : درازکننده ، ۱۸۷
البَاطِل : نادرست و بیهوده ، ۷۸
البَاطِن : نهان از چونی ، ۶۵
بَاطِنُهُ : اندرون وی ، ۶۵
بَاغٍ : ستم کننده ، ۲۰۹
بَاقِیَة : پای داریی ، ۵۰
البَاقِیَات : خصلتهای پایدار نیکو یعنی کارهای آخرت ، ۱۳۳
بَالِغَة : بنهایت رسیده دراستواری ، ۵۳
بَالَهُمْ : حَالَهُمْ ، ۷۸
البَتْر : دم بریدن ، ۵
البَثّ : پراکنده کردن ، ۹
بَثّی : از اندوه سخت خود ، ۱۵۸
البِحَار : دریاها (م : بَحْر) ، ۲۸
البَحْث : بازکاویدن ، ۱۸۷
بَحْرٍ لُجِیٍّ : دریای مغ یعنی بسیار آب ، ۱۱۸
البَحِیرَة : آن ماده شتر که پنج شکم بزادی آخر آنها نر بودی گوش ناقه بشکافتندی وحرام کردندی برنشستن وی اگرچه مانده شده بودی و ازآب وگیاه باز نداشتندی ، ۱۸۹
البَخْس : بکاستن ، ۴۶
بَخْس : کاسته یعنی کم ، ۱۵۴
البَخْع : هلاك کردن ، ۱۱۲
البُخْلُ والبَخَل : زُفتی کردن ، ۱۶
البَدْء : آغاز کردن ، ۱۰۵/۱۵۷

بِدَاراً : پیش‌دستی کنندگان یااز بهر پیش دستی کردن ، ۱۹۱

البِدَارُ و المُبَادَرَة : پیش دستی کردن ، ۱۹۱

بَدْر : نام آبی است میان‌مکّه و مدینه ، ۲۰۲

بِدْعاً : نو ، ۸۰

[بدل] وَ بَدَّلْنَاهُمْ : و دادیم ایشانرا بدل ، ۹۹

البُدْن : شتران که هدی فرستند بمکّه (م : بَدَنَة) ، ۱۲٤

بَدَنَكَ : تن‌تو ، ۱٦۵

البَدْو : پدید آمدن ، ٦۱ ؛ بیابان ، ۱۵۹

[بدی] إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ : بدرستی خواست که پیدا کند او را ، ۱۰۷ ؛ لَمْ يُبْدِها : پیدا نکردش ، ۱۵۷

بَدِيعُ السَّمَوَاتِ : مُبْدِعُهَا أَوْبَدِيعٌ سَمَاوَاتُهُ : ۲۰۷

البِرّ : نیکوئی کردن و راست شدن‌سوگند و پذیرفتن‌طاعت ، ٦۲ ؛ ثَوَابُ البِرّ ، أَيِ الجَنَّة ، ۲۰۱

البَرّ : خشکی ، ۱۰۵

البَرْء : آفریدن ، ۱۱

بُرَآء : بیزاران و بی گناهان (م : بَرِئ و بَرَاء) ، ٦۱

بَرَاءَة : بیزاری ، ۷۰ ؛ بیزار شدن ، ٦۱

البَرْد : خنکی ، ۳٦

بَرَد : یخچه ، ۱۱۸

بَرَرَة : نیکان ، ۳۱

البَرْزَخ : بازدارنده میان دو چیز ، ٦۸

بَرْزَخاً : حاجِزاً ، بازدارنده ، ۱۱۵

البَرْق : درخش : ۱۰۵

البَرْقُ و البَرِيق : درخشیدن ، ٤۱

[برك] تَبَارَكَ : بزرگ است و پاینده است ، ۵٤

بَرَكات : افزونیها و فراخیها (م : بَرَكَة) ، ۱٦۰

بَرَكَة : فزونی نسل ، ۱٦۰

البُرُوج : ستاره ها یعنی‌دوازده برج ، ۲۳

البُرُوج : الزَّوَال ، ۱۲۹

البُرُوز : بیرون آمدن ، ۸۸

البُرْهَان : حجّت ، ۱۰۹

البَرِيَّة : آفریدگان ، ۱۱

بَرِيُّون : بیزاران ، ۱٦٤

البُزُوغ : برآمدن آفتاب وماه ، ۱۸۳
البَسّ : ریزه ریزه کردن ، ٦٦
بِسَاطاً : گسترده ، ٤٧
[بسط] یَبْسُطُوا : درازکنند ، ۱۸۷
البَسْط : گسترانیدن و دست و زبان درازکردن ، ٦۱
بَسْطَةً : زیادتی ، ۲۱۲
بِسْمِ الله : بنام خدای ، ۱
البُسُور : روی ترش کردن ، ٤۱
البُسُوق : دراز شدن ، ۷٤
البَشَر : آدمی و روی پوست ، ٤۳
بُشْراً : مژده دهندگان (م : بَشِیر) ، ۱۱۱
البُشْریٰ : مژده ، ٦٥ ؛ خواب نیکی که مسلمانی بیند یا او را بینند ، ۱٦٤
بُشْریٰ : مژده ، ۱٥٤
بَشِیراً : مژده دهنده ، ۸٦
بَصَائِر : حجّتهای روشن ، ۸۲ ؛ روشنائیهای دل (م : بَصِیرة) ، ۱۰۹
البَصَارَةُ والبَصَر : بینا شدن وداناشدن ، ۱۰۷
البَصَل : پیاز ، ۲۰٥
بَصِیراً : بینا ، ۱٥۸/۲٥
بَصِیرةٌ : حجّت پیدا (ج : البَصَائِر) ، ٤۱
البِضْع : آنچه میان سه تا ده است یعنی شش سال ، ۱۰٥
بِضْعِ سِنِین : چند سال ، ۱۰٥
بَضَاعَةً ، پارهٔ از مال که جدا کنند و بجائی فرستند برای بازرگانی ، ۱٥٤
بَطَائِن : آسترها (م : بِطَانَة) ، ٦۹
بِطَانَةً : دوستان اندرونی وخاصگیان ، ۲۰۱
بَطَراً : ازفیرندگی ، ۱۷٥
بَطْش : گرفتن ، ۲٤
بَطْنِ مَکَّة : اندرون مکّه ، ۷۷
البُطُون : شکمها (م : بَطْن) ، ٦۷ ؛ پنهان شدن ، ۱۷۷
[بعث] یَبْعَثَکَ : تا بستایدت ، ۱٤٤
البَعْث : برانگیختن و فرستادن ، ۲٦
البَعْثَرَة : زیرو زبر کردن و شورانیدن ، ۱۰
بَعْد : پس ، ۱٤/۱۱
البُعْد : دورشدن ، ۷٥

البُعْدُ و البَعَد : الهلاك ، ۱۶۲
بَعْدَ أُمَّةٍ : پس ازگاهی ، ۱۵۶
بُعْدَ المَشْرِقَيْنِ : دوری مشرق ومغرب ۸۴
بَعْض : پاره ، ۵۱
بَعْضُهُمْ : لختی ازیشان ، ۱۰۰
بَعْل : بنام بتی است ، ۹۴
بَعُوضَةً : پشهٔ ، ۲۰۵
بُعُولَة : جمع بَعْل ، ۱۱۷
بَعِيداً : دور ، ۴۸
البِغَاء : الزِّنا ، ۱۱۷/۶۸
البُغاءُ و البِغْيَة : جستن ، ۶۸
البِغَال : استران (م : بَغْل) ، ۱۴۵
بَغْتَةً : ناگاه ، ۷۹
البَغْضَاء : دشمنی نهان ، ۶۱
[بغی] الإِبْتِغاء : جستن ، ۱۷ ؛ لَا يَنْبَغِي : نبود ، ۹۲ ؛ مَا يَنْبَغِي : نمی‌سزد و نمی باید ، ۱۳۴ ؛ ذٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ : آن آنست که می‌جستیم ما ، ۱۳۸ ؛ مَا نَبْغِي : ستم نمی کنیم یعنی دروغ نمی گوئیم ، ۱۵۷
البَغْي : ستم کردن ، ۶۸
البَغْي : مستی ازهر شراب ، ۱۷۷
بَغْياً : حَسَداً ، ۱۹۹
بَغِيّاً : زن بلایه ، ۱۳۱
البَقَاء : ماندن ، ۶۸
بَقَرات : جمع بَقَرة ، گاو ماده ، ۱۵۶
البُقْعَة : پارهٔ از زمین بخلاف دیگرها که پیرامن آن بود ، ۱۰۹
بَقْل : تَرَّه (م : البَقْلَة) ، ۲۰۵
بَقِيَّة : بارها بود که از الواح موسی صَلَوَاتُ اللهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْه افتاده بود و عصا و نعلین و جامه‌های وی و دستار هارون ، ۲۱۲
بَقِيَّةُ الله : آنچه باقی گذارد خدای عزّوجل شما را از حلال ، ۱۶۲
البُكَاء : گریستن ، ۸۳
بَكَّة : اندرون مکّه ، ۲۰۱
البِكْر : جوانهٔ که هنوز بچه نیاورده بود ، ۲۰۶
بُكْرَةً : در بامداد ، ۴۰
بَكْماً : گنگان (م : أَبْكَم) ، ۱۴۴
[بكى] وَلْيَبْكُوا : و بگریندا ، ۱۷۰
بُكِيّاً : گریندگان (م : باكٍ) ، ۱۳۲

بَل : نه چنان که نه چنین ، ۱۹
البَلاء : آزمودن بنعمت و محنت ، ۸۳
البَلاءُ والإبْلاء : آزمودن ، ۲۳
بَلاءً حَسَناً : عَطاءً جَمِيلاً ، ۱۷٤
البِلاد : شهرها (م : البَلَد) ، ۱۹
البَلاغَة : بزبان رسیدن بغایت آنچه در دل بود ، ۱۹٤
البَلَدِ الأَمِين : شهر راست ، ۱٤
البَلْدَة : بیابان بی‌نبات ، ۷٤
بَلْدَةً مَيِّتاً : زمین مرده یعنی خشک ، ۷٤
البَلْع : فرو خوردن ، ۱٦۰
[بلغ] قد بَلَغْتَ : بدرستی رسیدی ، ۱۳۹ ؛ حتّىٰ يَبْلُغَ : تا بگذرد ، ۲۱۲
[بلو] نَبْتَلِيهِ : آزمائیم اورا ، ۳۸ ؛ لَتُبْلَوُنَّ : هراینه هراینه آزموده کرده شوید ، ۲۰٤ ؛ إبْتَلىٰ : أَمَرَ وَ كَلَّفَ لِيَظْهَرَ مَا عَلِمَ مِنْهُ مِنَ الوَفَاء لِلْخَلْقِ ، ۲۰۷
البُلُوغ : رسیدن ، ٤۱
بَلَىٰ : آری ، ۲۵
البِلَىٰ : کهنه شدن و سپری شدن ، ۱۳۰
بَلِيغاً : رسنده بدلها و بسنده و تمام ، ۱۹٤
البِنَاء : برآوردن
بَنَاء : دیوار برآرنده ، ۹۲
البَنَان : انگشتان (م : بَنانَة) ، ٤۱ ؛
بَنان : پیوندگاه ، ۱۷٤
[بنی] بَنَيْنَا : برآوردیم ، ۳۵ ؛ بَنَوا : برآوردند ، ۱۷۲
بَنِيَّ : پسران من ، ۱۵۷
بُنَيَّ : پسرك من ، ۱۵۳
بَنِي إِسْرَائِيل : پسران یعقوب ، ٦۱
البُنْيان : برآوردن ، ۱۷
بُنْيانَهُمْ : بناهاشان ، ۱٤۵ ؛ برآورده ایشان ، ۱۷۲
بَنِيه : پسران وی ، ۳۲
[بوأ] تَبَوَّأ : جای گیرید یعنی جای سازید ، ۱٦۵ ؛ تُبَوِّئُ : می‌ساختی و فرو می‌آوردی ، ۲۰۲
البَوء : بازگشتن ، ۱۷٤
البَوَارُ و البَوْر : هلاك شدن ، ۷۷
بُوراً : هلاك شدگان و نیست شدگان (م : بائِر) ، ۷۷

[بهت] بُهِتَ : تَحَيَّرَ ، ۲۱۳
البَهْت : سرگردان کردن ، ۱۲۵
البُهْتَان : دروغ گفتن ، ۶۲ ؛ بُهْتاناً : بدروغ و ظلم ، ۱۹۲
بَهِيج : نیکو و زیبا ، ۷۴
البَهِيمَة : هرچهار پای که در خشکی و تری است ، ۱۲۳
بَهِيمَةِ الأَنْعَام : شتر وگاو وگوسفند و بز ، ۱۲۳
بَيَاتاً : شبیخون ، ۱۷۶ ؛ درشب ، ۱۶۴
البَيَان : قرآن ، ۶۸
البَيْت : خانه (ج : البُيُوت) ، ۶
البَيْتَ الحَرَام : خانهٔ کعبه ، ۱۸۵
البَيتِ المَعْمُور : خانهٔ است درآسمان چهارم برابر کعبه ، ۷۲
البَيْتُوتَة : شب گذاشتن ، ۱۱۵
البَيْدُودَة : الهلاك ، ۱۳۶
بَيْضَاء : سپید ، ۹۴
البَيْض : خایهٔ مرغ (م : البَيْضَة) ، ۹۴
بِيْض : جمع أَبْيَض یعنی سپید ، ۹۸
البَيْع : فروختن و خریدن ، ۶۰
بِيَع : کلیساهای ترسایان (م : بِيعَة) ، ۱۲۴
[بين] تَبَيَّنَ : پدیدآمد ، ۷۹ ؛ تَبَيَّنَت الجِنُّ : بدانستندپریان ، ۹۹ ؛ لَيُبَيِّنُنَّ : هراینه هراینه پیدا کنند او را ، ۲۰۴
بَيْن : میان ، ۲۳
بَيْنَ ذَلِكَ : میان آن دو ، ۱۹۷
بَيْنَ يَدَيهِ : پیش وی ، ۴۶
البَيِّنَة : حجّت پیدا (ج : البَيِّنات) ، ۱۱
بُيُوتاً : خانه ها ، ۱۱۷ ؛ خرگاههای ادیم و خیمه‌ها و سراپرده‌ها ، ۱۴۷

ت

تَ : بحقّ ، ۹۴
التَّابِعِين : چاکران زنان ، ۱۱۷
التَّابُوت : صندوقی بود درو صورت پیغامبران وجانها بعددایشان ، ۲۱۲
التَّأْثِيم : ببزه منسوب کردن ، ۶۷
التَّأْجِيل : زمان دادن ، ۳۷

التَّأَخُّر : سپس شدن ، ۴۳
التَّأْخِير : باز پس افکندن ، ۲۸
التَّأْدِيَةُ والأَدَاء : گزاردن ، ۸۲
التَّأَذُّن : بیاگاهانیدن ودانستن ، ۱۵۰
التَّأْذِين : آواز کردن و بانگ نماز کردن ، ۱۲۲
تَارَةً أُخْرَىٰ : باری دیگر ، ۱۲۸
تَاسِع : نهم ، ۶۴
التَّأْسِيس : بنیاد نهادن ، ۱۷۱
التَّأَلِّي : سوگند خوردن ؛ ۱۱۷
التَّأْلِيف : جمع کردن وسازواری دادن ، ۱۱۸
التَّأْمِير : امیر کردن ، ۱۴۱
التَّأْوِيب : همه روز رفتن وتسبیح کردن ، ۹۸
تَأْوِيل : تفسیر ، ۱۳۹
تَأْوِيلاً : عَاقِبَةً ، ۱۴۲
تَأْوِيلِ الأَحَادِيث : تاویل خواب یا عواقب کارها ، ۱۵۳
التَّأْيِيد : نیرو دادن ، ۶۱
التَّبَاب : هلاك شدن ، ۳
التَّبَار : هلاك ، ۴۸

تَبَارَكَ : بزرگست و پاینده است ، ۵۴
التَّبَايُع : با یکدیگر خرید و فروخت کردن ، ۲۱۴
التَّبْتِيك : مُبَالَغَةٌ فِي البَتْك ، ۱۹۶
تَبْتِيلاً : بریدنی ، ۴۴
التَّبَدُّل : گرفتن ، ۱۰۲
التَّبْدِيلُ و الإِبْدَال : بدل کردن ، ۴۰
التَّبْذِير : الإِسْرَاف ، ۱۴۱
[تبر] لِيُتَبِّرُوا : تاهلاك کنند ، ۱۴۱
التَّبْر : هلاك کردن ، ۴۸
التَّبَرُّء : البَرَاءَة ، ۱۱۰
التَّبْرِئَة : بیزار گردانیدن ، ۱۰۳
التَّبَرُّج : خویشتن برآراستن ، ۱۰۲
التَّبْرِيز : بیرون آوردن ، ۳۴
التَّبَسُّم : نرم خندیدن ، ۱۱۰
التَّبْشِير : مژده دادن ، ۲۶
تَبْصِرَةً : از بهر بینا کردن و عبرت نمودن ، ۷۴
التَّبْطِئَة : درنگ کردن و بر درنگ داشتن یعنی باز داشتن ، ۱۹۴
[تبع] لَا تَتَّبِعُوا : بُدم مروید ، ۱۱۶ ؛
أَتْبَعَهُ : دریافتش ، ۱۸۰

التَّبَعُ و التَّبَاعَة : پس‌رفتن، ٣٣
تُبَّع : ملکی بود ازملوك‌حمیربیمن، ٧٤
تَبَعاً : پس‌روان (م: تَابِع) ، ٨٨
التَّبْلِيغُ والبَلَاغ : رسانیدن، ٤٦
التَّبَوُّء : جای گرفتن ، ٦٣
التَّبْوِئَة : کسی را جای فرود آوردن و جای ساختن ، ١٠٧
تِبْياناً : پدیدکردنی ، ١٤٧
تَبِيعاً : جویندهٔ حق ، ١٤٣
التَّبَيُّن : طَلَبُ البَيان ، ١٩٥
التَّبَيُّنُ والتَّثَبُّت : آهستگی کردن در کار ، ٧٦
التَّبْيِيت : شبیخون کردن و ساختن کار بشب ، ١١١
التَّبْيِين : پیداکردن ، ٥٧
التَّتَابُع : پیاپی شدن ، ٦٤
تَتْبِيب : إهْلَاك ، ١٦٢
تَتْرَىٰ : از پس یکدیگر یعنی پیاپی ، ١٢٠
التَّثَبُّت : طَلَبُ الثَّبَات ، ١٩٥
التَّثْبِيت : استوارکردن ، ٧٨
التَّثْبِيط : درنگ کردن یعنی کاهلی و سستی کردن ، ١٦٨
التَّثْرِيب : سرزنش کردن ، ١٥٨
التَّثْوِيب : پاداش دادن ، ٢٧
التِّجارَة : بازرگانی کردن ، ٦٠
التَّجَافِي : بیکسو شدن و دورشدن ، ١٠٤
التَّجَانُفُ و التَّجَنُّف : میل کردن ، ١٨٦
التَّجَاوُر : با یکدیگر همسایگی داشتن ، ١٥٢
التَّجَاوُز : درگذاشتن ، ٨٠
التَّجَرُّع : بحیله فروخوردن آب یعنی جرعه جرعه خوردن ، ١٥٠
التَّجَسُّسُ والتَّحَسُّس : خبرجستن ، ٧٦
التَّحْلِيَة : روشن کردن ، ١٧
التَّجْمِيع : گردکردن ، ٧
التَّجَنُّب : دورشدن ، ٢٢
التَّجْنِيب : دورکردن ، ١٦
التَّجْهِيز : سازکردن یعنی ساختن، ١٥٧
التَّحَاجّ : المُحَاجَّة ، ٨٨
التَّحَاضّ : یکدیگررا برانگیختن ، ٢٠

التَّحَاكُم : با یکدیگر بداور شدن ، ۱۹۳

التَّحَاوُر : جواب دادن یکدیگررا ، ٦٤

تَحْتَ : زیر ، ۱۲

التَّحْبِيب : دوست گردانیدن ، ۷٦

تَحْتَ الثَّرَىٰ : زیرهفتم زمین ، ۱۲۷

التَّحْدِيث : سخن گفتن وخبردادن ، ۱۰

التَّحْذِير : ترساندن ، ۱۹۹

التَّحَرُّف : گردیدن ، ۱۷٤

التَّحَرِّي : جستن ، ٤٦

التَّحْرِير : آزادکردن ، ٦٤

التَّحْرِيض : المبالَغَةُ فی الحَثِّ ، ۱۷۵

التَّحْرِيف : گردانیدن ، ۱۸۷

التَّحْرِيقُ وَالإِحْرَاق : سوزانیدن ، ۱۰٦

التَّحْرِيك : جنبانیدن ، ٤۱

التَّحْرِيم : ناشایسته گردانیدن ، ٥٦

التَّحَصُّن : پارسائی و نهفتگی نمودن ، ۱۱۷

التَّحْصِيل : گردکردن وجداکردن ، ۱۰

التَّحْصِين : استوارکردن ، ٦۳

التَّحْكِيم : حَكَم گردانیدن ، ۱۸۸

التَّحِلَّةُ و التَّحْلِيل : سوگند راست کردن و حلال کردن ، ٥٦

التَّحْلِيَة : بازیورکردن ، ٤۰

التَّحْلِيق : موی ستردن ، ۷۸

التَّحْمِيد : مُبَالَغَةُ الحَمْد : ۲۰۳

التَّحْمِيل : بار برکسی نهادن ، ٦۰

التَّحْوِيل : گردانیدن ، ۱٤۲/۹۸

التَّحِيَّة : درود دادن وسلام گفتن ، ٦٤

التَّحَيُّز : برخویشتن پیچیدن وجمله شدن و از آن سوی که باشی بسوی دیگر چسبیدن ، ۱۷٤

التَّخَاصُم : الإِخْتِصَام ، ۹۳

التَّخَافُتُ و المُخَافَتَة : آهسته گفتن با یکدیگر ، ٥۳

التَّخَبُّط : تباه کردن و دیوانه کردن ، ۲۱٤

[تخذ] لَنَتَّخِذَنَّ : هراینه هراینه سازیم ، ۱۳٥

التَّخْذ : گرفتن ، ۱۳۹

التَّخْسِير : زیانکار گردانیدن و هلاك کردن و بزیانکاری نسبت کردن ، ۱٦۱

التَّخَطُّف : الخَطْف ، ١٠٧
التَّخْفِيف : سبك كردن ، ٩٨
التَّخَلُّف : باز پس ايستادن ، ١٧٢
التَّخَلِّى : تهى شدن ، ٢٥
التَّخْلِيَة ، رها كردن و دست بازداشتن و راه باز دادن ، ١٦٦
التَّخْلِيد : جاودانه كردن ، ٤٠
التَّخْلِيف : بازپس گذاشتن ، ٧٧ .
التَّخَوُّف : ترسيدن وكم كردن ، ١٦٤
التَّخْوِيل : خداوند چيزى گردانيدن ، ٨٩
التَّخَيُّر و الإِخْتِيار : برگزيدن ، ٥٣
التَّخْيِيل : كسى را خيال نمودن وگمان افكندن ، ١٢٩
التَّدارُك : دريافتن ، ٥٤
التَّدَايُن : بايكديگر معامله كردن و بيكديگرفروختن بوام ، ٢١٤
التَّدَبُّر : انديشه از پى كارى شدن ، ٧٩
التَّدْبِير : انديشه كردن در عاقبت كار ، ١٠٤
التَّدْسِيَة : پنهان كردن ، ١٧
التَّدَلِّى : سخت نزديك شدن ، ٧١
التَّدْلِيَة : كسى را در كارى افكندن ، ١٨٦
التَّدْمِير : هلاك كردن ، ٧٨
التَّذْبِيح : كشتن : ١٠٧ ؛ مُبَالَغَةُ الذَّبْح ، ١٥٠
التَّذَكُّر : پندگرفتن ، ٢٠
تَذْكِرَة : پند ، ٣٠
التَّذْكِيَة : الذَّبْح : ١٨٥
التَّذْكِير : پند دادن و ياد دادن ، ٢١
التَّذْلِيل : رام كردن ، ٣٩
التَّرائِب : استخوانهاى سينه (م : التَّرِيبَة) ، ٢٣
التَّرَائِى : يكديگر را ديدن ، ١١٣
التُّراث : ميراث ، ٢٠
التَّرَاقِى : چنبرهاى گردن (م : تَرْقُوَة) ، ٤١
التَّرَبُّص : چشم داشتن ، ٦٥
التَّرْبِيَة : پروردن ، ١١٢
التَّرْتِيل : آهسته وگشاده خواندن ، ٤٤
التَّرَدُّد : آمد وشد كردن و گرديدن ، ١٦٨
التَّرَقُّب : الإِرْتِقاب ، ١٠٨

التَّرْك : دست بازداشتن ، ٤٢

التَّرْكِيب : درهم نشاندن ، ٢٨

التَّزَاوُرُ وَ الإِزْاوُر : بچسبیدن یعنی گرایستن ، ١٣٥

التَّزَكّی : پاکی جستن و زکوة دادن ، ١٧

التَّزْكِيَة : پاك كردن ، ١٧

التَّزَوُّد : توشه برداشتن ، ٢١٠

التَّزْوِيج : جفت كردن ، ٢٩

التَّزَيُّل : پراکنده شدن ، ٧٧

التَّزْيِين : آراستن ، ٥٤

التَّزْيِيل : جداکردن ، ١٦٤

التَّسَاءُل : ازیکدیگر پرسیدن ، ٣٤

التَّسَاقُطُ و الإِسَّاقُط : السُّقُوط ، ١٣٢

التَّسْبِيح : خدای را بپاکی یادکردن ، ٤

التَّسْجِير : پرکردن و تفسانیدن ، ٢٩

التَّسْحِير : محتاج گردانیدن بطعام و شراب وفریفتن و بسی جادوی کردن ، ١١٤

التَّسْخِير : فرمانبردار گردانیدن ، ٥٠

التَّسْرِيحُ والسَّراح : رها کردن ، ١٠١

تِسْعَةُ رَهْطٍ : نه تن ، ١١١

تِسْعَةَ عَشَرَ : نوزده ، ٤٣

تِسْعٌ و تِسْعُونَ : نود و نه ، ٩١

التَّسْعِير : افروزانیدن آتش ، ٢٩

التَّسْفِيه : بی خرد شدن ، ٢٠٨

التَّسْكِير : چشم بستن ، ١٤٨

التَّسَلُّل : از میان مردمان بیرون آمدن ، ١١٩

التَّسْلِيط : برگماشتن ، ٦٣

التَّسْلِيم : سپردن ، ٢١٢

التَّسْمِيَة : نام کردن و صفت کردن ، ٣٩

التَّسَنُّهُ وَ التَّسَنِّی : ازحال بگشتن ، ٢١٣

التَّسْنِيد : پشت بدیوار بازگذاشتن ، ٥٩

تَسْنِيم : برتر شرابیست در بهشت ، ٢٧

التَّسَوُّر : برشدن ، ٩١

التَّسْوِيَة : راست کردن ، ١٧ ؛ برابر کردن ، ١٩٣

التَّسْوِيل : بیاراستن ، ٧٩

التَّسْوِيم : نشان کردن ، ٧٣

التَّشابُه : بیکدیگر مانستن ، ٩٠

التَّشَاکُس : با یکدیگر بدخویی کردن و ناساختن ، ۹۰

التَّشَاوُرُ و المُشَاوَرَة : رای زدن با یکدیگر ، ۲۱۲

التَّشْبِیه : مانند کردن ، ۱۹۷

التَّشْرِید : رمانیدن و راندن ، ۱۷۵

التَّشَقُّقُ وَ الإِشْقَاق : الإِنْشِقاق ، ۷۵

التَّشْیِید : برافراشتن ، ۱۹٤

التَّصْبِیح : بامداد بجایی آمدن ، ۷۰

التَّصَدُّعُ و الإِصْدَاع : شکافته شدن ، ٦۳

التَّصَدُّقُ و الإِصْدَاق : صدقه دادن ، ٦۰

التَّصَدِّی : پیش آمدن ، ۳۰

تَصْدِیَةٌ : دست برهم زدنی ، ۱۷٤

التَّصْدِیع : سر بدرد آوردن ، ٦٦

التَّصْدِیق : راستگوی داشتن ، ۱٦

التَّصْعِیر : روی بگردانیدن بتکبّر ، ۱۰٤

التَّصْفِیَة : روشن کردن ، ۷۹

التَّصَلُّبُ والصَّلْب : بردار کردن ، ۱۱۲

التَّصْلِیَة : نماز کردن و درود گفتن ، ۵

التَّصْوِیر : نگاشتن ، ۵۹

التَّضَرُّع : زاری کردن ، ۱۲۱ ؛ تَضَرُّعاً : مُتَضَرِّعاً ، ۱۸۱

التَّضْلِیل : ناچیز کردن ، ٦

التَّضْیِیفُ و الإِضَافَة : مهمان کردن ، ۱۳۹

التَّضْیِیق : تنگ کردن ، ۵۸

التَّطَاوُل : درازشدن و گردن کشی کردن ، ۱۰۹

التَّطْفِیف : کم پیمودن ، ۲٦

التَّطْلِیقُ والطَّلاق : پای گشادن ، ۵۷

التَّطَوُّعُ و الإِطَّوُّع : ازخویشتن کاری کردن که برون فریضه و سنّت بود یعنی طاعت زیادتی ، ۲۰۸

التَّطْوِیع : آسان گردانیدن وفرمانبردار گردانیدن و فرمان بردن و سازوار گردانیدن ، ۱۸۷

التَّطْوِیق : طوق در گردن افکندن ، ۲۰٤

التَّطَهُّرُ والإِطَّهُّر : سر و تن شستن و پاکی جستن ، ۱۱۱

التَّطْهِیر : پاك کردن ، ۱۱

التَّطَیُّرُ و الإِطَّیُّر : فال بد گرفتن ، ۹۵

التَّظاهُر : هم پشت شدن و از زن ظهار کردن ، ۵۶

التَّظْلِيل : سایه دار گردانیدن . ۱۷۹

التَّعارُف : یکدیگر را شناختن ، ۷۶

التَّعاسُر : با یکدیگر دشوار گرفتن ، ۵۸

التَّعاطِی : گرفتن و در چیزی خوض کردن ، ۷۰

تَعالَوا : بیائید شما همه مردان ، ۶۰

تَعالَیْنَ : بیائید شما همه زنان ، ۶۰

التَّعاوُن : یکدیگر را یاری دادن ، ۱۸۵

التَّعْبِید : به بندگی گرفتن و رام کردن ، ۱۱۲

التَّعَجُّل : شتافتن ، ۲۱۰

التَّعْجِیز : بناتوانی منسوب کردن ، ۹۸

التَّعْجِیلُ والإعْجال : شتابیدن وپیشی دادن ، ۷۷

التَّعَدِّی : از حد درگذشتن ، ۵۸

التَّعْدِید : شمردن ، ۷

التَّعْذِیب : شکنجه کردن ، ۲۰

التَّعْذِیر : تقصیر کردن و عذر دروغ گفتن ، ۱۷۰

التَّعْرِیض : سخن سربسته گفتن ، ۲۱۲

التَّعْرِیف : شناسا گردانیدن وخوش‌بوی کردن ، ۵۶

التَّعْزِیر : بزرگ‌داشتن ویاری کردن ، ۷۷

التَّعْزِیز : نیرومندگردانیدن ، ۷۷

تَعْساً لَهُمْ : هلاك باد ایشانرا ، ۷۸

التَّعْطِیل : فروگذاشتن ، ۲۹

التَّعَفُّف : خویشتن‌داری کردن بتکلّف ، ۲۱۳

التَّعْقِیب : بازگشتن و بازگردانیدن ، ۱۰۹ ؛ بازگشتن و نگاه داشتن و بازگردانیدن و حکم کسی را فسخ کردن ، ۱۵۲

التَّعَلُّم : از کسی آموختن ، ۲۰۶

التَّعْلِیق : درآویزانیدن ، ۱۹۶

التَّعْلِیم : درآموزانیدن ، ۱۲

التَّعَمُّد : قصدکردن ، ۱۰۱

التَّعْمِیَة : پوشانیدن ، ۱۶۰

التَّعْمِیر : زندگانی دادن ، ۹۶

التَّعْوِیق : المَنْع : ۱۰۱

التَّغابُن : بریکدیگر غبن آوردن ، ۵۹

التَّغامُز : بچشم یکدیگررا اشارت کردن ، ۲۷

التَّغْشِیَة : چیزی برکسی پوشانیدن ، ۷۲

التَّغَيُّر : دیگرگون شدن ، ٧٩
التَّغَيُّظ : خشم گرفتن ، ١١٤
التَّغْلِيق : استوار بستن ، ١٥٤
التَّغْيِير : گردانیدن ، ١٥٢
التَّفاخُر : با یکدیگر نازیدن ، ٦٥
التَّفاوُتُ و التَّفَوُّت : برافرود شدن ، ٥٤
التَّفْتِيح : الفتح ، ٩٢
التَّفْتِير : سست گردانیدن ، ٨٤
التَّفَث : آنچه در مناسك بجای آرند چون شترکشتن و موی ستردن و جز آن ، ١٢٣
التَّفَجُّر : روان شدن ، ٢٠٦
التَّفْجِير : روان کردن ، ٢٨
التَّفَرُّق : پراکنده شدن ، ١١
التَّفْرِيط : تقصیر کردن ، ٩٠
التَّفْرِيغ : فارغ کردن و بریختن ، ١٠٠
التَّفْرِيق : پراکنده کردن ، ١٠٥
التَّفْزِيع : بیم و اندوه بردن ، ١٠٠
التَّفْسِيح : فراخ نشستن ، ٦٤
التَّفْسِير : پیداکردن ، ١١٥
التَّفْصِيل : پیداکردن وجداکردن ، ٨٦
التَّفَضُّل : فضل و سری جستن ، ١٢٠
التَّفْضِيل : فضل نهادن ، ٨٢
التَّفَطُّر : الإِنْفِطَار ، ١٣٤
التَّفَقُّد : جستن گم شده ، ١١٠
التَّفَقُّه : علم آموختن ، ١٧٣
التَّفَكُّه : شگفتی نمودن و پشیمانی خوردن ، ٦٧
التَّفْكِير : اندیشه کردن ، ٤٣
التَّفْوِيض : کار بکسی سپردن ، ٨٨
التَّفْهِيم : دریابانیدن ، ١٢٦
التَّفَيُّؤ : بازگشتن ، ١٤٦
التَّقَدُّم : پیش شدن ، ٤٣
التَّقْدِير : اندازه کردن ، ٢٢
التَّقْدِيس : پاك کردن و بپاکی صفت کردن ، ٣٣
التَّقْدِيم : پیش فرستادن ، ٢٠ ؛ التَّقْدِيمُ و التَّقَدُّم : پیش شدن ، ٧٥
التَّقابُل : روی درروی یکدیگر آوردن ، ٦٦
تُقَاةً وَ تَقِيَّةً : پرهیزگاری ، ١٩٩
التَّقَاسُم : بهم سوگند خوردن ، ١١١
التَّقَبُّل : پذیرفتن ، ٨٠
التَّقْتِيل : بسیار کشتن ، ١٠٣

التَّقْرِيب : نزديك گردانيدن ، ۲۷

التَّقْرِين : برسن و غلّ بستن ، ۱۵۱

التَّقْسِيم : بخش كردن ، ۷۳

التَّقْصِير : كم كردن و كوتاه كردن در كار و لختى ازموى بريدن ، ۷۸

التَّقَطُّع : پاره شدن و پراكنده كردن ، ۱۲۰

التَّقْطِيع : پاره پاره كردن و بريدن ، ۷۹

التَّقْفِيَة : چيزى از پس چيزى داشتن يعنى فرستادن ، ٦٦

التَّقَلُّب : برگرديدن ، ۷۹

التَّقْلِيب : بسيار برگردانيدن ، ۱۰۳

التَّقْلِيل : اندك نمودن واندك گردانيدن ، ۱۷۵

التَّقَوُّل : سخن بركسى بافتن ، ۵۱

التَّقْوىٰ : پرهيزگارى ، ۱۳

التَّقْوِيم : راست گردانيدن ، ١٤

تَقِيّاً : پرهيزگار ، ۱۳۱

التَّقْيِيض : تقدير كردن و سبب ساختن ۸٤

التَّكاثُر : نازيدن به بسيارى مال ، ۸

التَّكَبُّر : بزرگ منشى كردن ، ۸۸

التَّكْبِير : ببزرگى ياد كردن ، ٤۲

التَّكْثِير : بسيار گردانيدن ، ۱۷۸

التَّكْذِيب : دروغ گوى داشتن يعنى بدروغ نسبت كردن ، ۵

التَّكْرِمَة : التَّكْرِيم ، ۱٤۲

التَّكْرِيه : دشمن گردانيدن ، ۷٦

التَّكْفِير : فرو پوشيدن گناه كسى ، ۵۷

التَّكْفِيل : پذيرفتارى بكسى دادن بتعليم كردن ، ۱۹۹

التَّكَلُّف : از خويشتن چيزى نمودن كه در توآن نباشد و رنج چيزى كشيدن ، ۹۳

التَّكْلِيب : سگ را شكار آموختن ، ۱۸٦

التَّكْلِيف : چيزى از كسى درخواستن كه درآن رنج بود ، ۵۸

التَّكْوِير : در پيچيدن ، ۲۹

التَّلّ : برروى افكندن ، ۹٤

التَّلاقِى : يكديگر را ديدن و بهم رسيدن ، ۸۸

التِّلاوَة : خواندن ، ۱۱

التَّلاوُم : يكديگر را سرزنش كردن ، ٥٣

التَّلَبُّث : اللَّبْث ، ١٠١

التَّلَطُّف : نرمی كردن . ١٣٥

التَّلَظِّی : زبانه زدن آتش . ١٦

تِلْقاء : سوی ، ١٠٨

تِلْقاءَ نفسی : از نزد خويشتن ، ١٦٣

التَّلَقُّم : الإِلْتِقام ، ١١٢

التَّلَقِّی : پيش رفتن و چيزی از كسی گرفتن ، ٧٥

التِّلْقِيَة : چيزی پيش كسی باز آوردن و تلقين كردن . ٣٩

تِلْكَ : آنت ١٢٧ ؛ تِلْكَ إِذاً : آنگاه ، ٣٣

تِلْكُمَا الشَّجَرَة : آنت درختان ، ١٧٦ ؛ تِلْكُمُو الجَنَّة : آن بهشتان ، ١١٧

[تلو] تُتْلیٰ : خوانده شود ، ٢٦ ؛ أُتْلُ : بخوان ، ١٠٧ ؛ تَتْلُوا : خواندند ، ٢٠٦

التُّلُوّ : از پس كسی شدن ، ١٧

التَّلْوِيَة : نيک پيچانيدن يعنی برتافتن ، ٥٩

التَّلَهِّی : خويشتن را مشغول كردن از چيزی ، ٣٠

تَماثِيل : صورتهای انگيخته (م : تِمثال) ، ٩٩

التَّمارِی : بشک شدن ، ٧٠

التَّماسُّ والإِلْماس : يكديگر را بسودن و مباشرت كردن ، ٦٤

التَّمَتُّع : برخورداری گرفتن ، ٣٨

التَّمْتِيع : برخورداری دادن ، ٨٣

التَّمْحِيص : پاك كردن و پاكيزه كردن وآزموده گردانيدن ، ٢٠٣

التَّمْدِيد : نيک كشيدن ، ٧

التَّمْرِيد : هموار كردن ، ١١١

التَّمْزِيقُ و المُمَزَّق : پراكنده كردن ، ٩٨

التَّمْسِيک : الإِسْتِمساك ، ١٨٠

التَّمَطِّی : خراميدن ، ٤٢

التَّمْكِين : جای دادن و دست دادن ، ٨١

التَّمَنِّی : آرزو بردن ، ٦٠

التَّمْنِيَة : آرزو دادن يعنی بآرزوها خواندن ، ١٩٦

التَّمْهِید : گسترانیدن ، ۴۲
التَّمَیُّز : پاره پاره شدن واز یکدیگرجدا شدن ، ۵۵
التَّنَاءُش : از دورگرفتن ، ۱۰۰
التَّنَابُز : یکدیگررا بلقب خواندن ، ۷۶
التَّنَاجِی والمُنَاجَاة : با یکدیگر راز گفتن ، ۶۴
التَّنَاد : از یکدیگر رمیدن ، ۸۸
التَّنَادِی : یکدیگر را آواز دادن ، ۵۲ ؛ یکدیگر را خواندن ، ۸۸
التَّنَازُع : از یکدیگرگرفتن و بیکدیگر دادن چیزی ، ۷۲
التَّنَاصُر : یکدیگر را یاری دادن ، ۹۳
التَّنَافُس : با یکدیگر خواهانی نمودن ، ۲۷
التَّنَاهِی : یکدیگر را بازداشتن و باز ایستادن ، ۱۸۹
التَّنَاوُش : گرفتن ، ۱۰۰
التَّنْبِئَةُ والإِنْباء : آگاه کردن ، ۴۱
التَّنْجِیَة : الإِنْجاء ، ۵۷
التَّنَزُّل : فرود آمدن ، ۱۲
التَّنْزِیلُ والإِنْزال : فروفرستادن ، ۴۰
التَّنْشِئَة : پروردن و بربالانیدن ، ۸۳
التَّنعِیم : بناز پروردن ، ۱۹
التَّنَفُّس : دم زدن یعنی دمیدن وپراکنده شدن روشنی صبح ، ۲۹
التَّنْقِیب : در شهرها گشتن ، ۷۵
التَّنْکِیر : ازحال بگردانیدن ، ۱۱۱
التَّنْکِیسُ والنُّکْس : نگوسار کردن ، ۹۷
التَّنْکِیل : رسوا کردن و رمانیدن قومی بشکنجه قومی دیگر ، ۱۹۴
التَّنُّور : معروف ، ۱۲۰
تَوّاب : نیک توبه پذیرنده و توبه‌دهنده ۴
التَّوَارِی : پنهان شدن ، ۹۲
التَّوَاصِی : اندرزکردن یکدیگررا ، ۸
التَّوَاعُد : یکدیگر را نوید دادن ، ۱۷۵
التَّوبُ والتَّوبَةُ والمَتاب : از گناه بازگشتن ، ۲۴
تَوبَةً نَصُوحاً : توبهٔ استوار ودرست که هرگز نشکنند ، ۵۷
التَّوَجُّه : روی نهادن ، ۱۰۸
التَّوجِیه : فرستادن کسی‌را بکاری وروی

كسى سوى چيزى گردانيدن و روى سوى چيزى كردن ، ١٤٧

التَّودِيع : بدرود كردن ، ١٥

التَّورٰية : كتاب موسى صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيه ٦٠

التَّوَسُّم : فراست بردن و بنشان دانستن ١٤٩

التَّوصِيَةُ و الإِيصَاء : اندرز كردن ، ٨٠

التَّوصِيل : نيك بهم پيوستن ، ١٠٩

تَوفِيقاً : جستن چيزى كه موافق حق بود، ١٩٣ ؛ التَّوفيق : سازوار گردانيدن ١٦٢

التَّوَفّى : تمام شدن و جان برداشتن ، ٧٩

التَّوفِيَة : تمام كردن و تمام دادن ، ٧١

التَّوَقُّد : افروخته شدن ، ١١٨

التَّوقِيتُ و التَّأْقِيت : پيدا كردن وقت، ٣٧

التَّوقِير : بزرگ داشتن و بشكوه داشتن ٧٧

التَّوَكُّل : تكيه كردن، ٥٦ ؛ برگماشتن وكار بكسى گذاشتن ، ١٠٤

التَّوَكُّوء : الإِتِّكاء ، ١٢٧

التَّوكِيدُ والتَّأْكِيد : الإِحْكَام ، ١٤٧

التَّوَلّى : برگشتن ودوستى داشتن باكسى و بكار كسى قيام نمودن و ولايت راندن ، ١٣

التَّولِيَة : پشت دادن و ولايت دادن و روى بچيزى آوردن ، ٦٣

التَّهَجُّد: بيدار بودن بقرآن يا بنماز كردن ١٤٤

التَّهْدِيم : ويران كردن ، ١٢٤

التَّهْلُكَة : هلاك ، ٢١٠

التَّهْيِئَة : ساختن ، ١٣٤

التَّيْسِير : آسان كردن ، ١٦ ؛ روان كردن ، ٢٩ ؛ آسان شدن ، ٤٥

التَّيَمُّم : مَعْرُوفٌ وَأَصْلُهُ القَصْدُ ، ١٨٦

التِّين : انجير ، ١٤

التِّيْه : سرگردان شدن ، ١٨٧

ث

ثَابِت : استوار ، ۱۵۱
ثَالِث : سیم ، ٦٤ ؛ سوم ، ۹۵
ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ : سیمِ سه یعنی یکی‌ازسه ، ۱۸۸
ثَامِن : هشتم ، ٦٤
ثَانِیَ اثْنَیْن : دوم دو یعنی یکی از دو ، ۱٦۸
ثَانِیَ عِطْفِهِ : گرداننده دوش یعنی سرکتف خود را ، ۱۲۱
ثَاوِیاً : مُقِیماً ، ۱۰۹
[ثبت] ثَبَّتُوا : استوار دارید ، ۱۷۳ ؛ لِیُثْبِتُوكَ : تا باز دارند ترا یعنی در زندان کنند ترا ، ۱۷٤ ؛ وَلَوْ لَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ : و اگرنه آن بودی که استوار داشتیم و نگاه داشتیم ترا ، ۱٤۳
ثُبَات : گروهان (م : ثُبَت) ، ۱۹٤
الثَّبَاتُ و الثُّبُوت : استوار شدن ، ۱۵۱
ثُبُور (یَدْعُوثُبُوراً : بخواند هلاك را) ، ۲۵
الثَّجّ : ریخته شدن ، ۳۵
ثَجَّاجاً : ریزان با بسیاری ، یعنی نیک ریزنده : ۳۵
الثَّجِیج : ریزان ، ۳۵
الثَّرَیٰ : خاك نمناك ، ۱۳۷
الثُّعْبَان : اژدها ، ۱۱۲
ثِقَالاً : گرانان (م : ثَقِیل) ، ۱٦۸
[ثقف] تَثْقَفَنَّهُمْ : هراینه هراینه بیابی ایشانرا ، ۱۷۵
الثَّقْف : یافتن ، ٦۱
[ثقل] ثَقُلَتْ : گران شد ، أَثْقَلَتْ : گرانبار شد ، ۱۸۰
الثِّقَل : گران شدن ، ۹
الثَّقَلان : آدمی و پری ، ٦۹
الثُّقُوب : روشن شدن و افروخته شدن آتش ، ۲۲
ثُلَاث : سه‌گان سه‌گان ، ۹۷
ثَلَاثَ شُعَب : سه شاخ (م : شُعَّبَة ، ۳۸ ؛ ثَلَاثَ عَوْرَات : سه وقت برهنگی ، ۱۱۹
ثَلَاثَةُ أَشْهُر : سه ماه ، ۵۸

الثُّلَّة : گروه ، ٦٦
ثَلثَمِائَة : سیصد : ١٣٥
ثَلثُونَ : سی ، ٨٠
ثُلثَی : دوسیک یعنی چهار دانگ ، ٤٥
ثُمَّ : باز ، ٨
ثَمَّ : آنجا ، ٣٠
ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ : هشت روز ، ٥٠ ، ثَمانِيَةَ أَزْواج : هشت عدد از چهارگونه ، ١٨٣
ثَمانِيَ حِجَجٍ : هشت سال (م : حِجَّة) ، ١٠٨
ثَمَر : میوه ، ١٣٦
الثَّمَرات : میوه ها (م : ثَمَرَة) ، ٧٩
الثُّمُن : هشت یک ، ١٩١
ثَمَناً : بهائی ، ١٤٧
ثَمُود : قبیلهٔ است که آب ایشان اندك بود ، یعنی قوم صالح پیغمبر صَلَواتُ اللهِ عَلَيه ، ١٧
[ثنی] يَثْنُونَ : دوتاه می کنند یعنی در می پیچند ، ١٥٩
الثَّنْی : دوتاه کردن و بازداشتن و دوم شدن ، ١٢١
الثَّوَاء : باشیدن ، ٧٨
ثِياب : جامه ها (م : ثَوْب) ، ٤٠
ثَيِّبات : زنان شوی دیده (م : ثَيِّب) ، ٥٧

ج

جَائِر : گشته و کژ و آن جهودی و ترسایی و گبری و اهداء و بدع است ، ١٤٥
جَاثِمِين : مردگان ، ١٠٦
جَاثِيَةً و جُثُوّاً : بزانو درآمدگان ، ٨٢
جارٌ : زینهار دهنده ام یعنی رهاننده ام ، ١٧٥
الجَارِ الجُنُب : همسایهٔ بیگانه ، ١٩٣
الجارِ ذِی القُربیٰ : همسایه خویشاوند ١٩٢
الجَانِب : سوی عریض پهن یعنی بسیار و همیشه ، ٨٧

جَانِب : کرانه ، ۱۴۳
جَالُوت : نام کافری است ، ۲۱۳
الجَانّ : پدر پریان ، ۶۸ ؛ ماربزرگ ، ۱۰۹
الجَاهِلِيَّةِ الأُولَىٰ : نادانی پیشین ، ۱۰۲
الجَارِيَاتِ يُسْراً : روندگان بآسانی یعنی کشتیها ، ۷۳
الجَارِيَة : کشتی روان (ج : الجَوَارِی) ، ۵۰
الجُبّ : چاه نابرآورده بخشت پخته ، ۱۵۴
الجَبَّار : دور از عیبها ، ۶۳
جَبَّار : جبر کننده بر کار و برگماشته و گردنکش و نیک کشنده ، ۷۵
جَبَّارِين : مردانی دراز بالا و با قوّت یعنی عمالقه که از بقیّت عادیان بودند ، ۱۸۷
الجِبال : کوهها (م : الجَبَل) ، ۹
جِبَاه : پیشانیها (م : جِبْهَة) ، ۱۶۸
الجِبَايَة : گرد کردن ، ۱۰۹
الجِبْت : بتان وهرچه پرستند دون خدای عَزَّوجل ، ۱۹۳
جِبْرِيل و جِبْرَئِيل : فرشتهٔ معروف ، ۵۶
الجِبِلُّ و الجُبُلُّ والجُبُلُ والجُبْلَة : آفریدگان ، ۹۶
[جبو] لَوْلَا اجْتَبَيْتَهَا : چرا بر نگزیدی آنرا و چرا گرد نکردی از بهرخود ، ۱۸۱
الجُثُوّ : بزانو درآمدن ، ۸۲
الجُثُوم : فروخفتن ، ۱۰۶
الجَحْدُ و الجُحُود : منکر شدن ، ۱۰۷
الجَحِيم : آتش بزرگ ، ۸ ؛ دوزخ ، ۲۶ ؛ آتش سخت افروزان ، ۹۴
الجَدّ : بزرگواری ، ۴۵
الجِدَّة : نو شدن ، ۷۴
جُدَد : راهها (م : جِدَّة) ، ۹۷
جُدُر : دیوارها (م : جِدَار) ، ۶۳
جَدَلاً : خُصُومَةً بالباطِل ، ۸۴
جَدِيد : نو ، ۷۴
الجَذّ : القَطْع ، ۱۲۶
جُذَاذاً : پاره پاره ، ۱۲۶
جُذُوع : تنه‌های درخت (م : جِذْع) ، ۱۲۹

جَذْوَةٍ : پارهٔ آتش، ۱۰۹
الجَرّ : کشیدن ، ۱۷۹
الجَرّاد : ملخ ، ۷۰
الجَرْح : کسب کردن و خسته کردن ، ۱۸۲
الجُرُز : زمین بی گیاه ، ۱۰٤
جُرُزاً : خشک یعنی مرده که گیاه نروید در وی ، ۱۳٤
الجَرْم : الکسب ، ۱٦۲ ؛ کسب کردن و برکاری داشتن ، ۱۸۵
الجُرُوح : خستگیها (م : جَرْح) ، ۱۸۸
الجَرْی : رفتن ، ۱۲
الجُزْءُ و الجُزْو : بهره ، ۸۳
الجَزَاء : پاداش دادن ، ۱۲
الجَزَع : ناشکیبائی کردن ، ٤۹
جَزُوعاً : نیک ناشکیبا ، ٤۹
[جزی] تُجْزیٰ : پاداش داده شود ، ۱۷
الجِزْیَة : گزیت ، ۱٦۷
الجَسَد : تن ، ۹۲
جَسَداً : تنی بی جانرا ، ۹۲
[جعل] أَلَمْ یَجْعَلْ : اُنکرد یعنی کرد ، ٦ ؛ جَعَلْنَا : گردانیدیم ، ۱٦۱ ؛ جَعَلْتُمْ : نام کردید ، ۱٦٤ ؛ جَعَلَ : نو پدید آورد ، ۱۸۱
الجَعْل : کردن ، ٦
الجَفَاء : انداختن ، ۱۵۳
جُفَاءً : انداخته بکرانه یعنی رود آورد ، ۱۵۳
جِفَان : کاسه های بزرگ (م : جَفْنَة) ، ۹۹
الجَلاء : آواره شدن و آواز کردن ، ٦۲
جَلَابِیب : چادرها (م : جِلْباب) ، ۱۰۳
[جلد] فَاجْلِدُوهُمْ : پس بتازیانه زنید ایشانرا ، ۱۱٦
الجَلْد : بتازیانه زدن ، ۱۱٦
الجَلال : بزرگوار شدن ، ٦۸
[جلی] تَجَلّیٰ : پیدا شد ، ۱۷۸ ؛ لَا یُجَلِّیهَا : گشاده نکند او را و پیدا نکند او را ، ۱۸۰
جُلُود : پوستها (م : جِلْد) ، ۸٦
جَمّاً : بسیار ، ۲۰

جَمَال : زینت ، ۱۴۵
جِمَالاتٌ صُفْرٌ : شتران سیاه که بزردی زنند ، ۳۸
جُمْلَةً وَاحِدَةً : همه بیکبار ، ۱۱۵
الجَمْع : گرد کردن ، ۷
جَمْعاً : گروهی را ، ۱۰۰
الجُمُعَةُ و الجُمْعَة : آدینه ، ۶۰
الجَمَل : رسن کشتی ، ۱۷۷
الجَمَل : شترنر (ج : الجِمَالُ و الجِمَالَة ، ج ج : الجِمَالات) ، ۳۸
الجُمُوح : شتافتن و سرکشی کردن ، ۱۶۹
جَمِيعاً : همه ، ۴۸
جَمِيلاً : نیکو ، ۴۴
الجَنَاح : دست و پهلو ، ۹۷
الجُنَاح : گناه و بزه ، ۶۲
جَنَاحَ الذُّلِّ : پروبال خواری ، ۱۴۱
جَنَاحَكَ : دست خود را ، ۱۰۹
جَنَّاتُ عَدْنٍ : بوستانهای پیوسته ، ۱۲
جَنَّاتُ الفِرْدَوس : بوستانهای آراسته ، ۱۴۰
جُنُب : دور ، ۱۰۷
جُنُباً : جنابت رسیدگان یعنی دورماندگان از نماز و بعضی عبادت دیگر ، ۱۸۶
جَنْبِ اللهِ : فرمان خدای ، ۹۰
الجُنَّة : سپر ، ۵۹
الجِنَّة : دیوان و پریان ، ۲ ؛ فرشتگان ، ۹۵
جَنَّةُ الخُلْد : بهشت جاودانگی ، ۱۱۴
جَنَّتَين : دو بوستان ، ۹۹
جُنْدٌ ما هُنالِكَ : ایشان لشکری اند و چه لشکری ، ۹۱
جَنَفاً : جَوراً ، ۲۰۹
الجُنُوب : دور کردن ، ۱۵۱
جُنُوبُهُمْ : پهلوهای ایشان ، ۱۰۴
الجُنُوح : میل کردن ، ۱۷۵
الجُنُود : سپاهها (م : الجُنْد) ، ۲۴
الجُنُونُ وَالجَنّ : دیوانه شدن ، ۳۰
الجُنُون وَ الجَنَان : درآمدن شب ، ۱۸۲
الجَنَى : میوهٔ چیده ، ۶۹
الجَنْى : میوه باز کردن ، ۱۳۲
جَنِيّاً : چیده یعنی تازه ، ۱۳۲
الجَنِين : بچه درشکم (ج : الأَجِنَّة) ، ۷۱

الجَوّ : میان آنچه برسوی زمین است از هوا ، ١٤٧

الجُوءَار : زاری کردن ، ١٢٠

جَوَاب : پاسخ ، ١٠٦ ؛ آن سخن که بریده شود بوی ستهیدن وتردّد ، ١٧٨

الجَوَابِی : حوضهای بزرگ (م : جَابِيَة) ، ٩٩

الجَوَارِح : مرغان وسگان شکاری (م : جَارِحَة) ، ١٨٦

الجَوَارِ المُنْشَئَات : کشتیهای بادبان برکشیده وبکسرشین موج برانگیزنده ، ٦٨

الجَوَارِی : روندگان (م : الجَارِيَة) ، ٢٩

الجَوْب : بریدن ، ١٩

الجَوْدَة : نیک رو شدن اسب ، ٩٢

الجُودِیّ : کوهیست بموصل ، ١٦٠

الجَوْس : گشتن درسرای برای عبادت ، ١٤٠

الجَوْف : اندرون ، ١٠١

[جور] أَجِرْهُ : امان دهش ، ١٦٦

الجَوْر : از راه بگشتن ، ١٤٥

الجُوع : گرسنه شدن ، ٦

جِهَاراً : آشکارا ، ٤٧

الجِهَارُ والمُجَاهَرَةُ وَالإِعْلان : آشکارا کردن ، ٤٧

الجِهَاز : ساز سفر ، ١٥٧

الجَهَالَة : نادانستن و نادانی ، ٧٦

[جهد] الَّذِينَ جَاهَدُوا : آنانکه کارزار کردند ، ١٦٧

جُهْد : کوشیدن ، ٩٨

جُهْد و جَهْد : طاقت یعنی توانائی ، ١٧٠

الجَهْر : آواز برداشتن ، ٢٢

جَهْرَةً : جِهَاراً ، آشکارا ، ١٨٢

جَهَنَّم : دوزخ ، ١١

جَهُولاً : نیک نادان ، ١٠٣

الجِيَاد : اسبان نیک رو (م : جَوَاد) ، ٩٢

الجَيْب : گریبان ، ١٠٩

جِيد : گردن ، ٤

[جيءْ] جَاءَتْهُمْ : آمد بایشان ، ١١

جَاءَكَ يَسْعَىٰ : آمد بتومی کوشید ، ٣٠

ح

حَاجَةً : نیازی ، ٦٣

حَاجِزاً : بازدارنده ، ۱۱۱

حَاجِزِین : بازدارندگان ، ۵۱

حَاذِرُون : فربهان و توانایان ، ۱۱۳ ؛ مُسْتَعِدُّون : یعنی آمادگی کنندگان ، ۱۱۳

حَاسِبِین : شمارگیران ، ۱۲٦

الحَاسِد : بدخواه ، ۳

حَاشِرِین : گردآرندگان ، ۱۱۲

حَاشَ لِلّهِ و حَاشاً لِلّهِ : مَعَاذَ الله ، پناه‌می گیرم بخدای ، ۱۵۵

حَاصِباً : باد سنگ ریزه ، ۵۵

حَاضِرَةَ البَحْر : نزدیک دریا ، ۱۷۹

حَاضِرِی المَسْجِدِ الحَرَام : ساکنان مکّه ، ۲۱۰

الحَافِرَة : اول کار یعنی زندگانی پس از مرگ ، ۳۳

حَافِظ : نگهبان ، ۲۲

حَافِّین : گرد درگیرندگان ، ۹۰

الحَاقَّة : قیامت یعنی رستخیز ، ۵۰

الحَاکِم : داور ، ١٤

الحَامِی : آن شترکه از وی ده بچه گرفتندی بیش اوراکار نفرمودندی ، ۱۸۹

حَامِیَة : سوزان ، ۹

حَبّاً : دانهٔ ، ۳۱

حِبَال : رسنها (م : حَبْل) ۱۲۹

حُبّ : دوستی ، ۱۰

[حبب] أَحْبَبْتُ : برگزیدم ، ۹۲ ؛ إِسْتَحَبُّوا : دوست داشتندوبرگزیدند ، ۱٦۷

حَبَّة : دانهٔ ، ۱۰٤

حُبَّ الخَیْر : دوستی اسبان را ، ۹۲

الحَبْرُ و الحُبُورُو الحَبْرَة : شادکردن ، ۸٤

الحَبْس : المَنْع ، ۱۵۹

الحُبُک : راهها (م : حَبِیکَة و حِبَاک) ، ۷۳

حَبْل : رسن ، ٤ ؛ حَبْلٌ : عهدی ، ۲۰۱

حَبْلِ اللهِ : کتاب خدای ، ۲۰۱

حَبْلِ الوَرِید : رگ گردن ، ۷۵
الحُبُوط : باطل شدن ، ۷۶
الحَتْم : واجب کردن ، ۱۳۳
حَتْماً : واجباً ، ۱۳۳
حتّیٰ : تا ، ۸
حَشِیشاً : شتابان ، ۱۷۷
حِجَاب : پرده ، ۸۵
الحِجَارَة : سنگها (م : الحَجَر) ، ۷
الحَجْب : بازداشتن ، ۲۶
الحَجّ : کعبه را زیارت کردن و قصد کردن ، ۱۲۲ ؛ وَقْتُ الحَجِّ ، ۲۱۰
الحُجَّة : پوزش یعنی سخن درست دلپذیر ، ۸۲
حُجَّةٌ : خُصُومَةٌ ، ۲۰۸
الحَجْز : بازداشتن ، ۵۱
الحِجْر : دیار ثمود ، ۱۴۹
حِجْر : خرد ، ۱۹
حِجْراً مَحْجُوراً : حَرَاماً مَمْنُوعاً ، ناشایسته بازداشته ، ۱۱۴ ؛ سِتْراً مَمْنُوعاً ، یعنی پردهٔ بازداشته شده ، ۱۱۵
الحُجُرات : سرایچه‌ها (م : حُجْرَة) ، ۷۶
الحُجُور : کنارها (م : حَجْر) ، ۱۹۲
حَدَائِق : بوستانهای بادیوار (م : حَدِیقَة) ، ۳۱
الحَدَب : بالا ، ۱۲۶
[حدث] حَدَّثْ : سخن گوی یعنی شکر کن ، ۱۶ ؛ حَتّیٰ أُحْدِثَ : تانوآرم ۱۳۸
حُدُود : اندازه‌ها (م : حَدّ) ، ۵۸
حَدِیث : سخن ، ۱۰۳
حَدِیثُ الغَاشِیَة : سخن قیامت ، یعنی رسته خیز ، ۲۰
الحَدِید : آهن ، ۶۶
حَدِید : تیز ، ۷۵
الحَذَر : پرهیزیدن ، ۵۹
حِذْرَکُمْ : سلاح شما ، ۱۹۴
حَذِرُون : بیداران ، ۱۱۳
الحُرّ : آزادمرد ، ۲۰۹
الحَرّ : گرما ، ۱۴۷
الحَرْب : جنگ ، ۷۸
الحَرْث : کشت کردن و کسب کردن ، ۵۲

حَرْث : کشت زاری و مراد اینجا باغ است ، ۵۲

حَرَجٌ : تنگی ، ۷۷

حَرَجاً : تنگ ، ۱۸۳ ؛ شَکّا ، ۱۹۴

حَرْد : آهنگی ، ۵۳

حَرَساً : پاسبانان (م : حَارِس) ، ۴۵

[حرص] إِنْ تَحْرِصْ : اگر نیک خواهان شوی و آز نمائی ، ۱۴۶ ؛ وَلَو حَرَصْتُمْ : و اگرچه بکوشید ۱۹۶

حَرَضاً : بمردن نزدیک ، ۱۵۸

حَرْف : کرانه ، ۱۲۱

[حرم] حَرَّمْنا عَلَیه : بازداشتیمش از گرفتن ، ۱۰۷

حُرُمٌ : جمع حَرَام وَهُوَ المُحْرِم یعنی احرام گرفتگان یا درحرم آمدگان ، ۱۸۵

الحِرْمُ و الحَرَام : ناشایسته ، ۱۲۶

حَرَماً : جای با حرمت ، ۱۰۷

الحُرْمَة : آنچه حلال نبود شکستن آن ونه شاید (ج : الحُرُمات) ، ۱۲۳

حُرُماتِ اللهِ : فریضه‌ها را یعنی فرموده های خدای را ، ۱۲۳

الحِرْمانُ والحِرْم : محروم کردن یعنی بی‌روزی کردن ، ۴۹

الحَرُور : باد گرم ، ۹۷

حَرِیصٌ عَلَیکُمْ : نیک خواهان‌است برشما ، ۱۷۳

الحَرِیق : آتش سوزان ، ۲۴

الحِزْب : گروه وسپاه (ج : الأَحْزاب) ۶۴

[حزن] لَیَحْزُنُنِی : هراینه اندوهگین می‌کند مرا ، ۱۵۴

الحَزَن : اندوه ، ۹۸

الحُزْن : اندوهگین کردن ، ۶۴

حَزَناً : ازاندوهی ، ۱۷۱

الحَسّ : زود کشتن ، ۲۰۳

الحِسَاب : شمردن ، ۲۱

حِسَابَهُ : جَزَاءَ عَمَلِهِ ، ۱۱۸

حِسَان : نیکوان ، ۶۹

[حسب] یُحَاسَبُ : شمارکرده شود ، ۲۵

لَا تَحْسِبَنَّهُمْ : هراینه هراینه میندار ایشانرا ، ۲۰۴

الحُسْبان : پنداشتن ، ٧

حُسْبان : شمار ، ٦٨

حُسْبَاناً : شماری ، ١٣٦ ؛ لِحِسَابِ الشُّهُورِ و الأَعْوام : از بهرشمردن ماهها و سالها ، ١٨٣

حَسْبُكَ : بس است ترا ، ١٧٥ ؛ حَسْبُهُ : بس است او را ، ٥٨

الحَسَد : بدخواستن ، ٣

الحَسْر : برهنه شدن ؛ رنجانیدن ، ١٤٢

حَسَرات : پشیمانی‌ها ، ٩٧

حَسْرَة (یا حَسْرَةً : ای پشیمانیا) ، ٩٦

[حسس] تَحَسَّسُوا : آگاهی جوئید یعنی بجان و دل جوئید ، ١٥٨

الحَسْم : بریدن و داغ کردن ، ٥٠

حُسْناً : نیکی ، ٨٥

حَسَنَة : نیکی (ج : الحَسَنات) ، ٨٥

حَسَنَة : نیکو ، ١٤٦

الحُسْنىٰ : نیکوتر یعنی بهشت : ١٦

الحُسُود : بدخواستن ، ٣

الحُسُور : مانده شدن ، ٥٤ ؛ رنجه شدن ، ١٤٢

حُسُوماً ، پیاپی ، ٥٠

حَسِيباً : بسنده و شمارکننده ، ١٠٢

حَسِير : مانده و کند شده ، ٥٤

حَسِيسَهَا : آواز وی ، ١٢٦

الحَشْر : گردکردن ، ٢٩

الحَصَبُ والخَضَب : الحَطَب ، ١٢٦

الحَصْحَصَة : پیدا شدن حق ، ١٥٦

الحَصْدُ والحِصَاد : دُرودن ، ٧٤

[حصر] أُحْصُرُوهُمْ : بازداریدایشانرا ، ١٦٦

الحَصْر : شمردنو بازداشتن و درحصار کردن ، ١٤١

الحَصَر : تنگ دل شدن ، ١٩٥

حَصِرَةً : تنگ شده ، ١٩٥

[حصن] إِذَا أَحْصَنَّ : چون شوی کنند ؛ أُحْصِنَّ : بشوی داده شوند ، ١٩٢

الحَصُور : آنکه بزنان نزدیکی نکند از بهر قهر نفس بی‌آفتی با توانائی ، ١٩٩

حُصُون : حصارها (م : حِصْن) ، ٦٢

[حصی] أَحْصَيْنَاهُ : شمردیمش ، ٣٦

الحَصِيد : دروده ، ٧٤

حَصِيراً : زندان ، ١٤١

الحَضّ : برانگیختن ، ۵
[حضر] وَ أُحْضِرَتْ : وحاضر کرده‌شد، ۱۹۶
الحُضُور : نزدیک آمدن ، ۸۱
حُطَاماً : شکسته و ریزیده شده ، ۶۵
حِطَّةٌ : مَسْأَلَتُنا حِطَّةٌ : ۱۷۹
الحَطْم : شکستن ، ۷
الحُطَمَة : دوزخ ، ۷
حَظٌّ : بهرهٔ ، ۸۶
الحَظْر : بازداشتن ، ۷۰
الحَفّ : درگرد چیزی درگرفتن، ۹۰
الحَفَاوَة : باسْتِقْصَاء ازحال کسی پرسیدن و تیمار داشتن درکار وی ، ۱۸۰
الحَفْد : شتافتن درخدمت ، ۱۴۶
حَفَدَة : نبیرگان پسرینه (م : حَافِد) ، ۱۴۶
الحَفْر : چاه کندن ، ۲۰۱
حَفْرَةٍ : کندهٔ یعنی دوزخ ، ۲۰۱
[حفظ] بِمَا اسْتُحْفِظُوا : بآنچه نگاه داشتن خواسته‌شدند، ۱۸۸ ؛ حَافِظُوا : پیوسته‌باشید ، ۲۱۲
حَفَظَةً : نگاهبانانی ، ۱۸۲
حَفِيٌّ : نیک دانا و نیک پُرسنده و بررسنده ، ۱۸۰
حَفِيّاً : مهربان ، ۱۳۲
الحَقّ : راستی و سزا و واجب ، ۸ ؛ واجب شدن وسزا شدن، ۷۴ ؛ بهده، ۷۸
الحُقُب : هشتاد سال ، ۳۶
حُقُباً : زَماناً طَوِيلاً یعنی روزگاردراز، ۱۳۸
حَقَّ تُقَاتِهِ : سزای ترس وی ، ۲۰۱
[حقق] حُقَّتْ : سزاوار است مرو را که فرمانبرداری کند ، ۲۵
حَقُّ الْيَقِين : درست بی گمان ، ۵۱
حَقِيقٌ عَلَيَّ : سزاوارم ، ۱۷۸
حَكَماً : میانجی ، ۱۸۳
حُكْماً : حِكْمَةً ، ۱۰۷
الحَكَم : داور ، ۱۴
الحُكْم : داوری کردن ، ۱۴
الحِكْمَة : سخن درست و دلپذیر، ۶۰
حَكِيم : مُحْكَم یعنی استوار ، ۸۲
الحَلّ : گشودن ، ۱۲۸
حِلٌّ : ازحرام بیرون آمده و فرودآمده، ۱۸

الحِلُّ والحَلال : شايسته شدن ، ١٨ ؛ واجب شدن عقوبت ، ٩٠
حِلّاً : شايسته ، ٢٠١
حَلائِل : زنان (م : حَلِيلَة) ، ١٩٢
حَلّاف : سوگند خوار ، ٥٢
الحَلال : واجب شدن ، ١٢٩
الحِلْف : سوگند خوردن ، ٥٢
الحُلْقُوم : نای گلو ، ٦٨
[حلل] أَحَلَّ : فرود آورد ، ٩٨ ؛
لا تُحِلُّوا : لا تُجاوِزُوهَا ؛ إِذَا حَلَلْتُمْ : چون از حرام بیرون آمدید ، ١٨٥
الحُلْمُ والحُلُم : خواب دیدن ، ١١٩
الحُلُول : فرود آمدن ، ١٥٣
حُلِيّ : پیرایه‌ها (م : حَلْي) ، ١٧٨
الحِلْيَة : پیرایه ، ٨٣
الحَلِيم : بردبار ، ٥٩
حم : یعنی حُمَّ مَاهُوَ كَائِنٌ ، تقدیر کرده شد آنچه وی بودنی است ، ٨٠
حَمَاء : گل سیاه یعنی غریفژ ، ١٤٨
حَمِئَة : غریفژناك ، ١٤٠
الحِمَار : خر (ج : الحُمُر والحَمِير) ، ٤٣
حَمَّالَةُ الحَطَب : بارکش هیزم ، ٤
الحَمْد : ستودن و ستایش ، ١
حُمُر : جمع أَحْمَر یعنی سرخ ، ٩٨
حم عسق : سوگند بحلم و مجد و علم و سنا و قدرت من ، ٨٥
[حمل] لَيَحْمِلُنَّ : هر اینه هر اینه بردارند ، ١٠٦ ؛ حُمِّلَ : كُلِّفَ وَأُمِرَ بِهِ مِنْ تَبْلِيغِ الرِّسَالَة ، ١١٩ ؛ إِحْمِلْ : برنشان ، ١٦٠
الحَمْل : بارکشیدن ، ٤ ؛ کسی را بر ستور خویش نشاندن و برداشتن و باردار گشتن و بار برنهادن ، ٥٠
الحِمْل : بار برپشت ، ٩٧
حِمْلُ بَعِيرٍ : بارشتری یعنی اشتروار طعام ، ١٥٧
حَمُولَةً : شتران بارکش ، ١٨٣
الحَمْي : گرم شدن ، ٩
حَمِيَّةَ الجَاهِلِيَّة : نام وننگ روزگار کافری که مسلمانی نبود ، ٧٧
الحَمِيد : ستوده ، ٢٤
الحَمِيم : آب گرم وخویش ونزدیک ، ٣٦

الحنَاجِر : نایهای گلو (م: حنْجَرَة) ، ۸۸

حنَاناً : رَحْمَةً و رَأْفَةً ، ۱۳۱

الحِنْث : گناه ، ٦۷ ؛ بدروغ شدن سوگند و بزه مند شدن ، ۹۲

الحَنْذ : در زمین بریان کردن ، ۱٦۱

حَنِیذ : بریان کرده شده در زمین ، ۱٦۱

حُنَفاء : بازگشتگان از کیشهای بد (م: الحَنِیف) ، ۱۱

حُنَین : وادی است میان مکّه وطائف ، ۱٦۷

الحَوارِیِّین : یاری گران عیسی علیه السّلام (م : حَوَارِیّ) ، ٦۱

الحَوَایا : چرب روده‌ها (م : حَوِیَّة و حَاوِیَة و حَاوِیاء) ، ۱۸٤

حُوْر : زنان سیاه چشم و نیکو (م : حَوراء) ، ٦۷

الحَوْر : بازگشتن ، ۲۵

[حوط] إِلّا أَنْ یُحَاطَ بِکُمْ : مگر غلبه کرده شوید ، ۱۵۷

[حوق] حَاقَ بِهِمْ : گردشان درگرفت ، ۸۱

الحَوْل : جدا افکندن ، ۱۰۰

حَوْل : گرد برگرد ، ۸۱

حِوَلاً : تَحَوُّلاً یعنی از جای بجای شدن ، ۱٤۰

حَولَین : عَامَین ، ۲۱۱

الحَیّ : زنده و همیشه ، ۸۸

الحَیَّة : مار ، ۱۲۷

حِیتَان : ماهیها (م : حُوْت) ، ۱۷۹

حَیْثُ : آنجا ، ۵۳

حَیْرَان : سرگردان ، ۱۸۲

الحَیْرَة : سرگردان شدن ، ۱۸۲

الحَیْدُ والحَیْدُودَة : گریختن و رمیدن ، ۷۵

الحَیْف : بیدادکردن ، ۱۱۸

الحَیْقُ وَ الحُیُوق : گرد درگرفتن و فرود آمدن بلا ومکروه ، ۸۱

حِیلَةً : چاره ، ۱۹۵

حِیْن : گاهی ، ۳۸ ؛ هنگام ، ۹۱

الحَیَوان : زندگانی همیشه ، ۱۰۷

الحَیوٰة : زندگانی ، ۲۰ ؛ زیستن ، ۲۲

حَیوٰةً طَیِّبَةً : خورسندی ، ۱٤۷

[حیی] لَا یَسْتَحْیِی مِنْکُمْ : أیْ لَا یَمْتَنِعُ مِنْ إِخْرَاجِکُم یعنی نگزارد ، ۱۰۳ ؛ یَسْتَحْیُونَ نِسَاءَکُمْ : زنده می‌گذاشتندزنان شما را یعنی برده می‌کردند و چون کنیزکان می‌داشتند ، ۱۵۰ ؛ إِذا حُیِّیتُمْ : چون درود داده شوید ، ۱۹۴

الحَیُّ و الحَوَایَة : گردکردن ، ۱۸۴

خ

خَائِنَةً : ناراستی یا جماعت خیانت کننده ، ۱۸۷

خَائِنَةَ الأَعْیُنِ : خیانت چشمها ، ۸۸

خَاتَم : مهر ، ۱۰۲

خَاتِم : مهرکننده ، ۱۰۲

خَادِعُهُمْ : جزا دهندهٔ فریب ایشانست آنچه سزای خداع ایشانست ، ۱۹۶

خَاسِئاً : کُند ، ۵۴

خاشِعَة : فروتن ، ۲۰ ؛ آرامیده ، ۸۷

خَاصَّةً : جداگانه ، ۱۷۴

خاطِئَة : گناهکار ، ۱۳ ؛ خَاطِئِین : گناهکاران ، ۱۵۸

خَافِضَة : فرود آرنده ، ۶۶

الخَال : برادر مادر (ج : الأَخْوَال) ، ۱۰۲

خالَات : خواهران مادر (م : خَالَة) ، ۱۰۲

خَالِدِین : جاویدانگان یعنی جاویدباشندگان ۱۱

الخَالِص : بی‌آمیغ ، ۸۹

خَالِصَةً : بی‌آمیزش ، ۱۰۲

الخَالِفِینَ : المُخْلِفِینَ بِعُذْرٍ یعنی زنان و کودکان ، ۱۷۰

الخَالِیَة : گذشته ، ۵۰

خَامِس : پنجم ، ۶۴

خَاوِیَة : افتاده ، ۵۰ ، ساقِطَة ، ۱۳۶

الخَبْءُ : باران و گیاه ، ۱۱۱

الخَبَائِث : پلیدیها ، ۱۷۹

الخَبَائِثَة : پلید شدن ، ۱۱۷

خَبَالاً : تباهی و بدی ، ۱۶۸

[خبت] أَخْبَتُوا : فروتنی کردند یعنی بازگشتند بدلیل ، ۱۶۰
خُبْراً : از روی دانستن ، ۱۳۸
الخُبْز : نان ، ۱۵۶
الخبوء : پنهان کردن ، ۱۱۱
الخَبْو : فرو مردن آتش ، ۱۴۴
الخَبِيثات : سخنان پلید (م : خَبِيثَة) ، ۱۱۷
الخَبِيثُون : مردان پلید (م : خَبِيث) ، ۱۱۷
الخَبِير : آگاه ، ۱۰
خَتَّار : نیک بی‌وفا ، ۱۰۵
خِتام : مُهر ، ۲۷
الخَتْر : بیوفائی کردن ، ۱۰۵
الخَتْم : مهر کردن ، ۲۷
الخَدّ : رخ (ج : الخُدُود) ۱۰۴
الخَدْع و الخَدِيعَة : فریفتن ، ۱۷۵
الخِذْلان : یاری‌نادادن بوقت حاجت ، ۱۱۵
خَذُولاً : نیک فروگذارنده ، ۱۱۵
خَرَاب : ویرانی و ویران شدن ، ۲۰۷
الخَرَّاصُون : دروغ گویان ، ۷۳
[خرج] يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ : يَمْنَعُهُمْ وَإِنْ لَمْ يَدْخُلُوا ، ۲۱۳
الخَرْجُ والخَرَاج : مزد ، ۱۲۰
خَرْدَل : سپندان ، ۱۰۴
[خرر] يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَان : بر روی می‌افتند ، ۱۴۴ ؛ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً : بروی درافتادندمر و راسجده کنندگان ، ۱۵۹
الخَرْص : دروغ گفتن ، ۷۳
الخُرْطُوم : بینی ، ۵۲
الخَرْق : سوراخ کردن ودرّانیدن ودروغ برساختن ، ۱۳۸
الخُرُوج : بیرون آمدن ، ۲۳
الخُرُور : برروی درافتادن ، ۹۲
خَزَائِن : گنجینه‌ها (م : خِزَانَة) ، ۶۰
الخَزْن : نگاه داشتن ، ۵۵
خَزَنَة : نگاهبانان (م خَازِن) ، ۵۵
الخِزْی : رسوا شدن وخوار شدن ، ۸۶
[خسأ] إِخْسَؤُا : خوار شوید و دور شوید ، ۱۲۱
الخَسَاءُ والخُسُوء : خیره شدن چشم ، ۵۴

الخَسار : زیان کار شدن ، ٨
[خسر] خَسِرَ : زیان کار شد ، ١٢٢
الخُسْر : زیان کار شدن ، ٨
الخَسْف : بزمین فرو بردن ، ٤١
الخُسُوء : دور شدن ، ٥٤
الخُسُوف : گرفتن ماه ، ٤١
خُشُب : چوبها (م : خَشَب) ٥٩
[خشع] خَشَعَتْ : بیارامید ، ١٣٠
الخُشُوع : فروتنی کردن ، ٢٠
[خشی] خَشِينَا : دانستیم ، ١٣٩
الخَشْيَة : ترسیدن ، ١٢
الخَصَاصَة : درویشی و بدحالی ، ٦٣
الخِصَام : الإختِصَام ، ٨٣
[خصم] يَخِصِّمُون : بایکدیگر پیکار می کنند ، ٩٦
الخَصْم : پیکار کنندگان ، ٩١
الخَصْمُ وَالخَصِمُ وَالخَصِيم : پیکار کش بباطل ، ٨٤
الخَصْف : برهم نهادن ، ١٣٠
الخُصُوص و الخُصُوصِيَّة : یگانه کردن و برگزیدن ، ١٧٤
الخَضْد : خار ازدرخت زدن ، ٦٧
خَضِراً : سبز یعنی تر و تازه ، ١٨٣
الخُضُوع : فروتنی کردن ، ١٠١
الخَطّ : نبشتن ، ١٠٧
[خطا] أَخْطَاءَ وَسَهَىٰ و خَطِيَ : تَعَمَّدَ ، ٢١٥
الخَطَاء : گناه کردن ، ١٣
خِطْأً : گناهی و بزهٔ ، ١٤٢
[خطب] وَلَا تُخَاطِبْنِي : ومخوان مرا ، ١٢٠
الخَطْب : کار بزرگ ، ٧٣
الخِطْبَة : زن خواستن ، ٢١٢
الخَطْف : ربودن ، ٩٣
الخَطْو : گام زدن ، ١١٦
خُطُوات : گامها ، ١١٦
خَطِيئَات و خَطَايَا : گناهان (م : خَطِيئَة) ، ٤٧
الخَطِيئَة : گناه کردن ، ١٣
الخِفَاء : پوشیده شدن ، ٢٢
خِفَافاً : سبکان (م : خَفِيف) ، ١٦٨
الخِفَّة : سبک شدن ، ٩

[خفض] إِخْفِضْ جَنَاحَكَ : تواضع کن ، ۱۱٤ ؛ إِخْفِضْ : فرودار و پست دار ، ۱٤۱

الخَفْض : فرو داشتن ، ٦٦

[خفی] أَكَادُ أُخْفِيهَا : می‌خواهم که پنهان کنم او را ، ۱۲۷

خَفِيّ : پوشیده ، ۸۵

خُفْيَةً : پنهان ، ۱۸۲

خَلَائِف : جمع خَلِيفَة مِنَ الخِلَافَة ، ۱٦۳ ؛ از پس دیگران نشینندگان (م : خَلِيفَة) ، ۱۸٤

خِلَاف : برافرود ، ۱۱۲ ؛ پس ، ۱۷۰

الخِلَافَة : ایستادن بجای کسی که پیش از تو بوده باشد ، ۸٤

الخَلَّاق : آفریدگار عَزَّوجَلَّ ، ۱٤۹

الخَلَاق : النَّصِيب ، ۱۷۰

خِلَال : میانه ، ۱۰٦

[خلد] أَخْلَدَ : آرام گرفت ومیل کرد ، ۱۸۰

الخُلْد : پایداری و گوشوار ، ٤۰ ؛ جاویدی ، ۱۳۰

[خلط] مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ : آنچه آمیخته بود باستخوان یعنی دنبه ، ۱۸٤

الخَلَط : آمیختن ، ۱۷۱

الخُلَطَاء : انبازان (م : خَلِيط) ، ۹۲

الخَلْع : جامه و نعلین بیرون کردن ، ۱۲۷

[خلف] فَخَلَفَ : پس ایستادند بجای ایشان یعنی آمدند ، ۱۳۲ ؛ أُخْلُفْنِي : خلیفه من باش ، ۱۷۸

خَلْف : پس ، ٤٦ ؛ سپس آیندگان ، ۱۳۲

خِلْفَةً : پس یکدیگر آینده و خلاف کننده و آینده و شونده یعنی تانوبت آن می‌رود و دیگری می‌آید ، ۱۱۵

[خلق] لَمْ يُخْلَقْ : آفریده نشد ، ۱۹ ؛ وَإِذْ تَخْلُقُ : وچون اندازه می‌کردی ۱۹۰

الخُلُق : خو ، ۵۱

خُلُق : خوی ، ۱۱۳

الخَلْق : آفریدن ، ۲ ؛ الإِخْتِلَاق ، ۱۰٦

خَلْق : بربافتن ، ۱۱۳

خَلْقاً : از روی آفرینش ، ۳٤
[خلو] وَ إِذَا خَلَوا : وچون تنهاشوند، ۲۰۱
الخُلُوّ : گذشتن و تهی‌شدن ، ۵۰
الخُلُود : جاودانه شدن ، ۱۱
الخُلُوص : جدا شدن ، ۱۵۸
الخُلُوصُ والخَالِصَة : ویژه شدن ، ۸۹
خَلِيفَة : آنکه از پس دیگری نشیند ، ۱۸٤ ؛ خَلِيفَةً : بَدَلاً یعنی سپس کسی نشانده ، ۲۰۵
خُمُر : معجرها ، ۱۱۷
الخَمْر : می و وی خامست ازآب‌انگور چون بجوش آید وکفک اندازد ، ۲۱۱
خَمْر : می ، ۷۹
خَمْراً : انگور ، ۱۵٦
الخُمُس : پنج یک ، ۱۷٤
خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ : پنجاه هزارسال ٤۸
خَمْط : درخت اراك ، ۹۹
الخُمُود : فرو رفتن آتش ، ۹٦
الخَنَّاس : بازپس‌شونده و سر درکشنده ، ۲

الخِنْزِير : خوك (ج : الخَنَازِير) ، ۱٤۸
الخُنَّس : باز پس شوندگان یعنی باز-گردندگان (م : خَانِس) ، ۲۹
الخُنُوس : باز پس شدن ، ۲
الخَوَاءُ والخَوَىٰ : افتادن و تهی‌شدن ، ۵۰
الخُوَار : بانگ گلو ، ۱۲۹
الخَوَالِف : زنان که خلیفهٔ شویان‌باشند در خانه چون بغزو روند ، ۱۷۰
خَوَّاناً : نیک ناراست ، ۱۹۵
الخَوْض : درکاری شدن ، ٤۳
خَوْضِهِمْ : شورش و فتنهٔ ایشان ، ۱۸۳
الخَوْف : ترسیدن ، ٦
[خون] لَمْ أَخُنْهُ : ناراستی نکردم او را ، ۱۵٦ ؛ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ : ناراستی می کنید باتنهای خود ، ۲۰۹
الخَوْنُ والخِيَانَةُ والخَائِنَةُ والإِخْتِيَان: ناراستی و نا استواری کردن ، ۵۷
الخِيَام : سایبانها (م : خَيْمَة) : ٦۹
الخَيْبَة : نومید شدن ، ۱۷
الخَيْر : مال ، ۱۰

خیر : نیکی ، ۱۰ ؛ خِصْب وسَعَة ، ۱۶۲
خَیراً : مَالاً ، ۲۰۹
الخَیْرات : نیکیها ، ۲۰۸
خَیْرات : نیکوخویان (: خَیْرَة) ، ۶۹
خَیرٌ أَمَلاً : بهتر است از روی امید ، ۱۳۷
خَیرٌ مَرَدّاً : بهتر در آخرت یا در منفعت ، ۱۳۳
خَیْراً مِنْ ذَلِکَ : بهتر ازان ، ۱۱۴
الخِیَرَة : الإِخْتِیار ، ۱۰۲
الخَیْطُ الأَبْیَض : سپیدی روز یعنی سپیده دم ، ۲۰۹
الخَیْطُ الأَسْوَد : سیاهی شب یعنی تاریکی ، ۲۰۹
خِیفَةً : ترسی ، ۷۳ ؛ رَهْبَةً مِنْ عَدْلِهِ ، ۱۸۱
الخَیْل : اسبان ، ۶۳
خَیْلِکَ : سواران خود ، ۱۴۳

د

دَائِبِین : همیشه ، ۱۵۱
دَائِرَةُ السَّوءِ : گردش بدی و بد یعنی گردش زمانه به بدی ، ۷۶
الدَّأْب : عادت ، ۸۸ ؛ الدَّأْبُ والدَّؤُب : پیوسته کاری کردن بِجدّ و رنجیدن ، ۱۵۱ ؛ دَأَباً : پیاپی ، ۱۵۶
دَابَّةٍ : جنبندهٔ (ج : الدَّوابّ) ، ۸۱
دَابَّةُ الأَرْض : مورچه چوب‌خوار ، ۹۹
الدَّابِر : الأَصْل ، ۱۴۹
دارِالسَّلام : بهشت و زیادت وافزونی یعنی دیدار خداوند سبحانه وتعالیٰ ، ۱۶۴
دارَ المُقامَة : سرای باشیدن ، ۹۸
الدَّبِیب : نرم رفتن ، ۸۱
الدُّبُر : پس (ج : الأَدْبَار) ، ۱۵۵/۶۳
الدَّبُور : پشت دادن ، ۴۳
الدَّحْو : گسترانیدن ، ۳۴
دُحُوراً : دور کردنی ، ۹۳
الدُّحُوض : باطل شدن حجّت ، ۸۵
الدُّخان : دود ، ۸۲

[دخل] أُدْخُلِي : درآی ، ٢٠ ؛
فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُم : پس اگر دخول نیاورده باشید بایشان ، ١٩٢
الدَّخَل : تباهی و خیانت ، ١٤٧
الدُّخُور : خوار شدن ، ٨٨
الدُّخُول : درآمدن ، ٤
[درء] إِدْرَؤُا : بازدارید ، ٢٠٤
الدَّرْء : دفع کردن ، ١٠٩ ؛ الدَّفعُ والعِوَج ٢٠٦
دَرَاهِم : درهمها (م : دِرْهَم) ، ١٥٤
الدِّرايَة : دانستن ، ٤٦
دَرَجاتٌ : طَبَقَاتٌ ، پایگاهها ، ٢٠٤
الدَّرَجَة : پایه ببالاتر (ج : الدَّرَجات) ، ٦٤
الدَّرْسُ والدِّراسَة : علم خواندن ، ٥٣
الدَّرْكُ والدَّرَك : پایگاه فروسو یعنی طبق زیرین ، ١٩٧
دَرَكاً : دریافتنی ، ١٢٩
الدَّرَكَة : پایه بفروتر ، ٦٤
الدُّرُور : فرو باریدن ، ٤٧
الدُّرُوس : کهنه شدن ، ١٨٣
دُرِيٌّ : دور کننده تاریکی ، ١١٨
دُرِّيٌّ : روشن مانند درّ ، ١١٨
الدَّسّ : پنهان کردن ، ١٤٦
دُسُر : میخهای کشتی (م دِسَار) ، ٧٠
الدَّعّ : راندن بدرشتی و دور کردن ، ٥
الدُّعَاء : خواندن ، ١٣ ؛ دُعاءُ كُمْ : خواندن شما ، ١١٦
[دعو] يَدْعُو : بخواند ، ٢٥ ؛ أَيّاً مَاتَدْعُوا : هر کدام را بخوانید ، ١٤٤
الدَّعْوَة : خواندن ، ١٣
دَعْوٰيهُمْ : دُعَاءُهُمْ ، ١٦٣
دِفْءٌ : آنچه بوی گرم شدن آید از پشمینه ها چون لباس و گلیم ونمد وجز آن ، ١٤٥
الدِّفاءُ و الدَّفاء : گرم شدن ، ١٤٥
[دفع] فَادْفَعُوا إِلَيهِمْ : پس بدهید بایشان ، ١٩١ ؛ إِدْفَعُوا : دور دارید دشمن را ، ٢٠٤
الدَّفْع : بازداشتن ، ٤٨
الدَّفْق : ریزانیدن آب ، ٢٣
الدَّكّ : کوفتن تا با زمین برابر شود ، ٢٠
دَكّاً ، پاره پاره یعنی خورد ومرد ، ١٤٠
دَكّاء : زمین هموار ، ١٤٠

الدَّلالَةُ و الدَّلالَة : راه نمودن ، ٦١
الدَّلْو : مَعْرُوفٌ ، ١٥٤
دُلُوكِ الشَّمْس : فرورفتن آفتاب ، ١٤٣
دِلِيلاً : راهبر ، ١١٥
الدِّماء : خونها (م : دَم) ، ١٢٤
الدَّمْدَمَة : هلاك كردن ، ١٨
الدَّمْغ : باطل كردن و خوار كردن و سر شكستن چنانكه بمغز رسد ، ١٢٥
الدُّنُوّ : نزديك شدن ، ٣٩
الدّنيا : نزديكتر ، ٢٢
الدَّوائِر : گشتهای زمانه ، ١٧١
الدَّوام : هميشه بودن ، ٤٩
الدَّورُ والدَّوَران : بگشتن ، ٧٧
الدَّولَة : آنچه دست بدست داده شود ، ٦٣
[دوم] مَا دُمْتُ حَيّاً : تا زنده باشم ، ١٣٢ ؛ إلّا مَادُمْتَ عَلَيهِ قَائِماً : إلّا مُدَّة دوامِكَ عَلَيه يا صَاحِبَ الحَقِّ ، ٢٠٠
دُون : جز ، ٤٨
الدِّهَان : ادیم سرخ (م : دُهْن) ، ٦٩
الدَّهْر : روزگار ، ٣٨
[دهن] لَوْتُدْهِنُ : كاشكی نرمی كنی توبموافقت ، ٥٢
الدُّهْن : روغن ، ١١٩
دِيَار : سرايها (م : دَار) ، ٦٢
دَيّاراً : كسی گرونده ، خداوند سرای ، ٤٨
دِيَةٌ : خونبهائی ، ١٩٥
[دين] لَا يَدِينُون : طاعت ندارند ، ١٦٧
الدِّين : جزا دادن وحكم كردن وفرمانبردار گشتن و مقهور كردن ، ٢ ؛ كيش ، ٤ ؛ الدِّين القَيِّم : دين راست ، ١٠٦ ؛ دِينِ اللهِ : حكم خدای ، ١١٦ ؛ دِينَ الحَقِّ : كيش راست ، ١٦٧ ؛ الدِّين القَيِّم : شمار راست وكيش راست ، ١٦٨
الدِّين : وام ، ١٩١

ذ

الذّارِیات : بادهای بردارنده وشتابانده و پراکنده کننده ، ۷۲

الذّأم : الذّمّ ، ۱۷۶

ذانِکَ : این دو ، ۱۰۹

ذَا النُّون : صَاحِبُ الحُوتِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیه ، ۱۲۶

ذَاتَ بَینِکُمْ : آنچه میان شماست از احوال ، ۱۷۳

ذَاتَ الشِّمَال : بسوی چپ ، ۱۳۵

ذَاتِ الصُّدُور : رازهای سینه‌ها ، ۵۵

ذاتَ لَهَبٍ : با زبانه یعنی زبانه زننده ، ۳

ذَاتَ الیَمِین : بسوی راست ، ۱۳۵

الذُّبَاب : مگس ، ۱۲۵

الذَّبْح : بسمل کردن ، ۹۴ ؛ ذِبْح : گوسپند که کشتن را شاید یعنی قربانی ، ۹۴

الذَّبْذَبَة : جنبانیدن ، ۱۹۶

الذَّرْء : آفریدن ، ۵۶

الذِّراع : رش یعنی استخوان دست تا آرنج ، ۱۳۵

ذِراعَیْهِ : دو بازوی خود را ، ۱۳۵

ذَرَّة : مورچه ، ۱۰

الذَّرْع : بگز پیمودن ، ۵۱

[ذرو] تَذْرُوهُ : می‌برد او را ، ۱۳۷

الذَّرْو : بباد بردادن و برداشتن بادچیزی را ، ۷۲

الذُّرِّیَّة : فرزندان ، و بر یکی افتد (ج : الذُّرِّیَّات) ، ۶۶ ؛ ذُرِّیَّتَهُمْ و ذُرِّیَّاتِهِمْ : أَبْنَاءَهم ، ۹۶

[ذکر] یَتَذَکَّرُ : پندگیرد ، ۳۰ ؛ ذَکَرَهُ : یادکندش ، ۳۱ ؛ یَتَذَکَّرُ : یادآرد ، ۳۴

الذَّکَر : نر ، ۱۶

الذِّکْر : توراة ، ۱۲۷ ؛ الذِّکْرِ الحَکِیم : قران محکم یا با حکمت ، ۲۰۰

ذِکْر : یادکردن و بزرگی ، ۱۵ ؛ یاد کردن ، ۹۲

الذِّکْرَیٰ : یادکردن ، ۲۰

ذِکْرَیٰها : یادکردن وی یعنی دانستن وی ، ۳۴

الذُّلّ : رام کردن ، ۵۵ ؛ خواری، ۱۴۴
الذِّلَّةُ والذُّلّ : خواری وخوار شدن، ۴۹
ذُلُلاً : مُنقادَةً ، ۱۴۶
ذٰلِكَ : آن ، ۵ ؛ ذٰلِكَ الكِتاب : این نامه یا این آن نامه است که، ۲۰۴
ذَلُولاً : فرمانبردار (ج : ذُلُلاً) ، ۵۵
الذَّلِيل : خوار ، ۶۴
الذَّمّ : نکوهیدن ، ۵۴
ذِمَّة : زینهار ، ۱۶۶
الذَّنْب : گناه ، ۱۸
ذُنُوباً : بهرهٔ ، ۷۴
ذُو : با ، ۵۸ ؛ ذَوَيْ عَدْلٍ : دو مرد با راستی ، ۵۸
ذُوالأَوْتاد : خداوند میخها ، ۹۱
ذُوالجَلالِ وَالإِكْرام : با بزرگی ذات و صفات یعنی بزرگوار و بنده نواز، ۶۸
ذُوسَعَةٍ : بافراخی ، ۵۸
ذُوالطَّوْل : با فضل ، ۸۷
ذُوعُسْرَةٍ : با تنگدستی ، ۲۱۴
ذُوالكِفْل : الیاس ، ۱۲۶
[ذوق] لَأَذَقْناكَ : هراینه بچشانیدیمی ترا ، ۱۴۳
الذَّوق : چشیدن ، ۳۶
[ذهب] إِذْهَب : برو ، ۳۳ ؛ ذَهَبَ بِهِ : برد او را، ۸۴ ؛ لا تَذْهَبْ نَفْسُكَ : مرودا تن تو ، ۹۷ ؛ إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي : ببرید پیراهن من را ، ۱۵۸
الذَّهَب : زر ، ۸۴
الذَّهاب : رفتن ، ۳۰
الذُّهُول : مشغول شدن ، ۱۲۱
ذِيْ : با ، ۱۸
ذِيْ ظُفُر : مرغ با چنگال و ستور با سُمّ ، ۱۸۴
ذِي القَرْنَين : اسکندر رومی که نام او عبدالله‌بن الضحّاك ابن صعد بود ، ۱۳۹
ذِي المَعارِج : خداوند درجات یعنی پایگاهها (م : مَعْرَج، مَعْرِج)، ۴۸
الذِّئْب : گرگ ، ۱۵۴

ر

الرَّأْس : سر ، ۱۳۱
الرَّأْفَةُ والرَّافِقَة : مهربانی کردن ، ٦٥
[رأی] لَتَرَوُنَّ : هراینه بینید شما هراینه هراینه ، ۸ ؛ یَرَهُ : بیندش ، ۱۰ ؛ أَرِنَا : بنمای ما را ، ۸٦ ؛ أَرَأَیْتُمْ : خبرکنید مرا ، ۸۷ ؛ فَإِمَّا تَرَیِنَّ : پس اگر هراینه هراینه بینی تو زن ، ۱۳۲ ؛ أَرَأَیْتَکَ : اُدیدی تو مرد یعنی مرا بگوی وخبر کن مرا ، ۱٤۲
رِءْیاً : سیرابی و تازگی ، ۱۳۳
رَأْیَ العَین : بچشم دیدار ، ۱۹۸
الرُّؤْیا : خواب دیدن ، ۷۸
رَابِع : چهارم ، ٦٤
رَابِیَة : افزون شدن و بالا گرفتن ، ٥۰
الرَاجِفَة : لرزنده ، ۳۳
الرَّادِفَة : از پس درآینده ، ۳۳
الرَّاسِخُون : استوار شدگان ، ۱۹۸
رَاسِیَات : استوار ایستاده بردیگ پایه‌ها که‌نتوان فرود آوردن از بزرگی ، ۹۹
رَاضِیَة : پسندیده ، ۹
رَاعِنا : کم خرد و سست رای ، ۱۹۳/ ۲۰۷
رَافِعُکَ إِلَیَّ : بدارندهٔ توام برآسمان ، ۲۰۰
رَاقٍ : فسونگر ، ٤۱
رِباً : افزونی ، ۱۰٥
رَبَائِب : دختران زن (م : رَبِیبَة) ، ۱۹۲
رَبِّ العالَمِین : پروردگار عالمیان ، ۱
رَبِّ العِزَّة : بی‌همتا ، ۹٥
رِبَاطِ الخَیْل : اسبان بسته ، ۱۷٥
رُبَاع : چهارگان چهارگان ، ۹۷
الرَّبَّانِیّ و الرَّبِّیّ : مردخدای ، ۱۸۸
الرَّبَّانِیُّون : خدای پرستان ، ۱۸۸
الرِّبَّة : الفِرْقَة ، ۲۰۳
الرِّبْحُ وَ الرِّبَاح ، سود و سودکردن ، ۲۰٥
[ربط] رَبَطْنَا : بستیم ، ۱۳٤ ؛ رَابِطُوا : پیوسته جهادکنید ، ۲۰٤

الرَّبْط : بستن ، ۱۰۷
الرُّبُع : چهاریک ، ۱۹۱
رَبِّکَ : مهترتو ، ۱۵۶
رُبَّمَا وَرُبَّ : بسا وچندا ، ۱۴۸
الرِّبوٰا : الفَضْلُ الخَالِی عَنِ العِوَضِ لِتَأْخِیرِ الأَجَلِ فِی المِثْلَیْنِ ، ۲۱۴
الرَّبْوَة : زمین بلند ، ۱۲۰
رِبِّیُّون : خدای پرستان (م : الرِّبِّیَّة) ، ۲۰۳
الرَّتْعُ و الرِّتَاع : بشرَه خوردن ، ۱۵۴
رَتْقاً : بسته ، ۱۲۵
الرُّتُوعُ و الإِرْتَاع : چراکردن ، ۱۵۴
الرَّجّ : چسبانیدن ، ۶۶
الرَّجَاء : امید داشتن وترسیدن ، ۳۶
رِجَال : مردان (م : رَجُل) ، ۴۵
رِجَالاً : پیادگان (م : رَاجِل) ، ۱۲۳
رِجْزٍ : سخت ترین شکنجهٔ ، ۸۱
رِجْزَ الشَّیْطَان : وسوسهٔ دیو ، ۱۷۳
الرِّجْس : پلیدی ، ۱۰۲
[رجع] إِرْجِعِی : بازگرد ، ۲۰ ؛ یَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَیٰ بَعْضٍ القَوْلَ : گرداند لختی ازیشان به بعضی گفتار را ، ۱۰۰ ؛ یُرْجَعُونَ : بازگردانیده شوند ، ۱۰۷
الرَّجْع : باران ، ۲۳ ؛ بهم بازگشتن ، ۲۱۱
رَجْعِهِ : بازگردانیدن وی ، ۲۳
الرُّجْعیٰ : بازگشتن ، ۱۳
الرَّجَفَان : لرزیدن ، ۳۳
الرَّجْفَة : الزّلزلة ، ۳۳
رَجُلَانِ : یعنی کالب بن یوفنّا و یوشع بن نون ، ۱۸۷
الرُّجْلَة : پیاده ماندن ، ۱۲۳
رَجْلِکَ : پیادگان خود (م : رَاجِل) ، ۱۴۳
رَجُلٌ مِنَ القَرْیَتَیْنِ : مردی ازین دو دیه ، ۸۳
رَجُلٌ مُؤْمِنٌ : یعنی حزبیل ، ۸۸
رَجُلَیْن : دومرد ، ۱۳۶
[رجم] أَنْ تَرْجُمُونِی : سنگ سار کنید مرا یعنی کشید مرا ، ۸۲ ؛ لَرَجَمْنَاکَ : کشتیمی ترا بسنگ ، ۱۶۲
الرَّجْم : انداختن و سنگ سار کردن و

به پنداشت سخن گفتن ، ۵۵
رَجْماً : گمان بردنی ، ۱۳۵
الرُّجُوع : بازگشتن، ۱۳
رُجُوماً : اندازندگان (م : رَجْم) ، ۵۴
الرِّحَال : باردانها (م : رَحْل) ، ۱۵۷
الرُّحْب : فراخ شدن ، ۱۶۷
الرَّحْلة : بار برنهادن ، ۶
الرَّحْم : بخشودن ، ۱
رَحِم : خویشی و زهدان ، ۶۱
رُحَماء : نرم‌دلان (ج : رَحِیم) ، ۷۸
الرَّحْمَة : بخشودن ، ۱
رَحْمَة : باران ، ۱۱۱ ؛ بخشودن ، ۲۰۳
رَحْمَتِه : بهشت وی ، ۴۰
الرَّحْمٰن : بزرگ بخشایش ، ۱
رَحِیق ، شرابی خالص یعنی بی‌آمیغ ، ۲۷
الرَّحِیم : همیشه بخشاینده ، ۱
رُخَاءً : نرم ، ۹۲
الرَّدّ : بازگردانیدن ، ۱۴
الرِّدْء : یار ، ۱۰۹
[ردد] یَرْتَدُّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ : باز گردد بتو چشم زدن تو یعنی تا چشم برهم زنی ، ۱۱۱ ؛ إِرْتَدَّا : بازگشتند ۱۳۸ ؛ لَایَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ : نتوانند چشم برهم زدن ، ۱۵۱ ؛ فَارْتَدَّ بَصِیراً : بینا شد ، ۱۵۹ ؛ مَنْ یَرْتَدَّ : هرکه برگردد ، ۱۸۸ ؛ فَنَرُدَّهَا عَلَیٰ أَدْبَارِهَا : پس گردانیمش پس پشت یعنی رویهای ایشانرا پشت گردانیم ، ۱۹۳
الرَّدْف : از پس درآمدن ، ۳۳
الرَّدْم : رخنه برآوردن ، ۱۴۰
رُدْماً : حاجزی استوار ، ۱۴۰
[ردی] تَرَدَّیٰ : فرو افتاد یعنی درآتش ، ۱۶
الرَّدَیٰ : هلاك شدن ، ۱۲۷
الرِّزْق : روزی دادن ، ۵۸
رِزْق : روزی ، ۱۹
رِزْقاً حَسَناً : مَاحَلَّ مِنْ ثِمَارِهِ ، ۱۴۶
رِزْقٌ کَرِیمٌ : روزیی نیکو، ۱۱۷
الرَّسّ : چاه ، ۷۴
رِسَالَات : پیغامها (م : رِسَالَة) ، ۴۶
[رسل] أَرْسَلْنا : برگماشتیم ، ۱۳۳

الرُّسُل : پیغامبران فرستاده ، ۳۷
الرُّسُوّ : استوار شدن ، ۳۷
الرُّسُوخ : استوار وبیخاور شدن ، ۱۹۷
رَسُول : پیغامبر فرستاده ، ۱۱
الرُّشْدُ و الرَّشَدُ و الرَّشاد : راه راست و راه راست یافتن ، ٤٥
رَشِید : راست ، ۱٦۲
الرَّصّ : استوار کردن بنا وجفت برآوردن ، ٦۱
رَصَداً : نگاهبان ونگاهبانان (م : رَاصِد) ، ٤٦
الرَّصَدُ و الرُّصُود : چشم داشتن ونگاه داشتن ، ٤٦
الرِّضَاء : خشنود شدن ، ۱۲
الرَّضَاعَة : شیرخوردگی ، ۱۹۲
الرَّضَاعَةُ و الرَّضاع : شیرخوردن ، ۱۹۲
[رضو] یَرْضیٰ : خشنود شود ، ۱۷ ؛ تَرَاضَیتُمْ : بهم رضا دارید یعنی بخشنودی یکدیگر کردید ، ۱۹۲
الرِّضْوان : خشنود شدن ، ۱۲
رَضِیّاً : پسندیده ، ۱۳۱
الرُّطَب : خرمای تر ، ۱۳۲
رَطْب : تر ، ۱۸۲
الرُّطُوبَة : تر شدن ، ۱۸۲
الرُّعاء : شبانان (م : رَاعٍ) ، ۱۰۸
الرِّعَایَة : نگاه داشتن ، ٤۹
الرُّعْب : ترس ، ٦۲
الرَّعْد : تندر ، ۱٥۲
الرُّعُونَة : بی‌خرد شدن ، ۲۰۷/۱۹۳
[رعی] إِرْعَوَ : بچرانید ، ۱۲۸
الرَّعْی : چرانیدن ، ۱۰۸
[رغب] وَلا یَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ : ونه زُفتی کنند بتنهای خویش از تن وی ، ۱۷۲ ؛ وَمَنْ یَرْغَبْ : وهر که رغبت بگرداند یا رغبت نگرداند ، ۲۰۷
الرَّغْبْ : خواهان شدن ، ۱٥
الرَّغْبَة : خواهان شدن ، ۱٥
رَغَداً : فراخ ، ۱٤۸
رُفَاتاً : استخوان ریزیده ، ۱٤۲
الرَّفْث : خورد و مرد کردن ، ۱٤۲
الرَّفَث : الجِمَاع ، ۲۰۹
الرِّفْد : عطا دادن ، ۱٦۲
رَفْرَف : شادروانها ، ٦۹

الرَّفْع : بلند گردانیدن و برآوردن و برداشتن ، ۱۵

رَفِیْع : بلند یا بلندکننده بردارنده ، ۸۸

الرَّفِیق : یار ، ۱۹۴

الرَّقّ : آن پوستی که بروی نبیسند ، ۷۲

الرِّقاب : گردنها ، ۷۸

الرِّقاب (فِی الرِّقاب : دربندگان خویشتن خریده) ، ۱۶۹

[رقب] لَا یَرْقُبُوا : نگاه ندارند وچشم ندارند ، ۱۶۶

الرَّقْبَةُ و الرُّقُوب : نگاهداشتن ، ۱۳۰

الرَّقْم : نبشتن ، ۲۶

رِقٌّ مَنْشُور : صحیفهٔ بازگشاده ، ۷۲

الرُّقُود : خفتن ، ۹۶

رُقُود : خفتگان (م : رَاقِد) ، ۱۳۵

الرُّقِیّ : ببالا برشدن ، ۴۱

رَقِیب : نگاهبانی ، ۷۵

الرُّقْیَة : فسون کردن ، ۴۱

الرَّقِیم : وادی است پیش فلسطین که کهف در آنجا بود ، ۱۳۴

الرِّکاب : شتران بارگی ، ۶۳

الرَّکْب : شتر سواران یعنی عِیر (م : رَاکِب) ؛ کاروان قریش ، ۱۷۴

الرِّکْز : آواز نرم ، ۱۳۴

[رکض] مِنْهَا یَرْکُضُون : از وی می‌تاختند ، ۱۲۵

الرَّکْض : جنبانیدن پای ، ۹۲

[رکم] یَرْکُمَهُ : برهم نهدش ، ۱۷۴

الرَّکْم : برهم نشاندن ، ۷۲

الرُّکْن : تبار ، ۷۳

رُکْنٍ شَدِید : کرانهٔ سخت واستوار ، ۱۶۱

الرُّکُوب : برنشستن ، ۲۵

الرُّکُوبُ وَالرُّکُوبَة : آنچه برنشستن را شاید ، ۹۷

الرُّکُود : ایستادن آب و باد وکشتی ، ۸۵

الرُّکُوع : پشت‌خم دادن ، ۳۸

الرُّکُون : گرایستن ، ۱۴۳

رِمَاح : نیزه‌ها (م : رُمْح) ، ۱۸۹

رِمَاد : خاکستر ، ۱۵۰

الرُّمَّان : انار ، ۶۹

الرِّمَّة : پوسیده شدن استخوان ، ۷۳

الرَّمْز : اشارت کردن یعنی بدست و سر و چشم و ابرو نمودن ، ۲۰۰
الرَّمْض : سوخته شدن پای ازگرمی‌زمین وگرم شدن روز ، ۲۰۹
الرَّمْضَاء : سنگ تفسنده ، ۲۰۹
رَمَضَان : سوزنده گناه وگرم کننده‌دلها به پند گرفتن ، ۲۰۹
[رمی] یَرْمُونَ : دشنام می‌دهند ، ۱۱۷
الرَّمْی : انداختن ، ۷
الرَّمِیم : پوسیده و فرسوده ، ۷۳
الرَّوَاح : رفتن بشبانگاه ، ۹۹
رَوَاسِی : کوههای استوار(م : رَاسِیَة) ، ۳۷
رَوَاکِد : ایستادگان ، ۸۵
[رود] مَاذَا أَرَادَ : چه خواست، ۴۳ ؛ یُرادُ : خواسته می‌شود ، ۹۱ ؛ إِنْ أَرَدْنَا : نخواستیم ، ۱۹۳ ؛ رَاوَدَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ : بخود خواند او را ، ۱۵۴
الرُّوح : جبرئیل ، ۱۲ ؛ الرَّحْمَة ، ۶۵ ؛ جان بقول بیشتر مفسّران ، ۱۴۴
رَوْحٌ : برآسودنی ، ۶۸
رَوْحِ الله : فَرَجِهِ ، ۱۵۸
رُوحُ القُدُس : جبرئیل ، ۱۴۸
رُؤُس : سرها (م : رَأْس) ، ۶۰
رَوْضَات : مرغزارها (م : رَوْضَة) ، ۸۵
الرَّوْع : ترس و ترسیدن ، ۱۶۱
الرَّوْغ : پنهان سوی کسی یا چیزی رفتن ، ۷۳ ؛ گرایستن ، ۹۴
الرَّؤُف و الرَّءُف : مهربان : ۶۵
الرُّوم : رومیان (م : رُومِیّ) ، ۱۰۵
رُؤْیَایَ : خواب من ، ۱۵۶
الرُّؤْیَة : دیدن ، ۴
رُوَیداً : اندك ، ۲۳
رِهَانٌ : گروها (م : رِهْن) ، ۲۱۴
[رهب] وَ إِیَّایَ فَارْهَبُونِ : وازمن بترسید و بس ، ۲۰۵
رُهْبَان : زاهدان و خدای پرستان (م : رَاهِب) ، ۱۶۸
الرُّهْبَانِیَّة : زاهدی ورزیدن ، ۶۶
الرَّهْبَةُ والرَّهَبُ والرُّهْب : ترسیدن ، ۶۳
الرَّهْط : گروهی از سه تا ده ، ۱۱۱
رَهطُكَ : تبار تو ، ۱۶۲

[رهق] أُرْهِقُهُ صَعُوداً : دررسانمش بعقبهٔ که دشوار است برآمدن وی، ٤٢

الرَّهْق : فرو پوشیدن ، ۳۲

رَهَقاً : آمدن بناشایسته‌هایعنی تباهی کردن، ٤٥

الرَّهْن : گرو کردن ، ٤۳

رَهْواً : آرامیده ، ۸۲

رَهينَة : گرو ، ٤۳

الرِّياء : بروی کار کردن ، ٥

رِياءً : از بهر نمایش مردمان ، ۱۷٥

[ريب] إِرْتَبْتُمْ : بگمان افتادید ، ٦٥

الرَّيْب : بگمان آوردن ، ۲۰٥

رَيْب : گمان ، ۲۰٥

رَيْبَ المَنُون : حوادث روزگار ، ۷۲

رِيبَةً : شکّی ، ۱۷۲

رِيح : بوی ، ۱٥۹

الرَّيحَان : سپرغم و روزی ، ٦۸

رِيحٍ صَرْصَرٍ : باد سخت آواز ، ٥۰

رِيحُكُمْ : دولتِ شما ، ۱۷٥

الرِّيش : پرمرغ ، ۱۷٦

الرِّيشُ وَالرِّياش : جامهٔ نیکو ، ۱۷٦

الرِّيعُ والرَّيع : جای بلند ، ۱۱۳

الرَّيْن : غلبه کردن گناه بردل ، ۲٦

ز

الزَّاد : توشه ، ۲۱۰

الزَّاجِرَات : رانندگان ، ۹۳

الزَّانِي : مرد پلیدکار ، ۱۱٦

الزَّاهِدِين : ناخواهندگان ، ۱٥٤

زَاهِق : نیست شده و مرده ، ۱۲٥

الزَّبانِيَة : دوزخ بانان (م : زِبنِيَة) ، ۱۳

زَبَداً رَابِياً : کفکی برسرآب آینده ، ۱٥۳

الزَّبْر : نبشتن ، ۷۰

الزُّبُر : نبشته‌ها (م : زَبُور) ، ۷۰

زُبُراً : کتابها (م : زَبُور) ، ۱۲۰

زُبَراً : پاره پاره (م : زُبْرَة) ، ۱۲۰

الزَّبُور : کتاب داود علیه‌السّلام ، ۷۰

زُجَاجَة : آبگینهٔ ، ۱۱۸

زَجْرَةٌ واحِدَةٌ : یک بانگ برزدنی ، ۳۳

الزَّحْزَحَة : الإبْعَاد ، ۲۰٤
الزَّحْف : خزیدن بانبوهی سوی دشمن شدن ؛ گروهی انبوه که بیکبار پیش دشمن شوند ، ۱۷٤
زَحْفاً : انبوهی کنندگان ، ۱۷٤
زُخْرُفاً : زر وآرایش ، ۸۳
زَرابِیّ : شادروانها (م : زَرْبِیَّة) ، ۲۱
الزُّرَّاع : کشاورزان (م : زَارِع) ، ۷۸
الزَّرْع : رویانیدن وکشت کردن ، ٦۷
زُرْقاً : گربه چشمان یعنی کبود چشمان (م : أَزْرَق) ، ۱۳۰
الزَّعْمُ و الزُّعْم : گفتن برهمانا ، ۵۹
زَعِیم : پذیرفتار ، ۵۳
الزَّفِیر : دم برآوردن ، ۱٦۲
زَفِیرٌ : نالیدنی یعنی خروشی و زاری ، ۱٦۲
زَفِیراً : نالهٔ عظیم باخروشیدن ، ۱۱٤
الزَّفِیفُ و الوَزِیف : شتافتن ، ۹٤
الزَّقُّوم : درختی است در دوزخ ، ٦۷
الزَّکاء : بصلاح آمدن ، ۱۱٦
[زکو] هَلْ لَکَ إِلیٰ أَنْ تَزَکّیٰ : هیچ خواهی هست مر ترا بآنکه پاك شوی ، ۳۳
الزَّکٰوة : حقّ خدای تعالی ، ۱۱
زَکٰوةً : طَهَارَةً ، ۱۳۹
زَکِیَّة و زَاکِیَة : پاك ، ۱۳۸
زَکِیّاً : پاکیزه ، ۱۳۱
الزِّلزَال : جنبانیدن ، ۱۰
[زلزل] زُلْزِلُوا : جنبانیده شدند یعنی ترسانیده شدند ، ۲۱۱
الزَّلْزَلَة : جنبانیدن ، ۱۰
زُلْفَةً : با نزدیکی ، ۵٦ ؛ پارهٔ ازشب ، ۱٦۳
زُلْفیٰ : نزدیکی ، ۸۹
الزَّلَلُ و الزَّلِیل : بلغزیدن ، ۱٤۷
زُمَراً : گروهان (م : زُمْرَة) ، ۹۰
الزَّمْهَرِیر : سرمای سخت ، ۳۹
زَنْجَبِیل : چیزیست معروف در عرب خوشبوی و خوشمزه ، ۳۹
الزِّنیٰ و الزِّناء : پلیدکاری کردن ، ٦۲
زَنِیم : آنکه خویشتن برتو می بندد و از ایشان نباشد ، ۵۲
الزَّوال : گشتن ، ۹۸
[زوج] زَوَّجْنَاکَهَا : بزنی دادیمت

او را یعنی او را زن تو گردانیدیم ، ۱۰۲
زَوْجَین : جفتی ، ۷٤ ؛ نر ومادہ ، ۱٦۰
الزَّودُ والزِّیاد : راندن ، ۱۰۸
الزُّوْر : دروغ ، ٦٤
الزَّهادَة : بی رغبت شدن ، ۱٥٤
الزَّهْرَة : آرایش وشکوفه ، ۱۳۱
[زهق] تَزْهَقَ أَنفُسُهُمْ : براید جانهای ایشان ، ۱٦۹
الزُّهُوق : نیست شدن و برآمدن جان ، ۱۲٥
زَهُوقاً : نیک نیست شونده ، ۱٤٤
الزِّیارَة : بپرسش رفتن ، ۸
[زید] فَمَا تَزِیدُونَنِی : پس افزونی نمی کنید مرا ، ۱٦۰
زَیْد : مردی بود که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیه وَسَلَّم او را به پسری پذیرفته بود ، ۱۰۲
[زیغ] مِنْ بَعْدِ مَا کَادَ تَزِیغُ : از پس آنکه خواست که بگردد یعنی نزدیک بود که بگرایستی ، ۱۷۲ ؛ لَا تُزِغ : مگردان و از جای مبر ، ۱۹۸
الزَّیْغ : بگشتن ، ٦۱
[زین] إِزَّیَّنَتْ : آراسته شد ، ۱٦٤
الزَّیْت : روغن زیتون ، ۱۱۸
الزَّیتُون : درخت معروف که زیت روغن وی است ، ۱٤
الزِّینَة : آرایش ، ٥٤

س

السَّائِبَة : ماده شتر یله کرده یعنی آن شتر که بسبب نذری آزاد کردندی و از آب وگیاه باز نداشتندی ، ۱۸۹
السَّائِحُونَ : روزه داران یا روندگان در زمین از بهر پند گرفتن ، ۱۷۲
سَاءَ سَبِیلاً : بد راهی است راه وی ، ۱٤۲
سَائِغ : گوارنده ، ۹۷ ؛ سَائِغاً : گوارنده ، ۱٤٦
السَّائِل : خواهنده ، ۱٦

سَائِل : خواننده ، پرسنده ، ٤٨
سَاءَ مَثَلاً القَومُ الَّذِين : بد داستان است داستان این گروه ، ۱۸۰
السَّابِحات : شتابندگان ، ۳۲
سَابِع : هفتم ، ٦٤
سَابِغَات : زرههای تمام و فراخ (م : سَابِغَة) ، ۹۹
السَّابِقات : پیشی گیرندگان ، ۳۲
السَّاحَة : میان سرای ، ۹۵
السَّاحِر : دانا ، ۸٤
السَّاحِل : کرانه دریا ، ۱۲۸
سَادَتَنا : مهتران ما (م : سَيِّد ، ج : سادات) ، ۱۰۳
سَادِس : ششم ، ٦٤
السَّارِقُ وَ السَّارِقَة : مرد و زن دزد ، ۱۸۸
السَّاعَة : قیامت ، ۳٤
سَاعَةِ العُسْرَة : وقت دشواری ازهمه رویها ، ۱۷۲
سَافِل : زیر ، ۱٦۱
سَاق : سختیْ ، ۵۳
سَاكِناً : دائما یعنی پیوسته ، ۱۱۵
[سأل] فَاسْأَل : پس پرس ، ۱۲۱
السَّالِم : تندرست ، ۵۳
السَّأْمَة : بستوه آمدن یعنی سیرشدن ، ۸۷
سَامِدُونَ : غافلان و بازی کنندگان (م : السَّامد) ، ۷۲
سَامِر : افسانه گویندگان بشب ، ۱۲۰
السَّامِرِيّ : زرگری منافق بوده نام او موسی‌بن ظفر منسوب بسامره و آن قبیلهٔ بود از بنی اسرائیل ، ۱۲۹
السَّاهِرَة : روی زمین یعنی صحرای قیامت ، ۳۳
سَاهُون : غافلان ، ۵
السَّبّ : دشنام دادن ، ۱۸۳
سَبَا : شهری است معروف ، ۹۹
السُّبات : آسایش تن ، ۳۵
السِّباحَة : شناه کردن درآب ، ۹٦
سَبَبٍ : رسنی ، ۱۲۲
سَبَباً : علم هرچیزی ، ۱٤۰
السَّبْت : شنبهی کردن یعنی شنبه رابزرگ داشتن و روز شنبه ، ۱٤۸
[سبح] لَوْلا تُسَبِّحُونَ : چرا بپاکی یاد

نمی کنید خدایرا ، ۵۳
السَّبْح : شتافتن ، ۳۲
سَبْحاً : تصرّفی یعنی گشتنی ، ٤٤
سُبْحانَ الله : بپاکی یادکنید خدایرا ، ۱۰۵
سُبْحانَ رَبِّنا : پاکا ، یا پاك می گوئیم پاك گفتنی ، ۵۳
السَّبُع : دده (ج : السِّباع) ، ۱۸۵
السَّبْع : شکستن گرگ چیزی را ودریدن ، ۱۸۵
سَبْع : هفت ، ۱۵٦
سَبْعاً : هفت آیت سورهٔ فاتحه یاهفت سوره درازتر از اوّل قرآن ، ۱٤۹
سَبْعاً شِداداً : هفت آسمان سخت ، ۳۵
سَبْعَةُ أَبْحُرٍ : هفت دریا ، ۱۰۵
سَبْعَ طَرائِقَ : هفت آسمان زبریکدیگر ، ۱۱۹
سَبْعُون ذِراعاً : هفتادگز ، ۵۱
[سبق] لَوْلا كِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ : اگرنه کتابی استی از خدای پیش رفته ، ۱۷۵ ؛ فَاسْتَبِقُوا الخَيراتِ : پس پیش دستی کنید در نیکیها ، ۲۰۸
السَّبْق : پیشی گرفتن ، ۳۲
السُّبُل : راهها ، ۱۸٤
سُبُلَ السَّلام : راههای خدای ، ۱۸۷
سُبُلاً فِجاجاً : راههای فراخ (م : سَبِيل ، فَجّ) ، ٤۷
السُّبُوغ : تمام شدن ، ۹۹
السَّبِيل : راه ، ۳۱
سَبِيلٌ : إِثْمٌ ، ۲۰۱
سَبِيلِ الله (فِي سَبِيلِ الله : در غازیان درویش یاحاجیان فرومانده) ، ۱٦۹
سِتَّة : شش ، ۱۷۷
السَّتْر : پوشانیدن ، ۱٤۲
[سجد] أَنْ لا يَسْجُدُوا : أَيْ ـ لِأَنْ لا يَسْجُدُوا ، از بهرآنکه تا سجده نیارند ، ۱۱۱
سُجَّداً : سر بر زمین نهندگان (م : سَاجِد) ، ۱۱۵ ؛ سجده کنندگان ، ۱۵۹
[سجر] يُسْجَرُون : پرکرده شوند یعنی اندرون ایشان پر شود از آتش ، ۸۹
السِّجِلّ : نامهٔ حکم ، ۱۲٦

السِّجْن : زندان ، ۱۵۶
السَّجْن : در زندان کردن ، ۱۱۲
السُّجُوّ : بیارامیدن ، ۱۵
السُّجُود : سر برزمین نهادن ، ۱۳
سِجِّیل : سنگ گل ، ۷
سِجِّین : زیرهفت زمین ، ۲۶
السَّحَاب : ابر ، ۷۲
سَحَاباً : ابرها ، ۱۷۷
السَحَّار : نیک جادو ، ۱۷۹
[سحب] یُسْحَبُونَ : کشیده شوند، ۸۹
السَّحْب : کشیدن ، ۷۰
السُّحْت : حرام یعنی پاره و رشوه ، ۱۸۸
السَّحْتُ و الإِسْحَات : الإِهْلاك ، ۱۲۸
[سحر] تَسْحَرُونَ : فریفته می‌شوید ، ۱۲۱
السِّحْر : جادوی کردن ، ۴۳
السَّحَر : الصُّبْح (ج : الأَسْحَار) ، ۷۰
السَّحَرَة : جادوان (م : ساحِر) ، ۱۷۸
السَّحْق : دورشدن ، ۱۲۳
سُحْقاً : دوری باد ، ۵۵
سَحِیق : دور ، ۱۲۳
السُّخْرَةُ و السَّخَرُ و السُّخْرِیَّة : افسوس کردن ، ۷۶
سُخْرِیّاً : بیگار ، افسوس ، ۸۳
السَّخْطُ والسَّخَط : ناخشنود شدن وخشم گرفتن ، ۱۶۹
السَّدّ : استوار شدن ، ۹۵
السِّدْر : گونهٔ ازدرخت (م : السِّدْرَة) ، ۶۷
سِدْرَةِ المُنْتَهیٰ : درختسیت درآسمان هفتم ، ۷۱
السُّدُس : شش یک ، ۱۹۱
السَّدُّ والسُّدّ : کوه ، ۹۵
سُدیً : فروگذاشته ، ۴۲
سَدِیداً : راست و استوار ، ۱۰۳
السَّدَّین : دوکوه ، ۱۴۰
سِرّاً : نهان ، ۹۸ ؛ زِنَیً : ۲۱۲
السَّرَّاء : شادی ، ۱۷۸ ؛ شادی وفراخی وآسانی ، ۲۰۲
سَرَاباً : نمایش آب ، ۳۵
سَرَابِیل : پیراهن‌ها وزرهها (م : سِرْبال) ، ۱۴۷

سِراجاً وَهَّاجاً : چراغ تابان ، ٣٥
سُرادِق : سرای پرده ، ١٣٦
سِراعاً : شتابندگان (م : سَرِيع) ، ٤٩
السَّرائِر : نهانیها (م : السَّرِيرَة) ، ٢٣
سَرَباً : راهی ، ١٣٨
السَّرْح : بچرا گذاشتن ستور بامداد ، ١٤٥
السَّرْد : زره بافتن ، ٩٩
سُرُر : تختها (م : سَرِير) ، ٢١
[سرع] كَانُوا يُسَارِعُونَ : می‌شتافتند ، ١٢٦
السَّرْع : زود شدن ، ٤٩
السَّرْقَة : دزدی کردن ، ٦٢
سَرْمَداً : همیشه پیوسته ، ١١٠
السُّرُوب : رفتن ، ١٥٢
السُّرُوح : بچرا شدن ، ١٤٥
السُّرُور : شادکردن ، ٢٥
السُّرىٰ : رفتن بشب ، ١٩
السَّرِيّ : جوی خورد ومهتر ، ١٣٢
السَّطْح : گستردن ، ٢١
السَّطْرُ والإِسْتِطار : نبشتن ، ٥١
السَّطْو : برجستن وسخت گرفتن ، ١٢٤
السَّعَادَة : نیک بخت شدن ، ١٦٢
السَّعَة : فراخ شدن وگُنجیدن ، ٥٨
سَعَة : فراخی : ٥٨ ؛ توانگری ، ٢١٢
السَّعْد : نیک کردن ، ١٦٢
سُعُر : آتشهای افروخته (م : سَعِير) ، ٧٠
[سعی] جَاءَكَ يَسْعىٰ : آمدبتو می کوشید ، ٣٠
السَّعْی : کوشش ، ١٦
سَعِيد : نیک بخت ، ١٦٢
سَعِيراً : آتش افروخته ، ٢٥
السَّفَاهَة : بی‌خرد شدن ، ٤٥
السَّفْح : خون ریختن ، ١٨٤
سَفَرَة : نبیسندگان ، ٣١
السَّفْع : گرفتن ، ١٣
السَّفْك : خون ناحق ریختن ، ٢٠٥
السُّفْلىٰ : فروتر ، ١٦٨
السُّفَهَاء : زنان وکودکان خورد که مال بناجایگاه خرج کنند بگزاف ، ١٩١
السَّفِينَة : کشتی ، ١٠٦
سَفِيه : بی‌خرد (ج : سُفَهَاء) ، ٤٥ ؛ سَفِيهاً : جَاهِلاً مَحْجُوراً عَلَيه ، ٢١٤

السِّقَايَة : السَّقْی ، ۱۶۷
سِقَايَةَ الحَاجّ : کسهای آب دادن حج کنندگان یعنی آب دهندگان حاجیان را ، ۱۶۷
السِّقَايَةُ والصُّواع : مشربهٔ که بآن آب خورند و پیمانه ، ۱۵۷
سَقَر : دوزخ ، ۴۳
[سقط] سُقِطَ : افتاده شد ، ۱۷۸
السَّقْف : آسمانه (ج : السُّقُف) ، ۷۲
السَّقْفِ المَرْفُوع : آسمانی افراشته ، ۷۲
السُّقْم : بیمار شدن ، ۹۴
السُّقُوط : افتادن ، ۷۲
[سقی] يُسْقَوْنَ : آب داده شوند ، ۲۷
السَّقْی : آب دادن ، ۲۱
السُّقْيا : آبخور ، ۱۸
سَقِيم : بیمار ، ۹۴
سُكَارَىٰ : مستان (م : سَكْران) ، ۱۲۱
السَّكْب : ریزانیدن ، ۶۷
السَّكْرُ والسُّكْر : مست شدن ، ۱۲۱
سَكَراً : خمر ، ۱۴۶
سَكْرَةُ المَوت : سختی مرگ ، ۷۵
سَكْرَتِهِمْ : مستی ایشان ، ۱۴۹
سَكَنٌ : آرامی است ، ۱۷۱
سَكَناً : آرامگاهی ، ۱۴۷
السُّكُوت : خاموش بودن و بیارامیدن ، ۱۷۹
السُّكُون : آرامیدن ، ۵۸
السِّكِّين : کارد ، ۱۵۵
السَّكِينَة : آرام دل ، ۷۶
سَكِينَةٌ : آرامی ، ۲۱۲
السَّلّ : کشیدن شمشیر و جز آن ، ۱۰۴
سَلَاسِلاً : زنجیرها (م : سلسلة) ، ۳۸
سُلَالَة : پارهٔ نُطْفَهٔ بیرون آورده شده ، ۱۰۴
السُّلَالَة : خالص چیزی ، ۱۰۴
السَّلام : رستن و درود ، ۱۲ ؛ بی آفت ، ۶۳ ؛ تَحِيَّةَ الإِسْلام ، ۱۹۵
سَلَام : درود ، ۱۶۱
السَّلْب : ربودن ، ۱۲۴
[سلخ] إِنْسَلَخَ : بیرون آمد ، ۱۸۰
السَّلْخ : بیرون آوردن چیزی و پوست بازکردن ، ۹۶

سَلْسَبِیل : چشمهٔ است در بهشت، ۳۹
[سلط] لَسَلَّطَهُمْ : بگماشتی ایشانرا، ۱۹۵
سُلْطَانٍ : حجّتی پیدا ، ۱۳۵
سُلْطَانِیَهْ : پادشاهی و تسلّط من بر مردمان ، ۵۱
السَّلَف : گذشتن ، ۸٤
سَلَفاً : گذشتگان (م : سَالِف) ، ۸٤
السَّلْق : بزبان آزردن ، ۱۰۱
[سلك] أَسْلُكْ : درآر ، ۱۰۹ ؛ فَاسْلُكِی : درآیید ، ۱٤٦
السَّلْك : درآوردن ، ٤۳
[سلم] یُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَی اللهِ : بسپارد دین خودرا بخدای یعنی توکّل بر وی کند ، ۱۰۵ ؛ أَسْلَمْتُ وَجْهِی : أَخْلَصْتُ نَفْسِی : ۱۹۹
السَّلْم : آشتی ، ۸۰
سُلَّم : نردبان ، ۷۲
سَلَماً وَسَالِماً و سِلْماً : خَالِصاً یعنی بی‌انبازی ، ۹۰
السُّلُوف : از پیش‌شدن ، ۸٤
السُّلُوك : سپردن یعنی درآمدن ، ٤۳
السَّلْوَیٰ : ورتیج ، ۱۲۹
سَلِیم : تندرست ، ۹٤
السَّمَاء : آسمان (ج : السَّمٰوات) ، ۱۷ ؛ سقف خانه ، ۱۲۱ ؛ باران ، ٤۷
سَمَاء : ابر ، ۱٦۰
سَمَّاعُون : جاسوسان یعنی خبرجویان (م : سَمَّاع) ، ۱٦۹
سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبْ : یعنی بنوقریظه ۱۷۷
سَمُّ الخِیَاط : سوراخ سوزن ، ۱۷۷
سِمَان : فربهان (م : سَمِین) ، ۱۵٦
السَّمْعُ والسَّمَاع : شنودن ، ۲۱
السَّمْعُ والتَّسَمُّعُ والإِسَّمُّعُ : گوش داشتن ، ۹۳
سَمْك : آسمانه ، ۳٤
السِّمَن : فربه شدن ، ۱۵٦/۷۳
[سمو] سَمَّیْتُمُوهَا : نام کردیدایشانرا ، ۱۵٦
السُّمُوّ : بلند شدن ، ۱۷
السُّمُود : بازی کردن ، ۷۲
سَمُوم : بادگرم کشنده ، ٦۷

سَمِيّاً : همنامی ، ۱۳۱
سَمِيعاً : شنوا ، ۳۸
سَمِين : فربه (ج : سِمَان) ، ۷۳
سَنَا : روشنائی ، ۱۱۸
سُنْبُلات و سَنَابِل : خوشه‌ها (م : سُنْبُلَة) ، ۱۵۶
السَّنَة : سال ، ۱۰۵
سِنَةٌ : غنودن یعنی خواب سبک ، ۲۱۳
السُّنَّة : نهاد ، ۷۷
سُنَّةُ اللهِ : سُنَّةُ اللهِ فِی إِهْلَاكِ الْأَوَّلِين ، ۱۳۷
سُنْدُس : دیباه ، ۴۰
سُنَن : شَرَايِع ، ۱۹۲ ؛ راهها وعبادتها وگروهان (م : سُنَّة) ، ۲۰۲
سِيناء : نیکو ، ۱۱۹
السِّنِين : سالهای قحط (م : سِنَة) ، ۱۷۸
سِنِين : سالها ، ۱۳۵/۱۱۲
السُّوء : رنج و بدی و پیسی و دیوانگی ، ۶۱
[سوء] لِيَسُوءُ : تااندوهگین کند ، ۱۴۱ ؛
سَاءَ سَبِيلا : بد راهی است راه وی ، ۱۴۲
سُوء : پیسی ، ۱۲۸ ؛ جنون ، ۱۶۱
سُوءُ الحِسَاب : سختی شمار ، ۱۵۳
سُوء لَكَ : حاجت خواسته تو ، ۱۲۸
السَّوءُ وَالمَسَاءَة : غمگین کردن ، ۵۶
سَوَاءٌ : یکسانست ، ۶۰ ؛ میانه یعنی راست ، ۲۰۰
سَوَاءَ السَّبِيل : راه راست ، ۶۱
سَوآت : عورتها (م : سَوءَة) ، ۱۳۰
سُوَاعاً : نام بتی است ، ۴۷
السُّؤال : پرسیدن ، ۸
السَّوْأَىٰ : بدتر ، ۱۰۵
سُود : سیاهان (م : أَسْوَد) ، ۹۸
السُّور : باره ، ۶۵
السُّورَة : پارهٔ از قران ، ۷۹
سَوْطَ عَذَابٍ : تازیانهٔ شکنجه و رنج ۱۹
السَّوغ : آسان بگلو فروشدن و روا بودن ، ۱۴۶
سوف : زود ، ۸ ؛ زود بود ، ۱۷
سُوق : جمع سَاق ، ۷۸
السَّوقُ والمَسَاق : راندن ، ۴۲

السَّوم : رنج وخوارى چشانيدن ، ١٥٠
السُّومَة : العَلامَة ، ١٤٥
[سوى] سَوَّاكَ : راست كرد ترا ، ٢٨ ؛ إِذْ نُسَوِّيكُمْ : چون برابر كرديم شمارا ، ١١٣ ؛ إِسْتَوىٰ : مستولى شد و پادشاه شد ، ١٢٧ ؛ إِسْتَوَتْ : راست ايستاد ، ١٦٠
سَوِيّاً : راست و بى آفت ، ٥٦ ؛ تندرست و تمام خلق ، ١٣١
السَّهْو : غافل شدن ، ٥
سُهُول : زمينهاى نرم (م : سَهْل) ، ١٧٧
السِّيَاحَة : در زمين رفتن و روزه داشتن ، ٥٧
السَّيَّارَةُ والعِير : كاروان ، ١٥٤
سَيِّئَات : بديها (ج : سَيِّئَة) ، ٥٧
سَيِّئَةٌ : بدى ، ١٤٢
سَيِّئُهُ : بدى وى ، ١٤٢
سَيَّدَها : شوى ويرا ، ١٥٥
[سير] سِيرُوا : برويد ، ٢٠٢
السَّيْر : رفتن ، ٧٢
سِيرَتَهَا الأُولَىٰ : رفتار پيشين وى ، ١٢٨
السَّيْطَرَة : برگماشته شدن ، ٢١
[سيل] سَالَتْ : روان شد ، ١٥٢
السَّيْل : هينِ آب روان غالب ، ٩٩
سِيمَا : نشان ، ٦٩

ش

الشَّاطِئ : كرانه رود ، ١٠٩
شَاعِر : قافيت گوى (ج : شُعَرَاء) ، ٥١
شَاكِراً وشَكُوراً : سپاس دارنده ، ٣٨
شامِخَات : كوههاى بلند (م : شَامِخَة) ، ٣٧
شَأْنٌ : كارى ، ٣٢
الشَّانِئ : دشمن ، ٥
شاهِد : گواه ، ٢٣
الشِّتَاء : زمستان ، ٦
الشَّجَر : درخت (م : الشَّجَرَة) ، ٦٧
الشَّجْرُ و الشُّجُور : اختلاف افتادن ، ١٩٤
شَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ : درخت حنظل ، ١٥١

شَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ : درخت خرما ، ۱۵۱
الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ : درخت زقّوم ، ۱۴۲
الشُّحّ : زُفتی یعنی بخیلی کردن ، ۵۹
الشَّحْن : المَـلْأ ، ۹۴
شُحُوم : پیهها (م : شَحْم) ، ۱۸۴
الشُّخُوص : ازجای بجای شدن و پهن بازماندن چشم ، ۱۲۶
الشَّدّ : استوارکردن ، ۴۰
[شدد] أُشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِم : وسختی بردلهای ایشان افکن ، ۱۶۵
شَدِید : سخت یعنی زُفت ، ۱۰
شَدِیدُالقُویٰ : جبرئیل ، ۷۱
الشَّرّ : بدی ، ۲
شَرٌّ : بدتر ، ۱۵۸
شَرُّ البَرِیَّة : بدترین آفریدگان ، ۱۱
شَرٌّ مَکَاناً : بترند از روی جایگاه ، ۱۱۵
الشَّراب : آشامیدنی ، ۳۶
الشِّرْب : بهرهٔ از آب ؛ ۷۰
الشُّرْب : آشامیدن ، ۲۷
الشَّرْح : گشاده کردن دل و پدید کردن ، ۱۴
الشِّرْذِمَة : گروه اندك ، ۱۱۲
الشَّرَر : سرشکٔ آتش ، ۳۸
الشَّرْع : پدید کردن ، ۸۲
شُرَّعاً : برروی آب آمدگان (م : شَارِع) ۱۷۹
الشَّرق : برآمدن آفتاب ، ۴۴
شَرْقِیّاً : آنکه سوی آفتاب برآمدن باشد ، ۱۳۱
شَرقِیَّة : سوی آفتاب برآمدن ، ۱۱۸
شِرْكٌ : انبازئی ، ۸۰
شُرَکاء : انبازان (م : شَرِیك) ، ۵۳
الشُّرُوع : درآب شدن و درکاری شدن ، ۸۲
[شری] إِشْتَرَوا : بدل گرفتند ، ۱۶۶
الشِّرىٰ : خریدن و فروختن ، ۱۵۴
الشَّرِیعَةُ و الشِّرعَة : راه دین ، ۸۲
الشَّطْاء : اول برگ کشت ، ۷۸
شَطْر : سوی ، ۲۰۸
الشَّطَط : دوری ، ۴۵
شَطَطاً : گفتار دور ازحق ، ۱۳۵
الشُّطُون : دورشدن ، ۳۰

شَعَائِر : آنچه آنجا فرستند برای قربان (م : شَعِیرَة) ، ۱۲۳

شَعَائِرِاللهِ : أَعْلَامِ شَرِیعَتِهِ ، ۱۲٤

الشَّعْر : دانستن ، ۷٦

الشِّعْر : سخن‌موزون باقافیت معنی‌دار ، ۹۷

الشِّعْریٰ : ستارهٔ است که بنوخزاعه پرستیدندی ، ۷۱

شُعُوباً: قبیله‌های بزرگ (م : شَعْب) ، ۷٦

الشَّغَاف : پردهٔ دل ، ۱۵۵

الشَّغْف : دوستی بمیان دل رسیدن ، ۱۵۵

الشَّغَف : شیفته کردن ، ۱۵۵

الشُّغْل : مشغول کردن ، ۷۷

شُغُلٍ : مشغولی ، ۹٦

الشِّفَاء : بهتری دادن ، ۸۷

شَفَاجُرُفٍ : کرانه آب گندهٔ یعنی مغاکی ، ۱۷۱

الشَّفَاعَة : خواهش کردن ، ٤۳

شَفَتَیْنِ : دولب، ۱۸

[شفع] فَیَشْفَعُوا : تاخواهش کنند، ۱۷۷

الشَّفْع : جفت ، ۱۹

شُفَعَاء : خواهشگران (م : شَافِع) ، ۱٦٤

الشَّفَق : سرخی‌که پس فرو رفتن آفتاب بود ، ۲۵

شَفِیعٌ : خواهشگری ، ۱٦۳

الشَّكّ : بگمان افتادن ، ۸۲

شَكٌّ : گمانی ، ۸۲

شَكٌّ مُرِیب : گمانی قویّ ، ۱۰۰

الشَّكَایَةُ والشَّكْویٰ و الشَّكَاة : گله کردن و نالیدن ، ۱۵۸

الشُّكْرُ والشُّكُور : سپاس داشتن یعنی آزادی کردن ، ۳۸

شَكْل : مانند ، ۹۳

شَكُور : نیک سپاس دارنده ، ۸۵

الشَّمْس : آفتاب ، ۱۷

الشُّمُوخ : بلند شدن ، ۳۸

الشَّنَآن : دشمن داشتن ، ۵

الشَّوب : آمیختن ، ۹٤

شَوباً : آمیزشی ، ۹٤

شُورىٰ : مشورت کردن ، ۸۵

الشَّوكَة : پیری وسختی یعنی سلاح و اصل دروی خاراست ، ۱۷۳
الشَّوَیٰ : کرانها یعنی دست و پای (م: شَواة) ۴۹
الشَّقّ : شکافتن چیزی ، ۳۱
شِقٌّ : دشواری ، ۱۴۵
الشَّقُّ و المَشَقَّة : دشوارآمدن‌ودشواری نهادن برکسی ، ۱۰۸
الشَّقاء : در رنج افتادن ، ۱۲۷
الشِّقاقُ والمُشاقَّة : خلاف کردن ، ۶۲
الشَّقاوَةُ والشَّقْوَة : بدبختی وبدبخت، ۱۲۱
الشُّقَّت : مسافت دشوار ، ۱۶۸
[شقو] شَقُوا : بدبخت شدند ، ۱۶۲
شَقِیّ : بدبخت ، ۱۶۲
شَقِیاً : رنج بیننده ، ۱۳۱
شِهابٌ مُبِینٌ : ستارهٔ روشن ، ۱۴۸
الشَّهادَة : آشکارا ، ۵۹
شَهادات : گوائیها ، ۴۹
شَهادَتُنا : یَمِینُنَا : ۱۹۰
شُهُباً : ستارگانی که بشب روند چون آتش (م : شِهاب) ، ۴۵

[شهد] یَشْهَدُهُ : حاضرآیندش ، ۲۷ ؛
شَهِدَاللهُ : حَکَمَ اللهُ ، ۱۹۸
شَهْر : ماه ، ۱۲
الشَّهْرَ الحَرام : یعنی رجب ، ۱۸۵
شَهْوَةً : از بهرآرزو ، ۱۷۸
الشُّهُود : حاضر آمدن ، ۲۴
شُهُود : گواهان یا حاضران ، ۲۴
الشَّهید : گواه ، ۱۰
شَهِیداً : بگواهی ، ۷۸
الشَّهیق : دم فرو بردن ، ۱۶۳
شَهِیقٌ : بانگ یا دم فرو رفتن یعنی گنگی ، ۱۶۲
شَهِیقاً : بانگ سهمناکی‌چون بانگ‌خر ، ۵۵
الشَّیّ : بریان‌کردن ، ۱۳۶
الشَّیاطِین : دیوان ، ۹۴
شَیاطِینِهِمْ : رُؤَساءِهِم ، سران ایشان ، ۲۰۵
شَیباً : سپید سران (م : اَشْیَب) ، ۴۵
شَیاً : از روی پیری ، ۱۳۱
الشَّیْبَة : پیری ، ۱۰۶
شِیَة : نشان ورنگ ، ۲۰۶

الشَّیْخ : خواجه ، ۸۹
شَیْخٌ کَبِیرٌ : پیری بزرگ ، ۱۰۸
شَیْخاً : درحال پیری ، ۱۶۱
الشَّیْد : بگچ کردن بنا و افراشتن آن ، ۱۲۴
الشَّیْط : هلاك شدن وسوخته شدن ، ۳۰
شَیْطانٍ رَجِیم : دیوی رانده ، ۳۰
الشِّیْعَة : گروه همدل (ج : الشِّیَع ، ج ج : الأَشْیاع) ، ۷۰
شُیُوخاً : پیران (م : شَیْخ) ، ۸۹
الشُّیُوع : آشکارا شدن ، ۱۱۶
[شیئٌ] مَنْ شَاءَ : هرکه خواهد ، ۳۰ ؛ مَاتَشَاؤُنَ : نخواهید ، ۳۰ ؛ أَنّیٰ شِئْتُم : هرچگونه خواهید ، ۲۱۱
الشَّیٔ : چیزی ، ۳۱
شَیْئاً : چیزی ، ۲۸
شَیئاً قَلِیلاً : گرایستن اندك ، ۱۴۳
الشَّیْ والمَشِیَّة : خواستن ، ۱۲

ص

ص : سوگند باین حرف یا باین سوره ، ۹۱
الصَّابِئُون : نوعی‌اند از ترسایان (م : صَابِی) ، ۱۲۲
صَاحِب : یار ، ۱۵۶
الصَّاحِبِ بالجَنْب : یارسفر ، ۱۹۳
الصَّاحِبَة : زن ، ۳۲
صَاحِب الحُوت : یارماهی ، یونس بن متّی علیه‌السَّلام ، ۵۴
الصَّاخَّة : بانگ کرکننده ، ۳۱
الصَّاعِقَة : آتشی که از ابر جهد ، ۷۴
صَاغِرُون : خواران (م : صَاغِر) ، ۱۱۱
الصَّافات : صف زنندگان ، ۹۳
صَافَّات : بازکنندگانی بالها را درهوا ، ۵۵
صَادِقِین : راست‌گویان ، ۱۵۴
الصَّافِنات : آن اسبانی‌که برسه دست و پا ایستاده‌باشند و برکناره سنب‌چهارم ، ۹۲
صَالِحاً : پسری ، ۱۸۱
الصَّالِحَات : کارهای نیک (م : الصَّالِحَة) ، ۸

صَامِتُون : خاموش باشندگان ، ۱۸۱
صَبَّار : نیک شکیبا ، ۱۰۵
الصُّبُو : از دینی بدینی شدن ، ۱۲۲
الصَّبَاح : بامداد ، ۹۵
الصَّب : بریختن ، ۱۹
[صبب] صَبَبْنَا : بریختیم ، ۳۱
[صبح] أَصْبَحَتْ : شده ، ۵۲ ، لَيُصْبِحُنَّ : هراینه هراینه شوند ، ۱۲۰ ؛ تُصْبِحُ : شود ، ۱۲٤
صُبْحاً : دروقت سپیده دم ، ۹
[صبر] و اصْبِرْ نَفْسَكَ : و بازدار نفس خودرا ، ۱۳۵
الصَّبْر : شکیبائی کردن ، ۸
الصِّبْغ : نان خورش ، ۱۲۰
صِبْغَةَ الله : یعنی دین الله ، ۲۰۸
الصَّبْوَةُ و الصَّبْوُ و الصِّبا : گراستن بنادانی و جوانی ، ۱۵۵
صَبِيّاً : کودك درحال کودکی ، ۱۳۱
صِحَاف : کاسه‌های بزرك (م : صَحْفَة) ، ۸٤
[صحب] يُصْحَبُون : بازداشته شوند ، ۱۲۵ ؛ لَا تُصَاحِبْنِي : یار من مباش ، ۱۳۹
صُحُف : کرّاسه‌ها (م : صَحِيفَة) ، ۱۱
الصَّخّ : کرکردن ، ۳۱
الصَّخْر : سنگ سخت ، ۱۹
الصَّخْرَة : الحَجَر ، ۱۳۸
الصَّدّ : بگردانیدن ، ۵۹
الصَّدْر : بازگشتن ، ۱۰
الصَّدْع : شکافتن یعنی شکافتن زمین برستن درختان ، ۲۳ ، آشکارا کردن وشتافتن و بجای آوردن فرمان وحکم کردن ، ۱٤۹
الصَّدَفَين والصُّدَفَين : دوکرانهٔ دوکوه ، ۱٤۰
الصِّدْق : راست گفتن و راست کردن وعده ، ۵۳
صَدُقَات : کابینها (م : صَدُقَة) ، ۱۹۰
الصَّدَقَة : آنچه بدرویشان دهند چون عطا و زکوة (ج : الصَّدَقَات) ، ٦٤
الصُّدُود : بگشتن ، ۵۹
صِرٌّ : سرمای سخت ، ۲۰۱
صِرَاطٌ : راهی است ، ۱٤۹

الصِّراطَ المُسْتَقِيم : راه راست ، ٢

صَرَّة : بانگی ، ٧٣

صَرْحاً : کوشکی بلند ، ٨٨

[صرر] لَمْ يُصِرّوا نه‌ایستند برگناه یعنی پای نه‌افشارند ، ٢٠٢

الصَّرْع : افکندن ، ٥٠

صَرْعیٰ : افتادگان (م : صَرِيع) ، ٥٠

[صرف] إلّا تَصْرِفْ : اگرنگردانی ، ١٥٥

صَرْفاً : گردانیدنی ، ١١٤

الصَّرْفُ وَالتَّصْرِيف : گردانیدن و پیدا کردن ، ٨١

الصَّرْم : بریدن یعنی بازکردن میوه و درودن کشت و انگور ، ٥٢

الصَّرِيخ : فریادرس وفریاد ، ٩٦

الصَّرِيم : دُروده و بریده ، ٥٢

صُدُور : سینه‌ها (م : الصَّدْر) ، ٢ / ١٥٩

الصُّدُوف : بگشتن و روی بگردانیدن ، ١٨٢

الصَّدِيد : بانگ داشت ، ٨٤

صَدِيد : زرداب ، ١٥٠

الصَّدِيق : نیک راست‌گوی ، ٦٥

صَدِيق : دوست ، ١١٣

صَعَداً : سخت دشوار ، ٤٦

الصَّعَق : بیهوش شدن و مردن ، ٧٢

الصَّعْق : بیهوش کردن ، ٧٢

صَعِقاً : بیهوش ١٧٨

الصُّعُود : ببالا برشدن ، ٩٧

الصَّعِيد : روی زمین وخاك و راه ، ١٣٤

صَعِيداً : هموارِ یکسان ، ١٣٤

صَعِيداً زَلَقاً : زمین سپید که لغزنده‌شود بروی ، ١٣٦

صَعِيداً طَيِّباً : خاك پاك ، ١٨٦

الصَّغَار : خوار شدن ، ١١١

الصَّغْيُ والصَّغْوُ والصَّغىٰ والصُّغِيّ : میل کردن ، ٥٦

صَغِيرة : گناه خورد ، ١٣٧

الصَّف : رسته رسته کردن ، ٢٠

الصَّفا والمَرْوَة : دوکوه است بمکّه ، ٢٠٨

الصَّفْح : روی‌گردانیدن و عفو کردن ، ٥٩

صُفْر : زرد ، ٣٨

صَفْراءُ فاقِعٌ لَونُها : سخت زرد گونهٔ وی ، ۲۰۶
صَفْصَفاً : هامون یعنی هموار و راست بی فراز و نشیب ، ۱۳۰
صَفْوان : سنگ ساده و لغزان (م : صَفْوانَة) ، ۲۱۳
الصُّفُون : بر سه پای ایستادن اسب و بر کنارهٔ سنب چهارم ، ۹۲
الصَّكّ : زدن ، ۷۳
الصَّلاح : نیک شدن ، ۸
الصَّلوٰة : نماز (ج : الصَّلَوات) ، ۵
صَلوٰتَهُ : دُعاءَهُ ، ۱۱۸
صَلوٰةِ العِشاء : نمازخفتن ، ۱۱۹
الصُّلْب ، پشت مازه ، ۲۳
[صلح] أَصْلِحْ : بصلاح آر ، ۸۰
صُلْحاً : آشتی دادنی یا آشتی کردنی ، ۱۹۶
صَلْصال : گل خشک ، ۶۸
[صلو] صَلِّ : نمازکن ، ۵ ، يُصَلِّي : بخشاید و درود دهد ، ۱۰۲
صَلَوات : کنشتهای جهودان (م : صَلوة) ، ۱۲۴
صَلَواتِ الرَّسُول : دعاهای پیغامبر صَلَواتُ اللهِ وسَلامُهُ عَلَيه ، ۱۷۱
[صلی] يَصْلَونَها : درآیند در وی ، ۲۸
الصُّلِيّ : سوخته شدن و گرم شدن بآتش ، ۳
الصُّمّ : کران (م : أَصَمّ) ، ۸۴
الصَّمْت : خاموش بودن ، ۱۸۱
الصَّمَد : پناه نیازمندان ، ۳
[صنع] لِصْطَنَعْتُكَ : برگزیدیم ترا ، ۱۲۸
الصُّنْع : کردن ونیکوئی کردن ، ۹۷
الصُّنْعُ والإِصْطِناع : نیکوئی کردن ، ۱۲۸
الصَّنْعَة : نیکو تعهّد کردن ، ۱۲۶
صِنْوان : خرمابنانی از یک اصل رسته (م : صِنْو) ، ۱۵۲
صَوّاف : صف زدگان ، ۱۲۴
صَوامِع : جایهای عبادت (م : صَوْمَعَة) ، ۱۲۴
[صوب] أَصابَ : خواست ، ۹۲
الصُّور : آن شاخ که اسرافیل علیه السّلام در وی دمد ، ۳۵

صُورَة : چهره ، ۲۸
الصَّورُ والصَّیر : بچسبانیدن وپاره‌پاره کردن ۲۱۳
الصَّواعِق : آوازهای سخت (م : صَاعِقَة) ، ۲۰۵
[صول] لَصَالُو الجَحِیم : اندرآیندگانند در دوزخ ، ۲۶
صَوماً : صَمْتاً ، یعنی خاموشی ، ۱۳۲
الصَّهْر : گدازانیدن چربو ، ۱۲۲
الصِّهْر : داماد وخُسُر ، ۱۱۵
صَیاصِی : حصارها (م : صِیْصِیَة) ، ۱۰۱
الصِّیامُ والصَّوم : روزه داشتن ، ٦٤
صَیِّب : باران ، ۲۰۵
الصَّیحَة : دمیدن اسرافیل درصور ، ۵۹
صَیْحَة : بانگی ، ۵۹
الصَّیْد : شکارکردن ، ۱۸٤
الصَّیرُورَة : گشتن ، ۵۵
الصَّیف : تابستان ، ٦

ض

ضَائِقٌ : تنگ شونده است ، ۱٦۰
ضَاحِکَة : خندان ، ۳۲
ضالّ : راه‌گم کرده ، ۱۵
ضَامِر : شتر باریک میان یعنی نزار ولاغر ، ۱۲۳
الضَّالِّین : بیراهان ، ۲ ؛ نادانان پیش‌از وحی ، ۱۱۲
الضَّأْن : میش (م : ضَائِن) ، ۱۸۳
ضَبْحاً : درحال آواز دم زدن ایشان ، ۹
[ضحک] ضَحِکَتْ : خندید ساره از شادی ، ۱٦۱
الضَّحْکُ والضَّحِک : خندیدن ، ۲۷
الضُّحیٰ : چاشت‌گاه ، ۱۵
الضَّحِیّ : درآفتاب بودن وخوی گرفتن ، ۱۳۰
ضُحیٰ : روشنائی ، ۱۷
الضِّدّ : ناهمتا وخلاف چیزی : ۱۳۳
ضِدّاً : دشمنان ومخالفان ، ۱۳۳
الضَّرّ : گزند رسانیدن یعنی زیان کردن ، ٤٦

الضُرّ : سختی یعنی گرسنگی ، ۱۵۸
ضُرٌّ : گزندی وسختی ، ۸۹
الضَرّاء : سختی و رنج وگزند و بیماری ، ۸۷ ؛ تنگی ودشواری و سختی و بد حالی و بیماری ، ۲۰۲
[ضرب] فَضَرْبَ الرِّقَاب : پس بزنید گردنها را زدنی ، ۷۸ ؛ أَفَنَضْرِبُ : اُپس بگردانیم ، ۸۳ ؛ وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ : وَلْيُلْقِينَ مَقَانِعَهُنَّ ، برافکنند معجرهارا ، ۱۱۷ ؛ إِضْرِبْ : پیدا کن ، ۱۳۷ ؛ ضُرِبَتْ : لازم کرده شد : ۲۰۱
الضَّرْب : رفتن و زدن و پدید کردن ، ۴۵
[ضرر] لَا تُضَارَّ : گزند مرساندا ، ۲۱۲ ؛ أَضْطَرُّهُ : بیجان کنم اورا ، ۲۰۷
ضَرِيع : خارخشک زهردار ، یعنی دیو پنجه ، ۲۱
الضَّعْف : سست شدن ، ۴۶
ضِعْفاً : دوچندان ، ۹۳ ؛ ضِعْفَ الحَيٰوة : دو مانند عذاب این جهان ، ۱۴۳ ؛ ضِعْفَ المَمَات : دو مانند عذاب آن جهان ، ۱۴۳
الضُّعَفَاء : جمع ضَعِيف ، ۸۸ ؛ کاهلی و سستی کنندگان یعنی نیک پیران و برجای ماندگان وخردان و دیوانگان و نابینایان ، ۱۷۰
ضَعِيفاً : صَبِيّاً أَوْ شَيْخاً مُخَبَّلاً ، ۲۱۴
ضِغْثاً : دستهٔ گیاه یا زغاك درخت ، ۹۲
الضَّفَادِع : جغران (م : ضِفْدَع) ، ۱۷۸
[ضلل] وَمَا كَانَ اللهُ لِيُضِلَّ : و نبود خدای تا گمراه کند گروهی را ، ۱۷۲ ؛ أَنْ تَضِلُّوا : که گم کنید ، ۱۹۳ ؛ أَنْ تَضِلَّ : که فراموش کند وی زن ، ۲۱۴
ضَلَالِكَ القَدِيم : خطاء دیرینهٔ تو ، ۱۵۹
الضَّمّ : فراهم آوردن ، ۱۰۹
الضُّمُور : باریک میان شدن ، ۱۲۳
ضَنْكاً : تنگ ، ۱۳۰
الضَّنّ : زُفتی کردن ، ۳۰
ضَنِين : زفت : ۳۰

ضِيَاء : روشنائی ، ١١٠
الضَّيْر : گزند وگزند کردن ، ١١٢
الضَّيْز : بیداد کردن وکم کردن ، ٧١
ضَيْزَىٰ : چسبیده ازحق ، ٧١
الضَّيْف : مهمان ، ٧٠
[ضيق] ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً : تنگ شد بایشان از روی طاقت ، ١٠٦
ضَيِّق : تنگی ، ١١٢

ط

الطَّائِر : فال بد وعمل ، ٩٥
طَائِعِين : فرمان برداران ، ٨٦
طَائِف : بلائی یا هلاکی گردنده ، ٥٢ ؛ غضب ، ١٨١
طَائِفٌ و طَيْفٌ وطَيِّف : وسوسه ، ١٨١
طَائِفَةٌ : گروهی ، ٤٥ ؛ گروهی یعنی اندکی ، ١٧٢ ؛ طَائِفَتَان : دو گروه ، ٢٠٢
طَارِد ، راننده ، ١١٣
الطَّارِق : بشب آینده ، ٢٢
طَاعَةٌ : أَيْ أَمْرُنَا طَاعَةٌ ، کار ما فرمان برداری است ، ١٩٤
طَاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ : این طاعتی است شناخته از شما بزبان نه باعتقاد ، ١١٨
الطَّاغُوت : بت ودیو ازحددرگذرنده ، ٨٩ ؛ دیو ، ١٩٣
الطَّاغِيَة : ازحد درگذشتن ، ١٣ ؛ بانگ ازحد درگذرنده در سختی ودشواری ، ٥٠
الطَّاقَة : توانائی ، ٢١٣
طَالُوت : مردی بود دانای بخدای وعلم و حرب و وی سقّا بوده است باز ملک شد ، ٢١٢
الطَّامَّة : غلبه کننده یعنی چیره ، ٣٤
طِبَاقاً : طبقها یعنی زبر یکدیگر (م : طَبَقَة ، طَبَق) ، ٤٧
الطَّبْع : مهر کردن ، ٥٩
طَبَقاً عَنْ طَبَق : برحالی پس حالی ، ٢٥
الطَّحْو : گستردن ، ١٧
طَرَائِق قِدَداً : راههای پراکنده (م :

طَرِيقَة وقِدَّة) ، ٤٦
الطَّراوَةُ والطَّراءَة : تازه شدن ، ۹۷
الطَّرْح : افکندن ، ۱۵۳
[طرد] فَتَطْرُدَهُمْ : تا برانی ایشانرا ، ۱۸۲
الطَّرْف : چشم ، ٦۹
طَرَفَيِ النَّهار : دوکرانهٔ روز ، ۱٦۳
الطُّرُوق : بشب آمدن ، ۲۲
الطَّرِيقَة : راه ، ۱۲۹
طسم : بحق طَول و سنا و مُلکك من ، ۱۰۷
الطَّعام : خوردنی ، ٥
[طعم] إِسْتَطْعَمَا : خوردنی خواستند ، ۱۳۹ ؛ وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ : وهرکه نچشد او را ، ۲۱۲
الطَّعْم : خوردن ، ۱۰۲
طَعْم : مزه ، ۷۹
الطَّعْنُ والطِّعان : عیب کردن ، ۱٦٦
الطَّغْوىٰ : از حد درگذشتن ، ۱۳
الطُّغيان : ازحد درگذشتن ، ۱۳
[طفأ] أَطْفَأَهَا : فرومیراند او را ، ۱۸۸
الطِّفْل : کودك خورد (ج : الأَطْفال) ، ۸۹
طَلّ : باران نرم و خورد قطره ، ۲۱۳
الطَّلاق : پای گشاده کردن شرعی ، ۲۱۱
الطَّلْح : درخت موز (م : طَلْحَة) ، ٦۷
[طلع] تَطَّلِعُ : دیده‌ورشود یعنی براید و برسد ، ۷ ؛ إِذَا طَلَعَتْ : چون برآمدی ، ۱۳٥
طَلْع : شکوفه ، ۷٤
[طلق] لَا يَنْطَلِقُ : گشاده نشود ، ۱۱۲
الطُّلُوع : برآمدن آفتاب ، ۷٥
[طمأن] إِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ : چون بیارامید یعنی بی‌بیم شوید ، ۱۹٥
[طمس] مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً : پیش از آنکه ناپدید کنیم رویهای ایشانرا ، ۱۹۳ ؛ إِطْمِسْ عَلىٰ أَمْوَالِهِمْ : خواسته‌های ایشان را سنگ گردان ، ۱٦٥
الطَّمْس : ناپدید کردن ، ۳۷ ؛ مجامعت کردن و بسودن ، ٦۹

الطَّمَع : امید داشتن ، ٤٢
الطَّوَاف : برگشتن ، ٣٩
طُوبَىٰ لَهُمْ : خنک مرایشانرا یعنی زندگانی خوش ، ١٥٣
الطَّود : کوه بزرگ بلند ، ١١٣
الطُّور : کوه موسیٰ علیه الصَّلوة والسَّلام ، ٧٢
طُورِ سِينِينَ : کوه بابرکت ، ١٤
[طوع] إِنِ اسْتَطَعْتُمْ : اگر توانید ، ٦٩ ؛ لَمْ تَسْتَطِعْ : نتوانستی ؛ لَمْ تَسْطِعْ : لَمْ تَسْتَطِعْ ، ١٣٩ ؛ تَطَوَّعَ : زاد عَلَىٰ مِسكِينٍ أَوْ صَامَ مَعَ الفِدَاء ، ٢٠٩
الطَّوْع : فرمان بردن ، ٨٦
طَوْعاً : طاعت دارنده ، ٨٦ ؛ بخوش منشی ، ٢٠١
الطُّوفَان : آب عذاب که گرد عالم درگرفت ، ١٠٦
[طول] أَفَطَالَ عَلَيكُمُ العَهْدُ : اُپس درازگشت مدّت مفارقت من برشما ، ١٢٩
الطُّوْل : دراز شدن و درازی ، ٦٥
طَولاً : از روی فزونی وفراخ دستی یعنی توانگری ، ١٩٢
طُوَىٰ : نام وادی است ، ٣٣
طَوِيلاً : دراز ، ٤٠
طه : سوگند است باین سوره یا نام این سوره است ، ١٢٧
الطَّهَارَة : پاك شدن ، ٤٠
طَهُوراً : نیک پاك ، ٤٠
[طيب] مَا طَابَ : آنچه خوش شود ؛ فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ : اگر بخوش دلی دهند شما را ، ١٩٠
الطِّيْب : پاك شدن و خوش شدن ، ٩٠
الطَّيِّبَات : سخنان پاك یا زنان پاك ، ١١٧
طَيِّبَات : خوشیها (م : طَيِّبَة) ، ٨١ ،
طَيِّبَة : خوش ، ٩٩
الطَّيِّبُون : مردان پاك ، ١١٧
الطَّيْر : مرغ ، ٢٠٠
طَيْر : مرغان (م : الطَّائِر) ، ٦
الطَّيْف : خیالی که پیش آید ، ١٨١
طَيْف : جنون ، ١٨١
الطَّيّ : درنوردیدن ، ٩٠
طِينٍ : گِلی ، ٧٣

الظَّالِم : ستمکار ، ۱۱۵ ؛ ظَالِمِی أَنْفُسِهِمْ : ستمکاران تنهای خوداند، ۱٤٦

الظَّاهِر : پیدا بهستی ، ٦٥

ظَاهِرِينَ : غلبه کنندگان ، ٦۱

الظَّعْن : رفتن ، ۱٤۷

الظُّفُر : ناخن ، ۱۸٤

ظِلّاً ظَلِيلاً : سایهٔ سایه‌ناك یعنی دائم، ۱۹۳

ظِلَال : سایه‌ها (م : ظِلّ) ، ۳۹

ظُلَل : سایبانها (م : ظُلَّة) ، ۸۹

[ظلم] ظَلَمَتْ : ستم کرد یعنی کفر آورد ، ۱٦٤

الظُّلْم : ستم کردن و کم کردن ، ٤۰

الظُّلُمات : تاریکیها (م : الظُّلْمَة) ، ٥۹

الظُّلُول : روز گذاشتن و شدن ، ٦۷

ظَلُوماً : نیک ستمکار ، ۱۰۳

ظَلِيل : پوشیده یعنی تمام وهمیشه ، ۳۸

الظَّمَاء : تشنه شدن ، ۱۱۸

الظَّمْآن : تشنه ، ۱۱۸

الظَّنّ : گمان بردن ، ۲٥

ظَنَّ السَّوء : گمان بد ، ۷۷

[ظنن] أَ لَا يَظُنُّ : اُنه پندارد ، ۲٦ ؛ ظَنَنْتُ : دانستم ، ٥۰ ؛ ظَنُّوا : بی گمان شدند یعنی یقین دانند ، ۱۳۷

ظَنِين : تهمت زده ، ۳۰

[ظهر] ظَاهَرُوهُمْ : هم پشت شدند با ایشان یعنی یاری دادند ایشانرا ، ۱۰۱ ؛ لَمْ يَظْهَرُوا : دیده ور نشدند و واقف نشدند ، ۱۱۷ ؛ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ : اگر دست یابند برشما ، ۱۳٥ ؛ أَنْ يَظْهَرُوهُ : که برشوند بر وی ، ۱٤۰

ظَهْر : پشت ، ۱٥

الظِّهْرِيّ : آنچه فراموش کنند و پشت بدان آرند ، ۱٦۲

الظُّهُور : دست یافتن و آشکارا شدن و بر شدن و دیده ور شدن ، ٦١

ظَهِیر : هم پشت ، ٥٦

الظَّهِیرَة : وقت نماز پیشین ، ١١٩

ع

عَائِل : درویش ، ١٥

عَابِدُونَ : پرستندگان ، ٤

عَابِرِی سَبِیلٍ : راهگذریان ، ١٩٣

عَاتِیَة : از حد درگذرنده ، ٥٠

العَاجِلَة : این جهان ، ٤٠

عَاد : فرزندان عادبن عوص بن ارم بن سام بن نوح : ١٩

عَادٍ : درگذرنده ، ٢٠٩

العَادِّینَ : شمرندگان ، ١٢١

العَادِیات : اسبان دونده یاشتران حاجیان ، ٩

عَارِضاً : ابری پیش آینده که سایه افکند ، ٨١

عَاشِر : دهم ، ٦٤

عَاصِف (یَومٍ عَاصِف : روز سخت باد وی) ، ١٥٠

العَاصِفَات : بادهای سخت جهنده یا فرشتگان که بروند زود بفرمان حق چون باد ، ٣٧

عَاقِبَةُ الأُمُور : بازگشت کارها ، ١٠٥

عَاقِراً : نازاینده ، ١٣١

عَالِمِ الغَیب : دانای نهان ، ٩٨

عَالَمِین : آدمی و پری ، ١١٤

العَالِمِین : أَیْ : عالمی زَمَانِکَ ، ٢٠٠

عَالِی : زبر ، ١٦١

عَالِیاً : گردنکش ، ٨٣

عَالِیَة : بلند ، ٢١

عَالِیَهُمْ : زبر ایشان ، ٤٠

عَامِلَة : کارکننده ، ٢٠

العَامِلِینَ عَلَیْهَا : أَیِ السُّعَاة یعنی ستانندگان زکوة و صَدَقات ، ١٦٩

عَامَیْنِ : دوسال ، ١٠٤

العَاکِف : باشنده یعنی شهری ، ١٢٢

عَاکِفِین : مُقیمین ، ١١٣

[عبأ] مَایَعْبَؤُکُمْ : چه باك داشتی بشما ، ١١٦

العِبادَة : پرستیدن ، ۲
العِبارَة : خواب گزاردن ، ۱۵۶
العَبَث : بازی کردن ، ۱۱۳
عَبَثاً : بازی کننده یا از بهر بازی ، ۱۲۱
العَبَد : ننگ داشتن ، ۸۵
العَبْد : بنده (ج : العِبادُ و العَبِید) ، ۱۳
العِبْرَة : پند ، ۳۴
العَبْقَرِیّ : جامه‌های گرانمایه ، ۶۹
العُبُور : گذشتن ، ۱۹۳
العُبُوس : روی ترش کردن ، ۳۰
عَبُوس : ترش ، ۳۹
[عتب] إنْ یَسْتَعْتِبُوا : اگر خشنود کردن خواهند ، ۸۶
العَتْل : بدرشتی کشیدن ، ۸۳
عُتُلّ : درشت طبع و نا پاك ، ۵۲
[عتو] عَتَوا : بیرون آمدند و روی گردانیدند ، ۱۷۸
العُتُوُّ والعِتِیّ : از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن ، ۵۰
عَتِید : حاضر ، ۷۵
العَتِیق : دیرینه وآزادکرده و بزرگوار وگرامی یعنی کعبه ، ۱۲۳
[عثر] إنْ عُثِرَ : اگر برشافیده شودیعنی دانسته شود ، ۱۹۰
العَثَیٰ والعُثُوّ : تباهی کردن ، ۱۰۶
عُجَاب : سخت شگفت ، ۹۱
عِجَاف : لاغران (م : أَعْجَف) ، ۱۵۶
العَجَب : شگفت داشتن وشگفت ، ۴۵
العَجْز : ناتوان شدن ، ۱۸۷
[عجل] وَلَوْ یُعَجِّلُ اللهُ : واگرشتابانیدی خدای ، ۱۶۳
عَجَل : شتاب زدگی ، ۱۲۵
عِجْل : گوساله ، ۷۳
العَجَلُ والعَجَلَة : شتافتن ، ۴۱
عَجُوز : گنده پیر ، ۷۳
عَجُولاً : نیك شتاب زده ، ۱۴۱
عِدَّة : پاکیْ که جماع نبود در وی ، ۵۷
عُدَّة : سازی یعنی‌زاد وسلاح وآمادگی ، ۱۶۸
[عدد] أَعِدُّوا : ساخته وآماده‌کنید ، ۱۷۵
عَدَداً : مَعْدُودَةً یعنی شمرده ، ۱۳۴

العَدَس : نَرَسک ، ۲۰۵

العَدْل : فدا دادن و برابر کردن و مانند آن ، ۵۸

[عدل] عَدَلَکَ : برابر گردانید ترا ، ۲۸ ؛ وَإِنْ تَعْدِلْ : واگر فدا دهد ، ۱۸۲ ؛ فاعْدِلُوا : پس راست گوئید ، ۱۸۴

عَدْلُ ذٰلِکَ : مانند آن از غیرجنس یعنی بَدَلِ آن ، ۱۸۹

العَدْو : دویدن ، ۹ ؛ درگذشتن ، ۱۳۶

العُدْوَة : کرانهٔ رود یعنی لب رود ، ۱۷۴

العَدُوّ : دشمن (ج : الأَعْداء) ۵۹

عَدُوّ : دشمنان ، ۱۱۳

العُدُول : ازراه بگشتن ، ۱۱۱ ، الإِعْراض ، ۱۸۱

العَدْوُ والعُدْوان : از حد درگذشتن ، ۴۹

عَذَاب : شکنجه ، ۴۸

عَذَابَ الهُوْن : خواری ، ۸۱

عَذْب : خوش ، ۹۷

عُذْراً أَوْنُذْراً : از بهرحجّت آوردنی یا بیم کردنی ، ۳۷

عَذَقاً : بسیار ، ۴۶

العَرَاء : زمین تهی ، ۵۴

عُرْباً و عُرُباً : شوی دوستان (م : عُرُوب) ، ۶۷

العَرَبِیّ : تازی زبان ، ۸۰

العَرَج : لنگ شدن ، ۷۷

العُرْجُون : چوب خوشهٔ خرما که چون خرما از وی بازکنند و خشک شود کژ شود چون کمان ، ۹۶

العَرْش : تخت وخانهٔ چوب پوش ، ۲۴ ؛ بلند برآوردن بنا و ایج رز ، ۱۴۶

العَرْض : عرضه کردن یعنی پیش کسی آوردن ، ۵۰ ؛ پهنا ، ۶۶ ؛ پیش آمدن و عرضه کردن ، ۸۱

العَرَض : هرچه پیش آید از متاع دنیا ، ۱۱۸

عُرْضَةً : بهانهٔ یعنی دست افزار ، ۲۱۱

[عرف] عَرَّفَهَا لَهُمْ : خوش بوی کرد اورا از بهرایشان ، ۷۸ ؛ لَتَعْرِفَنَّ هراینه بشناسی تو هراینه هراینه ، ۷۹

العُرْف : المَعْرُوف یعنی کارنیکو ، ۱۸۱

عَرَفَات : آنجا که حج کنند ، ۲۱۰

العَرِم : موش دشتی ، ۹۹
العُرْوَةِ الوُثْقیٰ : گوشهٔ استوارتر ، ۱۰۵
العُرُوج : ببالا برشدن ، ۴۸
عُرُوشِها : سُقُوفها ، ۱۳۶
العُرْی : برهنه شدن ، ۱۳۰
العَزّ : غلبه کردن ، ۹۲
العِزَّة : عزیزشدن ونایافت شدن و سخت آمدن چیزی برکسی ، ۶۰ ؛ حمیّت جاهلیّت ، ۲۱۱
عِزَّة : إِستِکْبار ، ۹۱
[عزز] عَزَزْنا : غَلَبْنا ، چیرگی‌دادیم ، عَزَّزْنا : قَوَّینا ، ۹۵
[عزل] فَإِنِ اعْتَزَلُوکُمْ : پس اگرجدا شوند از شما ، ۱۹۵
العَزْل : عزل کردن‌از زن و جداکردن ، ۱۰۲
العُزْلَة : جدائی ، ۱۶۰
العَزْم : دل برکاری نهادن ، ۷۹
عَزْمِ الأُمُور : کارهائی که قطعاً کردنی است ، ۸۵
العَزْو : بکسی بازخواندن ، ۴۹
العُزُوب : دورشدن : ۹۸
العُزّیٰ : درختی بود که غطفان پرستیدندی ۷۱
العَزِیز : بی‌همتا و غلبه‌کننده ، ۲۴
عَزِیز : دشوار ، ۹۷ ؛ عَزِیزٌ : سخت و دشوار است ، ۱۷۳
عِزِین : گروهان پراکنده‌گوئی هرگروهی بکسی دیگر بازخوانده می‌شود (م : عِزَة) ، ۴۹
العُسْر : دشواری ، ۱۵
عُسْرَة : تنگدستی ، ۲۱۴
العُسْریٰ : دشواری یعنی دوزخ ، ۱۶
العَسْعَسَة : روی نهادن تاریکی شب‌و پشت دادن یعنی رفتن ، ۲۹
عَسَلٍ مُصَفّیً : انگبین صافی کرده یعنی روشن ، ۷۹
[عسی] فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدوا : پس هیچ نزدیک شدید اگر روی گردانید یا پادشاهی یابیدکه تباهی کنید ، ۷۹
عَسیٰ : شاید بود ، ۵۳
عَسِیر : دشوار ، ۴۲
عِشاءً : درشبانگاه ، ۱۵۴

العِشَار : شتران ده ماهه آبستن (م : العُشَراء) ، ٢٩

عَشْرُ أَمْثالِهَا : ده مانندهای وی ، ١٨٤

العَشْوُ والعُشُوّ : خویشتن کورساختن ، ٨٣

العَشِيَّةُ والعَشِيّ : شبانگاه ، ٣٤

عَشِيرات : خویشان (م : عَشِيرَة) ، ١٦٧

العَصَا : چوب‌دست (ج : العِصِيّ) ، ١٠٩

العُصْبَة : گروه بسیار ، ١١٠ ؛ گروهی از ده تا چهل ، ١٥٣

العَصْر : نماز دیگر ، ٨ ؛ افشردن یعنی شیره کردن و رستن ، ١٥٦

العُصْرَة : النَّجِيّ ، ١٥٦

العَصْف : سخت جستن باد ، ٣٧

عَصْف : برگ کشت ، ٧

عِصَمِ الكَوَافِر : نکاحهای زنان ناگرویده (م : عِصْمَة) ، ٦٢

العِصْمَة : نگاه داشتن ، ٦٢

عِصْمَة : پیوند ، ٦٢

عَصِيّاً : بی‌فرمان ، ١٣١

عَصِيب : سخت و دشوار ، ١٦١

العَضّ : گزیدن ، ١١٥

العَضُد : بازو ، ١٠٩

عَضُداً : یاری گران ، ١٣٧

العَضْل : بازداشتن ازشوی کردن ، ١٩١

عِضِين : پاره‌ها یعنی پاره پاره (م : عِضَة) ، ١٤٩

[عطى] يُعْطِيكَ : بدهد ترا ، ١٥ ؛ أَعْطَىٰ : بداد ، ١٦ ؛ إِنْ أُعْطُوا : اگر داده شوند ، ١٦٩

عَفْرِيتٌ : ستنبهٔ ، ١١١

[عفو] يَعْفُونَ : يَتْرُكْنَ شَيْئاً ، ٢١٢

العَفْو : درگذاشتن ، ٥٩ ؛ البَدَل ، ٢٠٩ ؛ زیادتی مال یعنی آنچه فاضل آید از حاجت ونفقهٔ عیال ، ٢١١

العَفُوّ : درگذارنده ، ٦٤

العُفُوّ : بسیار شدن ، ١٧٨

عِظَاماً : استخوانها (م : عَظْم) ، ٣٣

عَظْم : استخوان ، ١٨٤

عَظِيم : بزرگ ، ٢٦

العَقِب : فرزندان و پاشنه ، ٨٣

عَقَبَة : صراط ، ۱۸

العُقبیٰ والعُقُبُ والعاقِبَة : پایان کار ، ۱۸

العُقَد : گرهها (م : العُقْدَة) ، ۳

عُقْدَةً : گرهی یعنی بستگی ، ۱۲۸

العَقْدُ والتَّعْقِیدُ والمُعَاقَدَة : سوگند بقصد خوردن یعنی عزم بر وفا و اصل در وی گره بستن است ، ۱۸۹

العَقْر : پی کردن و کشتن ، ۱۸

العُقْرُ والعَقَارَة : نازاینده شدن ، ۱۳۱

[عقل] أَفَلَمْ تَکُونُوا تَعْقِلُونَ : اُپس هُش نمی‌داشتید ، ۹۶

العَقْل : کاربستن خرد و خردمندشدن ، ۵۵

العُقُود : عهدهان خدای عَزَّوجَل ، ۱۸۴

العَکْف : بازداشتن ، ۷۷

العُکُوف : مقیم شدن یعنی در جای باشیدن ، ۱۱۳

عَلَّام : نیک دانا ، ۱۹۰

عَلَامَات : نشانه‌ها ، ۱۴۵

عَلَانِیَة : آشکار ، ۹۸

العَلَق : خونهای بسته (م : العَلَقَة) ، ۱۲

[علم] أَفَلَا یَعْلَمُ : اُپس نمی‌داند ، ۱۰ ؛ عَلِمَتْ نَفْسٌ : داندهرتنی ، ۲۸

العِلْم : دانستن ، ۸

عِلْمٌ : نشانی‌است ، ۸۴

عُلَمَاءُ بَنِی إِسْرَائِیل : یعنی عبدالله‌بن سَلام و یاران او ، ۱۱۴

[علو] تَعَالیٰ : بلند شد ، ۴۵ ؛ لَاتَعْلُوا : گردن کشی مکنید ، ۸۲ ؛ مَاعَلَوا : هرچیزی که استیلا یافتند بر وی ، ۱۴۱

العُلُوّ : بلند شدن ، ۲۱

العَلِیّ : براز همه ، ۱۰۰

عَلیٰ : بر ، ۲ ؛ فِی ، ۲۱۴

العُلَیٰ : جمع العُلْیا یعنی بلند ، ۱۲۷

العُلْیا : برتر ، ۱۶۸

عَلَی اللهِ : برخدای است ، ۱۵۹ ؛ مِنَ اللهِ ، ۱۹۱

عَلَیٰ رُسُلِکَ : عَلَیٰ سُنَّةِ رُسُلِکَ ، ۲۰۴

عَلَیٰ سَفَرٍ : برجناح سفر یعنی برسر

راه ، ١٨٦ ؛ أَيْ ـ مُسَافِرِين ، ٢١٤

عَلَيكُمْ أَنفُسَكُمْ : نگاه داريدتنهای خود را ، ١٩٠

عَلِيماً حَكِيماً : دانای استوار کاردرست گفتار ، ٤٠

عَلَيها : بروی ، ٢٢

عَلَيهِمْ : برايشان باد ، ١٧١

عِلِّيّين : زبرآسمان هفتم ، ٢٦

العَمّ : برادر پدر (ج : الأَعْمَام) ، ١٠٢

عَمَّ : از چه ، ٣٤

العِمَاد : ستون ، ١٩

العِمَارَة : آبادان کردن ، ٧٢

العَمَاقَة : ژرف و دور شدن ، ١٢٣

عَمَّا قَلِيلٍ : بعداز ندکی بس زود ، ١٢٠

العَمَّة : خواهر پدر (ج : العَمَّات) ، ١٠٢

عَمَد : ستونها (م : عَمُود و عِماد) ، ٧

العُمُرُ : زندگانی ، ٩٧ ؛ پیری و خرفی یعنی نود سالگی ، ١٢١

عُمُراً : گاهی یعنی چهل سال ، ١٦٤

عِمْرَان : نام مردی است ، ٥٧

العُمْرَة : زیارت خانه ، ٢١٠

[عمل] يَعْمَلْ : کند ، ١٠ ؛ إِعْمَلُوا : کارکنید ، ١٦٢

العَمَل : کارکردن وکار ، ٨

عَمَلٌ : کاری ، ١٦٠

العَمَه : سرگشته شدن ، ١١٠

عَمُون : کوردلان (م : عَمٍ) ، ١١٢

العَمَىٰ : کور شدن و پوشیده شدن و کوردل شدن ، ١١٠/٨٧

العُمْی : کوران (م : أَعْمَىٰ) ، ٨٤

عَمَىً : کوری ، ٨٧

عُمْياناً : عُمْياً ، ١١٦

عَمِين : کوردلان ، ١٧٧

عِنَباً : انگور ، ٣١

[عنت] مَا عَنِتُّمْ : آنچه در رنج افتید ، ١٧٣

العَنَت : بزه‌مند شدن و درکاری افتادن که ازو نتوان بیرون آمدن ، ٧٦ ؛ الزِّنیٰ : ١٩٢

عِنْد : نزد ، ١٧٦/١٢

العَنْكَبُوت : غندهٔ تننده ، ١٠٧

[عنو] عَنَتْ : فروتنی کردند و اسیر گشتند ، ۱۳۰
عَنْهُ : از وی ، ۳
عَنْ یَدٍ : بدست خویش ، ۱۶۷
عَنِیداً : مخالف یعنی ستهنده ، ۴۲
العَوَان : میانه نه پیر نه جوان ، ۲۰۶
عِوَجٍ : کژیی ، ۹۰
العَوْد : الرُّجُوع : ۶۴
العَوْذ : پناه گرفتن ، ۲
عَورَةٌ : نااستوار است ، ۱۰۱
العَوْل : میل وجور کردن ، ۱۹۰
[عهد] عَاهَدَاللهَ : عهد کرد با خدای ، ۱۷۰ ؛ عَهِدْنَا إِلیٰ إِبْرَاهِیمَ : فرمودیم او را ، ۲۰۷
العَهْد : وصیّت کردن و پیمان کردن ، ۹۶
عَهْداً : قیل کلمهٔ شهادت ، ۱۳۳
عَهْد : پیمان ، ۴۹
العِهْن : پشم رنگین ، ۹
العَیّ : درماندن و عاجز شدن ، ۷۴
العَیْب : باعیب کردن ، ۱۳۹
عِیداً : جشنی یعنی شادی بازگردنده یعنی آینده ، ۱۹۰
عِیشَة : زندگانی ، ۹
العَیْشُ والمَعَاش : وقت زیستن ، ۳۵
العَیْلَة : درویش شدن ، ۱۵
عِیْن : فراخ چشمان (م : عَیْنَاء) ، ۶۷
عَیناً : چشمهٔ ، ۲۷
عَیْنٌ جَارِیَة : چشمهٔ روان ، ۲۱
عَینَ الیَقِین : دیدن بی گمان ، ۸
[عیی] لَمْ یَعْیَ : درنماند ، ۸۱

غ

غَائِبَة : چیزی دور از چشم ، ۱۱۲
غائِبین : دور شوندگان ، ۲۸
الغَائِط : حدَث واصل در وی زمین پست و نشیب است ، ۱۸۶
الغَارِمِینَ : فام زدگان یعنی وام داران ، ۱۶۹
الغَافِل : بی آگاه ، ۹۵
الغَافِلات : پاکدلان ازمکروفواحش ، ۱۱۷

غَافِلِينَ : غافلان ، ۱۸٤

الغَافِرُ والغَفُورُ والغَفَّار: آمرزگار، ۲٤

الغَاسِق : شب تاریک، ۳

غَاشِيَة : پوشاننده ، ۱۵۹

الغَالِبُون : چیرگان ، ۱۲٦

الغَاوُون : بیراهان (م : الغَاوِی) ، ۱۱۳

الغَبَرَة : گرد ، ۳۲

الغُبُور : باقی ماندن وگذشتن ، ۹٤

غُثَاءً : خشک ریزه شده چون خس و خاشاك سرِ آب ، ۲۲

غَد : فردا ، ٦۳

غَدَاءَنَا : چاشت ما ، ۱۳۸

[غدو] غَدَوتَ : بامداد رفتی ، ۲۰۲

الغُدُوُّ والغَدْو : بامداد کردن و رفتن در آن وقت ، ۵۲

غُرَاباً : زاغی را ، ۱۸۷

غَرَابِيب : نیک سیاهان (م: غِرْبِيب)، ۹۸

غَرَاماً : هلاك و زیانی لازم بشوزکننده، ۱۱۵

الغَرْبِيّ : آن جای که در سوی مغرب بود ودر وی میقات موسی بود ازطور، ۱۰۹

غَرْبِيَّة : سوی آفتاب فرو شدن ، ۱۱۸

[غرر] لَا يَغْرُرْكَ : مفریبدا ترا ، ۸۷

غُرَف و غُرَفات : حجره‌ها و بروارهها (م : غُرْفَة) ، ۸۹

الغُرْفَة : یک مشت آب ؛ یک‌بارآب برداشتن ، ۲۱۳

الغَرَق : بآب فرو رفتن ، ۱٦۵

الغَرْق : الإغْراق ، ۳۲

غَرْقاً : تنگ سخت درکشیدنی یا غرق کردنی ، ۳۲

الغُرْمُ والمَغْرَم : تاوان دادن ، ۱٦۹

الغُرُور : فریفتن ، ۲۸

الغَرُور : نیک فریبنده ، ۹۷

الغَزْل : ریسمان ریشتن ، ۱٤۷

الغَزْو: قصد دشمن کردن وکشتن کافر، ۲۰۳

غُزَيّ : غازیان (م : غَازٍ) ، ۲۰۳

الغَسَّاق : خون و ریم دوزخیان ، ۳۲

غَسَق : تاریکی یعنی وقت نماز خفتن، ۱٤۳

الغَسْل : شستن ، ۱۸۶
غِسْلِین : آنچه بپالاید ازاندام دوزخیان ، ۵۱
الغُسُوق : تاریک شدن شب ، ۳
غِشَاوَة : پوشش ، ۸۲
[غشی] یُغْشیٰ عَلَیه : بیهوشی افتد بر وی ، ۱۰۱ ؛ یُغْشِی : می‌پوشاند ، ۱۷۷ ؛ تَغَشَّیٰهَا : فراز آمد باوی یعنی صحبت کردش و با وی نزدیکی کرد ، ۱۸۰
الغِشْیان : فرو پوشیدن ، ۱۶
الغَصْب : بستم کشتی را در بستن ، ۱۳۹
الغُصَّةُ وَالغَصَص : طعام درماندن بگلو ، ۴۴
الغَضَب : خشم گرفتن ،
الغَضّ : فروگذاشتن آواز و چشم فرو خوابانیدن ، ۷۶
[غضض] یَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ : تا فروخوابانند چشمهاشانرا ، ۱۱۷
الغِطَاء : پوشش ، ۷۵
[غفر] وَإِلَّا تَغْفِرْلِی : واگرنیامرزی مرا ، ۱۶۰
غُفْران : آمرزیدن ، ۲۱۵
الغَفْل : بی‌خبرشدن ، ۹۵
الغُلّ : دست باگردن بستن ، ۵۱
غِلّاً : کینهٔ ، ۶۳
غِلَاظ : درشتان (م : غَلِیظ) ، ۵۷
غُلَامَین : دوکودك خورد یعنی اصرم و صُرَیم ، ۱۳۹
غُلْباً : بسیار درخت ، ۳۱
الغَلَبَة : چیره شدن ، ۶۴
الغِلْظ : درشت و ستبر شدن ، ۵۷
غِلْظَةً : درشتیی ، ۱۷۳
غُلُفٌ : برمثال غلافهاست (م : غِلاف) ؛ درپرده‌ها و پوششهاست که‌علم و پند نمی‌رسد (م : أَغْلَف) ، ۱۹۷
[غلل] غُلَّت : باگردن بسته باد ، ۱۸۸
غِلْمَان : کودکان (م : غُلَام) ، ۷۲
الغُلُوّ : از حد درگذشتن ، ۱۸۸
الغُلُول : الخِیَانَة ، ۲۰۴
الغَلْی : جوشیدن ، ۸۳
غَلِیظَ القَلْب : سخت دل یعنی بی‌رحم ، ۲۰۴
غَمٌّ : اندوهی ، ۱۲۲
غَمّاً بِغَمٍّ : اندوه بر اندوه نخست

گشتن ، ۲۰۳

الغَمُّ والغُمَّة : کالکَرْبِ و الکُرْبَة ، ۱۶۵

الغَمَام : ابر پوشنده آسمان ، ۱۱۵

غُمَّةٌ : پوشیدگی که از آن بیرون شد ندانند ، ۱۶۵

الغَمْر : فرو پوشیدن ، ۷۳

غَمَرات : سختیها ، ۱۸۳

غَمْرَةٍ : نادانئی وسختیٌ که مردم درو خیره شود ، ۷۳

غَمْرَتِهِمْ : سرگردانی وگمراهی وغفلت شان ، ۱۲۰

الغُنْمُ : غنیمت گرفتن ، ۱۷۴

الغَنَم : گوسپند وگوسپندان ، ۱۲۶

[غنی] مَا أَغْنَىٰ : کفایت نکرد و دور نکرد ، ۳ ؛ مَا يُغْنِي : کفایت نکند ، ۱۶ ؛ يُغْنِيه : مشغول کندش ، ۳۲

الغِنَىٰ : بودن بجائی یعنی باشیدن ، ۱۶۱

غَوَاشٍ : پوششها (م : غَاشِيَة) ، ۱۷۷

غَوَّاص : بدریا فروشونده وگوهر برآرنده ، ۹۲

غَوراً : بزمین فرو شونده ، ۵۶

الغَوْص : بدریا فروشدن ، ۹۲

الغَوْل : هلاك کردن وناگاه گرفتن ، ۹۳

غَوْل : رفتن خرد ، ۹۴

غَوِيّ : بیراه : ۱۰۸

غَيّاً : وادی است در دوزخ ، ۱۳۳

غَيَابَتِ الجُبِّ : تک چاه ، ۱۵۴

الغَيُّ والغَوَايَة : بی راه شدن ، ۷۱

الغَيْب : ناپیدا ، ۳۰ ؛ أَيِ الغَائِب یعنی خدای ، ۲۰۵

الغَيْبَة : دور شدن ، ۲۸

الغَيث : باران ، ۶۵

الغَيثُ أَوِ الغَوث : باران دادن یا فریاد رسیدن ، ۱۵۶

غَير : جز ونه ، ۲

غَيرُ صَالِحٍ : نا نیکو ، ۱۶۰

غَيرَ مَجْذُوذٍ : بی پایان ، بی نقصان ، ۱۶۲

غَيْرَ مَسْكُونَةٍ : ناباشیده درو ، ۱۱۷

غَيْرَ مُسْمَعٍ : ناشنوانیده ، ۱۹۳

غَيْرُ مَكْذُوبٍ : بی دروغ ، ۱۶۱

غَيْرَ نَاظِرِين : ناپایندگان ، ۱۰۲

الغَيظ : خشم و بخشم آوردن ، ۵۵

ف

فَاتِنِین : بی‌راه کنندگان ، ۹۵
فَاحِشَةٌ : ناشایستی چون رباخوردن و زنا کردن ، ۲۰۲
الفَاحِشَةُ والفَحْشَاء : کار زشت‌چون زنا و ناسازواری و پلید زبانی ، ۵۷
فَارِض : پیرگاوِ فرو مانده از زادن ، ۲۰۶
الفَارِه : زیرك و نیك استاد ، ۱۱۳
فَارِهِین وفَرِهِین : زیرکان وشادکامان ، ۱۱۳
فاقِرَة : کار بزرگ که بشکند مهرهٔ پشت را ، ۴۱
الفَاکِهَة : میوهٔ تر (ج : الفَواکِه) ، ۳۱
فاکِهِین : خوش منشان یعنی شادمانان ، ۲۷
الفَتاء : جوان شدن ، ۱۳۴
الفَتْاءُ والفُتُوّ : سست شدن‌وفروایستادن ، ۱۵۸
الفَتَّاح : داور وگشایندهٔ کارهای‌دشوار ، ۱۰۰
[فتح] إِفْتَحْ : حکم کن ، ۱۷۸
الفَتْح : گشادن ، ٤
فَتْرَة : سستی یعنی‌انقطاع و روزگاری که میان دو پیغامبر بود درآمدن ، ۱۸۷
الفَتْق : گشادن ، ۱۲۵
الفَتْل : تافتن ، ۱۴۳
[فتن] یَفْتِنُوكَ : بگردانند ترا ، ۱۸۸
الفَتْن : سوختن و در فتنه افکندن ، ۲٤
الفِتْنَة : العُقُوبَة ، ۷۳ ؛ آتش ، ۱۶۹
فِتْنَةٌ : مَفْتُونِینَ ، آزمودگان ، ۶۲
أَیْ مَوَاضِعَ فِتْنَةٍ ، ۱۶۵ ؛ آزمایشی ، ۱۷۶
الفِتْنَةُ والمَفْتُون : آزمودن ، ۲٤
[فتو] تَسْتَفْتِیان : می پرسید ، ۱۵۶ ؛ یُفْتِیکُمْ : جواب می‌دهد شما را ، ۱۹۶
الفُتُوّ : الفُتُور ، ۱۵۸
الفُتُور : سست شدن ، ۱۲۵
فَتَیٰ : بنده ، ۱۳۸
فَتَیات : کنیزکان (م : فَتَاة) ، ۱۱۷

فَتَیان : دوجوان از غلامان ملک، ۱۵۵
فِتْیَة : جوانان (م : فَتیً) ، ۱۳٤
الفَتِیل : آنچه در میان دو انگشت پدید آید چون بمالی، ۱٤۳
الفُجّار : نابکاران ، ۲٦
فَجٍّ عَمیقٍ : راه دور ، ۱۲۳
الفَجْر : سپیده دم ، ۱۲
الفَجْر : روان کردن ، ۱٤٤
فَجْوَةٍ : فراخی جائی ، ۱۳۵
الفُجُور : بی‌فرمانی کردن و بدی کردن ودروغ و بی‌سامانی وتباهکاری کردن، ۱۷
الفَخّار : سفال ، ٦۸
الفَخْر : نازیدن ، ٦٦
فَخُور : نیک نازنده ، ٦٦
الفِدْیَةُ و الفِداءُ و الفِدیٰ و الفَدیٰ : باز خریدن ، ٦۵
فِدْیَةٌ : بَدَلی : ۲۰۹
فُراتاً : خوش ، ۳۸
فُرادیٰ : یک یک ، ۱۰۰
الفِرارُ والمَفَرّ : گریختن ، ۳۱
الفَراش : پروانه ، ۹
فِراشاً : بِساطاً ، ۲۰۵
الفَراغ : پرداختن ، ۱۵
فِراقٌ : جدائی ، ۱۳۹
الفِراقُ والمُفارَقَة : جدا شدن ، ٤۱
الفَراهَة : زیرك وشادکام شدن ، ۱۱۳
الفَرْث : علف تباه شده در شکم ستور یعنی بسرقین شکنبه ، ۱٤٦
الفَرَج : شکافتن ، ۳۷
فَرِحٌ : شادمان ، ۱٦۰
الفَرَح : شاد شدن ، ٦٦
فَرْداً : تنها ، ۱۲٦
الفِرْدَوس : بوستان‌آراسته بانواع میوه‌ها ، ۱۱۹
الفَرْشُ والمَهْد : گسترانیدن ، ۷٤
فَرْشاً : شتران خورد ، ۱۸۳
فُرُش : بسترها (م : فِراش) ، ٦۷
[فرض] فَرَضَ : واجب کرد ، ۱۱۰
الفَرْض : فریضه کردن و پیدا کردن و عطا دادن و باز بریدن ، ۵٦
[فرط] مَا فَرَّطْنا : فرونگذاشتیم ، ۱۸۲
فُرُطاً : ضَیاعاً یعنی ضایع کرده شده ، ۱۳٦
الفَرْطُ و الفُرُوط : بشتابیدن بر کسی

یعنی پیش دستی کردن؛ الفَرْطُ والفُرُوطُ والفَرَاط : از پیش شدن ۱۲۸
فَرْع : شاخ ، ۱۵۱
فِرعَون : لقب کافری است که نام وی الولیدبن مِصعَب بود ، ۱۹
[فرغ] سَنَفْرُغُ لَكُمْ : زود باشد که پردازیم شمارا یعنی قصد شما وجزاء شما کنیم ، ۶۸
[فرق] فَتَفَرَّقَ بِكُمْ : تا بپراکَنَد شما را ، ۱۸۴
الفَرَق : ترسیدن ، ۱۶۹
فِرْق : پارهٔ جدا شده ، ۱۱۳
فُرْقَاناً : نصراً ، ۱۷۴
الفُرقَان : کتابی که حق از باطل جدا کند ، ۱۱۴
فِرقَة : جماعت ، ۱۷۲
فُرُوج : شکافها (م : فَرْج) ، ۴۹
الفَرِه : خوش منش ، ۱۱۳
[فری] أَفْتَرىٰ : اُبر بافت ، ۹۸
فَرِيّاً : عجب ، ۱۳۲
فَرِيضَةً : أَيْ ـ فَرَضَ اللهُ فَرِيضَةً ، ۱۷۰
الفِرِيقُ والفِرْقَة : گروه ، ۸۵
الفَزَع : ترسیدن ، ۹۱
الفَزَعُ الأَكْبَر : نفخهٔ آخرین ، ۱۲۶
الفَسَاد : تباهی و تباه شدن ، ۱۹
الفَسْح : جای فراخ کردن ، ۶۴
[فسد] أَنْ تُفْسِدُوا : که تباهی کنید ، ۷۹
الفُسُوق : از فرمان بیرون شدن ، ۶۰
[فشل] أَنْ تَفْشَلا : که بد دلی کنند ، ۲۰۲
الفَشَل : بددل شدن ، ۱۷۵
الفِصَال : از شیر بازکردن ، ۸۰
الفَصْل : جدا کردن ، ۲۳
فَصْلَ الخِطَاب : پیدا کردن و جداکردن سخن ، ۹۱
الفُصُول : بیرون شدن ، ۱۵۸
الفَصِيلَةُ والعَشِيرَةُ والرُّكْن : دودمان ، ۴۸
الفَضْحُ والفَضِيحَة : رسوا کردن ، ۱۴۹
الفَضْل : فزونی ، ۴۵
فَضْلاً : سودی یا مزدی ، ۱۸۵
[فضی] أَفْضىٰ : خَلا بِلاحائِلٍ ، ۱۹۲

الفَطْر : آفریدن و آغاز کردن ، ٨٣
الفِطْرَة : آفرینش ، ١٠٥
فُطُور : شکافها (م : فَطْر) ، ٥٤
فَظّاً : درشت خو ، ٢٠٣
فَعّال : نیک کننده ، ٢٤
[فعل] مَا كَانُوا يَفْعَلُون : آنچه می کردند ، ٢٨
الفِعْل : کردن ، ٦
الفَعْلَة : کردار ، ١١٢
الفَقْد : جستن گم شده ، ١٥٧
الفَقْر : پشت شکستن ، ٤١
الفُقَراء : درویشان (م : فَقِير) ، ٦٣
[فقه] لا يَكَادُون يَفْقَهُون : نمی خواهند که دریابند ، ١٩٤
الفِقْه : دریافتن و دانستن ، ٥٩
الفُكاهَة : خوش منش شدن ، ٢٧
فَكُّ رَقَبَةٍ : بازگشادن گردنی یعنی آزاد کردن بندهٔ ، ١٨
[فلح] تُفْلِحُونَ : نیکبخت شوید ، ٢٠٤
الفَلَق : سپیده دم ، ٢ ؛ شکافتن چیزی را ، ١٨٣
الفَلَك : چرخ آسمان که ستارگان در وی گردند ، ٩٦
الفُلْك : کشتی ، ٨١
الفَناء : نیست شدن ، ٦٨
[فند] لَوْ لَا أَنْ تُفَنِّدُون : اگر نه آنستی که بفرتوتی نسبت می کنید مرا ، ١٥٩
فَوَاق : توقّفی ، ٩١
الفَوت : درگذشتن ، ١٠٠/٦٢
الفَور : جوشیدن ، ٥٥
[فوز] فَأَفُوزَ : تا گرفتمی از غنیمت ، ١٩٤
الفَوزُ والمَفازَة : رستن ، ٢٤
فوقَكُمْ : زبر شما ، ٣٥
الفُومُ وَالثُّوم : سیر ، ٢٠٥
الفَيْ : بازگشتن ، ٧٦
فی : در ، ٢
فِئَةٌ : گروهی ، ١٣٧
[فيض] أَفَضْتُمْ فِيه : درشدید در وی ، ١١٦
الفَيض : کم کردن آب و کم شدن ، ١٥٢ ؛ روان شدن ، ١٧١
الفِيل : پیل ، ٦
فِيمَ : در چه ، ٣٤

ق

ق : قُضِیَ الأَمْرُ یعنی گزارده شد کار، ۷٤

قَائِمٌ : حَاضِرٌ ، ۱۵۳

قَائِماً بالقِسْط : بپای کنندهٔ داد، ۱۹۸

قَائِماً عَلَیٰ رَأْسِهِ : مُتَوَکِّلاً عَلَیْهِ بالمُطَالَبَة : ۲۰۱

قَائِمَة : برخیزنده ، ۱۳٦

قَائِمُونَ : ایستادگی کنندگان ، ٤۹

قَابَ قَوسَینِ : اندازهٔ دو کمان عربی ، ۷۱

القَادِرُونَ : المُقَدِّرُون ، اندازه کنندگان ، ۳۷

القَارِعَة : کوبنده یعنی قیامت ، ۹

قَارِعَةٌ : سختی یا سپاهی گران ، ۱۵۳

قَارُون : نام کافری است ، ۸۸

القَاسِیَة : سخت ، ۹۰

القَاسِیَةِ قُلُوبُهُمْ : سخت شونده دلهاشان یعنی سخت دلان ، ۱۲٤

قَاصِداً : آسان ، ۱٦۸

قَاصِرَاتُ الطَّرْف : زنانی که جز بشوی خود ننگرند ، ٦۹

قَاصِفاً : بادشکنندهٔ کشتی ، ۱٤۳

القَاضِیَة : مرگی ، ۵۰

القَالِین : دشمن داران ، ۱۱٤

قَانِت : ایستنده ، ۸۹

القَانِع : خواهنده ، ۱۲٤

قَبَائِل : تبارها (م : قَبِیلَة) ، ۷٦

القَبْح : نفرین کردن و از نیکی دور کردن ، ۱۰۹

قَبَس : پارهٔ آتش ، ۱۱۰

[قبض] فَقَبَضْتُ : پس گرفتم ، ۱۳۰

القَبْض : باز گرفتن و فراز گرفتن به پنجه و بشتاب رفتن و تنگ کردن ، ۵۵ ؛ گرفتن بسرهای انگشتان ، ۱۳۰

القَبْضَة : یک مشت چیز ، ۹۰

قَبْضَة : یک مشت ، ۱۳۰

قَبْل : پیش ، ٤۷

قِبَل : طاقت ، ۱۱۱

قُبُل : پیش ، ۱۵۵

قُبُلاً : أَنواعاً (م : قَبِیل) ، ۱۳۷ ؛

مُسْتَقْبِلاً يعنى پيش آينده ، ١٣٨
قِبَلاً : مُعَايَنَةً ، ١٣٧
القِبْلَة : معروف ، ٢٠٨
قِبَلَكَ : سوى تو ، ٤٩
القُبُور : گورها (م : قَبْر) ، ١٠
القَبُول : پذيرفتن ، ٨٥
قَبِيلاً : پذيرفتار ، ١٤٤
قَبِيلُهُ : گروه وى و اتباع يعنى سپاه و فرزندان وى ، ١٧٦
القَتْرُ و القُتُورُ و الإِقْتَارُ والتَّقْتِير : نفقه تنگ داشتن ، ١١٦
قَتَرَةٌ : گردى ، ٣٢
[قتل] قَاتَلَهُمْ : نيست كند ايشانرا يا لعنت كند ايشانرا ، ٥٩ ؛ أَلاتُقَاتِلُونَ : آيا كارزار نكنيد ، ١٦٦ ؛ تَقْتُلُونَ : شما آنانيد كه مى كشتيد ، ٢٠٦
القَتْل : كشتن ونفرين كردن و دانستن ، ٢٣
القَتْلَىٰ : كشتگان (م : قَتِيل) ، ٢٠٩
القِثَّاء : خيار ، ٢٠٥
[قحم] فَلَا اقْتَحَمَ العَقَبَة : پس نگذشت برنج وسختى از بالا ، ١٨
القَدّ : درانيدن ، ١٥٥
[قدر] قُدِرَ : قُضِيَ ، ٧٠ ؛ مَاقَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ : بزرگ نداشتند خدايرا سزاى بزرگ داشتن وى ، ٩٠
قَدَرٍ : اندازهٔ يعنى زادن ، ٣٧ ؛ تَقْدِيرِ ١٢٨
القَدْر : تنگ كردن روزى ، ١٩
قَدَراً مَقْدُوراً : حكم تقدير كرده ، ١٠٢
القُدْرَة : توانا شدن ، ١٨
القَدْم : در پيش رفتن ، ١٦٢
القِدَم : ديرينه شدن ، ٩٦
القَدَم : پيش پاى (ج : الأَقْدَام) ، ٦٩
قَدَمَ صِدْقٍ : منزلت بلند ، ١٦٣
[قدو] إِقْتَدِه : اقتدا كن ، ١٨٣
قُدُور : ديگ‌ها (م : قِدْر) ، ٩٩
القُدُّوس : پاك ، ٦٠
القُدُوم : آمدن ، ١١٥
القَدِيم : ديرينه ، ٩٦
[قذف] يَقْذِفُ بالحَقِّ : فرستد حق را ، ١٠٠ ؛ إِقْذِفِيه : بيندازش ، ١٢٨

القَذْف : انداختن ، ٦٢

القُرْء : وقت بی‌نمازی و وقت پاکی (ج : قُرُوء) ، ۲۱۱

القُرآن : خواندن ، ۱۲ ؛ نبی ، ۲٤

قُرآنَ الفَجْر : نماز بامداد ، ۱٤۳

القِراءَة : خواندن ، ۱۲

القَرَار : آرام گرفتن ، ۱۰۲

قرارِ مَکِین : آرامگاهی استوار یعنی رحم مادر ، ۳۷

[قرب] لا یَقْرَبُوا : نزدیک مشوند ، ۱٦۷ ؛ قَرَّبا : قربان کردند ، ۱۸۷

قُرُبات : نزدیکی‌ها (م : قُرْبَة) ، ۱۷۱

القُرْبان : آنچه بوی نزدیکی جویند بخداوند تعالیٰ ، ۸۱ ؛ نزدیکی چیزی شدن ، ۱٤۲

القُرْبیٰ : خویشی ، ٦۳

القُرَّة : روشنائی چشم (ج : القُرَّات) ، ۱۰۲

القُرَّةُ والقُرُور : روشن شدن چشم ازشادی ، ۱۰۲

القَرْحُ والقُرْح : خستگی ، ۲۰۲ ؛ خسته کردن ، ۲۰۳

قِرَدَة : کپّیان (م : قِرْد) ۱۸۰

[قرر] کَیْ تَقَرَّ : تا روشن شود ، ۱۰۷ ؛ قَرِّی عَیناً : روشن شو از روی چشم یعنی چشمت روشن باد ، ۱۳۲

القَرْض : بگشتن از چیزی ، ۱۳۵

قَرْضاً حَسَناً : وامی نیکو ، ٤۵

القِرطَاس : کاغذ (ج : قَرَاطِیس ، ۱۸۲

القَرْع : کوفتن ، ۹

قَرْن : گروهی (ج : قُرُون) ، ۷۵

القُریٰ : دیهها ، ۹۹

قُرَیً ظَاهِرَةً : دیههای پیدا ، ۱۰۰

القَرْیَة : دیه (ج : القُرَیٰ) ، ۵۸ ؛ کسان آن دیه را ، ۱۵۸

قُرَیش : قبیلهٔ است درعرب ، ٦

القَرِین : یار (ج : قُرَنَاء) ، ۷۵

القِسْط : داد و راستی ، ٦٦ ؛ داد ، ۱۹۸

القِسْطَاس : ترازو ، ۱۱٤

قَسَم : سوگند ، ۱۹

القِسْمَة : بخش کردن و بخش ، ۷۰

القَسْوَة : سخت دل شدن ، ٦٥
قَسْوَةً وَ قَسَاوَةً : سختی ، ٢٠٦
قَسْوَرَة : تیر و تیراندازان ، ٤٣
قِسِّيسِين : پیشوایان ترسایان و سران ایشان (م : قِسِّيس) ، ١٨٩
قِصَاصٌ : بَدَل گرفتن است ، ١٨٨
القِصَاصُ والمُقَاصَّة : مانند آنکه داده باشی ستدن یا سربسر کردن واصل وی برابریست ، ١٨٨
القَصْد : میانه کاری کردن و برمیانه رفتن ، ١٠٤
قَصْدُ السَّبِيل : راه میانه ، ١٤٥
القَصْر : کوشک ؛ اصل درخت وگردنهای شتران ، ٣٨
القَصْر : بازداشتن وکم کردن و پرده فروگذاشتن ، ٦٩
[قصص] يَقُصُّ : برمی گوید یا بر پی می رود ، ١٨٢
القَصَص : قصّه برگفتن و بر پی رفتن ، ٨٩
القَصْف : شکستن ، ١٤٣
القَصْم : شکستن و هلاك کردن ، ١٢٥
قُصُوراً : کوشکها ، ١١٤
القُصْوىٰ : دورتر ، ١٧٤
القَصَىٰ : دور شدن ، ١٣١
قَصِيّاً : دور ، ١٣١
القَضَاء : گزاردن ، ٣١
قَضْباً : سپست تری ، ٣١
[قضی] قَضَيٰهُنَّ : تمام کرد ایشانرا ، ٨٦ ؛ لَا يُقْضىٰ : حکم کرده نشود ، ٩٨ ؛ قَضىٰ نَحْبَهُ : گزارد پیمان خود را یعنی بمرد ، ١٠١ ؛ قضىٰ عَلَيْه : تمام کرد بر وی یعنی بکشتش ، ١٠٧ ؛ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ : زایل کنند اشوخ و ریم خود را ، ١٢٣ ؛ فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ : یعنی بکن آنچه تو کنندهٔ ، ١٢٩ ؛ قَضَيْنَا : وحی فرستادیم ، ١٤٠ ؛ قُضِيَ الْأَمْرُ : رانده شد کار ، ١٥٦ ؛ يَقْضِي : حکم می کند ، ١٨٢
القِطّ : نامه و بهره ، ٩١
القِطْر : مس گداخته ، ١٤٠/٩٩
قَطِرَان : آنچه در شتر گرگین مالند ، ١٥١

[قطع] ثُمَّ لْيَقْطَعْ : باز برّدا یعنی خویشتن خسته کندا و بیاویزدا ، ۱۲۲ ؛
قُطِعَ : بریده شد ، ۱۷۳ ؛ قَطَّعْنَا : پراکنده کردیم ایشانرا ، ۱۷۹ ؛
لِيَقْطَعَ طَرَفاً : تا هلاك کند گروهی را ، ۲۰۲
قِطْعٍ : پارهٔ ، ۱۴۹
قَطْعُ الدَّابِر : عِبارةٌ عَنِ الإِسْتِيصَال ، ۱۷۳
قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ : پاره‌های زمین پیوسته بیکدیگر ، ۱۵۲
القِطْمِير : پوست تنك برپیچیده بر دانهٔ خرما ، ۹۷
قُطُوف : بارهای درخت (م : قِطْف) ، ۳۹
قُعُود : نشستگان (م : قَاعِد) ، ۲۴
القُعُود : نشستن ، ۲۴
قَعِيد : هم نشین ، ۷۵
القَفْوُ والقُفُوّ : التُّلُوّ ، ۱۴۲
القَلَائِد : گردن‌بندها (م : قِلَادَة) ، ۱۸۵
[قلب] يُقَلِّبُ كَفَّيهِ : دست بر دست می‌زد از پشیمانی ، ۱۳۶
القَلْب : برگردانیدن ، ۱۰۶
قَلْبٍ سَلِيمٍ : دلی رسته از آفت کفر و نفاق و بدعت وگناه ، ۱۱۳
القَلَم : خامهٔ تراشیده ، ۱۲
قُلُوب : دلها (م قَلْب) ، ۲۶ ؛ قُلُوبُنا : دلهای ما ، ۱۹۷ ؛ قُلُوبِهِمْ : دلهای ایشان ، ۱۳۴
القِلَىٰ : دشمن گرفتن ، ۱۵
القَلِيل : اندك ، ۳۸
قَلِيلاً مَا : نیك اندك ، ۵۱
قَلِيلُون : تفسیر شِرْذِمَة است ، ۱۱۳
القَمَر : ماه ، ۱۷
قَمِيص : پیراهن ، ۱۵۴
قَمْطَرِيراً : سخت ترش ، ۳۹
القَمْع : خوارکردن ، ۱۲۲
القُمَّل : ملخ پیاده یعنی دیفژ ، ۱۷۸
القَنَاطِيرِ المُقَنْطَرَة : قنطارهای گرد کرده ، ۱۹۸
[قنت] أُقْنُتِي : طاعت دار وفرمانبردار باش ، ۲۰۰
قِنْطَار : پرّی پوست گاوزر ، ۲۰۰

قِنْطَاراً : مال بزرگ و بسیار ، ۱۹۲
القَنْطَرَة : برهم نهادن یعنی گنج نهادن و استوار کردن ، ۱۹۸
قِنْوان : خوشه‌های خرما (م : قِنْوَة) ، ۱۸۳
القُنُوت : فرمان برداری کردن و درنماز ایستادن و دعا کردن ، ۵۷
القُنُوط : نومید شدن ، ۸۵
قَنُوط : نومیدی که اثر نومیدی بر وی پدید بود شکسته شده باشد ، ۸۷
القُنُوع : خواستن ، ۱۲٤
قَوارِير : آبگینه‌ها یعنی شیشه‌ها (م : قارُورَة) ، ۳۹
القَواعِد : آن زنانی که از حیض وزادن فرو ایستاده باشند (م : قَاعِدة) ، ۱۱۹ ؛ بنیادها (م : قَاعِدَة) ، ۲۰۷
قَوَاماً : عَدْلاً یعنی راست ، ۱۱٦
قَوَّامِينَ : نیک ایستادگی کنندگان ، ۱۸۷
قُوَّة : نیروئی ؛ ۲۳ ؛ سلاحی ، ۱۷۵
[قول] قَالُوا سَلَاماً : گفتند درود می‌دهیم درود دادنی ، ۱٦۱
القَوْل : گفتن ، ۲ ؛ گفتار ، ۱۰۰ ؛ سخن ، ۱۵۳
[قوم] يَسْتَقِيم : راست باشد ، ۳۰ ؛ أَقِيمُوا : راست کنید ، ٦۸ ؛ فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ القَيِّم : پس راست کن روی خود سوی دین راست ، ۱۰٦ ؛ أَقَامَهُ : راست کردش ، ۱۳۹ ؛ إِذا قُمْتُمْ : چون برخیزید ، ۱۸٦
القَوْم : گروهی مردان که بکارها برخیزند ، ٤۷
قَوْمٍ آخَرِين : جهودان خیبر ، ۱۸۸
قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ : رِجَالٌ مِنْ رِجَالٍ ، ۷٦
القَوِيّ : توانا ، ۱٦۱
القَهَّار : شکننده کامها ، ۹۳
القِيَام : برخاستن ، ۲٦
قِيَام : ایستادگان (م : قَائِم) ، ۹۰
قِياماً : صَلَاحاً وأَمْناً ، ۱۸۹ ؛ راستیٔ کار ، ۱۹۱
قِيعَة : زمینهای راست و فراخ (م : قَاع) ، ۱۱۸

قِيلِهِ : گفتار وی ، ۸۵
القَيلُولَة : خواب نیمروزی ، ۱۱۵
الْقَيِّم : راست ، ۱۶۸
قَيِّماً : راست ، ۱۸۴
قَيِّمَة : راست ، ۱۱

ك

كَ : همچو ، ۷ ؛ بکردار : ۲۰۰
كَاتِباً : دبیری ، ۲۱۴
كاتِبِينَ : نویسندگان ، ۲۸
كَادِح : کارکننده ، ۲۵
كَاذِبَة : دروغ گوی ، ۱۳ ؛ دروغ گفتن ، ۶۶
كَافَّةً : بازدارنده ، ۱۰۰
الكَافِرُون : ناگرویدگان ، ٤
كَافُور : معروف ، ۳۹
كَالِحُون : روی ترش کنندگان ، ۱۲۱
كَامِلَة : تمام شده ، ۱٤۵
كَأَنَّ : گوئی که ، ۳٤
كَاهِن : فال گوی ، ۵۱
كَأَيِّنْ وكَمْ : چند ، ۵۸
كَبَائِر : گناهان بزرگ (م : كَبِيرَة) ، ۷۱
كُبَّاراً : سخت بزرگ ، ٤۷
[كبب] كُبَّتْ : درافکنده شد ، ۱۱۲
الكَبْت : بر روی افکندن و خوار کردن و نیست کردن ، ٦٤
كِبْرٌ : بارنامهٔ ، ۸۸
الكِبَرُ والمَكْبِر : بزاد برآمدن یعنی بزرگ سال شدن ، ۱۹۱
كُبَرَاء : بزرگان (م : كَبِير) ، ۱۰۳
الكِبْرِياء : بزرگواری و پادشاهی ، ۸۲
كَبَد : رنج و سختی ، ۱۸
الكَبْكَبَة : نگوسار کردن ، ۱۱۳
الكُبرىٰ : زن بزرگتر (ج : الكُبَر) ، ۲۲
الكَبِير : بزرگ ، ۲٤
الكِتَاب : نبشته ، ۱۲۷
كِتَاب : نامه ، ۸۰
كِتَاباً : نبشتنی یا نبشته شده یا در نامه نبشته ، ۳٦ ؛ نبشتهٔ ، ۱۹۵

كِتَابَ اللهِ عَلَيكُمْ : نگاه داريد فرموده خدايرا ، ١٩٢

كِتابٌ حَفِيظ : لوح محفوظ ، ٧٤

الكِتَابُ و المُكَاتَبَة : بنده را ببهای معلوم بوی فروختن ، ١١٧

الكِتابُ والكُتُب والكَتْب : نبشتن ، ٣٦

كُتُب : نبشتها ، ١١

الكِتْمَان : پوشيدن راز ، ٨٨

[كثر] لاتَمْنُنْ تَسْتَكْثِرْ : نعمت مده تا بيشتر بازستانی ، ٤٢

الكَثْرَة : بسيار شدن ، ٦٠

الكَثِيب : تودهٔ ريگ ، ٤٥

كَثِيراً : بسيار ، ٦٠

الكَدْح : كار كردن ، ٢٥

الكِذَاب : دروغ گفتن ، ١٣

كِذَّاباً : تَكْذِيباً : ٣٦

[كذب] مَا يُكَذِّبُكَ : چه بردروغ گفتن می دارد ترا ای آدمی ، ١٤ ؛ كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ : بدروغ نسبت می كرديد او را ، ٢٦

الكِذْب : دروغ گفتن ، ١٣

كِذْب : تازه ، ١٥٤

كَذِب : دروغين ، ١٥٤

كِرَاماً : گران مايگان ، ٢٨ ؛ مُعْرِضِين ، ١١٦

الكَرَاهَةُ و الكَرَاهِيَة : دشوار داشتن و ناپسند داشتن ، ٦١

الكَرْب : غم ، ٩٤

الكَرَّة : دولت و غلبه ، ١٤١

كَرَّةٌ : بازگردانيدنی ، ٣٣

كَرَّتَين : باری از پس باری ، ٥٤

الكُرْسِيّ : آنچه بر وی نشسته شود ، ٢١٣

كُرسِيّ : معروف ، ٩٢

كَرْهاً : ناپسند دارنده ، ٨٦ ؛ بناخوشی ، ٢٠١

كُرْهاً : بدشواری ، ٨٠

الكَرِيم : بزرگوار و گرامی (ج : الأَكْرام) ، ٢٨

كَرِيم : گرامی ، ٢٩ ؛ با منفعت ، ٦٧

كَرِيماً : نيكو يعنی نرم ، ١٤١

كَسَالىٰ : كاهلان (م : كَسْلان) ، ١٦٩

الکَسَاد : ناروا شدن ، ۱۶۷
الکَسْب : ورزیدن ، ۳
الکِسْفُ [و] الکِسْفَة : پارهٔ از آسمان (ج : الکِسَف) ، ۷۲
الکَسْوَة : پوشانیدن ، ۱۱۹
الکَشْط : باز بردن چیزی از روی چیزی یعنی گشاده کردن ، ۲۹
[کشف] یُکْشَفُ : گشاده کرده شود یعنی پیدا کرده شود ، ۵۳ ؛ إِکْشِفْ : بگشای ، ۸۲
الکَعْبَة : خانه خدای ، ۱۸۹
الکَعْبَین : دوشتالنگ (م : الکَعْب) ، ۱۸۶
الکَفّ : پنجهٔ دست ، ۱۳۶
الکَفّ : بازداشتن ، ۷۷
الکُفّار : ناگرویدگان ، ۶۲/۲۷ ؛ کشاورزان (م : کَافِر) ، ۶۵
کَفّاراً : نیک ناسپاس ، ۴۸
کَفّارَة : پوشاننده یعنی چیزی که گناه را پاك کند ، ۱۸۸
الکَفَالَة : پذیرفتاری کردن ، ۱۰۷
الکِفَایَة : بسنده کردن و بس شدن ، ۷۸
کِفَاتاً : گردکنندهٔ ، ۳۷
الکَفْت : فراهم آوردن ، ۳۷
[کفر] کفروا : کافر شدند یعنی نگرویدند ، ۱۱ ؛ مَا أَکْفَرَهُ : چه مایه ناسپاس است وی ، ۳۱ ؛ کَفَرُوا : کفر آوردند ، ۵۴ ؛ کُفِرَ : جُحِدَ ، ۷۰ ؛ لَنْ تُکْفَرُوهُ : هرگز ناسپاسی کرده نشوید او را یعنی از پاداش او محروم نمانید ، ۲۰۱
الکُفْر : کافرشدن یعنی ناگرویدن بخدای عزّوجل ، ۴
الکُفْرَان : الکُفُور ، ۱۲۶
الکَفَرَةُ الفَجَرَة : ناگرویدگان نابکاران ، ۳۲
الکِفْل : بهره ، ۶۶
کُفُواً : همتائی ، ۳
الکُفُور : ناسپاسی کردن ، ۳۸
کَفُوراً : نیک بی‌شکر ، ۳۸
[کفی] کَفَیْنَاك : کفایت کردیم ما از تو ، ۱۴۹ ؛ أَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ : اُ بسنده نیست پروردگار تو ، ۸۷ ؛ أَلَنْ یُکْفِیَکُمْ : اُ هرگز بسنده

نبودشمارا، ۲۰۲؛ فَسَیَکْفِیکَهُمْ : پس زود بود که کفایت کندت ایشانرا یعنی شرّ ایشانرا از تو دفع کند ، ۲۰۸

کُلّ : هروهمه ، ۷

کَلٌّ : عیالست وگرانی است ، ۱٤۷

کَلَّا : نه چنانست ، ۷ ؛ هرگز مباد، ۱۳۳

کُلّاً : هریکی ، ۱٦۳

الکَلاءَة : الحِفْظ ، ۱۲۵

الکَلالَة : بی‌پدر و مادر شدن ، ۱۹۱

کَلالَة : جز مادر و پدر و فرزندان ، ۱۹۱

کِلاهُمَا : هردو ، ۱٤۱

کِلْتا : هردو ، ۱۳٦

الکَلْم : خسته کردن ، ۱۱۲

الکَلِمُ الطَّیِّب : سخنهای پاك ، ۹۷

کُلَّما : هربار ، ۵۵

الکَلِمَة : یک جزو از سخن (ج : الکَلِماتُ والکَلِم) ، ۷۷

کَلِمَةٌ : سخنی ، ۱٦٤

کَلِمَةً باقِیَةً : سخنی پاینده : ۸۳

کَلِمَةَ التَّقْوىٰ : سخن پرهیزگاری ، ۷۷

کَلِمَةٍ خَبِیثَةٍ : کلمهٔ شرك ، ۱۵۱

کَلِمَةً طَیِّبَةً : کلمهٔ شهادت ، ۱۵۱

کَلِمَةُ الفَصْل : قضاء سابق ، ۸۵

الکُلُوح : روی ترش کردن ، ۱۲۱

کَمَا : چنانکه ، ۲۰۵

الکَمال : تمام شدن ، ۱٤۵

الکَنّ : پوشیدن و نهفت داشتن ، ٦۷

الکُنَّس : پنهان شوندگان (م : کانِس) ، ۲۹

الکَنُود : ناسپاس ، ۱۰

الکُنُوز : گنجها (م : کَنْز) ، ۱۱۰

الکُنُوس : درآشیان شدن آهو و پنهان شدن ، ۲۹

الکَواکِب : ستارگان (م : الکَوکَب) ، ۲۸

الکَوْثَر : نیکی بسیار ، و جوی است در بهشت ، ۵

[کود] کادُوا یکُونُون : خواستند که بُوند ، ٤٦

[کور] یُکَوِّرُ : درآرد ، ۸۹

کَوکَب : ستاره ، ۱۵۳

کَوکَباً : ستارهٔ یعنی زهره ، ۱۸۲

[کون] کانَتْ : شود ، ۳۵
الکَوْن : بودن ، ۳
الکَهْف : شکاف درکوه ، ۱۳٤
کَهْلاً : درحال کهلی ، ۱۹۰
کهیعص : بحقّ این سوره یا بحقّ این حروف ، ۱۳۱
الکَیّ : داغ کردن ، ۱٦۸
کَیْ : تا ، ٦۳
[کید] کِدْنَا : الهام کید دادیم ، ۱۵۷
کَیْد : بدسگالیدن ، ٦
کَیْدِی مَتِینٌ : کید من استوار است ، ۵۳
کَیْفَ : چگونه ، ٦

ل

[لَ] : هراینه (لَتَرَوُنَّ : هراینه بینید هراینه هراینه) ، ۸
[لِ] : از بهر (لِحُبِّ الخَیرِ : از بهر دوستی مال) ، ۱۰
لا : نه ، ٤
لا إلیٰ هؤلاءِ وَ لا إلیٰ هؤلاء : نه ازین سو و نه ازان سو ، ۱۹۷
اللّات : بتی است که ثقیف پرستیدندی بطائف ، ۷۱
لاتَ : نیست ، ۹۱
لا جَرَم : حقّاً ، ۸۸
لازِب : برچفسنده ، ۹۳
لاغِیَة : سخن بیهوده ، ۲۱
لا قِبَلَ : لاطاقَةَ ، ۱۱۱
لامَرْحَباً بِهِمْ : فراخی مباد بایشان ، ۹۳
لاهِیَة : غافل ومشغول ، ۱۲۵
لا یَزَالُ : همیشه ، ۱۷۲
اللُّبّ : خرد ، ۵۹
لِبَاسٌ : سَتْرٌ عَنِ الحَرَام ، ۲۰۹ ؛ لِباساً : پوششی که همه چیزها راپوشد بتاریکی ، ۳۵
لِبَاسُ التَّقْویٰ : پوشش پرهیز یعنی کار نیک ، ۱۷٦
[لبث] لَبِثْتَ : درنگ کردی ، ۱۲۸
اللَّبْث : درنگ کردن ، ۳٤
لُبَداً : بسیار برهم نهاده ، ۱۸

لِبَداً : گروهان انبوهی کننده (م : لِبْدَة) ، ٤٦

اللَّبْس : شوریده کردن کار برکسی ، ٧٤

اللَّبَن : شیر ، ٧٩

اللَّبُوس : زره و هرچه در پوشند ، ١٢٦

اللَّجَأ : پناه گرفتن ، ١٦٩

اللُّجَّة : میان دریا ، ١١١

اللِّجَاج : ستهیدن ، ٥٥

اللِّحَاقُ و اللُّحُوق : در رسیدن ، ٦٠

[لحد] يُلْحِدُونَ فِي أَسمائِهِ : بتانرا خدایان نام می کنند ، ١٨٠

لَحْمِ طَيْر : گوشت مرغ ، ٦٧ ؛ لَحْماً طَرِيّاً : گوشت تازه ، ٩٧

لَحْنِ القَوْل : معنی گفتار ، ٧٩

اللِّحْيَة : موی روی (ج : اللُّحَىٰ) ، ١٣٠

اللَّعْب : بازی کردن ، ٤٩

لَعَلَّهُ : مگر وی ، ٣٠

لَعَمْرُكَ : بزندگانی تو یعنی بجان سر تو ، ١٤٩

لُدّاً : سخت خصومتان (م : أَلَدّ) ، ١٣٤

لَدُنْهُ : نزد وی ، ١٣٤

لَدَىٰ وَلَدُن : نزد ، ٤٤

اللَّذَاذَةُ واللَّذَّة : مزه یافتن ، ٨٤

لَذَّة : بامزه ، ٧٩

لِزَاماً : لازِماً دائِماً یعنی برچفسندهٔ پیوسته ، ١١٦

اللُّزُوب : برچفسنده شدن ، ٩٣

[لزم] أَنُلْزِمُكُمُوهَا : اُ به گردن درآوریم شما را ویرا ، ١٦٠

لَساناً : زفانی ، ١٨

لِسانَ صِدْقٍ : ثنای نیکو ، ١١٣

لِساناً عَرَبِيّاً : لسانی تازی ، ٨٠

اللَّغَا : بیهوده گفتن ، ٨٦

اللَّغْو : نافرجام گفتن ، ٢١ ؛ آن سوگند که ساقط شود و حکم بوی متعلّق نبود ، ١٨٩ ؛ انداختنی و ناکردنی ، ١١٦

لُغُوبٍ : ماندگیٔ و مانده شدنی ، ٧٥

اللَّطِيف : دوربین ، ٥٥

لَظَىٰ : آتش ، ٤٨

اللَّفْت : گردانیدن ، ١٦٥

اللَّفْح : الإِحْرَاق ، ١٢١

اللَّفْظ : گفتن و از دهن بیفکندن ، ۷۵
[لفف] التَفَّتِ السَّاقُ بالسَّاق : پرپیچیده شود ساق بساق ، ۴۱
لَفِيفاً : همه آمیخته با یکدیگر ، ۱۴۴
اللِّقاء : دیدن ، ۷۸
اللِّقَاح : آبستن شدن شتر ، ۱۴۸
لَقَدْ : بدرستی ، ۱۴
[لقط] يَلْتَقِطْهُ : تا برگیرد او را ، ۱۵۴
لُقْمان : مردی بود با حکمت ، ۱۰۴
[لقی] أَلْقَتْ : افکند ، ۲۵ ؛ يُلْقِي الرُّوحَ : فرو فرستد قرآنرا ، ۸۸ ؛ لَتُلَقَّىٰ : هراینه داده شوی ، ۱۱۰ ؛ إِذا التَقَيتُمْ : چون بهم رسیدید ، ۱۷۵ ؛ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ : مفکنید تنهای خود را ، ۲۱۰
لَكَ : ترا ، ۱۴
لَكُم : مرشما راست ، ۵
لٰكِنَّ وَلٰكِنَّا : أَيْ ـ لَكِنْ أَنَا یعنی جزآنکه من ، ۱۳۶
لِكَيْلا وَلِئَلَّا : تانه ، ۱۰۲
لِلّٰه : مرخدایرا ، ۱
لَمَّا : مگر ، ۲۲ ؛ چون ، ۴۶
لَمّاً : گردکردنی ، ۲۰
اللَّمْح : نگریستن ، ۷۰
[لمز] يَلْمِزُكَ : عیب می کند ترا ، ۱۶۹
اللَّمْز : عیب کردن ، ۷۶
اللُّمَزَة : بدگوی در روی ، ۷
اللَّمْس : بسودن ، ۴۵
اللَّمَم : گناه خورد ، ۷۱
لَو : اگر ، ۸ ؛ کاشکی ، ۴۸ ؛ هرچند ، ۱۵۴
[لوء] وَإِنْ تَلْوُوا : واگر روی بگردانید یا زبان برگردانید ؛ إِنْ تَلْوُوا : اگر روی برآن آرید یعنی بخودآرید ، ۱۹۶
لَوَّاحَة : گرداننده رنگ ، ۴۳
اللَّوَاذُ والمُلاوَذَة : در پس یکدیگر پنهان شدن ، ۱۱۹
لِوَاذاً : اندخسیدنی و پناه جستنی ، ۱۱۹
لَوَاقِح : بردارندگان ابرهای باران و با منفعت (م : لَاقِحَة) ، ۱۴۸
اللَّوَّامَة : نیک سرزنش کننده ، ۴۱
اللَّوح : رنگ گردانیدن ، ۴۳

لَوْح : تخته (ج : الأَلْواح) ، ٢٤
لَوْلا : اگرنه ، ١٦٤
لَوْلا و لَوْمَا : چرانه ، ٦٠
لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً : مرواريدبزرگ پراکنده کرده شده یعنی افشانده ، ٤٠
[لوم] لُمْتُنَّنِي : سرزنش کردید مرا ، ١٥٥
اللَّوْمُ واللَّوْمَة : نکوهیدن ، ٤١
لَوْمَةَ لائِمٍ : نکوهش نکوهنده ، ١٨٨
لَهُ : مرورا ، ٣
اللَّهْث : زبان از دهان بیرون افکندن سگ ، ١٨٠
اللَّهْو : بازی و غفلت و زن و فرزند ، ٦٠
لَهْوَ الحَدِيث : مشغول کننده سخن را ، ١٠٤
اللُّهِيّ : مشغول شدن ، ١٢٥
اللَّيّ : پیچانیدن سر و روی و بازپس کردن ، ١٩٣ ؛ الإِقامَةُ والإِلْتِفات یعنی مقام کردن و بازنگریستن ، ٢٠٣
لِي : مراست ، ٥
لَيّاً : گردانیدنی و تافتنی ، ١٩٣
لَيالٍ عَشْر : شبهای ده ، ١٩
لَيْتَنِي : کاشکی من ، ٢٠
لَيْتَهَا : کاشکی وی ، ٥٠
[ليس] أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ : اُنیستم من پروردگار شما ، ١٨٠
لَيْسَ : نیست ، ١٤
اللَّيْل : شب ، ١٥
لَيْلاً : شبی یعنی یک شب ، ١٤٠
لَيْلَةِ القَدْر : شب اندازه کردن ، ١٢
لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ : شبی خجسته ، ٨٢
اللَّيْن : نرم شدن ، ٩٠
لَيِّناً : نرم ، ١٢٨
اللِّينَة : درخت خرما ، ٦٣

م

المَآب : جای بازگشت ؛ ٣٥
مآرِب : حاجتها (م: مَأْرُبَة و مَأْرَبَة) ، ١٢٧
مَأْتِيّاً : آمده شده یعنی آینده ، ١٣٣

مَأْكُول : خورده شده ، ۷
مَأْمَن : جای بی‌بیم شدن ، ۱۶۶
المَأْوىٰ : جای باز آمدن ، ۳۴
ما : آنچه ، ۲ ؛ چه ، ۷ ؛ چیست ، ۹؛ نیست ، ۱۸۸
المَاء : آب ، ۳۱
مِائَةَ جَلْدَة : صد تازیانه ، ۱۱۶
مَاءٍ دَافِق : آب با ریختن ، ۲۳
مَائِدة : خوان آراسته ، ۱۹۰
مَاءٍ مَهِين : آب سست یعنی نطفه ، ۳۷
المَارِجُ والشُّواظ : زبانهٔ آتش بی‌دود ، ۶۸
مَارِدٍ و مَرِيد : ستنبهٔ یعنی نیک بد ، ۹۳
مَاكِثِين : دَائِمِين ، ۱۳۴
المَاعُون : زکوة ، ۶
المَال : خواسته (ج : الأَمْوال) ، ۳
المَالِك : پادشاه ، ۲
مَالِك : نام فرشتهٔ است که خازن دوزخ است ، ۸۵
مَالِكَ المُلْك : متصرّف پادشاهی ، ۱۹۹
مَالِكِ يَومِ الدِّين : پادشاه روز قیامت ، ۱
مُبَارَكاً : باافزونی و بسیاری وفراخی ، ۷۴
المُبَاشَرَة : بازن فراز آمدن ، ۲۰۹
المُبَاعَدَةُ والتَّبعِيد : دور کردن ، ۱۰۰
المُبَايَعَة : بیعت کردن ، ۶۲
المَبْثُوث : پراکنده کرده شده ، ۹
مُبَرَّؤُن : بیزار کرده شدگان ، ۱۱۷
مَبْسُوطَة : گشاده ، ۱۸۸
مُبْصِراً : بینا ، ۸۸
المُبْطِل : نقیض المُحِقّ
مُبْطِلُون : آرندگان باطل ، ۱۰۶
مُبْعَدُون : دور کردگان ، ۱۲۶
مَبْعُوثُون ، برانگیختگان ، ۲۶
مُبَوَّءَ صِدْقٍ : جای فرود آمدن نیک و پسندیده ، ۱۶۵
مُبَيِّنَة : پیدا کرده شده ، ۵۷
مَتَاعاً : از بهر برخورداری ، ۳۱
مَتَاعُ الغُرُور : کالای با عیب که برخرنده بپوشانند تا مغرور شود ، ۶۶
مُتَبَرٌّ : نیست کرده شده است ، ۱۷۸
مُتَبَرِّجات : گشاده باشندگان پیش مردان نا محرم ، ۱۱۹

مُتَحَرِّفاً : گردنده و بیک سوی شونده ، ۱۷٤

مُتَحَیِّزاً : جوینده جائی ، ۱۷٤

مُتَّخِذِی أَخْدَانٍ : گیرندگان دوستان که زنا کنند با ایشان در نهان ، ۱۸٦

مُتَرَاکِباً : برهم نشسته ، ۱۸۳

مَتْرَبَة : درویشی ، ۱۸

المُتَرَدِّیَة : از بالا درافتاده و مرده ، ۱۸۵

مُتْرَفِیها : بناز پروردگان ویرا ، ۱٤۱

مُتَشابِهاً : بیکدیگر مانند در راستی و نیکوئی ، ۹۰

مُتَشابِهات : آنها (= آن آیتها) است که چند معنی را محتمل بوده ، ۱۹۸

مُتَشاکِسُونَ : بدخویی کنندگان یعنی ناسازندگان ، ۹۰

[متع] تَمَتَّعْ : برخور ، ۸۹ ؛ مَنْ تَمَتَّعَ : هرکه برخورداری راگیرد بعمره تاوقت حج ، ۲۱۰ ؛ مَتِّعُوهُنَّ : متعه دهید ایشانرا ، ۲۱۲

المُتَعالِی : بلند یعنی بری از عیبها ، ۱۵۲

مُتَفَرِّقُون : پراکنده شده ، ۱۵٦

مُتْکَأً : ترنج ، ۱۵۵

مُتَّکَأً : ترنج ، ۱۵۵

المُتَکَبِّر : بزرگوار ، ٦۳

مُتَکَبِّرٍ : گردنکشی ، ۸۸

المُتَکَلِّف : آنکه از خویشتن چیزی نماید که در وی نباشد ، ۹۳

المُتَلَقِّیان : دو فرشته راست وچپ که بر آدمی موکّلند ، ۷۵

المُتَنافِسُون : خواهانی نمایندگان ، ۲۷

المُتَوَسِّمِین : فراست برندگان ، ۱٤۹

مُتَوَفِّیکَ : گیرنده توام از زمین بتمام یا خواباننده توام یا میراننده توام ، ۲۰۰

مَتَیٰ : کی ، ۵٦

مَثابَتاً : مَرْجِعاً یعنی جای بازگشت ، ۲۰۷

المَثانِی : سوره‌های قران دراز وکوتاه ، ۱٤۹

مَثانِیَ : بازگردانیده ها (م : مُثَنًّی أَوْ مَثْنیً) ، ۹۰

مَثْبُوراً : هلاك شده ، ۱٤٤

مِثْقال : هم سنگ ، ۱۰
المَثَل : داستان ، ۴۳
مِثْل : مانند ، ۱۹
مَثَلاً : عِبْرَةً ، ۸۴
المَثُلات : عقوبتهاء که‌داستان زده‌شود بآنها (م : مَثُلَة) ، ۱۵۲
المَثَلُ الأَعْلیٰ : صفت برتر ، ۱۰۵
مُثْلَة : گوش و بینی بریدن ، ۱۵۲
المُثْلیٰ : فاضل‌تر و بهتر و راست تر ، ۱۲۹
مَثْنیٰ : دوگان دوگان ، ۹۷
مَثُوبَةً : ثَواباً یعنی پاداشی ، ۱۸۸
المَثْویٰ : جای باشیدن ، ۷۸
المُجادَلَةُ و الجِدال : پیکار سخت کردن با یکدیگر ، ۶۴
المُجازاة : الجَزاء ، ۹۹
مَجالِس : جایهای نشست (م : مَجْلِس) ، ۶۴
المُجاوَرَةُ و الجِوار : با کسی همسایگی کردن ، ۱۰۳
المُجاوَزَة : درگذشتن ، ۱۶۵/۱۳۸
المُجاهَدَةُ والجِهاد : کارزار کردن ، ۵۷
المَجد : بزرگوار شدن ، ۲۴
مَجْذُوذ : بریده ، ۱۶۲
مَجْراٰیهَا : راندن وی ، ۱۶۰
مَجْمَع : جای بهم آمدن ، ۱۳۸
مَجْمَعَ البَحْرَیْنِ : آنجا که دریای روم و فارس بهم می پیوندد ، ۱۳۸
مَجْنُون : دیوانه ، ۳۰
المَجُوس : گبران یعنی مغان (م : مَجُوسِیّ) ، ۱۲۲
المَجِیءُ : آمدن ، ۴
المَجِید : بزرگوار ، ۲۴
المُحاجَّة : حجّت آوردن ، ۸۵
المُحادَّة : با کسی جنگ کردن وخلاف کردن ، ۶۴
المُحارَبَة : با کسی جنگ کردن ، ۱۷۱
مَحارِیب : جایهای بزرگ (م : مِحْراب) ، ۹۹
المِحالُ و المُماحَلَة : با کسی مکر وکید کردن و قوّت وعقوبت ، ۱۵۲
المُحاوَرَة : التَّحاوُر ، ۱۳۶
مَحَبَّةً : دوستیی ، ۱۲۸
مُحْتَضَرٌ : جای حاضر آمدنی ، ۷۰

مَحْجُوبُون : بازداشتگان ، ۲۶
مُحْدَث : نوکرده سماع وی یعنی نو شنوده ، ۱۱۲
المِحْراب : جای عبادت بر بالا (ج : المَحَارِیب) ، ۹۱
مُحَرَّراً : خالص گردانیده از بهر خدمت بیت المقدّس ، ۱۹۹
المَحْرُوم : بی روزی ، ۴۹
المُحْسِنِین : دانندگان ، ۱۵۶
مَحْسُوراً : رنجانیده ، ۱۴۱
المَحْق : الإِهْلاك یعنی کم وکاست کردن و برکت بردن ، ۲۰۳
المُحْصَنات : زنان پارسا ، ۱۱۷ ؛ زنان آزاد را ؛ زنان بشوی داده ، ۱۹۲
مُحْصَنَات : پارسایان ، ۱۹۲
مُحَصَّنَة : نیک استوار کرده ، ۶۳
مُحْصِنِین : زن خواهندگان ، ۱۸۶
مَحْفُوظ : نگاه داشته شده ، ۲۴
المَحِلّ : جای قربان کردن ، ۷۷
مُحِلِّی الصَّید : حلال دارندگان شکار ، ۱۸۴
مُحَمَّد : پیغامبر ما صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وسَلَّم ، ۲۰۳
مَحْمُوداً : ستوده ، ۱۴۴
المَحْو : پاك کردن ، ۸۵
مَحْیا : زندگانی ، ۸۲
مَحْیایَ : زندگانی من ، ۱۸۴
مَحِیض : گریزجای ، ۷۵
المَحِیضُ والحَیض : بی نماز شدن زن ، ۵۸
مُحِیط : گرد برگرد گرفته ، ۲۴
المُخَادَعَة : فریفتن ، ۱۹۶
المَخَاض : درد زادن ، ۱۳۲
المُخَالَطَة : با کسی آمیختن ، ۲۱۱
المُخَالَفَةُ والخِلاف : ناسازوار بودن با کسی و پشتاپشت شدن ، ۱۱۹
المُخْبِتِین : فروتنی کنندگان ، ۱۲۳
مُخْتَال : خرامنده ، ۶۶
مُخْتَلِفاً : گوناگون ، ۱۴۵
مُخْتَلِفُونَ : خلاف کنندگان ، ۳۵
مَخْتُوم : مهر کرده ، ۲۷
مَخْذُولاً : فروگذاشته ، ۱۴۱
المَخْر : شکافتن کشتی آب را ، ۹۷
مَخْرَجاً : بیرون شوی ، ۵۸

مُخْلِصِين : بی‌آمیغ کنندگان ، ۱۱

مُخْضَرَّة : سبز ، ۱۲٤

مَخْضُود : خار زده ، ٦۷

مُخَلَّدُون : جاودانه کرده شدگان که هرگز نمیرند ، ٤۰

المُخَلَّفُون : باز پس ماندگان ، ۱۷۰

مُخَلَّفَة : صورت پدیدآورده یعنی تمام خلقت ، ۱۲۱

مَخْمَصَة : گرسنگی ، ۱۷۲

المَدَائِن : شهرها ، ۱۷۸

المِدَاد : آنچه بدو افزونی کرده شود ، ۱٤۰

المُدَاوَلَة : گردانیدن دست بدست ، ۲۰۳

المُدَبِّرَاتِ أَمراً : نگرندگان در پایان کاری ، ۳۳

المُدْحَضِين : از قرعه برافتادگان و ماندگان ، ۹۵

مَدْحُوراً : رانده و دور کرده از رحمت ، ۱٤۱

مُدَّخَلاً : جای درآمدنی تنگ یعنی سوراخ در زمین که پنهان شوند درو ، ۱٦۹

مُدْخَلاً كَرِيماً : جای درآوردنی نیکو یعنی بهشت ، ۱۹۲

مَدْخَلَ صِدْقٍ : إِدْخَالاً مَرْضِيًّا یعنی درآوردن پسندیده ، ۱٤٤

المَدّ : کشیدن ، ۲۵

مُدَّتِهِمْ : وقت ایشان ، ۱٦٦

[مدد] فَلْيَمْدُدْ : پس باز کشدا ، ۱۲۲ ؛ لَا تَمُدَّنَّ : دراز مکن ، ۱۳۱ ؛ فَلْيَمْدُدْ : پس فروگذاردا یعنی وی را بوی ماندا ، ۱۳۳ ؛ يَمُدُّهُمْ : فروگذارد ایشانرا و زمان دهدایشانرا و افزون کند ایشانرا ، ۲۰۵

المَدَد : افزونی : ۱٤۰

مِدْرَاراً : بسیار ریزنده ، ٤۷

مُدَّكِر : پندگیرنده ، ۷۰

مُدْهَامَّة : باغی که گیاهش سیاه نماید از سبزی و سیرابی ، ٦۹

مَدْيَن : دیه شعیب پیغامبر عَلَيْهِ الصَّلوةُ والسَّلام ، ۱۰٦

المَدِينَة : شهر بزرگ ، ٦۰ ؛ شهر طرطوس ، ۱۳۵

مَدِینُون : پاداش داده شدگان ، ۹۴
مُذَبْذَبِینَ : سرگردانان یعنی میان دو گروه ماندگان ، ۱۹۶
مُذْعِنِین : گردن دادگان ، ۱۱۸
مُذَکِّر : پند دهنده ، ۲۱
مَذْؤُماً : نکوهیده ، ۱۷۶
المَرْء : مرد ، ۳۲
المَرارَة : تلخ شدن ، ۷۰
المَرَاضِع : شیر دهندگان (م : مُرْضِع) یا پستانها (م : مَرْضَع) ، ۱۰۷
المُرَاعَاة : پائیدن یا نگاه داشتن ، ۱۹۳
مُرَاغَماً : جای هجرت کردن ، ۱۹۵
المَرَافِق : آرنجها (م : مِرْفَق) ، ۱۸۶
المُرَاوَدَة : چیزی درخواستن از کسی ، ۷۰
مُرْتَفَقاً : تکیه گاهی ، ۱۳۶
المَرْج : درهم گذاشتن ، ۶۸
المَرْجَان : مروارید خورد ، ۶۸
المَرْجِع : بازگشتن ، ۱۳
المُرْجِفُون : خبرهای ناخوش افکنندگان بدروغ ، ۱۰۳
مَرْجُوّاً : امید داشته یعنی امیدوار ، ۱۶۱
المَرْحَمَة : بخشودن ، ۱
المَرَدّ : بازگردانیدن ، ۱۴
مَرَدّاً : جای بازگشت ، ۱۳۳
مُرْدِفِین : سپس آیندگان ، ۱۷۳
مُرْدَفِین : سپس آوردگان ، ۱۷۳
مَرْدُودُون : بازگردانیده شدگان ، ۳۳
المُرُود : عادت کردن ، ۱۷۱
[مرر] مَرَّ : إِسْتَمَرَّ عَلَىٰ عَادَةِ الشِّرْك ، ۱۶۳
مِرَّة : قوّت ، ۷۱
مَرَّتَین : دوبار یعنی کشتن و عذاب ، ۱۷۱
المَرَح : نشاطی شدن ، ۸۹
المُرسَلاتِ عُرْفاً : فرستادگان پیاپی یعنی فرشتگان فرستاده بکار نیکو ، ۳۶
مُرْسیٰها : ایستانیدن وی ، ۱۶۰
مُرْشِداً : راهنمائی ، ۱۳۵
مَرْصَد : رهگذر یعنی جای نگاهبان ، ۱۶۶
المِرصَاد : راه گذر ، ۱۹

مِرْصَاداً : حدّی که در وی نگاهبانان بوند ، ۳۵

مَرْصُوص : استوار برآورده ، ٦١

المَرَض : بیماری ، ٤٣

مَرْضَاة : خشنودی ، ٥٦

مَرْضَىٰ : بیماران (م : مَریض) ، ٤٥

مَرْضِيَّة : پسندیده ، ٢٠

المَرْعىٰ : چراگاه ، ٢٢

مَرْفِقاً : آنچه بوی منفعت گیرند ، ١٣٥

مَرْفُوعَة : افراشته ، ٢١

مَرْقَد : خوابگاه ، ٩٦

مَرْقُوم : نبشته ، ٢٧

المَرْكُومُ والرُّكَام : برهم نشانده ، ٧٢

المُرُور : گذشتن ، ٢٧

مِرْيَة : گمانی ، ٨٧

مَرِيج : شوریده ، ٧٤

مَرْيَم : مادرعیسیٰ ، ٥٧ ؛ خدای‌پرست و خدمت گار بود در لغت عبری ، ١٩٩

المِزَاج : آمیزش ، ٢٧

مُزْجَاة : ردکرده و رانده و ناروا یعنی کاسد ، ١٥٨

مُزْدَجَر : جای باز زده شدنی ، ٦٩

المُزَّمِّلُ والمُدَّثِّر : جامه در خود پیچیده ، ٤٤

المُزْن : ابر سپید ، ٦٧

مَزِيد : جای افزونی ، ٧٥

المَسّ : بسودن ، ٤٩ ؛ دیوانگی ، ٢١٤

المَسْأَلَة : پرسیدن ، ٨

المُسَابَقَة : بر یکدیگر پیشی گرفتن ، ٦٦

المَسَاجِد : مزکتها (م : مَسْجد) ، ٤٦

المُسَارَعَة : شتافتن و شتابانیدن ، ١٢٠

مَسَاس : بسودن ، ١٣٠

مُسَافِحِين : پلیدکاران ، ١٨٦

المُسَافَحَة : الزّنیٰ جِهَاراً ، ١٨٦

مَسَاكِنَ طَيِّبَةً : جایهای پاك پاکیزه ، ٦١

مَسَاكِين : درویشان ؛ کشتی‌بانان ، ١٣٩

المُسَاوَاة : برابرکردن ، ١٤٠

المُسَاهَمَة : با کسی قرعه زدن ، ٩٤
المُسَبِّحِين : نماز کنندگان ، ٩٥
مَسْبُوقِينَ : عَاجِزِينَ : ٦٧
مُسْتَأْنِسِين : بی‌بزمانی جویندگان ، ١٠٣
مُسْتَبْشِرَة : شادان ، ٣٢
مُسْتَبْصِرِين : بینادلان ، ١٠٦
المُسْتَبِين : پیدا و روشن ، ٩٤
مُسْتَخْفٍ : پنهان شونده ، ١٥٢
مُسْتَسْلِمُون : گردن دادگان ، ٩٣
مُسْتَطَر : نبشته شده ، ٧١
مُسْتَطِيراً : پراکنده ، ٣٩
المُسْتَقَرّ : آرامگاه ، ٤١
مُسْتَقَرّها : رحم مادر یا بهشت یا دوزخ ، ١٥٩
المُسْتَقِيم : راست ، ٢
مُسْتَمِرّ : همیشه و قوی تلخ ، ٦٩
مُسْتَنْفِرَة : سخت رمنده ، ٤٣
مُسْتَنْفَرَة : رمانیده شده ، ٤٣
مُسْتَوْدَعها : جای زینهار نهادن وی یعنی صلب پدر یا شکم زمین ، ١٥٩
مَسْتُوراً : پوشیده از چشمها ، ١٤٢
المُسْتَهْزِئِين : فسوس کنندگان ، ١٤٩
مَسْجِد (عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ : نزد هر نمازی) ، ١٧٦
المَسْجِدِ الأَقْصىٰ : مزکت دورتر یعنی بیت المقدّس ، ١٤٠
المَسْجِدَ الحَرَام : مسجد مکّه ، ٧٨ ؛ مسجد حرام ، ١٦٧
المَسْجُونِين : در زندان کرده شدگان ، ١١٢
المَسْح : بسودن و بریدن ، ٩٢
المُسَحَّر : آنکه اورا جادوی بسیار کرده باشند و بآشش یعنی بطعام و شراب محتاج ، ١١٣
المُسَحَّرِينَ : جادوی کردگان یانیازمند کردگان بطعام و شراب ، ١١٣
مَسْحُوراً : جادویی کرده ، ١٤٢
المَسْخ : از صورت برگردانیدن ، ٩٦
مَسَد : لیف سخت تافته ، ٤
مَسْرُوراً : شادکرده شده ، ٢٥
[مسس] فَتَمَسَّكُمْ : تا که بساود شما را ، ١٦٣
مَسْغَبَة : گرسنگی ، ١٨

مُسْفِرَة : روشن و تابان ، ۳۲
مَسْفُوحاً : ریخته شده ، ۱۸٤
المَسْكَنَة : بیچارگی ، ۲۰۱
مَسْكُوب : ریزانیده شده ، ٦۷
المِسْكِين : بیچاره یعنی نیک درویش ، ٥
مُسْلِماً : مسلمان ، ۱٥۹
مُسَلَّمَةٌ : سپرده ، ۱۹٥ ؛ سلامت داده یعنی رسته از همه عیبها ، ۲۰٦
مُسْمَع : شنوانیده ، ۱۹۳
مُسَنَّدَة : پشت بدیوار باز نهاده ، ٥۹
مَسْنُون : متغیّر یعنی بوی گرفته ، ۱٤۸
مُسْوَدّاً : سیاه ، ۸۳
مُسَوَّمَة : نشان کرده ، ۷۳
المَسِيح : عیسیٰ صَلَواتُ الرَّحمٰنِ عَلَيهِ ، ۱٦۷ ؛ عیسیٰ ، ۱۸۸
مُسَيْطِر : برگماشته و نگاه بان ، ۲۱
المَشْأَمَة : دست چپ ، ۱۸
مَشَّاء : نیک رونده ، ٥۲
المُشَارَكَة : انبازی کردن ، ۱٤۳
المُشَاوَرَة : با یکدیگر رای زدن وسگالیدن ۲۰٤
مُشْتَبِهاً : مانند یکدیگر بدیدار ، ۱۸۳
المَشْج : آمیختن ، ۳۸
المَشْحُون : پر کرده ، ۱۱۳
المَشْرِق : جای برآمدن آفتاب (ج : المَشارِق) ، ٤٤
المُشْرِكِين : انباز گویان (م : المُشْرِك) ، ۱۱
المَشْعَرِ الحَرَام : المَعْلَمِ المَمْنُوع یعنی مزدلفه ، ۲۱۰
المِشْكوٰة : روزنی که گذاره ندارد در دیوار ، ۱۱۸
مَشْكُوراً : سپاس داشته یعنی پاداش داده ، ٤۰
مَشْهَد : جای گرد آمدن ، ۱۳۲
مَشْهُود : گواهی داده شده بروی ، ۲۳
مَشْهُوداً : حاضر آمده شده ، ۱٤۳
مَشِيد : بگچ کرده یا برافراشته ، ۱۲٤
مُشَيَّدَة : برافراشته یعنی استوار و بلند برآورده یا بگچ کرده ، ۱۹٤
المُصَابَرَة : باهم بصبر نبرد کردن ، ۲۰٤
مَصَابِيح : چراغها (م : مِصْباح) ، ٥٤

المُصَاحَبَة : صحبت داشتن ، ١٠٤
مَصَانِع : کوشکهای افراشته یاحصارها یا آبگیرها ، ١١٣
مِصْر : نام شهری است ، ٨٤
مُصْرِخِکُمْ : فریاد رس من (ج : مُصْرِخِین) ، ١٥١
مَصْرِفاً : گریزگاهی ، ١٣٧
المُصْطَفِین : گزیدگان ، ٩٢
مُصْفَرّاً : زرد ، ٦٥
مُصَلّیً : نمازگاه ، ٢٠٧
المُصَلِّین : نمازکنندگان ، ٥
المَضَاءُ والمُضِیّ : گذشتن ، ٨٣
المَضَاجِع : خوابگاهها (م : مَضْجَع) ١٠٤
مُضَارّ : گزند رسانیده ، ١٩١
المُضَارَّةُ والضِّرَار : یکدیگر را گزند رسانیدن ، ٥٨
المُضَاعَفَة : افزون کردن ، ٥٩
مُضَاعَفَةً و مُضَعَّفَةً : دوچندان کرده ، ٢٠٢
المُضَاهَاة : مانستن ، ١٦٧
مُضْطَرّ : بیچاره ، ٢٠٩ ؛ ١١١
المَضْغ : خائیدن ، ١١٩
المُضْغَة : پارهٔ گوشت آن مقدار که خائیده شود ، ١١٩
مُطَاع : فرمان برده ، ٢٩
[مطر] أُمْطِرَتْ : باریده شد ، ١١٥
مَطَرَ السَّوْ : باران بد ، ١١٥
المُطَفِّفُون : کم پیمایندگان ، ٢٦
المَطْلَع : وقت برآمدن یعنی دمیدن ، ١٢
المُطَوِّعِینَ : آنها که بخوش‌دلی دهند صدقه یعنی برسبیل تبرّع نه آنکه بر ایشان چیزی واجب بود ، ١٧٠
مُطَهَّرَة : پاکیزه کرده شده ، ١١
مُطَهِّرُکَ : مُمَیِّزُکَ وَ مُخْرِجُکَ مِنْ بَیْنِهِمْ ، ٢٠٠
المُظَاهَرَةُ والظِّهَار : کَالتَّظَاهُر ، ٦٢
مَعَ : با و پس ، ١٥
المُعَاجَزَة : پیشی‌گرفتن ؛ مُعَاجِزِین پیشی کنندکان ، ٩٨
المُعَادَاة : با کسی دشمنی کردن ، ٦٢
مَعَاذَ الله : پناه می‌گیرم بخدای ، ١٥٥
مَعَاذِیر : عُذرها (م : مَعْذِرَة) ، ٤١

مَعَاشاً : وقت زیستن یعنی زندگانی کردن، ۳۵
المُعَاشَرَة : زندگانی کردن و آمیختن وصحبت کردن ، ۱۹۲
المُعَاقَبَةُ و العِقَاب : شکنجه کردن وکار بنوبت کردن و غنیمت یافتن، ۶۲
المُعَاهَدَة : پیمان کردن ، ۷۷
مَعَايِش : زندگانیها ، ۱۴۸
مُعَايَنَة : دیدن، ۸
مُعْتَدّ : از حد درگذرنده ، ۲۶
المُعْتَرّ : آنکه نیاز نماید و نخواهد ، ۱۲۴
مَعْدُودَة : شمرده ، ۱۵۴
مَعْذِرَةٌ : وَعَظْنا مَعْذِرَةٌ أَوْ هذِهِ مَعْذِرَةٌ : ۱۷۹
المُعَذِّرُونَ : المُقَصِّرُون یعنی سستی کنندگان ، ۱۷۰
مَعَرَّةٌ : رنجی ، ۷۷
المَعْرِفَةُ و العِرْفان : شناختن ، ۲۷
مَعْرُوف : نیکوئی ، ۵۸
المَعْز : بز (م : مَاعِز) ، ۱۸۳
مَعْزِل : کرانهٔ ، ۱۶۰
مَعْزُولُون : دورکردگان ، ۱۱۳
مِعْشَار : ده یک ، ۱۰۰
المَعْشَر : گروه ، ۶۹
المُعْصِرات : ابرهای نزدیک ببارید ، ۳۵
المَعْصِيَةُ و العِصْيَان : بی فرمانی کردن ، ۳۳
مُعَقِّب : باز دارنده و فسخ کننده ، ۱۵۳
مُعَقِّبات : فرشتگانی که بر پی یکدیگر آیند بنگاه داشتن بنده ، ۱۵۲
المُعَلَّقَة : آویخته مانده ، ۱۹۶
المُعَوِّقِين : باز دارندگان ، ۱۰۱
مَعِيشَة : زندگانی ، ۱۱۰
المُغَادَرَة : التَّرْك ، ۱۳۷
مَغَارَات : شکافها درکوه (م : مَغَارَة) ، ۱۶۹
مُغَاضِباً : خشمناك ، ۱۲۶
المُغَاضَبَة : الغَضَب ، ۱۲۶
مَغَانِم : غنیمتها (م : مَغْنَم) ، ۷۷
مُغْتَسَلٌ : جای سر و تن شستنی، ۹۲
المَغْرِب : جای فرو رفتن آفتاب (ج :

المَغَارِب) ، ٤٤
مُغْرَم : تاوانی ، ٥٤
مُغْرَمُون : تاوان زدگان ، ٦٧
المَغْشِیُّ عَلَیه : بیهوش شده ، ٧٩
المَغْضُوبِ عَلَیهِم : خشم گرفتهٔ بر ایشان ، ٢
المَغْفِرَةُ و الغُفْران : آمرزیدن و درگذاشتن ، ٧٩
مَغْلُولَة : بسته با گردن ، ١٤١
المُغِیرات : تاراج کنندگان ، ٩
مَفَاتِح : کلیدها (م : مِفْتَح) ، ١١٠
مَفَاتِیح : کلیدها (م : مِفْتَاح) ، ١٨٢
المُفَادَاتُ والفِدَات : بازخریدن بندی ، ٢٠٦
مُفْتَرَیَات : بربافته ها ، ١٦٠
المَفْتُون : آزموده کرده شده ، ٥١
المَفَرّ : گریختن ؛ جای گریز ، ٤١
مُفْرِطُونَ : از حد درگذرندگان ، ١٤٦
مُفْرَطُونَ : فراموش کردگان ، ١٤٦
المَقَابِر : گورستانها (م: المَقْبَرَة) ، ٨
المُقَاتَلَةُ و القِتَال : کارزار کردن ، ٤٥
المُقَاسَمَة : سوگند خوردن از بهر کسی ، ١٧٦
مَقَاعِد : جایهای نشستن و ایستادن از ثبات گویی نشسته‌اند ، ٢٠٢
مَقَالِید : کلیدها (م : مِقْلِید) ، ٨٥
مَقَام : جای ایستادن ، ٣٤
مَقَاماً : در جائی ؛ ١٤٤
مَقَامِع : تازیانه‌ها (: مِقْمَعَة) ، ١٢٢
المَقْبُوح : المَطْرُودُ المُبَعَّد ، ١٠٩
المَقْت : دشمن داشتن ، ٦١
مَقْتاً : دشمن داشته ، ١٩٢
مُقْتَحِم : خویشتن در افکننده ، ٩٣
مُقْتَدِر : توانا ، ٧١
المُقْتِر : درویش ، ٢١٢
مُقْتَرِنِینَ : بهم آمدگان با یکدیگر ، ٨٤
المُقَسِّمَاتِ أمْراً : بخش کنندگان کاری را یعنی کارها را ، ٧٣
المُقْتَسِمِین : بخش کنندگان یا باهم سوگند خورندگان ، ١٤٩

مُقْتَصِدٌ : میانه رونده است ، ۹۸
مِقْدَار : اندازه ، ٤٨
المُقَدَّس : پاکیزه کرده شده ، ۳۳
مَقْرَبَة : خویشی ، ۱۸
المُقَرَّبُون : نزدیک گردانیده شدگان، ۲۷
مُقَرَّنِينَ : بهم بستگان یعنی دست با گردن بسته ، ۹۲؛ برسن بستگان ، ۱۵۱
مَقْصُورات ، زنان پردگی ، ٦۹
مَقْضِيّاً : گزارده ، ۱۳۱
مَقْعَدِ صِدْقٍ : جایگاه پسندیده ، ۷۱
مَقْعَدِهِمْ : قُعُودِهِمْ ، ۱۷۰
مُقْمَحُون : سر برداشتگان ، ۹۵
مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ : بلند کنندگان سر های خود یعنی سر برآرندگان ، ۱۵۱
مُقِيتاً : توانا ونگاهبان وگواه ، ۱۹٤
مُقِيم : پیوسته ، ۱۸۸
المُقِيمِي الصَّلوٰة : برپای دارندگان نماز ، ۱۲۳
مُكَاءً : شخولیدنی ، ۱۷٤
المَكَانُ والمَكَانَة : جای ، ۷۵
مَكَاناً : از روی جایگاه ، ۱۵۸
مَكَاناً عَلِيّاً : جای بلند ، ۱۳۲
المَكَانَة : جای گیر شدن ، ۲۹ ؛ دستگاه و منزلت و توانایی و آهستگی ، ۱٦۲
مَكَان قَرِيب : جای نزدیک ، ۷۵
مَكَانَتِكُمْ : بباشید برجای خویش ، ۱٦٤
[مكث] أُمْكُثُوا : درنگ کنید ، ۱۰۸
المَكْث : درنگ کردن ، ۸۵
مُكْث : آهستگی ، ۱٤٤
المُكَذِّبِين : دروغگوی دارندگان، ۲٦
المَكْذُوب : دروغ ، ۱٦۱
المَكْر : بدسگالیدن ، ٤۷
مَكْرَاللهِ : تَدْبِيرَهُ الخَفِيّ ، ۱۷۸
مَكْرَ السَّيِّئُ والمَكْرَ السَّيِّئَ : سگالش بد ، ۹۸
مُكَرَّمَة : گرامی کرده شده ۳۱
مَكْظُومٌ وكَظِيم : غمناك ، ٥٤
مُكَلِّبِينَ : شکارآموزانندگان ودانایان بتعلیم شکار یعنی شکارکنندگان بسگ ، ۱۸٦

[مكن] مَكَّنِي : أَيْ ـ مَكَّنَنِي ، ١٤٠
المَكْنُون : دُر در صدف یا در خزانه ، ٦٧
المِكْيَال : پیمانه ، ١٦٢
مَكِين : بامکانت ، ٢٩
مِلْء : پری ، ٢٠١
[مَلأ] مُلِئْتَ : پر کرده شدیی ، ١٣٥
المَلْأ : پُر کردن ، ٤٥
المَلأ : گروهی که چشم ازیشان پرشود ، ٨٤
المَلاءِ الأَعْلَىٰ : گروه برتر یعنی فرشتگان ، ٩٣
المَلائِكَة : فرشتگان (م : المَلَك) ، ١٢
المُلاقَات : دیدن ، ٢٥
مُلاقِي : بیننده ، ٢٥
المُلامَسَة : التّماسّ ، ١٨٦
مُلْتَحَداً : پناهگاهی ، ٤٦
المَلْجَأ : الوَزَر ، ٨٥
مَلْجَأ : جای پناه ، ١٦٩
المِلْح : نمک ، ٩٧
مِلْحٌ : شور است ، ٩٧
المُلْقِياتِ ذِكْراً : آرندگان وحی ، ٣٧
[ملك] لَا تَمْلِكُ : نتواند ، ٢٨ ؛
مَلَكَتْ : متصرّف شد ، ٤٩ ؛ مَا أَمْلِكُ : نمی‌توانم ، ٦١
المَلْك : پادشاه ، ٢
المَلِك : پادشاه ، ٢
المُلْك : پادشاهی ، ٢
مَلِكٌ : یعنی جُلَنْدی ، ١٣٩
مِلْكِنا : اختیارما ، ١٢٩
المَلَكُوت : پادشاهی ، ٢
المِلَّةِ الآخِرَة : دین باز پسین ، ٩١
مِلَّةَ أَبِيكُمْ : دین پدر خود را ، ١٢٥
مُلُوكاً : پادشاهان ، ١٨٧
مَلِيّاً : روزگار دراز ، ١٣٢
المَلِيك : پادشاه ، ٢
مُلِيم : سزاوار ملامت شده ، ٧٣
مِمَّ : از چه ، ٢٢
مَمَات : مردن ، ٨٢
مُمَرَّد : لغزان و هموار کرده ، ١١١
المَمْلَكَة : پادشاهی ، ٢
مَمْلُوكاً : درم خریده ، ١٤٧

مِمَّنْ : ازآنکه ، ۱۶۰
مَمْنُون : بریده یعنی کاسته ، ۱۴
مَنْ : هرکه ، ۹ ؛ کیست ، ۱۶۰
مِنْ : از ، ۱۲/۲
المَنّ : بریدن و منّت نهادن و نعمت دادن ، ۱۴ ؛ ترانگبین ، ۱۲۹
مَنَاة : سنگی بوده که هُذَیل و خزاعه پرستیدندی ، ۷۱
المُنَاداةُ والنِّداء : بخواندن ، ۳۳
المُنَازَعَة : خصومت کردن ، ۱۲۴
مَنَازِل : جایهای فرودآمدن (م : مَنْزِل) ، ۱۶۳
مَنَافِع : سودهائی (م : مَنْفَعَة) ، ۱۲۳ ؛ شیروبچه ، ۱۴۵
المُنَافَقَةُ والنِّفاق : با کسی دوروئی کردن ، ۵۷
مَنَاکِب : کرانه‌ها (م : مَنْکِب) ، ۵۵
مَنَام : خواب یا چشم ، ۱۷۵
مُنْبَثّاً : پراکنده ، ۶۶
مُنْتَصِرِین : خویشتن نگاه دارندگان بیاری یکدیگر ، ۷۴
المُنْتَهیٰ : جایگاه بنهایت رسیدن ، ۷۱
مُنْتَهاها : بکرانه علم وی رسیدن ، ۳۴
المُنْخَنِقَة : خفه شده برسن صیّاد ، ۱۸۵
مُنْذِر : بیم کننده ، ۳۴
المِنْسَاءَة : عصا ، ۹۹
المَنْسَکُ والنُّسُک : قربان کردن از بهرخدای تعالیٰ وطاعت کردن ، ۱۲۳
مَنْسِیّاً : فراموش کرده ، ۱۳۲
مَنْشُوراً : بازکرده ، ۱۴۱
مَنْطِقَ الطَّیْر : زبان مرغان ، ۱۱۰
المَنْع : بازداشتن ، ۶
مُنْفَکِّین : جدا شوندگان ، ۱۱
المَنْفُوش : از هم بازکرده ، ۹
مُنْقَلَب : جای بازگشتن یا بازگشتن ، ۱۱۴
المُنْکَر : زشت و بد و بدی ، ۶۴ ؛ زشت ، ۱۰۶
مُنْکَر : کاری ناشناخته در شرع و سخنی که طبع مسلمانان ازآن نفرت گیرد ، ۱۸۹
[منن] لَا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرْ : نعمت مده تا بیشتر بازستانی ، ۴۲ ؛ یَمُنُّونَ :

منّت می‌نهند ، ٧٦ ؛ تَمُنُّهَا عَلَيَّ : سپاس می‌نهی بر من ، ١١٢ ؛ مَنَنَّا عَلَيْكَ : نعمت دادیم‌ترا ، ١٢٨ ؛ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ : آرزو می‌برید ، ٢٠٣

مَنُوعاً : نیک بازدارنده ، ٤٩

مِنْهَاجاً : راهی روشن یعنی راست ، ١٨٨

مَنِي : آب پشت ، ٤٢

المَنْيٰ : تقدیر کردن ، ٤٢

المُنِير : روشن ، ٩٧

مَوْئِلاً : وَزَراً ، ١٣٨

المَوءُودَة : دختر زنده بگور کرده ، ٢٩

المُوَاثَقَة : با کسی عهد بستن ، ١٨٦

المُؤاخَذَة : الأَخْذ ، ٩٨

مَوَاخِر : شکافندگان آب را یعنی روان ، ٩٧

المُوادَّةُ والوِدّاد : با یکدیگر دوستی داشتن ، ٦٤

المُوَارَاة : پوشیدن ، ١٧٦

المُوازَرَة : یاری دادن ، ٧٨

المَوَازِين : سنجیده‌ها (م : مَوزُون و میزَان) ، ٩

المُوَاطَاةُ والوَطْأ : سازواری کردن ، ١٦٨

مَوَاطِن : جایهای جنگ (م : مَوْطِن) ، ١٦٧

مَوَاقِع : جایهای افتادن ، ٦٨

المُوَاقَعَة : زبر یکدیگر افتادن ، ١٣٧

مُوَاقِعُوهَا : فرود آیندگان وی اند ، ١٣٧

مَوَاقِيت : وقتهای پیدا کرده ، ٢١٠

مَوْبِقاً : جای هلاکی ، ١٣٧

[موت] أَمَتَّنَا اثْنَتَيْن : میرانیدی ما رادو بار ، ٨٧ ؛ فَيَمُوتُوا : تا بمیرند ، ٩٨

المَوْت : مردن ، ٢٢

المُؤْتَفِكَات : شارستانهای قوم‌لوط که که برگشت و نگوسار شد ، ٥٠

المَوتىٰ : مردگان ، ٤٢

مَوْثِقاً : عهدی استوار ، ١٥٧

المَوْج : جنبیدن دریا ، ١٠٥

المَوَدَّة : دوست داشتن ، ٦١

المَوْر : گردیدن ، ٥٥

المَورُود : آورده شده ، ۱۶۲
المُوریات : آتش بیرون آرندگان ، ۹
مَوزُونٍ : مُقَدَّرٍ مَعْلُومٍ ، ۱۴۸
مُوسِعُون : قادِرُون ، ۷۴
مُوصَدَة : در بسته ، ۷
مَوضُوعَة : نهاده ، ۲۱
مَوطِئاً : جائی از بلاد کفر ، ۱۷۲
المَوعِد : جای وعده یا وقت وعده یا نفس وعده ، ۱۲۸
المَوعُود : نوید داده ، ۲۳
مُوفُوراً : تمام کرده ، ۱۴۲
المُوقَدَة : آتش افروخته شده ، ۷
مَوقُوتاً : بهنگام ، ۱۹۵
المَوقُوذَة : زده شده بچوب یا سنگ تا مرده بود ، ۱۸۵
مَوَلاهُ : صاحِبِهِ الَّذی یَلِی أَمْرَهُ وَ یَعْلُولَهُ ، ۱۴۷
المُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ : گرد آورده شده دلهای ایشان یعنی بزرگانی از عرب که پیغامبر صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ ایشانرا چیزی می داد برای دلگرمی را باوّل اسلام تا برنگردند که هنوز مسلمانان اندك بودند ، ۱۶۹
المَولُودِلَهُ : پدر ، ۲۱۱
المَولیٰ : دوست و خداوند و یار و پسر عمّ وآزادکننده وآزادکرده (ج : المَوَالِی) ، ۵۶
مَولَیٰ : یاری گر و خداوندگار ، ۲۱۵
مَوْلَیٰکُمْ : أَولیٰ بِکُمْ یعنی سزاوارتر بشما ، ۶۵
مُوَلِّیهَا : گردانندهٔ روی خود است سوی وی ، ۲۰۸
مُؤمِن : راست گوی دارنده ، ۱۵۴
المُؤمِنِین : گروندگان ، ۱۱۸/۲۴ ؛ المُؤمِنُون : گروندگان ، ۱۷۲
المُهَاجَرَة : بریدن از خان و مان از برای دین ، ۶۲
المُهَاجِرِین : یاران مکّه ، ۱۷۱
المِهَاد : بستر وآرامگاه ، ۳۵
المَهَانَة : خوار و حقیر شدن ، ۵۲
المَهْد : گاهواره وآرامگاه ، ۸۳
مُهْطِعِین : شتابندگان ، ۱۵۱
المُهْل : دردیّ روغن زیت ، ۴۸
المَهْلِك : الإِهْلاكُ وَ وَقْتُهُ ، ۱۳۸

مَهْمَا : أَيُّ شَيْءٍ : يعنى هرکدام چيزى ، ١٧٨

مَهِيلاً : فرو ريخته و روان کرده شده ، ٤٥

المُهَيمن : گواه راست ، ٦٣

مَهِين : خوار ، ٥٢

المَيْتُ والمَيْتَة : مردار ، ٧٦

مَيْتاً و مَيِّتاً : مرده ، ٧٦

الميثاق : عهد ، ٦٥

مِيثَاقاً غَلِيظاً : پيمانى استوار ، ١٠١

المَيْد : بگرديدن ، ١٠٤

المَيْر : طعام آوردن ، ١٥٧

الميراث : معروف ، ٦٥

ميراث : خزائن ، ٢٠٤

الميزان : ترازو ، ٦٦

المَيْزُ والتَّمْيِيز : جدا کردن ، ١٧٤

المَيْسِر : قمار باختن چون شطرنج و نرد و جز آن ، ١٨٩

مَيْسَرَة : فراخ دستى ، ٢١٤

الميعاد : نويد ، ٨٩

ميقات : وقت ، ١٧٨

مِيقَاتاً : گاهى ، ٣٥

[ميل] يَمِيلُون : مى‌گرايند بحمله ، ١٩٥

مَيْلاً : چسبيدنى ، ١٩٢

مَيْلَةً وَاحِدَةً : يک حمله ، ١٩٥

المَيمَنَة : دست راست ، ١٨

ن

نَّ [= نون تأکيد ثقيله] : هراينه هراينه ، ٨

نَاجٍ : رسته است ، ١٥٦

نَاخِرَة : آواز کننده ، ٣٣

نَادِمِينَ : پشيمانان ، ١٢٠

النَّادِي : انجمن ، ١٣

النَّار : آتش ، ١٦٢

نَاراً : آتشى ، ٣

النَّازِعَات : کشندگان جانها ، ٣٢

النَّاس : مردمان ، ١٦٣/٢

نَاشِئَةَ اللَّيل : برخاستن بشب ، ٤٤

النَّاشِرات : آن فرشتگان که باز کنند

بالها را در هوا وقت آوردن وحی یا بپراکنند شرایع را در زمین یا زنده کنند مردگان کفر و جهل را ، ۳۷

النَّاشِطَات : ستانندگان جان بآسانی و زودی ، ۳۲

نَاصِبَة : رنج بیننده ، ۲۰

النَّاصِيَة : موی پیشانی (ج : النَّواصِی) ، ۱۳

نَاضِرَة : تازه ، ۴۱

نَاعِمَة : تازه از اثر نعمت ، ۲۱

النَّافِلَة : فرزند فرزند یعنی نبیره ، ۱۶۲

نَافِلَةً : عبادتی افرونی خاصه برتو که فریضه است ، ۱۴۴

نَاقَةَ الله : ماده شتر خدای ، ۱۸

النَّاقُور : صُور ، ۴۲

نَاكِبُون : گشتگان ، ۱۲۱

النَّأْی : دور شدن ، ۸۷

[نبأ] أَتُنَبِّؤُنَ : اُ آگاهی می کنید ، ۱۶۴ ؛ أَءُنَبِّئُكُمْ : اُ بیاگاهانم شما را ، ۱۹۸

النَّبَأ : خبر (ج : الأَنباء) ، ۳۴

نَبَاتاً : گیاه ، ۳۵ ؛ رستنی ، ۴۷

[نبت] تَنْبُتُ بالدُّهْن : می‌روید با روغن یا می‌روياند روغن را ، ۱۱۹

[نبذ] فَانْبِذْ إِلَيهِمْ : بینداز سوی ایشان ، ۱۷۵

النَّبْذ : انداختن ، ۷

النُّبُوَّة : پیغامبری ، ۶۶

النَّبِيّ : پیغامبر آگاه کننده (ج : الأَنبياءُ وَالنَّبِيُّونَ) ، ۵۶

النَّتْق : از بیخ برکندن و برداشتن و جنبانیدن ، ۱۸۰

النَّشْر : بیفشاندن و پراکنده کردن ، ۴۰

النَّجَاة : رستن و رستگاری ، ۸۸

النَّجْد : راه بر بالا ؛ النَّجْدَين : دو راه ، ۱۸

نَجَس : پلید ، ۱۶۷

النَّجْم ، گیاه بی‌ساق ، ۶۸ ؛ پروین : ۷۱

النَّجْمُ الثَّاقِب : ستارهٔ روشن وتابان ، ۲۲

[نجو] نُنَجِّيْ : برهانیم ، ۱۲۶ ؛ نُنْجِيكَ وَ نُنَجِّيكَ : دورکنیم

ترا از قعر دریا یعنی برون آریم ترا، ۱۶۵

النُّجُوم : ستارگان (م : نَجْم) ، ۲۹

النَّجْوىٰ : رازگفتن و رازگویندگان ، ۶۴

نَجِيّاً : همراز ، ۱۳۲ ؛ رازگویندگان، ۱۵۸

النُّحَاس : دود ، ۶۹

النَّحْب : النَّذْر ، ۱۰۱

النَّحْت : تراشیدن ، ۹۴

النَّحْر : شترکشتن و دست بر سینه نهادن در نماز ، ۵

النَّحْس : بداختر شدن ، ۸۶

النَّحْل : کبتان عسل (م : النَّحْلَة) ، ۱۴۶

نِحْلَةً : دهشی و بخششی ، ۱۹۰

النَّحْلَةُ و النُّحْل : عطا دادن وبخشیدن بخوش‌منشی : ۱۹۰

النَّخْر : پوسیده شدن ، ۳۳

نَخِرَة : پوسیدهٔ میانه کاواك که باد در وی گذرد آوازی شنیده آید ، ۳۳

النَّخْلُ وَ النَّخِيل : خرماستان ، ۳۱

النَّخِير : آوازکردن ، ۳۳

النَّدَامَة : پشیمان شدن ، ۷۶

نَدِيّاً : نَادِياً ، ۳۳

النَّذْر : آنچه برخود واجب کند (ج : النُّذُر) ، ۳۹

النُّذُر : بیم کنندگان یا بیم ها ، ۸۱

نَزَّاعَة : نیک کشنده است یعنی برّنده ، ۴۹

[نزع] تَنَازَعُوا : خصومت کردند و یکدیگر را خلاف کردند ، ۱۲۸

النَّزْع : کشیدن ، ۳۲

[نزغ] نَزَغَ الشَّيطَان : تباهی افکند دیو ، ۱۵۹

النَّزْغ : درهم افکندن و تباهی کردن ، ۸۶

النَّزْف : مست شدن وسپری شدن‌شراب ، ۶۶

[نزل] لَوْلَا نُزِّلَ : چرا فرستاده‌نشد ، ۱۱۵ ؛ مَاذَا أُنْزِلَ : چه فرستاد ، ۱۴۶

النُّزُل : روزی ، ۶۷

نُزُلاً : جای فرود آمدنی ، ۱۴۰

نَزْلَةً أُخْرىٰ : یک فرودآمدنی ، ۷۱
النُّزُول : فرود آمدن ، ٦٥
النَّذِیر : ترساننده ، ۹۸
النسء : راندن ، ۹۹
النِّسآءُ و النِّسْوَة : زنان (م : مَرْأَة) ، ٥۷
النَّسَب : بکسی بازخواندن ، ۹٥ ؛ خویشی (ج : الأَنْسَاب) ، ۱۱٥
[نسخ] مَا نَنْسَخْ : هرچه منسوخ کنیم یعنی حکم وی برداریم و بگردانیم بحکم دیگر ، ۲۰۷
النَّسْخ : منسوخ کردن یعنی باطل کردن و بردن و زایل کردن حکم ، ۱۲٤
النُّسْخَة : بازگردانیده یعنی آنچه ازجای باز نویسند ، ۱۷۹
النَّسْف : برکندن بنیاد و بباد بردادن ، ۳۷
النَّسْل : زه و زاد یعنی فرزندان ، ۱۰٤
النَّسَلان : پوئیدن ، ۹٦
نُسُکِی : عبادتی ، ۱۸٤
[نسی] نَسُوا : بماندند ، ۱۷۹ ؛ نُنْسِهَا : فراموش گردانیمت ویرا با بترك وی فرمائیم ، ۲۰۷ ؛ وَلَا تَنْسَوُا الفَضْلَ : وَلَا تَتْرُکُو الإِفْضَالَ ، ۲۱۲
النَّسِیئ : باز پس افکندن جزای ماهی بماهی دیگر ، ۱٦۸
نَسْیاً : رَکُوی حیض وهرچیز بی‌قیمت و خوار که بیندازند ، ۱۳۲
نَسِیّاً : فراموش کاران ، ۱۳۳
النِّسْیان : فراموش کردن ، ۲۲
النَّشْاءَةُ والنَّشاءَة : الخَلْق ، ٦۷
النَّشْر : بازکردن ، ۲۹
نُشُراً : زنده کنندگان (م : نَشُور) ؛ خوش ، ۱۷۷
النَّشْط : کشیدن وگره بستن ، ۳۲
النُّشُوز : برخاستن و برتر نشستن و نا ساختن زن و شوی با یکدیگر ، ٦٤
النَّشْءُ والنُّشُوء : بربالیدن ، ۸۳
النَّصَارىٰ : ترسایان (م : نصْرانِیّ) ، ۱۲۲
النُّصُب : بتان سنگی که برآنجا قربان کردندی (م : نِصَاب) ، ۱۸٥
النَّصْب : بپای کردن ، ۲۱

النَّصَب : رنجه شدن ، ١٥
النَّصْبُ و النُّصْبُ و النُّصُب : آنچه بپای کنند پس پرستند چون علم وجز آن (ج : الأَنْصَاب) ، ٤٩
نُصْبٍ : رنجی ، ٩٢
نَصَباً : رنجی ، ١٣٨
النُّصْحُ والنُّصُوح : نیک‌خواستن ، ١٠٧
[نصر] إِنْتَصِرْ : انتقام کن ، ٧٠ ؛ إِلَّا تَنْصُرُوهُ : اگر یاری نکنید او را ، ١٦٨
النَّصْر : یاری کردن ، ٤
النِّصْف : نیمه ، ٤٤
نَصِيبٍ : بهرهٔ ، ٨٥
نَضَّاخَة : برجوشیده یعنی آب بردماننده ، ٦٩
النَّضْج : پخته شدن و سوخته و بریان شدن ، ١٩٣
النَّضْخ : برجوشیدن آب ازچشمه ، ٦٩
النَّضْد : برهم نهادن ، ٦٧
النَّضْرَة : تازگی وتازه روئی کردن وتازه روی شدن ، ٢٧
نَضِيد : برهم نهاده ، ٧٤
النُّطْفَة : آب پشت ، ٣١
[نطق] إِنْ كَانُوا يَنْطِقُون : اگر سخن می گویند ، ١٢٦
النُّطْقُ والمَنْطِق : سخن گفتن ، ٣٨
النَّطِيحَة : سرون زده یعنی بزخم سرون مرده ، ١٨٥
[نظر] أَفَلَا يَنْظُرُون : اُپس ننگرند ، ٢١ ؛ لِيَنْظُرْ : بنگرد ، ٣١
النَّظَر : نگریستن ، ٢١
نَظِرَةٌ و نَاظِرَةٌ : زمان‌دادن ، ٢١٤
النُّعَاس : غنودن یعنی آغاز خواب ، ١٧٣
نَعجَة : ماده میش (ج : النِّعَاج) ، ٩١
[نعق] نَعِقَ : بانگ برگوسفند زدشبان ، ٢٠٩
نَعْلَيكَ : نعلین خود را ، ١٢٧
نَعَم : آری ، ١١٢
نِعْمَ : نیکا یعنی نیک ، ٣٧
النَّعْماء : حال نیکو وآسایش ، ١٥٩
نِعِمَّا هِيَ : نیک چیزیست آن خصلت ، ٢١٣
النِّعْمَة : نیکوئی ، ١٦ ؛ خوش عیش شدن ، ٢١

نِعْمَةُ رَبِّی : عصمت ربّی ، ۹۴
النَّعِیم : آسایشها و نیکوئیها (م : النِّعْمَة) ، ۸
النَّفَّاثَات : زنان دردمنده ، ۳
النَّفَاذ : سپری شدن ، ۹۳
النَّفْث : در دمیدن ، ۳
النَّفْح : دمیدن بوی ، ۱۲۶
نَفْحَةٌ : اندکی ، ۱۲۶
النَّفْخ : در دمیدن ، ۳۵
[نفد] یَنْفَدُ : سپری شود ، ۱۴۷
النَّفَر : گروه ، ۴۵ ؛ گروهی از سه تا نه ، ۱۱۱
النَّفْر : بیرون شدن حاجیان ، ۱۶۸
النَّفْسُ المُطْمَئِنَّة : تن آرام گرفته با حق ، ۲۰
نَفْس : تن ، ۱۷ ؛ نَفْسٌ : هیچ تنی ، ۲۸ ؛ نَفْساً : تنی را ، ۲۰۶
النَّفْش : از هم باز کردن پشم و پنبه ؛ چرا کردن گوسفند بشب بی‌شبان ، ۹
[نفع] فَتَنْفَعُهُ : تا سود کندش ، ۳۰
فَنَفَعَهَا : پس سود داشتش ، ۱۶۵
النَّفْع : سود کردن ، ۲۲
نَفَقاً : سوراخی ، ۱۸۲
نَفَقَات : هزینه‌ها (م : نَفَقَة) ، ۱۶۹
النُّفُوذ : گذشتن ، ۶۹
النُّفُور : رمیدن ، ۵۵
النُّفُوس : تنها ، ۲۹
النَّفْی : راندن ودور کردن ونیست کردن ، ۱۸۷
النَّفِیرُ و النُّفُور : بیرون شدن بسفر ، ۱۶۸
النَّقْب : سوراخ کردن ، ۱۴۰
النَّقْر : النَّفْخ ، ۴۲
النَّقِیر : سوراخک پشت دانهٔ خرما ، ۱۹۳
[نقص] لَمْ یَنْقُصُوکُمْ شَیْئاً : کم نکردند شما را چیزی ، ۱۶۶
النَّقْص : کم کردن ، ۴۴
[نقض] لَمْ یَنْقُضُوکُمْ شَیْئاً : نشکستند شما را عهدی ، ۱۶۶
النَّقْض : شکستن عهد و باز کردن بنا و تاب باز دادن ریسمان ، ۱۴۷
نَقْعاً : گردی به بوی ، ۹
النَّقْمَة : ناپسند داشتن ، ۲۴

نَقیب : سالار ، ۱۸۷
النِّکاح : بزنی کردن و شوی کردن ، ۶۲
نِکاحاً : استطاعت یعنی توانائی زن خواستن ، ۱۱۷
النَّکال : شکنجه ، ۳۴
نَکالاً : عقوبت و پند وعبرت، ۱۸۸ ؛ عبرتی ، ۲۰۵
النَّکْث : شکستن پیمان و تاب بازدادن ریسمان ، ۷۷
نَکِداً : بی‌خیر ، ۱۷۷
نُکْراً : سهمناك ومُنْکَر ، ۵۸ ؛ مُنْکَراً یعنی بیم‌ناك ، ۱۴۰
النُّکْرُ والنُّکْرَة : ناشناختن ، ۱۶۱
[نکس] نَاکِسُوا رُؤُسِهِمْ : فرو افکنندگان سرهای خود بودند، ۱۰۴ ؛ نُکِسُوا عَلَىٰ رُؤُسِهِمْ : سرهادر پیش افکندند ، ۱۲۶
النُّکُوب : از راه بگشتن ، ۱۲۱
النُّکُوص : باز پس گشتن ، ۱۲۰
نَکِیر : انکار ، ۵۵
نَمارِق : نیم بالشتهای برنشستنی (م : نُمُرقَة) ، ۲۱
النَّمْل : مور (م : النَّمْلَة) ، ۱۱۰
نَمِیم : سخن چینی کردن ، ۵۲
النَّوْء : بگرانی برخاستن وگران کردن و بیفتادن ، ۱۱۰
نُوراً : روشنایی ، ۴۷
نُورُ السَّمَواتِ والأَرْضِ : راه نمای آسمان و زمین ، ۱۱۸
النَّوْصُ و المَنَاص : گریختن ، ۹۱
النَّوْمُ والمَنَام : خفتن وخواب ، ۳۵
النَّوَىٰ : دانهٔ خرما (م : النَّوَاة) ، ۱۸۳
النَّهَار : روز ، ۱۶
النَّهْر : بانگ زدن ، ۱۶
[نهی] أَلَمْ أَنْهَکُمَا : اُباز نداشتم شما را ، ۱۷۶
النَّهْی : باز داشتن ، ۱۳
النُّهَىٰ : خردها (م : نُهْیَة) ، ۱۲۸
[نیل] یَنَالُهُمْ : برسد ایشانرا ، ۱۷۷
النَّیْل : یافتن ، ۱۰۱

و

وَ : بحقّ ، ۹۳/۹/۸

وَابِل : باران بزرگ قطره ، ۲۱۳

وَاحِدَة : یک کلمه ، ۱۰۰

وَادٍ (کُلُّ وَادٍ : هر راهی و هر نوعی از سخن) ، ۱۱٤

الوَادِی : رود (ج : الأَوِدیَة) ، ۱۹

وَارِدُهَا : درآیندهٔ وی است ، ۱۳۳

وَاسِعَة : فراخ است ، ۸۹

وَاصِب : همیشه ، ۹۳

وَاقٍ : نگاه دارنده ، ۱۵۳

الوَاقِعَة : قیامت ، ٦٦

وَالٍ : ایستادگی کننده و یاری گر ، ۱۵۲

الوَأْلُ وَ الوُؤُول : پناه گرفتن بکسی و رستن ، ۱۳۸

الوَالِد : پدر ، ۱۸

الوَالِدات : مادران (م : وَالِدَة) ، ۲۱۱

وَالِدَیَّ : مادر و پدر من ، ٤۸

الوَبَال : عقوبت ، ۵۹

الوُبُوقُ و الوَبَق : هلاك شدن ، ۱۳۷

وَبِیلاً : سخت ، ٤۵

الوَتْر : طاق ، ۱۹ ؛ کم کردن ، ۸۰

الوَتِین : رگ دل که چون بگسلد مردم بمیرد ، ۵۱

الوَثاق : بند استوار ، ۲۰

الوَجْد : توانگری ، ۵۸

الوَجَل : ترسیدن ، ۱۷۳/۱۲۰

وَجِلَة : ترسان ، ۱۲۰

الوُجُوبُ والوَجْبَة : افتادن ، ۱۲٤

الوُجُود : یافتن ، ۱۵

وُجُوهٌ : رویهائی ، ۲۰

[وجه] وَجَّهْتُ وَجْهِیَ : آوردم روی خود یعنی خالص کردم دین خویش را از بهر وی ، ۱۸۳

الوَجْه : روی ، ۱۷

وِجْهَةٌ : جَهَةٌ ، سوی است که روی بدان آرند ، ۲۰۸

وَجْهِ رَبِّهِ الأَعْلیٰ : خشنودی پروردگار برتر خود ، ۱۷

وَجْهَ النَّهَار : در اول روز ، ۲۰۰

وَجْهَهُ : ذات وی ، ۱۱۰

الوَجِیف : طپیدن ، ۳۳

وَجِیهاً : روی شناخته ، ۱۰۳

وَحْدَهُ : یگانگی وی ، ۶۱

الوُحُوش : چهار پایان دشتی رمنده از مردم ، ۲۹

[وحی] یُوحُونَ : یُوَسْوِسُون ، ۱۸۳

الوَحْی : الهام دادن و پوشیده گفتن ، ۷۱

وَحِیداً : تنها ، ۴۲

وُدّاً : نام بتی است ، ۴۷ ؛ دوستیی ، ۱۳۴

الوُدّ و الوِدَاد : دوست داشتن ، ۴۸

الوَدَادَة : آرزو بردن ، ۴۸

الوَدْق : باران ، ۱۰۶

الوَدُود : دوست دار فرمانبرداران ، ۲۴

[وذر] یَذَرُون : می‌مانند ، ۴۰

وَرَاء : پس و پیش ، ۲۴

وَرَاءَ ذَلِكَ : جزآن ، ۴۹

الوِرَاثَة : میراث یافتن یا میراث گرفتن ، ۱۱۰

[ورث] أَوْرَثْتُمُوها : میراث داده شدید او را ، ۱۷۷ ؛ نَرِثُهُ : میراث گیریم از وی یعنی بستانیم و بگردانیم ، ۱۳۳

الوِرْد : آبخور ، ۱۶۲

وِرْداً : تشنگان ، ۱۳۳

وَرْدَة : گلگون ، ۶۹

الوَرَق : برگ درخت (م : الوَرَقَة) ، ۱۳۰

وَرِق : سیم ، ۱۳۵

الوُرُود : بآب آمدن و درآمدن ، ۱۰۸

[وزر] سَاءَ مَا یَزِرُون : بد است آنچه برمی‌دارند یعنی بارگناه ، ۱۴۵

الوَزَر : پناهگاه ، ۴۱

الوِزْر : گناه کسی برداشتن ، ۷۱

وِزْر : بار ، ۱۵

وِزْرَ أُخْرىٰ : بار تن دیگر را ، ۸۹

الوَزْع : باز داشتن ، ۸۶

الوَزِیر : دستور ، ۱۱۵

الوَسَاطَة : بزرگوار شدن ، ۲۰۸

[وسع] وَسِعْتَ كُلَّ شَیْءٍ : رسیدی بهرچیزی ، ۸۷

الوُسْع : الطَّاقَة ، ۷۴

وُسْع : توانائی ، ۲۱۲

الوَسْوَاس : دیو وسوسه کننده ، ۲

وَسْوَسَة : اندیشهٔ بد ، ۲

وَسَطاً : عَدْلاً میانه یعنی گزیده ، ۲۰۸

الوُسْطیٰ : میانگین یعنی نماز دیگر ، ۲۱۲

[وسق] إتَّسَقَ : بهم آمد وتمام شد ، ۲۵

الوَسَق : گرد کردن ، ۲۵

الوَسْم : داغ کردن ، ۵۲

الوُسُوط : درمیان شدن ، ۹

الوَسِیلَة : نزدیکی ، ۱۴۲

الوَصْفُ والصِّفَة : نشان دادن ، ۸۵

الوُصُول : رسیدن ، ۱۰۹

الوَصِیَّة : اندرز و اندرز کردن ، ۱۹۰

وَصِیَّةً : فَعَلَیهِمْ وَصِیَّةٌ ، ۲۱۲

الوَصِید : درگاه ، ۱۳۵

[وضع] وَضَعَتْ : بار بنهاد ، ۱۹۹

الوَضْع : نهادن ، ۱۵

الوَضْن : بجواهر مرصّع کردن ، ۶۶

وَطْأً : از روی سازواری ، ۴۴

الوَطَر : حاجت ، ۱۰۲

الوَطْیءُ و المَوْطِیءُ : سپردن ، ۷۷

[وعد] لِمَا تُوعَدُون : مرانچه را که نوید داده می‌شوید ، ۱۲۰

الوَعْد ، نوید دادن ، ۲۳

وَعْداً مَسْؤُلاً : نویدی خواسته شده ، ۱۱۴

وَعْدُ الآخِرَة : وعدهٔ قیامت ، ۱۴۴

الوَعْظُ و المَوْعِظَة : پند دادن ، ۵۸

الوَعْی : نگاه داشتن و یاد داشتن ، ۵۰

الوَعِید : نوید بد ، ۷۴

وَعِیدِ : بیم من ، ۱۵۰

وِفَاقاً : درخور ، ۳۶

وَفْداً : سواران کِرامی کرده شده (م : وَافِد) ، ۱۳۳

الوَفْدُ والوُفُودُ و الوِفَادَة : نزدیک پادشاه شدن ، ۱۳۳

الوُفُور : الإتْمام ، ۱۴۲

[وفی] یُوَفَّیَنَّهُمْ : هراینه هراینه تمام دهد ایشانرا ، ۱۶۳ ؛ أَوْفِ : تمام کن ، ۱۵۸ ؛ تَوَفَّنِی مُسْلِماً : مسلمان میران مرا ، ۱۵۹

الوَقار : آهستگی کردن و بآرام شدن ، ١٠٢

وَقَاراً : بزرگ داشتنی ، ٤٧

الوَقْر : گران کردن گوش و گران شدن ، ٨٦

وَقْر : گرانی ، ٨٦ ؛ وَقْراً : گرانئی از شنودن حق ، ١٣٨

وِقْراً : بارگران را ، ٧٢

[وقع] فَقَعُوا : پس افتید ، ٩٣ ؛ أَنْ تَقَعَ : تا که نه افتد یا از آنکه بیفتد ، ١٢٤ ؛ وَقَعَ : واجب شد ، ١٩٥

الوَقْف : ایستانیدن ، ٩٣

الوُقُوب : درآمدن ، ٣

الوُقُود : افروخته شدن آتش ، ٢٤

الوَقُود : فروزینه ، ٢٣

الوُقُور : در خانه نشستن ، ١٠٢

الوُقُوع : بیفتادن و فرود آمدن ، ٣٧

[وقی] وَيَتَّقْهِ : و ترسد از وی ، ١١٨

الوَكْز : مشت زدن ، ١٠٧

الوَكِيل : کاران ، ٤٤

الوِلادَة : زادن ، ٣

الوَلايَة : یاری دادن و ولایت راندن و دوستی داشتن ، ١٣٧

الوِلَاية : پادشاهی ، ١٣٧

الوِلَايَةُ و الوَلَايَة : بدوستی گرفتن و بذات خود بکاری قیام نمودن ، ١٣٧

وَلَايَتِهِمْ : نُصْرَتِهِمْ ، ١٧٦

[ولد] وُلِدَ : زاده شد ، ١٣١

الوَلَد : فرزند ، ٤٥

وَلَد : زاد ، ١٨

وِلْدَان : کودکان خورد (م : وَلَد) ، ٣٩

الوَلْق : شتافتن در دروغ گفتن ، ١١٦

الوُلُوج : درآمدن ، ٦٥

[ولی] إِن تَوَلَّيْتُمْ : اگر روی گردانید ، ٧٩ ؛ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ : بازگذاریم او را بآنکه دوستی داشت ، ٩٥ ؛ لَوَلَّيْتَ : هراینه پشت دادیی ، ١٣٥ ؛ يَتَوَلَّىٰ : بخودگیرد و پذیرد ١٨١ ؛ مَن يَتَوَلَّهُمْ : و هرکه دوستی دارد با ایشان ، ١٨٨ ؛ أَيْنَمَا تُوَلُّوا : هرکجا روی آرید ، ٢٠٧ ؛ مَا وَلَّيْنَاهُمْ : چه گردانید ایشانرا ، فَلَنُوَلِّيَنَّكَ : پس هراینه هراینه

بگردانیم ترا ، وَلِّ وَجْهَکَ : بگردان روی خود را ، ۲۰۸
الوَلْی : نزدیک شدن ، ۱۷۳
وَلِیٌّ : ناصِرٌ ، ۱۴۴
الوَلِیجَة : دوست خالص ، ۱۶۷
وَلِیداً : نوزادگک ، ۱۱۲
وَلِیٌّ : دوست من ، ۱۸۱
[ونی] لا تَنِیا : سستی مکنید ، ۱۲۸
[وهب] هَبْ : ببخش ، ۹۲
الوَهْبُ والهِبَة : بخشیدن ، ۸۵

الوَهَجان : درخشیدن ، ۳۵
الوَهْن : سست شدن ؛ ۸۰
وَهْناً عَلَیٰ وَهْنٍ : سستی برسستی ، ۱۰۴
الوَهْی : سست شدن ، ۵۰
وَیْل : وای و گویند وادی است در دوزخ ، ۵
وَیْلَتَنا : وای ما ، ۱۳۷
وَیْلَکَ : وای تو ، ۸۱

ه

هَاءُم : بگیرید ، ۵۰
هَا أَنَاذَا : اینکم من ، ۲۰۰
هَا أَنْتُمْ أُولَاءِ : اینک شما آنانید ، ۲۰۱
هَا أَنْتُم هَؤُلَاءِ : اینکید شما ، ۲۰۰
هَاتُوا : بیارید ، ۱۱۰
هَاتَینِ : این دو زن ، ۱۰۸
هَارٍ : أَیْ هَائِرٍ یعنی فرو رفته و فرو ریخته ، ۱۷۱
هَارُوت وَمَارُوت : دو فرشته‌اند در چاه بابل نگوسار آویخته ، ۲۰۶
هَالِک : نیست شونده ، ۱۱۰
هَامَان : وزیر فرعون ، ۸۸
هَامِدَة : فرو مرده ، ۱۲۱
هَاوِئَة : افتاده ، ۹
هَاوِیَة : دوزخ ، ۹
الهَبَاء : گرد هوا ، ۶۶
الهُبُوط : النُّزُول ، ۱۳۰
الهَجْر : بریدن از کسی ، ۴۲ ؛ دست باز داشتن و بیهوده گفتن ، ۱۲۰

الهُجُوع : خفتن ، ۷۳
الهَدّ : شکستن ، ۱۳٤
هَدّاً : هَدْماً ، ۱۳٤
الهِدَایَة : راه نمودن ، ۲
الهُدْهُد : معروف ، ۱۱۰
[هدی] هُدُوا : راه نموده شدند ، ۱۲۱
یَهَدِّی و یَهِدِّی و یِهِدِّی : راه راست یابد ، ۱٦٤ ؛ لَئِنْ لَمْ یَهْدِنی : اگر راه راست ندادی مرا، ۱۸۳
الهُدیٰ : راه راست ، ۱۳ ؛ راه نمودن در دین ، ۱٦
هُدَیً : راه نماینده ، ۲۰۵
الهَدْی : قربانی که بمکّه فرستند ، ۷۷
الهَدِیَّة : آنچه فرستاده شود بر دوستان از بهر دلگرمی را ، ۱۱۱
هٰذا : این ، ٦
هٰذِهِ القَرْیَة : دیه سدوم ، ۰٦
الهَرَب : گریختن ، ٤٦
الهَزّ : التَّحْرِیک ، ۱۳۲
[هزز] اِهْتَزَّتْ : جنبان شد ۱۲۱
الهَزْل : سخن نادرست ، ۲۳
الهَزْم : لشکر شکستن ، ۷۰
[هزو] یَسْتَهْزِءُ بِهِمْ : یُجَازِیهِمْ جَزَاءَ اسْتِهْزَائِهِمْ ، ۲۰۵
هُزُو : فسوس ، ۸۱
الهَشّ : برگ از درخت ریزانیدن برای گوسپند ، ۱۲۷
الهَشْم : شکستن ، ۷۰
الهَشِیم : گیاه خشک ودرهم شکسته ، ۷۰
الهَضْم : شکستن وکم کردن حق کسی ، ۱۱۳
هَضْماً : کم کردنی ازحق کسی ، ۱۳۰
هَضِیم : لطیف باریک ، ۱۱۳
هَلْ : هست ، ۱۹ ؛ بدرستی ، ۲۰
الهَلَالَة : صَوْتٌ یَقَعُ بِالْأَرْضِ ، ۲۰۹
الهَلَاك : نیست شدن ، ۵۱
هَلُمَّ : بیارید ، ۱۸٤
هَلُمَّ إِلَینا : سوی ما آئید ، ۱۰۱
هَلُوعاً : ناشکیبا ، ٤۹
الهَمّ : قصدکردن ، ۸۷
هَمَّاز : بدگوی ، ۵۲

الهَمْز : عیب کردن ، ۵۲/۷
هَمَزَات : وسوسه‌ها ، ۱۲۱
الهُمَزَة : بدگوی از پس ، ۷
الهَمْس : آواز نرم کردن ، ۱۳۰
هَمْساً : آوازی نرم ، ۱۳۰
[همم] هَمَّتْ : خواستند ، ۲۰۲
هُنَالِکَ : آنجا ، ۸۹
هَنِیئاً مَرِیئاً : گوارنده و خوش ، ۳۸
هُوَ : وی ، ۳
هَوَاءٌ : خالی است از فهم و خرد و قوّت ، ۱۵۱
[هود] هُدْنا : بازگشتیم ، ۱۷۹
الهُوْدْ : جهود شدن و بازگشتن ، ۶۰
هُوْد : پیغامبر قوم عاد ، ۱۷۷
هُوداً : جهودان ، ۲۰۷
الهَوَرُ والهُیُورُ والإنْهِیار : فرو رفته شدن ، ۱۷۱
هَوْناً : آهسته و نرم ، ۱۱۵
[هوی] تَهْوِی بِهِ : فرود اندازد او را و فرود افکندش ، ۱۲۳ ؛ تَهْوِی : فرود آید و گراید ، ۱۵۱

الهَوَیٰ : گرایستن دل بدانچه نشاید (ج : الأَهْواء) ، ۳۴
الهَوِیّ : فرو افتادن از بالا ، ۹
هِیَ : آن ، ۹
[هیئ] هِئْتُ لَکَ : ساخته و آماده شده‌ام مرترا ، ۱۵۴
الهَیْئَة : شکل وصورت ، ۱۹۰
هَیْئَة (کَهَیْئَةِ الطَّیر : بکردارمرغ) ، ۲۰۰
الهِیَاج : خشک شدن گیاه ، ۶۵
هَیْتَ لَکَ : پیشترآی و بشتاب ، ۱۵۴
الهَیْل : فرو ریزانیدن ، ۴۵
الهِیْم : شتران تشنه (م : الأَهْیَم) ، ۶۷
الهُیُومُ والهَیَمَان : روی بجائی نهادن از عشق و جزآن ، ۱۱۴
هَیْهَات هَیْهَات : نیک دوری باد ، ۱۲۰
هَیِّناً : آسان ، ۱۱۶
هَیْهُنا : اینجا ، ۵۱

ی

یَا : ای ، ۱۵۳/۱۳۲

یَا أَسَفا : ای اندوها ، ۱۵۸

یَا أَیَّتُهَا : ای ، ۲۰

یَا أَیُّها : ای ، ٤

یَابِس : خشک ، ۱۸۲

یَابِسَات : جمع یَابِسَة یعنی خشک ، ۱۵٦

یَأْجُوج ومَأْجُوج : دوگروه‌اند که ذوالقرنین بریشان سدّ ساخته است ، ۱۲٦

[یَأس] أَفَلَمْ یَیْأَسْ : اُپس ندانست ، ۱۵۳ ؛ لَا تَیْأَسُوا : نومید مباشید ، ۱۵۸

الیَأْس : نومیدی و دانستن ، ۵۸

الیَاقُوت : معروف ، ٦۹

یَانِع : میوه‌های پخته و رسیده ، ۱۸۳

یا لَیتَنی : کاشکی من ، ۲۰

یَا وَیْلَتَنَا : ای وای ما ، ۱۳۷

الیَبْس : خشک شدن ، ۱۵٦

یَبَساً : خشک ، ۱۲۹

الیَتِیم : بی پدر (ج : الیَتَامیٰ) ، ۱۵/۵

یَثْرِب : مدینهٔ رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم ، ۱۰۱

الیَحْمُوم : دود سیاه ، ٦۷

یَحْییٰ : یحیی را یحیی ازآن گفتند که رحم نازاینده بوی زنده شد ، ۱۹۹

یَد : قدرت ، ٥٤

ید (عَنْ یَدٍ : بدست خویش) ، ۱٦۷

یَدَا أَبِی لَهَبٍ : دودست آن ناگرویده که کنیتش ابی لهب است ، ۳

اُیس : ای مردم ، ۹۵

یُسْراً : آسانی ، ۱۵

الیُسْریٰ : آسانی یعنی بهشت ، ۱٦

یَسِیراً : آسان ، ۲۵ ؛ اندکی ، ۱۰۱

یَعُوق : نام بتی است ، ٤۷

یَغُوث : نام بتی است ، ٤۷

الیَقِین : دیدن بی گمان ، ۸ ؛ المَوت ، ٤۳ ؛ مرگ ، ۱۵۰

یَقْطِین : درخت کَدو ، ۹۵

یَنَابِیع : چشمه‌ها (م : یَنْبُوع) ، ۹۰

یَنْعِهِ : پختن وی و پختهای وی ، ۱۸۳

اليَمّ : دريا ، ۷۳
اليَمين : سوگند و دست راست وقوّت ، ۵۱ ؛ يَمينِهِ : قدرت وی ، ۹۰ ؛ يَمينِكَ : دست راست تو ، ۱۲۷
يَؤُس : نوميد ، ۸۷
اليَوم : امروز ، ۲۷
يَوْمَئِذٍ : آن روز ، ۸
يَوْمَ التَقَى الجَمْعَان : يعنى روز بدر ، ۱۷٤
يَومَ التَّلاق ويَومَ التَّنَاد : روزقيامت ، ۸۸
يَوْمَ الحَجِّ الأَكْبَر : در روزعرفه ، ۱٦٦
يَومُ الزِّينَة : روزعيد ، ۱۲۸
يَومَ الفَصْل : روز قيامت ، ۳۵
اليَهُود : جهودان (م : يَهُودِيّ) ، ۱٦۷

برخی از لغات و تعبیرات فارسی

آب جامه : ۱۵۷
آب جای : ۳۹
آب دستان : ۲۱
آبگینه : ۱۱۸
آزادی کردن : ۳۸
آزُور : ۴۹
آسمانه : ۷۲
آشش : ۱۱۴
آوه : ۱۶۱
اشتروار : ۱۵۷
اندخسیدن : ۱۱۹، ۱۶۰، ۱۹۹
انگشت نمای : ۳۴
ایج : ۱۴۶
ایستنده : ۸۹
بار برنهادن : ۶
بارنامه : ۸۸
بازکاویدن : ۱۸۶
بازن فرازآمدن ۲۰۹
باشگونه : ۹۶
باشیدن : ۱۱، ۱۶۱
بافزونی شدن : ۱۰۶
بالشت : ۲۱
بایکدیگر خواهانی نمودن : ۲۷
بُدم آینده : ۱۴۳
برآغالیدن : ۱۳۴
برافرود : ۱۱۲
برافرود شدن : ۳۵، ۵۴
برافروده : ۱۶
بربافته‌ها : ۱۶۰
برچفسنده : ۹۳، ۱۱۶
برشافیدن : ۱۹۰
برگ کشت : ۷
برواره : ۸۹
بروی کار کردن : ۵

بزرگ منشی کردن : ۸۸
بسمل کردن : ۹٤
بسنده : ۱۹٤
بسوژ کردن : ۸۰
بشکوه داشتن : ۷۷
بکسی بازخواندن : ۹۵
بگز پیمودن : ۵۱
بلایه : ۱۳۱
بندی : ۲۰٦
بهده : ۷۸
بهم آمدگان با یکدیگر : ۸٤
بی آمیغ : ۸۹
بی بزمانی کردن : ۱۰۳
بی بیم کردن : ٦۰
بیخاور : ۱۹۷
بیراهان : ۲
بیراه شدن : ۲
بی سامان کار : ۱۳۱
بی سامانی کردن : ۱۷
بیش : ۱۸۹
بی فرمانی کردن : ۳٤
پاره : ۱۸۸
پاژ نامه : ۷٦
پاکی جستن : ۱۷
پایگاه فروسو : ۱۹۷
پای گشادن : ۵۷
پای گشاده کردن ; ۲۱۱
پای مزد : ۱۲۰
پایه ببالاتر : ٦٤
پایه بفروتر : ٦٤
پذرفتار گردانیدن : ۹۱
پذیرفتار : ۵۳
پش : ۳٦
پشتاپشت : ۱۱۹
پشت مازه : ۲۳
پشوز کردن : ۲۱۳
پنها : ٦٦
پویانیدن ستور : ٦۳
پیچ : ۱۹۳
پیش دستی کنندگان : ۱۹۱
پیموده ستدن : ۲٦
تاوان زدگان : ٦۷
ترانگبین : ۱۲۹
تفسانیدن : ۲۹، ۱٦۸

تفسنده : ۲۰۹
تک چاه : ۱۵٤
تیغ زده : ۱۸۳
جاویدانگان : ۱۱
جای باش : ۱٤۷
جای باشیدن : ۷۸
جغر : ۱۷۸
جوانه : ۲۰٦
چربو : ۱۲۲
چربی کردن : ۱۳۵
چسبیدن ازحق : ۷۱
چشم‌داشتن : ٤۲
چمایه : ۳۱
حاله : ۲۰۲
خانه‌های ناباشیده درو : ۱۱۷
خدره : ۳۸
خرماستان : ۳۱
خسر : ۱۱۵
خنور : ۳۹
خوانا کردن : ۲۲
خواهشگر : ۱٦۳
خوردنی دادن : ٦
خوش منش : ۱۱۳
دده : ۱۸۵
دراژ خشیدن : ۹۰
دراموزانیدن : ۱۲
درنگی شدن : ۱۹٤
دروا : ۱۰٤
دروغین : ۱۵٤
درهم نشاندن : ۲۸
دزدیده‌گوش داشتن : ۱٤۸
دژم شدن : ٤۱
دستادست : ۱٦۷
دست افزار : ۲۱۱
دست برنجن : ٤۰
دست‌ور : ۱۰۹
دستور : ۱۱۵
دمادم : ۱۲۰
دوات : ۱٤۰
دوتاه : ۱۲۱، ۱۵۹
دیباه : ٤۰
دیرینه شدن : ۹٦
دیفژ : ۱۷۸
دیو پنجه : ۲۱

راستین : ۵۱
راه نمودن : ۲
راه یافته‌تر : ۵٦
رای زدن بایکدیگر : ۲۱۲
رش : ۱۳۵
رگو : ۱۳۲
رود آورد : ۱۵۳
رودگانی : ۷۹
رویا روی : ٦٦
ریم : ۳٦
زاد : ۱۸
زغاك : ۹۲
زفتی : ۱٦
زمان دادن : ۲۳
زنان پردگی : ٦۹
زه وزاد : ۱۰٤
سازوارگردانیدن : ۱٦۲
سازواری : ٤٤
سازواری دادن : ٦
سایه سایه‌ناك : ۱۹۳
سپارکردن : ۱۵٦
سپست : ۳۳٦
سپندان : ۱۰٤
ستارچه : ۳۸
ستنبه : ۹۳
ستهنده : ٤۲
سرای باشیدن : ۹۸
سرشك آتش : ۳۸
سرقین : ۱٤٦
سُرُون : ۱۸۵
سگالش بد : ٦
سُمج : ۱۳۸، ۱۸۲
سنب : ۹۲
سیك : ٤۵
شارستان : ۵۰
شب گذاشتن : ۱۱۵
شتالنگ : ۱۸٦
شخولیدن : ۱۷٤
شمارگیران : ۱۲٦
شناه : ۹٦
شنبهی کردن : ۱٤۷
شوخ : ۱۲۳
شوریده کردن کار برکسی : ۷٤
صورتهای انگیخته : ۹۹
غریفژ : ۱٤۸
غریفژناك : ۱٤۰

غنده تننده : ۱۰۷
غنودن : ۱۷۳
فام زده : ۱۶۹
فراست بردن : ۱۴۹
فرخجی : ۸۰
فروزینه : ۲۳
فروکشتن آتش : ۶۱
فرو مرده : ۱۲۱
فرو میرانیدن : ۱۸۸
فیرنده : ۷۰، ۱۰۹
فیرندگی : ۱۷۵
قریچاپ : ۲۱۳
کاران : ۴۴
کارساز : ۴۴
کاواك : ۳۳، ۱۰۱
کبتان : ۱۴۶
کبسته : ۱۵۱
کپان : ۱۱۴
کپّیان : ۱۸۰
کدواده : ۱۷۱
کفك : ۱۵۳، ۲۱۱
کفلیز : ۲۱۳
کم پیمودن : ۲۶
کنده : ۲۳
کوهه زدن : ۱۰۵
گرایستگان : ۱۱
گرایستن : ۱۳۵
گربه چشمان : ۱۳۰
گردنان : ۱۱۲
گردن دادن : ۷۸
گریزجای : ۷۵
گزارد پیمان : ۱۰۱
گزارد حروف : ۴۴
گزارد سخن : ۱۸۰
گزارد فرمان : ۹۲
گرگین : ۱۵۱
گفتن برهمانا : ۵۹
گنده پیر : ۷۳
لبیشه : ۱۴۲
لیف : ۴
مانندان : ۱۹۷
مزکت : ۴۶، ۱۴۰
مَغ : ۱۱۸، ۱۳۷
منش زده : ۷۰
میانگین : ۲۱۲
ناچیز کردن : ۶

نافرجام گفتن : ۲۱
ناگرویدگان : ٦۲
نان خورش : ۱۲۰
ناهمتا : ۱۳۳
نُبی : ۲٤
نبیرگان پسرینه : ۱٤٦
نرسگ : ۲۰۵
نرمسازی : ۱٤۱
نشاطی شدن : ۸۹
نمازخفتن : ۱۱۹
نهاد : ۷۷
نهاد دین : ۸۲
نهالین : ۲۱
نیک دوری باد : ۱۲۰
ورتیج : ۱۲۹
وشت : ۱۷٤
ویژه شدن : ۸۹
ویژه کردن از بهر خود : ۱۵۷
هم‌سنگ : ۱۰
هین : ۹۹
یاری‌گر : ۱۵۲
یخنی : ۲۰۰

موارد اصلاح نسخه

صفحه	سطر	نسخهٔ خطی	اصلاح‌شده
۸	۷	گریویدند	گرویدند
۱۰	۳	بعثر	بعثرة
۱۳	۲۲	بازایستید	بازایستد
۱۶	۱۵	لَشتَنّا	لَشتَنیٰ
۱۷	۵	ترضیٰ	یرضیٰ
۲۰	۲۰	فروخوابانانیده	فروخوابانیده
۲۱	۷	شادرونها	شادروانها
۲۱	۱۵	گسترده	گستردن
۲۲	۶	احوا	احویٰ
۲۴	۵	گریودگان	گرویدگان
۲۴	۶	پوشندهٔ که	پوشندهٔ
۲۴	۹	بزرگوار شد	بزرگوارشدن
۲۹	۲	کُوّرة	کُوّرتْ
۲۹	۱۹	بگورکردن	بگورکرده
۳۰	۵	الجنّة	الجنّ
۳۲	۲۳	پیشین گرفتن	پیشی گرفتن
۳۳	۲۲	أَراه	أَریٰه

صفحه	سطر	نسخهٔ خطی	اصلاح‌شده
۳۴	۱۹	شبنگاه	شبانگاه
۳۵	۱	الثّجج : ریخته شدن	الثّج : ریخته شدن
۳۵	۱	الثّج : ریزان	الثّجیج : ریزان
۴۲	۴	تُمنیٰ	یُمنیٰ
۴۴	۱۸	لَدَیَّ	لَدَیٰ
۴۷	۱۴	صُوَاع	سُواع
۵۰	۱۸	صَرْعا	صرعیٰ
۵۲	۷	سوگندخاره	سوگندخواره
۵۸	۱۸	نومید شدن	نومید شدند
۶۰	۱۹	داده شدن	داده شدند
۶۰	۱۹	فرموده شدن	فرموده شدند
۶۱	۸	یفترینه	إِفْتَرَاه
۶۱	۹	نیورو	نیرو
۶۲	۵	ناگریودگان	ناگرویدگان
۶۲	۲۲	خلاف کردن	خلاف کردند

صفحه	سطر	نسخهٔ خطی	اصلاح شده
۶۵	۱۶	من ذی	من ذا
۶۶	۵	عرو	عرض
۶۷	۱۳	خازده	خارزده
۶۷	۱۵	ظُلِلْتُمْ	ظَلَلْتُمْ
۷۰	۲۳	الطعاطی	التَّعاطِی
۷۱	۲۲	جزاعه	خزاعه
۷۲	۱	الاهوی	الإهْوَاء
۷۵	۲۲	پیشین مکنید	پیشی مکنید
۷۶	۵	خابانیدن	خوابانیدن
۷۸	۱۷	تَسْعاً	تَعْساً
۸۰	۲۱	بشتوه	بستوه
۸۱	۱۴	أُلُوالعزم	أُولُوالعَزْم
۸۱	۲۲	هوزءً	هُزُواً
۸۶	۹	یستعتبوا	إِنْ يَسْتَعْتِبُوا
۸۸	۱۶	نمی‌آمدن	نمی‌آمد
۸۹	۴	می‌شدند	می‌شدید
۸۹	۱۸	بردارها	بروارها
۹۲	۱۱	جمع جیّاد	جمع جَوَاد
۹۲	۱۵	بریاد کردی	بریاد کردن
۹۵	۳	بَفاتِنِین	فَاتِنِيْن
۹۶	۷	خاب گاه	خواب گاه
۹۶	۲۰	پیشین	پیشی
۹۸	۲۱	پیشین	پیشی
۹۹	۲	بدانستن	بدانستند
۹۹	۲۳	النَّسآء	النَّسُ
۱۰۰	۱۰	فرادا	فرادیٰ
۱۰۱	۱۲	الانتظام	الانتظار
۱۰۶	۲۰	فروختن	فروخفتن
۱۰۷	۲۳	قَضَا	قَضیٰ
۱۰۸	۹	دختر	دودختر
۱۱۳	۶	التَّرا ای	التَّرَائی
۱۱۶	۱۷	فاجْلِدُوه	فَاجْلِدُوهم
۱۱۷	۲	الو	اولو
۱۲۳	۱	رَجُلاً	رِجَالاً
۱۲۳	۷	حَرَامات	حُرُمات
۱۲۴	۱۴	التَّهْدیب	التَّهدیم
۱۲۶	۴	نجیّ	نُنَجِّی
۱۲۸	۱۰	خاسته	خواسته
۱۳۰	۲	کردن، گشتن	کردند، گشتند
۱۳۰	۱۰	کردنش	کردش
۱۳۱	۱	می کند	مکن
۱۳۲	۳	خار	خوار
۱۳۸	۳	مَوءل	مَوئل
۱۳۸	۳	آوینا	أَوَینا

صفحه	سطر	نسخهٔ خطی	اصلاح شده
۱۳۸	۵	نَبْغِی	نَبْغِ
۱۴۲	۶	بخلاف	خلاف
۱۴۵	۷	اهوی	إِهْوَاء
۱۵۱	۱۲	جنزل	حَنْظل
۱۵۵	۶	شدن	شدند
۱۵۶	۱۱	صِفَةً	صِفَةٌ
۱۶۰	۴	مُرسَاها	مُرسَیٰها
۱۶۳	۲۰	دعواهم	دَعْوٰیهم
۱۶۴	۱۴	دارالسّلَم	دارالسَّلام
۱۶۴	۱۴	لفتدت	لَافْتَدَت
۱۷۰	۸	الو	اولُو
۱۷۲	۱۱	یَضِلّ	لِیُضِلّ
۱۷۲	۱۱	گریوندگان	گروندگان
۱۷۳	۱۹	رِجس	رِجز

صفحه	سطر	نسخهٔ خطی	اصلاح شده
۱۷۷	۱۸	ناگریویده	ناگرویده
۱۷۹	۶	مسلتنا	مَسْأَلَتنا
۱۸۰	۳	کپان	کپیان
۱۸۳	۱۴	النّوا	النَّوىٰ
۱۸۳	۱۴	تصاعد	یَصَّاعَدُ
۱۸۴	۷	الحویا	الحوَایا
۱۸۶	۹	بِاثم	لِإِثْم
۱۸۷	۲۲	رَجُلَین	رَجُلَان
۱۸۸	۳	یَفْتِنُونَکَ	یَفْتِنُوکَ
۱۹۵	۱۷	فیها	فیهما
۲۰۴	۱۲	السُّنَّه	سُنَّة
۲۰۵	۱۶	فَمَا رَبِحَتْ	فما رَبِحُوا
۲۱۲	۲۲	الإغْراف	الإِغْتِرَاف
۲۰۸	۳	فَلَنُوَلِّیَنَّکُمْ	فَلَنُوَلِّیَنَّکَ

توضیح - برخی از موارد مذکور در این فصل را می‌توان مربوط به قراءة و رسم الخط دانست

مشخصات مآخذ و مدارك

۱ – تاریخ بیهقی ، باهتمام دکتر غنی و دکتر فیّاض، تهران ۱۳۲٤ ش .

۲ – تاریخ سیستان ، باهتمام ملك‌الشعراء بهار ، تهران ۱۳۱٤ ش

۳ – تراجم‌الاعاجم ، نسخهٔ عکسی‌شمارهٔ ۷٦۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

٤ – ترجمهٔ احیاء العلوم غزّالی، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۱۱۷ کتابخانهٔ ملی فرهنگ

٥ – ترجمهٔ تفسیرطبری ، باهتمام حبیب یغمائی ، جلداول تهران ۱۳۳۹ ش

٦ – تفسیر ابوالفتوح رازی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۰ ش

۷ – دیوان فرّخی ، بکوشش محمّد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۳٥ ش

۸ – دیوان منوچهری دامغانی ، بکوشش دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۲٦ ش

۹ – دیوان ناصرخسرو ، با مقدّمهٔ سید حسن تقی‌زاده ، تهران ۱۳۰٤–۱۳۰۷ش

۱۰ – زبان پاك ، کسروی ، تهران ۱۳۳۲

۱۱ – صحاح الفرس ، هندوشاه نخجوانی ، تهران ۱۳٤۱

۱۲ – فرهنگنامه های عربی بفارسی ، علینقی منزوی ، تهران ۱۳۳۷ ش

۱۳ – کشف‌الاسرار وعدّة‌الابرار ، باهتمام علی‌اصغرحکمت، تهران۱۳۳۱–۱۳۳۹ش

۱٤ – کشف‌الظّنون عن‌اسامی الکتب والفنون ، حاجی‌خلیفه ، استانبول۱۹٤۱ م

۱٥ – گنج بازیافته ، گردآوردهٔ دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۳٤ ش

۱٦ – لسان‌التّنزیل ، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۷٥ فارسی کتابخانهٔ ملّی فرهنگ

۱۷ – مثنوی مولوی ، باهتمام نیکلسن ، لیدن ۱۹۲٥ – ۱۹۳۳ م

۱۸ – معجم‌البلدان ، یاقوت حموی ، لیپزیك ۱۸٦۷ م

Lesan āl- Tanzil

(Circa ll th Cent. A.D.)

Edited and supplemented with a Glossary

by

Mehdi Mohaqqeq

Center for Scientific& Cultural Publications

Tehran 1983

COLUMBIA LIBRARIES OFFSITE
CU59636858
ME18332 Lisan al-tanzil : za

کتاب **لسان‌التنزیل** از متون بالنسبه کهن زبان فارسی است و تاکنون کتابی در ترجمهٔ لغات قرآن بتفصیل این کتاب در دسترس اهل دانش نبوده است.

مؤلف کتاب لغات مفرد و مرکب قرآن را بفارسی روان ترجمه و گاهی هم معانی مجازی و کنائی و استعاری آن‌ها را بیان کرده است و در موارد مقتضی اشاره بپاره‌ای از قواعد صرفی و نحوی و بیانی نیز نموده است.

مصحح کتاب همهٔ لغات عربی را اعراب گذاری کرده، و از کتابهای تفاسیر فارسی و سایر کتب لغات قرآن در تصحیح آن استعانت جسته،و فرهنگی الفبائی از همهٔ لغات عربی و همچنین صورتی از نوادر لغات و تعبیرات فارسی ضمیمهٔ کتاب کرده است و چون اسلوب نگارش فارسی آن کهن بوده خصائص صرفی و نحوی و لغوی و رسم الخطی آن را نیز در آغاز ذکر نموده است.

خواندن این کتاب برای فارسی زبانان که با قرآن سر و کار دارند عموماً و برای طلاب دینی و دانشجویان الهیات و ادبیات خصوصاً بسیار مفید و آموزنده است.

بها : با جلد شمیز ۳۵ تومان